زبان و ادبیات فارسی ـ ۹۰

لمعة السراج لحضرة التاج

«بختیارنامه»

به کوشش
محمد روشن

انتشارات بنیاد فرهنگ ایران
۲۷

8164

302

S. No. - 2565

L2591

IQBAL LIBRARY
UNIVERSITY OF KASHMIR

Acc. No. ______ *Call No.* ______

1. This book should be returned on or before the last date stamped.
2. Overdue charges will be levied under rules for each day if the book is kept beyond the date stamped above.
3. Books lost, defaced or injured in any way shall have to be replaced by the borrowers.

Help to keep this book fresh and clean

به فرمان

شاهنشاه آریامهر

IQBAL LIBRARY
UNIVERSITY OF KASHMIR

Acc. No.__________ Call No.__________

1. This book should be returned on or before the last date stamped.
2. Overdue charges will be levied under rules for each day if the book is kept beyond the date stamped above.
3. Books lost, defaced or injured in any way shall have to be replaced by the borrowers.

Help to keep this book fresh and clean

بنیاد فرهنگ ایران

ریاست افتخاری

علیاحضرت فرح پهلوی شهبانوی ایران

نیابت ریاست

والاحضرت شاهدخت اشرف پهلوی

IQBAL LIBRARY
UNIVERSITY OF KASHMIR

Acc. No.__________ Call No.__________

1. This book should be returned on or before the last date stamped.
2. Overdue charges will be levied under rules for each day if the book is kept beyond the date stamped above.
3. Books lost, defaced or injured in any way shall have to be replaced by the borrowers.

Help to keep this book fresh and clean

زبان و ادبیات فارسی «۹»

لمعة السّراج لحضرة التّاج

«بختیارنامه»

به کوشش

محمّد روشن

UNIVERSITY LIB

انتشارات بنیاد فرهنگ ایران

۶۷

K UNIVERSITY LIB.
Acc No 55974
Date 14-12-69

از این کتاب
۱۲۰۰ نسخه در زمستان ۱۳۴۸ در چاپخانهٔ خرمی و خواجه
چاپ شد

فهرست مطالب

مقدمهٔ مصحح پنج
مقدمهٔ نلدکه هیجده
متن کتاب ۱–۲۷۶
مقدمهٔ مؤلف ۳
باب اول: در کیفیت ولادت بختیار و تربیت او درمیان عیاران کوهسار و آفتی که از شراب و مستی‌زاد، وحوادثی که دور ایام به‌سر او فرستاد. ۱۳
باب‌دوم: داستان بازرگانی که بخت او برگشت و کار او دگر گشت. ودرضمن‌این‌داستان خردمندان را عبرتهاست و عاقلان را حکمتها. ۵۵
باب سوم: داستان گوهر فروش وانواع‌مقاسات والوان بلیات که درکتب مسطورست و در دفاتر مذکور ومشهور. ۷۹
باب چهارم: داستان ابوصابر و عاقبت او در نظم احوال و ترتیب اعمال وآنچه‌حادث‌شد درتملك ممالك ۱۱۱
باب پنجم: داستان ابوتمام وزیر و آفتی که از حسد حماعتی حساد به‌وی رسید و خزاینی که حساد و اصحاب عناد دیدند و عقوبتی که به‌سبب حسد کشیدند. ۱۳۹
باب ششم: در داستان پسر شاه حلب و انواع تعب که به‌وی رسید. و مشقتی که از استعجال دراختلاف احوال بدید و بکشید. ۱۶۳

باب هفتم : داستان شاه به‌کرد و حوادثی که از روزگار به وی رسید و محنتهای متلون که کشید . ۱۷۹
باب هشتم : داستان شاه دادبین ، مشتمل است برداستان مکر زنان و انواع غدرایشان . ۱۹۵
باب نهم : داستان شاه دادبین و حوادثی که از سماع قول حاسدان زاد و نوایبی که دور ایام به سر او فرستاد . ۲۲۵
باب دهم : داستان شاه حجاز و عجز بشر در مقابلهٔ قضا و قدر . ۲۵۱
حواشی و تعلیقات و فهرست‌ها ۲۷۷–۴۳۱
حواشی و تعلیقات ۲۷۷
فهرست آیات ۳۲۲
فهرست احادیث و امثال و جمله‌های تازی ۳۲۴
فهرست اشعار عربی ۳۲۷
فهرست اشعار فارسی ۳۳۸
امثال و حکم‌فارسی ۳۵۰
فهرست لغات و ترکیبات ۳۵۱
فهرست منابع و مآخذ ۴۲۳

به نام خدا

مقدمهٔ مصحح

لمعة‌السراج لحضرة‌التاج چنانکه نویسندهٔ ناشناختهٔ آن می‌گوید، روایت دیگرگونه‌ای از بختیارنامه است. وی درمقدمه می‌گوید:

«... شبی بختیارنامه می‌خواندند. بر لفظ بزرگواری، که مظهر نعیم و نعم است و منهی سخا و کرم، برفت که داستانهای این کتاب مشتمل است برمواعظ و حکمت و عجایب و عبرت. اما چون عبارت او را علوی نیست، اهل عهد را در مطالعت اوغلوی نیست... به حکم این اشارت قدم تقریر در میدان نهادم، و قلم تحریر دربنان گرفتم ...» [1]

و دربارهٔ نام اثر خود می‌نویسد:

«... چون اسم علم از نتایج فکرت و قلم است، که مولود بی‌نام و شراب بی‌جام خوب نیاید، اگر چه نام این کتاب در اصل «بختیارنامه» بود، اما چون چوب را مجوف کنند، حقه خوانند، و چون زر را مدور کنند، حلقه‌گویند، که ماده چون‌صورت‌نو گیرد، نام‌نو پذیرد، این مجموع را لمعة‌السراج لحضرة‌التاج نام نهادم ...» [2]

از بختیارنامه، منشأ این تصنیف، که از آثار ادبی زبان پهلوی بوده است، نشانی به دست نیامد تا در شناخت اصل و روایتهای گوناگونی که از

۱- ص ۹۰۸   ۲- ص ۹

آن به نثر و نظم موجود است ، راهنمونی باشد[1].

آنچه به سالها پیش با نام **بختیار نامه** به ضمیمهٔ مجلهٔ ارمغان منتشر گردید و یادگار ادبی عصر ساسانیان بازخوانده شد، اثری بی‌نام و نشان‌است. در آغاز این طبع مرحوم وحید می‌نویسد : « مبنای چاپ کتاب بر نسخه‌ای بوده است که برتلس در ۱۹۲۶ به طبع رسانیده». و مأخذ برتلس را هم نسخهٔ چاپی تبریز دانسته است[2].

مرحوم تربیت در مقدمهٔ دوم کتاب ، از دو سه نسخهٔ خطی موجود در بودلیان که تاریخ ۶۰۰ دارد ، یادکرده است ؛ اما نشانی از آن به دست نمی‌دهد . آن مرحوم از منظومه‌ای که یکی از شعرای عهد جهانشاه خـان متخلص به پناهی ، به سال ۸۱۵ پرداخته یاد می کند ، که مطلع آن منظومه چنین است :

به نام پادشاه حی منان کزوشد انجم وافلاك گردان

و از منظومهٔ دیگری که به تاریخ ۱۰۱۹ بدین مطلع پرداخته شده بوده‌است خبر می‌دهد:

به‌نام خدای‌کریم و رحیم توانا ودانا و حی و کریم

مرحوم تربیت می‌افزاید که این رسالهٔ ملخص ، نخستین بـار در ۱۸۰۱ در شهر لندن به وسیلهٔ سر. و . اوسلی به طبع رسید، و بارون‌لسکالیه آن را به فرانسه ترجمه و به سال ۱۸۰۵ در پاریس چاپ کرد. کازیمیرسکی در پاریس به سال ۱۸۳۹ به طبع دیگری از آن به خط دست پرداخت ، و برتلس در ۱۹۲۶ در لنینگراد با حروف سربی به چاپش رسانید[3] .

چنانکه گذشت نویسندهٔ‌کتاب ناشناخته مانده است و درباب او هیچ دانسته نیست . استدلال استاد محترم آقای دکتر صفا در انتساب این اثر بـه

۱ــ جامع‌ترین بررسی‌ها درین زمینه ازاستاد گرامی آقای دکتر صفاست. به مقدمهٔ « راحة‌الارواح ... » بنگرید

۲ ــ بختیارنامه . مقدمهٔ تربیت تبریزی . ص ب و ج

۳ــ بختیارنامه . مقدمهٔ تربیت‌تبریزی. ص ب و ج

شمس‌الدین محمد دقایقی مروزی[1]، وقطعیت ایشان در این انتساب[2]، با اشاره‌ای که در نقد خود بر متن **راحة‌الارواح فی سرورالمفراح** یاد کرده‌ام، جای تأمل است[3]. چنانکه خوانندهٔ گرامی خود درعکس صفحهٔ عنوان در نسخهٔ کتابخانهٔ لیدن ملاحظه خواهد فرمود، نام نویسندهٔ کتاب در آن خدشه‌ها چنان نیست که با شمس‌الدین محمد دقایقی مروزی مشابهت داشته باشد، و یا چنین نامی در آن اندازه جای بگیرد. ازمتن کتاب نیز قرینه‌ای که در شناسایی نویسنده یاری کند و روشنگر باشد به‌نظر نمی‌رسد. تنها در آغاز گفتار به اشاره نام ممدوح خود را چنین می‌آورد:

«...چون به‌خطهٔ سمرقند عمرهاالله رسیده شد، نعیب غراب غربت درگوش بود و نهیب فراق جان‌گداز یار در آگوش... روی به‌روضهٔ معالی صدر احرار و خواجهٔ روزگار، قبلهٔ جهان و قدوهٔ زمان، تاج الدولة و الدین، شمس‌الاسلام والمسلمین، اختیارالملوک والسلاطین، افتخارالدولة، نظام‌الملة، فخر آل خراسان، اکرم ماوراءالنهر، کریم‌بن‌الکریم، محمود ابن‌محمدبن عبدالکریم ... آوردم.»[4]

نلدکه، دربارهٔ این تاج‌الدین محمود بن محمد و زمان امارت او در سمرقند می‌نویسد:

«این شخص موسوم به محمود بن محمدبن عبدالکریم بوده است. متأسفانه بدین اسم درجای دیگری برنخورده‌ام، زیرا محمودبن محمدکه از ۵۲۴ ـ ۵۳۶ در سمرقند حکومت می‌کرده است، آن کسی نیست که جدش عبدالکریم نام داشته، بلکه سلیمان‌بن بغراخان داود بوده است و به لقب تاج‌الدین اشتهار داشته. از میان حکمرانان پیشین سمرقند تا آنجا که من می‌دانم کسی‌را نمی‌توان درین باب نام برد جز یک تن که بعد از فتح خوارزمشاه

۱ـ مقدمهٔ راحة‌الارواح. ص دوازده ۲ـ نثر فارسی، از آغاز تا عهد نظام‌الملک طوسی. ص ۲۳،۱۷ ۳ـ راهنمای کتاب. شمارهٔ ۵، سال نهم ۴ـ ص ۶،۵

(۶۰۴) زندگی می‌کرده است. و نیز زمانی باز می‌ماند که غلبهٔ ختاییان (۶۰۴-۵۳۶) صورت گرفته‌است و درطول آن شاهزادگان ملوك‌الطوایف در سمرقند حکومت کرده‌اند. ظاهراً یکی ازین حکام که نام او اینك آشنا به نظر نمی‌آید می‌بایست این محمود مذکور باشد.»[1]

اگر بتوان «... عبدالکریم» را از نعوتی تصورکرد که مؤلف به‌کار برده است، به توسعی انتساب این اثر به «محمودبن‌محمد» خواهرزادهٔ سنجر، که در ابتدا حکومت سمرقند داشته و سپس به سلطنت خراسان رسیده، و ممدوح سوزنی نیز بوده است، وجهی پیدا می‌کند.

از نامدارترین کسانی‌که در سالهای سدهٔ پنجم و ششم و نیمه‌ای از سدهٔ چهارم حکومت داشته‌اند، امیران سلسلهٔ آل افراسیاب‌اندکه به نامهای: ایلك خانیان، خانیه، آل خاقان، خاقانیان و قراختاییان باز خوانده‌شده‌اند. روانشاد سعید نفیسی دربارهٔ این سلسله، در تعلیقات تاریخ بیهقی به تفصیل تمام سخن رانده است.

در همانجا به نقل از بارتولد در «دائرةالمعارف اسلام» ذیل کلمهٔ «بلاساغون» چنین آمده:

«امرای ایلك خانی بعدها از بلاساغون، ماوراءالنهر را گرفته‌اند. نخستین امیر مسلمان این سلسله ستوق بغراخان عبدالکریم بودکه ظاهراً در ۳۴۴ (۹۵۵-۹۵۶) درگذشته است.»[2]

سپس در این تعلیقات، اخبار و سوانح سالهایی از «کامل‌التواریخ» ابن اثیر ترجمه و نقل شده است. در این منقولات، در حوادث سال ۴۹۵ می‌خوانیم:

«در این سال سلطان سنجر، محمد ارسلان‌خان‌بن سلیمان‌بن داود بغراخان را از مرو خواست وپس از کشتن قدرخان‌حکمرانی سمرقند را به‌او داد. و این محمد خان از فرزندان خانیه در ماوراءالنهر بود، ومادرش دختر

۱- پایان گفتار نلدکه.   ۲- تاریخ بیهقی. سعید نفیسی. ج ۳. ص ۱۱۷۰

سلطان ملکشاه بوده است . و وی را از سرزمین پدرانش راندند و آهنگ مروکرد . و تا این زمان در آنجا بود . و چون قدرخان کشته شد ، سنجر اعمال او را به وی داد و او را با لشکریان بسیار فرستاد ، و ایشان از رود گذشتند . و لشکریانی که در این سرزمینها بودند همه پیروی از او کردند وکارش بالاگرفت ، و مردم بسیار بروگرد آمدند . مگرآنکه امیری را بر او گماشته بود که نامش صاغربك بود ، و او در حکمرانی شریك وی بود . و در میان ایشان جنگها درگرفت که دربرخی ازآنها محتاج به یاری خواستن از لشکریان سنجرشدند. چنانکه اگر خدا بخواهد پس ازاین خواهم‌آورد. و چون محمد خان به پادشاهی این سرزمین رسید به سفارش سنجر با مردم نیکی‌کرد و خون‌کسی را نریخت و در سرایش مقصد ، و آستانه‌اش گریزگاه شد .»[1]

پس از آن با اندکی تأمل در حوادث سال ۵۲۴ که درصفحهٔ ۱۱۹۰ همان تعلیقات آمده است، بدین نتیجه‌که در ذیل سوانح سال ۵۳۶ نقل‌گردید می‌رسیم :

« سنجر جای او را (حسن‌تگین) بـه ملك محمودبن ارسلان‌خـان محمد بن سلیمان‌بن داود بغراخان داد و او پسر آن‌کسی بودکه سنجر سمرقند را از او گرفت . و این محمود خواهرزادهٔ سنجر بود».[2]

این نکته را «جامع‌التواریخ» رشیدالدین‌فضل‌الله[3]،و «تاریخ‌گزیده» حمد مستوفی[4] ، و نسخه‌ای خطی موسوم به « مجمع‌التواریخ » که حیدربن علی‌حسینی رازی معروف به میر حیدر رازی به سال ۱۰۲۸ نوشته ، و ظاهراً از تاریخ امام شرف‌الزمان ملك‌الاطبا مجدالدین محمدبن ضیاءالدین عدنان بن‌مجدالائمه‌مجدالدین‌محمودسرخکتی، خال‌محمدعوفی صاحب‌لباب‌الالباب

۱ـ تاریخ بیهقی . ج ۳ ص ۱۱۸۸ ۲ـ ایضا . ص۱۱۹۱

۳ ـ جامع‌التواریخ . ذکر تاریخ آل سلجوق . به اهتمام مرحوم احمد آتش . ص ۱۰۵ ۴ ـ به اهتمام دکتر نوایی . ص ۴۵۳

و جوامع‌الحکایات ولوامع الروایات گرفته است[1] ، نیز تأیید می کند .

با این مقدمات شاید بتوان حدس نلدکه را بدین‌سان مورد تأمل قرار داد که «بن‌عبدالکریم » را اضافه به نام جد اعلای محمود تلقی کنیم نه پدر بزرگ وی، ولقب «تاج‌الدین» هم لقب نخستین محمودبن محمد، خاقان کمال‌الدین قلج‌طمغاج خان که به سال ۵۴۹ پس از گرفتاری سنجر به دست غزان سلطنت موقتی خراسان یافت ، و بار دیگر به سال ۵۵۲ رسماً به پادشاهی رسید ، و در ۵۵۷ آی آبه او را گرفتار وکور ساخت ، و سرانجام در ۵۵۸ درگذشت [2] ، بوده باشد .

ولی پیداست که نلدکه در استنباط خود گرفتار اشتباهی شد ، و این محمود بن محمد را بیهوده در میان امیران سمرقند جستجوکرد . زیرا چنانکه در متن کتاب آمده است ، نویسنده می گوید :

«...روی به روضهٔ معالی صدراحرار وخواجهٔ روزگار... آوردم»[3]

با این تمهید آنچه به درستی نزدیکتر می‌نماید آن است که این تاج‌الدین محمودبن محمد بن‌عبدالکریم از صدور زمانه و همان کسی است که از ممدوحان بزرگ سوزنی سمرقندی و رشیدالدین وطواط بوده است .

در دیوان سوزنی چهاربار[4] از این تاج‌الدین محمود یاد شده‌است. چنانکه از این اشاره‌ها برمی‌آید ، تاج‌الدین از خراسان به ماوراءالنهر آمده بوده[5]، و دیوان استیفا را برعهده داشته است[6]. وی مردی بخشنده وکریم

۱ـ تاریخ بیهقی . ص۱۱۶۲،۱۱۶۸ ۲ـ دیوان انوری. بهاهتمام استادمدرس رضوی . مقدمه . ص۵۶ ج۲ . دیوان انوری . بهاهتمام شادروان نفیسی . ص۴۲ . تاریخ بیهقی . ج۳ . ص ۱۲۴۸

۳ـ متن . ص ۶

۴ـ دیوان سوزنی . چاپ دکتر شاه‌حسینی . ص ۱۴۴ ، ۲۱۲ ، ۲۶۴ ، ۳۰۷

۵ـ تا آمد از دیار خراسان به ماوراءالنهر نهردولت اوگشت چون بحار
سوزنی . ص۲۱۲

۶ـ صاحب دیوان استیفاکه اهل فضل را اندراواهلیت صاحبقرانی بود وهست
ایضا . ص۱۴۴

بود که اهل فضل را تعهد بسیار می‌کرد.

ذکر این‌مورد بیجا نیست که در دیوان سوزنی دو قصیدهٔ دیگر آمده است که در یکی از آن دوقصیده‌از «تاج‌الدینی» سخن‌رفته‌که او نیز از بزرگان زمانه و از نسل حسین بن‌علی (ع)[1] بوده است. در عنوان این قصیده در دیوان سوزنی فقط عبارت «درمدح تاج‌الدین» آمده است. و این تاج‌الدین ظاهراً همان تاج‌الدین رافع بن علی شیبانی است، که سه قصیدهٔ رشیدالدین وطواط نیز در مدح اوست[2].

دردیوان رشید وطواط درچهارمورد از تاج‌الدین وزیر یاد شده‌است و گمان نزدیك به یقین من آن است که وی همان تاج‌الدین مورد نظر ماست. رشید نخست در قصیده‌ای‌کوتاه، او را وزیر بن وزیر و حوانی بی‌نظیر می‌خواند[3]. و سپس در قطعه‌ای به بزرگیش می‌ستاید و از اینکه سخت رنجور و محتاج است، از او استمداد می‌جوید[4]. و در قطعه‌ای دیگر باده ازشراب خانهٔ خاص او طلب می‌کند[5]. وی همچنین در غزلی‌لطیف یادی از این تاج‌الدین می‌آورد[6].

باید افزود که از این مواردکه‌گذشت در دو مورد مخاطبهٔ این مرد «تاج دولت» آمده است، ولی در عنوان این ستایشها در دیوان صریحاً «در مدح تاج‌الدین وزیر» و «در حق تاج‌الدین وزیر» ذکر شده است[7].

در «نامه‌های رشیدالدین وطواط» نامه‌ای آمده است که عنوان آن چنین است: «نامهٔ دیگر به محمود نویسد به سمرقند»، در این‌نامه القاب این مرد چنین آمده است: «تاج‌الدولة والدین، نظام‌الاسلام والمسلمین، اختیار‌الملوك والسلاطین، کریم خراسان، فخرماوراءالنهر»[8].

---

۱ ـ ایضا. ص ۱۴۵ و ۱۴۶
۲ـ دیوان رشیدالدین وطواط. به‌اهتمام روانشاد نفیسی. ص۳۶، ۲۹۱، ۴۷۷
۳ـ ایضا. دیوان. ص۲۷۶
۴ـ ایضا. ص ۵۷۲
۵ ـ ایضا. ص۵۶۶
۶ ـ ایضا. ص ۶۰۹
۷ ـ ایضا. ص ۲۷۶، ۵۷۲
۸ـ نامه‌های رشیدالدین وطواط. به‌اهتمام دکتر تویسرکانی. ص۱۴۲

با ذکر چنین موردی دیگر جای شبهه نمی‌ماند که کتاب « لمعة‌السراج لحضرة‌التاج » به نام همین تاج‌الدین محمود بن محمد بن عبدالکریم ، که از خراسان به ماوراءالنهر آمده بوده ، و دیوان استیفا را برعهده داشته و نایب صدر وزیران نیز بوده است ، نگاشته شده است .

نسخ مورد استفاده :

در فراهم آوردن این متن از نسخه‌های سه‌گانه‌ای که می‌شناختم سود جستم :

۱ـ نسخهٔ اساس . نسخه‌ای است کهنه و قدیمی که در کتابخانهٔ لیدن به نشانی God. or. 593 محفوظ است . تاریخ نگارش آن : « **یوم‌الجمعه سادس من شهر ذی‌القعدة‌المبارك عظم‌الله برکاته . سنه خمس و تسعین و ستمائة** » است .

کاتب این نسخه یوسف بن اسعد بن یوسف‌الکاتب اللاکی نام دارد . خط نسخه به نسخی کهنه و قدیمی است و کاتب در نوشتن دقتی مبذول داشته است . ظاهراً چنین پیداست که کاتب پس از فراغت یك بار دیگر نسخه را از آغاز تا انجام ، با نسخه‌ای دیگر که در اختیار داشته است سنجیده، و وجوه اختلاف را در حاشیه نقل کرده است . از نارساییهای این نسخه آشفتگی فراوان شعرهای تازی است، چنانکه وجه درست آن جز با مراجعه‌های مکرر باز شناخته نمی‌شود .

دربارهٔ مشخصات نسخهٔ اصلی ـ محفوظ در لیدن ـ چیزی نمی‌دانم. شمار برگهای آن ۱۰۸ است ، و در هر صفحه ۱۵ سطر نوشته است. در پایان این نسخه، رباعیاتی از خیام آمده است، که با توجه به قدمت تاریخ کتابت ، اعتباری خاص دارد ، و پاره‌ای از آنها در هیچ یك از نسخه‌های چاپی نیامده است . اشعاری از سعدی و انوری نیز دیده می‌شود. این نسخه به‌رمز لی ، و تصحیحات حواشی به رمز حل نموده شده‌است .

خصایص رسم‌الخط :

* ـ درین نسخه کاتب رعایت **دال و ذال** را همه جا کرده است .

* ـ **پ** و **چ** و **ژ** را به یک نقطه می‌نویسد و **گ** را نیز چون **ك** تازی .

* ـ **که** موصول و ربط را برخلاف نسخه‌های کهن ، که به صورت **کی** می‌نوشتند ، به شکل رایج امروزین می‌نویسد . وکلمات زیر را چنین : **چندانك ، بلك ، آنچ ، بدانك** .

* ـ **بِه** حرف اضافه را در تمام مورد به کلمهٔ بعد می‌پیوندد .

* ـ در بیشتر موارد همزهٔ است را حذف می‌کند ، و افعال نقلی را نیز از این قاعده مستثنا نمی‌دارد .

* ـ ترکیبات اضافی یا وصفی را درکلمات مختوم به الف ، گاه به همزه ، گاه بی‌آن ، وگاه به **یا** می‌نویسد :

ثناء آفریدگار ، همای وحشت ، درهاء سرای ، ماجرا شبانه و...

* ـ کلمات مختوم به **ی** که بدنبال آن یای مصدری یا تنکیر و یا ضمیر می‌آید ، برخلاف امروز که به دو یا می‌نویسند و یا همزه می‌گذارند، یك **ی** می‌نویسد و زیر آن دو نقطه می‌گذارد : **فرماي ، دلگشاي ، آشناي، لشکري ، و ....**

* ـ در کلمات مختوم به هـای بدل از حرکت کـه یای ضمیر و یا تنکیر و یا نسبت برسرآن می‌آید، به همزه‌ای اکتفا می‌کند: **خطبهٔ، قطرهٔ، پنداشتهٔ و ....**

* ـ بسیاری از کلمات مرکب را کـه امـروزه پیوسته می‌دانیم و می‌نویسیم ، جدا می‌نویسد : **دل‌بری، دوست‌دار ، دل‌دار ، آب روی ، چاه سار، خون‌خوار، دست‌گیر، پای‌گاه، هم‌راه، بی‌دلان ، باغ‌بان ، خوش‌دل ، دل‌آویز ، گوش‌مال ، شبی‌خون ، نام‌دار ، و ...**

* ـ **می** مضارعه واستمرار را ازافعال جدا می‌نویسد، ولی‌گاه پیوسته

هم نوشته است.

* ـ درحالت اضافه یا وصف، کسرهٔ اضافه را به‌صورت **ی** می‌نویسد: **شکاری دختر، دلی عاشقان، خسروی دهر، شدتی بسیار، روزی دیگر، رازی مادر، و...**

* ـ **همزه‌ای** راکه امروزه بدل به **ی** می‌کنند ویا حذف می‌نمایند، حفظ می‌کند: **کجااند، معرااام، رعایااند، واثق‌ام، شاخی‌ام، زنی‌ام،...**

* ـ پاره‌ای‌ازکلمات را به‌شیوهٔ کهن می‌نویسد: **سپهسلار، آخرسلار خرشید، کچون،...**

چند نکته:

* ـ نویسنده رغبتی به جناس تصحیف دارد:

غبار خشم‌چشم‌انسانیت را...(ص۱۵)، تنسم دولت ما ازگلزار... و تبسم ما... (ص۲۸)، ادوار دهور جنین را در حنین آورد. (ص۳۰)، اگر از هر گیاهی رمح خطی آمدی کودکان ابجد و حطی نیاموختندی. (ص۱۱۴)، به... سماع خسروانی اشتغالی خواست نمودن ومصابیح سرور را در زجاجات نوراشتعالی. (ص۱۴۴)، در توقیر مراتب و توفیر رواتب او... (ص۱۴۵)، حساد غیب‌گوی و عیب جوی باشند. (ص۱۴۶)، طریقی باید کرد که فرار به قرار بدل‌کند. (ص۱۴۸)، این اعتراض سبب فوت اغراض... و این اعراض موجب انقراض... (ص۱۵۶)، از تاثیر قضا فاخته‌ای و ازفضاء هوا... (ص۱۸۶)، و نیز رك ص۲۰۰،۲۲۷، ۲۶۲،و...

* ـ درتمام موارد **زفان** را به جای **زبان** آورده‌است. ص۲۴۰،و..

* ـ به‌جای «مبادا»، «نبادا» می‌نویسد: **صفحات ۲۴،۵۰، ۱۱۵، ۲۳۹**

* ـ پاره‌ای کلمات را به تخفیف، و پاره‌ای دیگر را به افزونی به کار می‌برد: **اومید: ۳۰،۶۰،۱۸۴ـ دیه: ۶۳ـ نگوسار: ۳۶ـ جوامرد: ۱۲۵**

* ـ پاره‌ای از واژه‌های کهنه که در این متن آمده است: **آزادی**

(شکر) : ۲۶ــ گوش‌داری : ۸۱،۳۹ ــ جاندار: ۹۹، ۱۰۰ــ بحلی خواستن: ۱۲۵ ــ در انداختن : ۱۴۹ ــ درباقی کردن : ۱۷۷ ــ فذلك : ۲۲۲ ــ قصه رفع کردن : ۲۶۰ــ دستبرد : ۹۲ــ پای‌گاه : ــ مجلس خانه:

۲ــ نسخهٔ دوم، عکس نسخه‌ای است که اصل آن در کتابخانهٔ بودلیان آکسفرد به نشانی Ouseley. 231 موجود است. این نسخه باید پس از قرن نهم نوشته شده باشد. خط آن نستعلیق است و خوانا، و مقدمهٔ آن قریب به دو صفحه با نسخهٔ لیدن متغایر است. کاتب آن، شعرهای عربی را حذف کرده است. این نسخه در ۸۵ برگ است، و در هرصفحه ۱۷ سطر نوشته شده است. از این نسخه به رمز **بو** یاد کردم.

۳ــ سومین نسخه همانست که مأخذ آقای دکتر صفا در تصحیح متن **راحة‌الارواح فی‌سرورالمفراح** قرار گرفته است. مشخصات این نسخه را در مقدمهٔ ایشان برآن کتاب می‌توان دید. این نسخه به رمز **پا** نموده شده‌است.

شیوهٔ طبع :

در تصحیح متن حاضر، نسخهٔ **لی**، که عکس آن را از کتابخانهٔ لیدن فراهم آوردم، اساس قرار گرفت. آنجا که موردی مشکوك و نادرست به نظرآمد، و دو نسخهٔ **بو** ــ که عکس آن نیز از بودلیان آکسفرد به دست آمد ــ و **پا** در آن مورد هماهنگ بوده است، درمتن جای‌گرفت.

اشعار تازی راکه بسیار آشفته و ناخوانا بود، با مراجعهٔ به‌مراجع، درحد امکان اصلاح وگویندگان آن رایادکردم. دربارهٔ اشعار فارسی‌اهتمامی به کار داشتم تا گویندگان آن نیز شناخته شود. تعلیقاتی در پایان افزودم، و در تنظیم فهرستهای لغات و آیات و احادیث و امثال و اشعار اوقاتی صرف کردم.

تئودور نلدکه خاورشناس نامدار آلمانی به سال ۱۸۹۱ به بحث و بررسی متن و روایتهای گوناگون بختیارنامه و لمعةالسراج، که متن آن را در اختیار داشت، پرداخت. وی باب نهم متن را تصحیح و به زبان آلمانی

ترجمه‌کرد، و متن فارسی و ترجمه را به ضمیمهٔ تحقیقات خود در **مجلهٔ شرقی آلمانی. ج ۴۵** به چاپ رسانید. چون از تحقیقات عالمانهٔ آن دانشمند، به اشارت هرمان اته در **تاریخ ادبیات فارسی. ترجمهٔ دکتر رضازادهٔ شفق. ص ۲۲۳،** آگاهی یافتم، دریغم آمد که از دسترس خوانندگان فارسی زبان به‌دور ماند. از آن روی عکس آن گفتار را نیز از کتابخانهٔ لیدن فراهم آوردم، و به صوابدید جناب آقای دکتر خانلری و استاد مینوی ترجمهٔ بخشی از آن را که به بحث دربارهٔ متن ده وزیر و اساس آن می‌پرداخت، و به لطف آقای کیکاوس جهانداری ترجمه شد در آغاز آوردم.

چنانکه پیداست گفتار نلدکه در آنجا خاتمه نمی‌پذیرد. او پس از بررسی ریشه و بن روایتهای ده وزیر به گفتگو از متن حاضر **لمعة السراج لحضرة التاج** می‌پردازد و اختصاصات نسخه و شیوهٔ کتابت آن را بازمی‌گوید. نلدکه برآن است که این متن را با سجعهای متکلف و پر تصنع که به کار داشته است نمی‌توان نمونهٔ گفتار رایج آن روزگار دانست. وی در نقد شیوهٔ داستانسرایی نویسنده نیز برآن است که مؤلف از نظر قصه پردازی، نقاش و بیان کنندهٔ استاد و صاحبنظری نبوده است. بازماندن او از توجیه این موضوع که‌کار دار با وجود عشق فراوان به دختر، وی را به پادشاه تفویض می‌کند دلیل ناتوانی نویسنده‌است. داستان، بسیار ساده و مبتذل و خالی از هرگونه ابداع هنرمندانه است. وی سپس به بحث درباب نویسندهٔ کتاب می‌پردازد و به استدلالی می‌کوشد نویسندهٔ کتاب را باز بشناسد، که من به‌جای خود نادرستی استدلال او را مورد نقد قرار داده‌ام. نلدکه آن گاه در این نظر که داستان از اصلی تازی گرفته شده باشد، تردید می‌کند. زیرا کلیهٔ فهرستهای آثار عربی را فاقد چنین نامی می‌یابد، و امید می‌ورزد که با پیدا شدن روایتهای کهنه‌تری از متن فارسی این داستان، پرده از این ابهام برافتد. بحث محققانهٔ نلدکه با ارائهٔ جدولهایی از روایتهای مختلف تازی و فارسی و داستانهای موجود و مفقود آن روایتها به پایان می‌رسد.

در تهیهٔ متن حاضر ، تا جایی که در امکان و بضاعت من بوده‌است، از بذل هرگونه کوشش دریغ نورزیدم . همه امید من بر آن است که حاصل این کوششها یك باره ناسودمند نباشد .

سپاسگزاری :

ازاستادگرانمایه **جناب آقای دکتر خانلری** ،که به اشارت بزرگوارانهٔ ایشان کتاب حاضر صورت طبع پذیرفت ، سپاس فراوان دارم . و از جناب استاد مجتبی مینوی و آقایان دکترفاضل و کیکاوس جهانداری ، که با مراحم لطف‌آمیزشان به نوعی مرا مؤید بوده‌اند ، سپاسگزارم. تشکرات خود را از آقای حاج‌سید محمد تائب، که درحل پاره‌ای ازدشواریها مرا یاری‌کرده‌اند، وآقای هادی افتخاری که در حصول گفتار نلدکه مددکار من بوده‌اند، وآقای دکتر رولوینك، کتابدار نسخ شرقی کتابخانهٔ لیدن، که در ارسال سریع‌عکس متن و مقالهٔ نلدکه بذل محبت‌کرده‌اند ، عرضه می‌دارم .

محمد روشن

آذر ماه ۱۳۴۸ ــ رشت

از : نلدکه

در بارهٔ متن ده‌وزیر
و به‌خصوص دربارهٔ متن قدیم و مصحح آن

همان طورکه کومپارتی[1] و باست [2] باز نموده‌اند مطاوی کتاب « ده وزیر » چنان شباهت با « هفت وزیر» (سندبادنامه) دارد که نمی‌توان متون آن دو را از یکدیگر مستقل دانست . دیگر آنکه تقریباً مسلم است که «هفت وزیر» درمتن‌های سریانی، اسپانیائی قدیم و در مجموع در قالب عربی هم به صورتی که در هزار ویك شب منعکس گردیده صورت اصل داستان است و «ده وزیر» تقلیدی از آن به شمار می‌رود . باست (صفحهٔ X) به این نکته اشاره می‌کندکه مطالب‌کتاب اخیر بیش از آنکه در مورد مجموعه‌های این قبیل داستانها صدق می‌کند یکدست و بهم مرتبط است و اصول و قواعد کلی قصه‌هائی که ضمن قصص دیگر بازگو می‌شوند در هر یك از قصه‌ها رعایت شده‌است . به‌آنچه باست ذکرکرده است این نکته‌ها را بازبایدافزود: ابو صابر (III)[3] مانند پسر آزاد بخت از اسارت رهایی می‌یابد ؛ شاهزادهٔ

1– Comparetti. Ricerche intorno al libro di Sindbad (uilano 1869) p.5

2– Basset. Contes arabes. Histoire de dix vezirs traduite et annotée (Paris 1883) در مقدمهٔ کتاب ، صفحه IV به بعد

از آن گذشته رجوع کنید به صفحهٔ XXXI و بعد از آن در کتاب :

Clouston, The book of Sindbad (Glasgow 1884. Privately printed)

راجع به سندباد می‌توان به مقالهٔ من درمجلهٔ انجمن شرقشناسی آلمان ZDMG سال ۳۳ صفحه ۵۱۳ به‌بعد رجوع کرد.

۳– اعداد رومی حاکی از توالی داستانهاست در متن چاپی عربی . البته معلوم است که این ارقام با ترتیب اصلی مطابقت ندارد .

ناشکیبا (IV) در لباس رئیس راهزنان بر کاروان حمله می‌برد و مـانند پسر آزادبخت مقهور کاروان می‌گردد؛ ابوتمام (VIII) مانند این یك متهم می‌شود که روابط نامشروعی با ملکه داشته و به همین ترتیب زن دادبین (V) مورد اتهام قرارمی‌گیردکه به‌شوهرش خیانت‌کرده است. دانشمند مزبور (صفحهٔIX) به حق اظهار عقیده می‌کند که این خصوصیات همه حاکی از این است که این اثر بعدها به وجودآمده است.

برخلاف «سندبادنامه» که نسخ آن به زبان پهلوی ، و احتمالا به سانسکریت یا پراکریت هم وجود داشته است ، بسیاری از شواهد و اشارات در دست است‌که قصهٔ آزاد بخت و پسرش در دورهٔ اسلامی تحریر شده و برای خلاف‌آن نیز دلیلی در دست نیست.

از متن‌های کامل شرقی این کتاب تا کنون این‌ها در اختیار ما بوده است [1]: متن عربی‌کنوس[2] (Knös) ، و همین متن‌که در هزار و یك شب چاپ هابیشت (Habicht)[3] آمده ، و متن فارسی چاپ اوزلی (Ouseley)[4]، و متن کازیمیرسکی[5] ، که با متن اوزلی مطابقت دارد ولی از آن صحیح‌تر است. از آن گذشته ژوبر (Jaubert) در ژورنال آزیـاتیك ، سال ۱۸۲۷ ، جلد اول ، صفحهٔ ۱۵۷ بـه بعد و داویدز در صفحهٔ ۱۷۱ به بعد کتاب

۱ــ من از متن چاپ بیروت که به‌آن «به طور قابل ملاحظه‌ای افزوده و آنرا به مذاق شرقیان سازگارکرده باشند» (صلحانی درکتابی‌که ذکرش بلافاصله خواهد آمد ، صفحهٔ ۶) خبری در دست ندارم. همچنین است نسخه‌ای که در سال ۱۸۸۶ در قاهره به چاپ رسیده (Catalog der vicekgl. Bibl. in Cairo Bd5,84) آنچه راکه پنداشته‌اند توسط میشل جرجی عودا از سریانی ترجمه شده فقط تغییر خطی است از کرشونی نه چیزدیگر.

2– Historia decem Vezirorum. Göttingen 1807.

۳ــ جلد ششم صفحهٔ ۱۹۱ به‌بعد.

4– The Bakhtiar Nameh. London 1801 (با ترجمهٔ انگلیسی)

۵ــ چاپ سنگی ؛ طبق اظهار باست (صفحه XX) سال ۱۸۳۹

Grammar of the turkish language طبع لندن سال ۱۸۳۲ قسمتی از ترجمهٔ اویغوری آنرا با تبدیل خط منتشر کرده‌اند[۱]. سرانجام بارتلمی (Barthélemy) یك روایت شفاهی از آنرا به عربی رایج لبنان به دقت یادداشت کرده است. این روایت مشتمل است بر داستان اصلی و دو داستان از داستانهای الحاقی[۲]. یك متن عربی دیگر را نیز اکنون باید به آنچه گفته شد افزود که بزرگترین داستان مجموعهٔ زیر است:

Contes arabes, edités par le P. A. Salhani (Beirouth 1890)

این متن با متون کنوس و هابیشت قرابت بسیار دارد، امـا پس از مقایسهٔ نسخه‌های خطی با یکدیگر چنین معلوم می‌شود که قدری از آنها اصیل‌تر و دست نخورده‌تر است. دستنویس‌های این قصه تقریباً بسیار است[۳] و در اغلب نسخه‌های نسبةً کامل هزار و یك شب می‌توان بدان برخورد. من اکنون چهار نسخهٔ عربی آنرا در برابر خود دارم. سه نسخه از اینها متعلق است به گوتا[۴] و یکی به‌آقای دکتر راینهاردت که در زنگبار مترجم است[۵]. متن نسخهٔ شمارهٔ (G) ۲۶۵۲ که به خط کرشونی خیلی واضحی نوشته شده

۱ــ طبق نسخهٔ اکسفورد مورخ ۸۳۸ (۱۴۳۵ مسیحی).

۲ــ ژورنال آزیاتیك سال ۱۸۸۷، جلد دوم، صفحه ۲۶۰ به‌بعد. قصه‌های الحاقی در جلد دوم (۳۱۵-۲۹۵) با اضافه کردن شرح زندگی هیزم شکن و پیدا کردن گنج مأخوذ از قصه‌های دیگر و جلد اول (۳۲۹-۳۱۹).

۳ــ حتی کتابخانهٔ قاهره که هرچه را مربوط به ادبیات عامه است حتی‌المقدور درمجموعهٔ خود قبول نمی‌کند یك دستنویس ازاین کتاب را دارد (جلد پنجم کاتالگ، ۸۷).

۴ــ در اینجا از گشاده دستی متصدیان کتابخانه گوتا سخن گفتن دیگر ضرورت ندارد. غیر از نسخ خطی، کتابخانهٔ گوتا برای این تحقیق کتابهای چاپی را نیز که درآن وقت کتابخانهٔ ما فاقد آن‌ها بود به من امانت داد.

۵ــ در این فاصله تعدادی دیگر از نسخ خطی به تصرف کتابخانهٔ شتراسبورگ درآمده است.

چنان با متن صلحانی شبیه است که تقریباً می‌توان گفت بین آنها و مرجع مشترکشان فقط یك واسطه وجود داشته است. حتی در مورد اغلاط علنی و به کار بردن شیوه‌های نادرست در زبان مکتوب (تنوین در مواضع نادرست و غیره) نیز این دو اغلب با یکدیگر مطابق‌اند[۱]. محتمل است که متن G قدری بهتر باشد. در انتهای متن صلحانی انواع عبارات افزوده شده است؛ نسخه‌های خطی کنوس ـ هابیشت و نسخهٔ گوتا به شمارهٔ ۲۶۵۴ در اینجا تقریباً بدون هیچ استثنائی با نسخهٔ G می‌خوانند. نسخهٔ بسیارخوش خط نمرهٔ ۲۶۵۴ (g) که هم‌اکنون از آن یادکردیم تقریباً عبارات راکوتاه‌کرده است و مناسبت نزدیك با نسخهٔ کنوس ـ هابیشت و همچنین با نسخهٔ G وصلحانی دارد بدون اینکه با یکی از این دو قرابت بیشتری داشته باشد. متن نسخهٔ Codex ۲۶۵۳ (γ)[۲] که خیلی سرسری و از روی تسامح و به خطی بدنوشته شده و حاوی مقداری از قصه‌هاست با گروهی که قبلا ذکر کردیم مربوط است و حتی گاهی از نظر عبارت باآنها مطابقت دارد ولی‌گاه نیز به شدت ازآنها منحرف می‌شود، هرچندکه این انحراف بیشتر ازنظر عبارات است تا معنی. این نسخه خود نمایندهٔ نوع جدیدی است که نسبت به‌گروه مذکور در فوق بعضی امتیازات نیزدارد. اما تمام این متون دریك طرف و نسخهٔ راینهاردت از هزار و یك شب[۳] (R) در طرف دیگر. تطابق عبارتی این با آنها تقریباً

۱ـ سه قصهٔ بقیه نیز که توسط صلحانی منتشر شده در مجموعهٔ نسخ خطی گوتا یافته می‌شود.

۲ـ دربارهٔ نسخه خطی گوتا رجوع شود به‌کاتالگ پرچ (Pertsch) ذیل نمراتی که به‌دست داده شده.

۳ـ هیأت‌داستان درنسخه‌های هابیشت وهزارویك‌شب راینهاردت اختلاف‌فاحش با یکدیگر دارد. بنابراین ازمطالعهٔ قصه در یکی از نسخه‌های هزارویك‌شب نمی‌توان به خصوصیات بارز آن پی‌برد. این نیز که در نسخه R قصه را در ارتباط مستقیم با قصهٔ قبلی وبعدی می‌آورد ازنظر ارتباطی که نسخه‌ها باهم دارند دارای‌اهمیتی‌نیست. زادبخت درآنجا پسر و جانشین علی بشار (= علی شار در نسخهٔ بولاق، جلد دوم، ←

نادر است و از نظر موضوع نیز تفاوتهای موجود اندك نیست . مثلا مانندمتن های فارسی ، قصهٔ آخر که تناسبی هم چندان با بقیه ندارد ، افتاده است . X در نسخهٔ R قبل از IX قرار گرفته و مهمتر آنکه از نظر مطلب نیز باسایر نسخ خیلی اختلاف دارد ولی درعوض با نسخ فارسی هم‌آهنگ است. درسایر موارد نیز بین‌آنها به‌کرات هم‌آهنگی می‌توان یافت . حتی تا آنجاکه بتوان از قرائت یك فصل اظهار نظرکرد با ترجمهٔ اویغوری نیز مطابقت دارد . در اختلافات آن نیز اغلب صبغهٔ صحت و درستی هست . درعین آنکه در نسخهٔ R نیز مانند سایر متون تقریباً اصطلاحات عوامانه و سهوهای بسیاری هست (فقط γ از این نظر فراتر رفته است) . دردیگری اغلب سجعها وپیرایه‌های معانی و بیانی دیده می‌شود کـه صرف‌نظر از عبارات و جملات کاملا عادی و رایج[1] ،آدمی به این‌فکر می‌افتد که متن اصلی عربی تا اندازه‌ای به‌صنایع بدیعی آراسته و به‌عربی درست تحریر شده بوده است[2]. این بسیار نادراست که غلطهای فاحش معین در تمام نسخه‌ها تکرارشده باشد .[3]

→

صفحهٔ ۱۸۰ به‌بعد = علی بشیر درنسخهٔ هابیشت، جلد هفتم ، صفحهٔ ۲۶۲ به‌بعد) است و پسر او پس از مرگش داستان «سواد اعظم» را حکایت می کند (که در نسخهٔ هابیشت هم بلافاصله پس از ده وزیر می‌آید). این پیوندکاملاً صوری است .

۱ـ با عبارت «کان قدیم‌الزمان و سلف‌العصر والاوان» فقط حکایتی را که در اصل کاملا عامیانه و یا ساده و بی‌پیرایه بوده می‌توان آغازکرد .

۲ـ آثار بعضی از سجعها هنوز در متن‌های دیگر پیداست . مثلا : وان‌لم تنتهی من هذا الکلام والا جعلتك فضیحه بین‌الانام (کنوس ۴۹، هابیشت ۲۴۸) نسخهٔ γ به جای سجع گذاشته است «العالمین» ؛ نسخهٔ g جمله را بـه این صورت مختصر کرده است : اذلم تطیعنی والا جعلتك فضیحه بین‌الناس . در نسخهٔ R از این موضع خبری نیست .

۳ـ مثلا : و انه عرظ للملك سفراً در نسخهٔ G (در این نسخه همواره به جای ض تحریر شده است ظ) ؛ ثم انه عرض للملك سفراً (نسخهٔ صلحانی ۴۵) ؛ فعرض للملك فی بعض الایام سفراً (نسخهٔ‌کنوس ۴۸ ، نسخهٔ هابیشت ۲۴۷) ؛ فعرض للملك بعد ذلك سفراً (نسخهٔ γ) ؛ فعرض للملك سفراً (در نسخهٔ g) ؛ فاتفق للملك دارنین سفراً (نسخه R).

بدون تردید وضع متون عربی با ملاحظه و در نظر گرفتن نسخه‌های بیشتر از این هم پیچیده‌تر و درهم‌تر می‌شود. به‌سهولت نمی‌توان پذیرفت که احیای متن عربی اصلی حتی به تقریب‌کاری ممکن باشد. تنها به این می‌توان دل بست که به صورتی غیر مترقب یك نسخهٔ خوب قدیمی از این کتاب به دست آید؛ تمام متن‌هائی که از این کتاب در دست داریم تازه و جدیداست. حتی قدیمترین متن را که از طریق نسخه‌های خطی گوتا و نسخه‌های چاپی به دست ما رسیده به تخمین و تقریب بسیار می‌توان تصحیح کرد و کار و کوششی که صرف آن می‌شود حاصل چندانی ندارد. ناسخان با این قصه‌ها به‌انحاء مختلف هرچه خواسته‌اند کرده‌اند. گاه ممکن است که نویسنده مطلبی را که از متن دیگری به خاطر داشته تحریر کرده باشد و یا آنکه افتادگی در دستنویس را با کمك گرفتن از همان موضع از یك متن دیگر که به گروه دیگری متعلق بوده ترمیم کرده باشد[1]. فقط این حتم است که متن کنوس‌ها بیشت که از نظر سادگی بیشتر نظر را جلب می‌کند، بیش از سایر متون با متن اصلی عربی فاصله دارد.

متن فارسی داستان که تاکنون شناخته شده (اوزلی ـ کازیمیرسکی) و برحسب اسم پسر پادشاه که قصه را می‌گوید و در این متن بختیار نامیده می‌شود، بختیارنامه لقب گرفته، از متن عربی بسیار انحراف دارد و نمی‌توان آنرا متنی پنداشت که متن عربی از آن مایه گرفته است. زبانی بسیار ساده دارد؛ چند عبارت از رواج افتاده و ابیات معدودی که در آن به چشم می‌خورد مانع ابراز این قضاوت نیست. هرگاه اشتباه نکنم باید بگویم علیرغم زبان

---

۱ ـ این گونه نسخه‌ها را اغلب بسیار بد نگاهداشته‌اند ـ حتی قسمتهای نسبهٔ جدید نسخه‌های هزار و یك‌شب را نمی‌توان از نظر فقه‌اللغه اصلاح کرد؛ مثلاً داستان دلکش «معروف کفشدوز» در چاپ بولاق از نظر عبارت با نسخهٔ R چندان تفاوت دارد که نمی‌توان به هیأت اصلی و مشترك آن پی برد.

درست آن [1] تقریباً جدید است . احتمال می‌رود که این اثر برای آخرین بار در هندوستان دچار تغییراتی شده به‌صورت فعلی درآمده باشد. درداستان شاهزادهٔ ناشکیبا برحسب «لك» (یکصدهزار) محاسبه‌ای شده‌است و این‌خود مؤید نظر ماست . در تأیید نظر ما این نکته نیز هست که تنها در این متن فارسی و ترجمهٔ مالایائی آن [2] در قسمت IV پادشاه روم پدر شاهزاده خانم معرفی شده است ، زیرا برای یك مترجم مالایائی ترجمه از نسخه‌ای که در هند تهیه شده کاملاً محتمل است .

از این گذشته یك نسخهٔ خطی فارسی خیلی قدیمتر به‌شماره ۵۹۳ Leydener Codex [3] موجود است . برحسب رقمی‌که این نسخه دارد به‌دست یوسف بن‌اسعدبن‌یوسف الکاتب اللالکی [4] نوشته شده و در تاریخ ششم‌ذوالقعده ۶۹۵ هجری‌قمری مطابق با چهارشنبه پنجم سپتامبر ۱۲۹۶ مسیحی خاتمه پذیرفته است .

ترجمهٔ ك. جهانداری

۱ـ به نکتهٔ ناچیزی از این قبیل که در زبان مکتوب جدید فارسی جمع ده به صورت «دیهات» رایج نیست ، کازیمیرسکی ۳،۴۸ = اوزلی ۴۹ (رجوع شود به زالمان ـ ژوکوفسکی ، ص۲۵) نباید اهمیتی داد. چنین کلمه‌ای ممکن است توسط یکی ازکاتبان جدید در متن قدیمی وارد شده باشد .

2— Basset 183

۳ـ طبیعی است که من این نسخه را به محض مطالبه از لیدن دریافت کردم . ستودن بزرگواری متصدیان کتابخانهٔ لیدن از تحسین گشاده دستی کارکنان کتابخانهٔ گوتا نیز زایدتر است . کاش همهٔ کتابخانه‌ها به آنها تأسی می کردند .

۴ـ لفظ‌اخیر به معنی کفشدوز است که به‌نام خانوادگی‌تبدیل شده (= لالکدوز)؛ به همین ترتیب هم برادر کاتب اسم خود را در صفحهٔ عنوان وارد کرده «مجدالدین اسعدبن یوسف‌اللالکی» (من چنین تصور می کنم که مجدالدین پسر اسعد بوده‌است).

عنوان کتاب از نسخهٔ لیدن

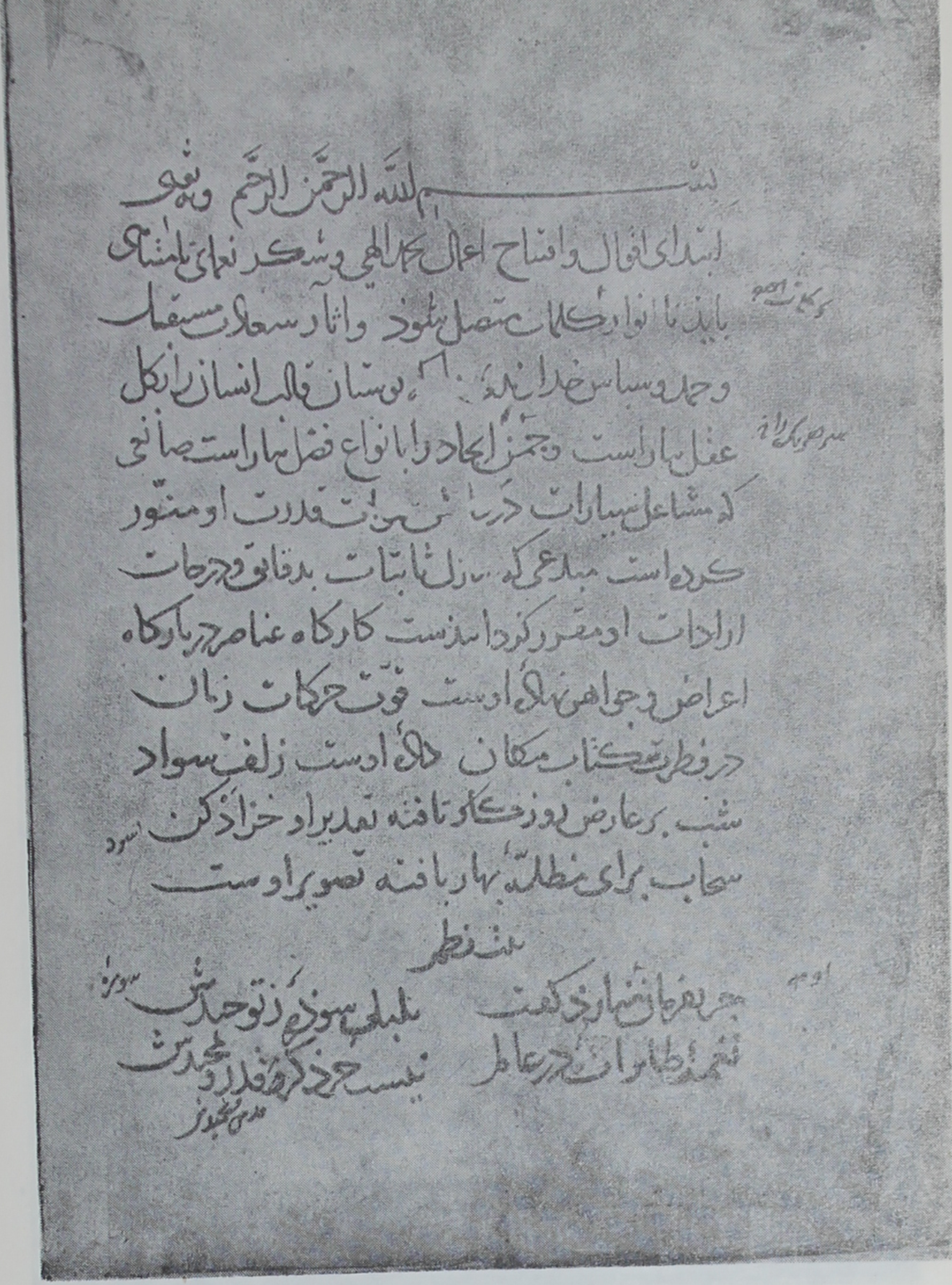

بسم الله الرحمن الرحیم وبه ثقتی

ابتدای اقوال وافتتاح اعمال بحمد الهی وشکر نعمای نامتناهی
باید تا انوار کلمات متصل شود و آثار سعادت مستقبل
وحمد وسپاس خدای را [illegible] که بوستان قالب انسان را بگل
عقل بهار آراست وچمن ایجاد را بانواع فضل بهار آراست صانعی
که مشاعل سیارات در [illegible] قدرت او منور
کرده است مبدعی که منازل ثابتات بدقایق درجات
ارادات او مقرر کرده است کارگاه عناصر در بارگاه
اعراض وجواهر [illegible] اوست قوت حرکات زمان
در فطرت کتاب مکان [illegible] اوست زلف سواد
شب بر عارض روز [illegible] تافته تقدیر او خدای کن
سحاب برای مشاطهٔ بهار بافته تصویر اوست

نظم

حمد بی‌پایان شمار ذکر گفت — بلبلم سوزم ز توحید [illegible]
نغمهٔ طاووس در عاطر — نیست [illegible]

صفحهٔ اول نسخهٔ لیدن

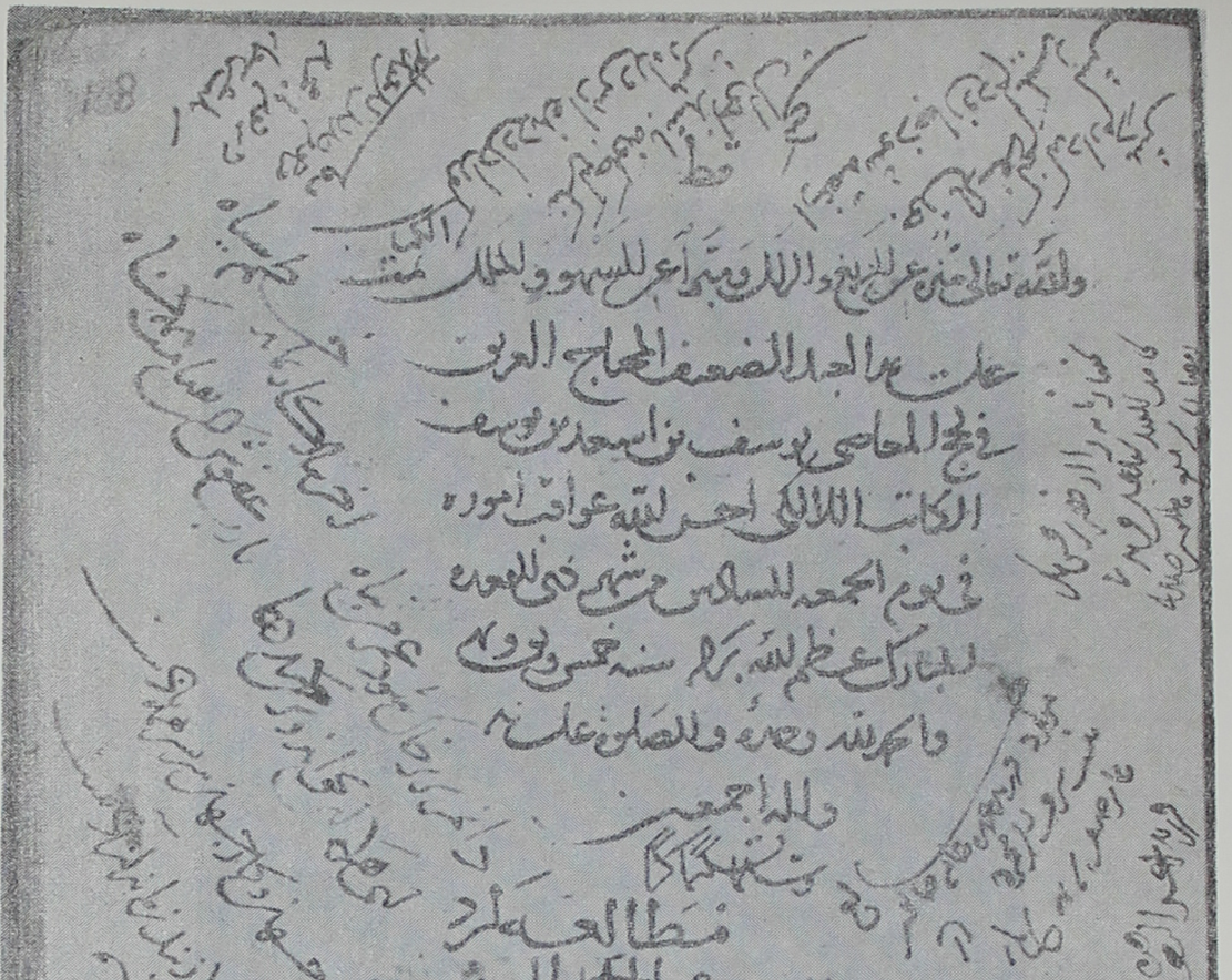
علی ید العبد الضعیف المحتاج الغریق
فی لجج المعاصی یوسف بن اسعد بن یوسف
الکاتب اللالی احسن الله عواقب اموره
فی یوم الجمعه السادس من شهر ذی القعده
المبارک عظم الله برکته سنه خمس ...
والحمد لله وحده والصلوة علی ...
وآله اجمعین

صفحهٔ آخر نسخهٔ لیدن

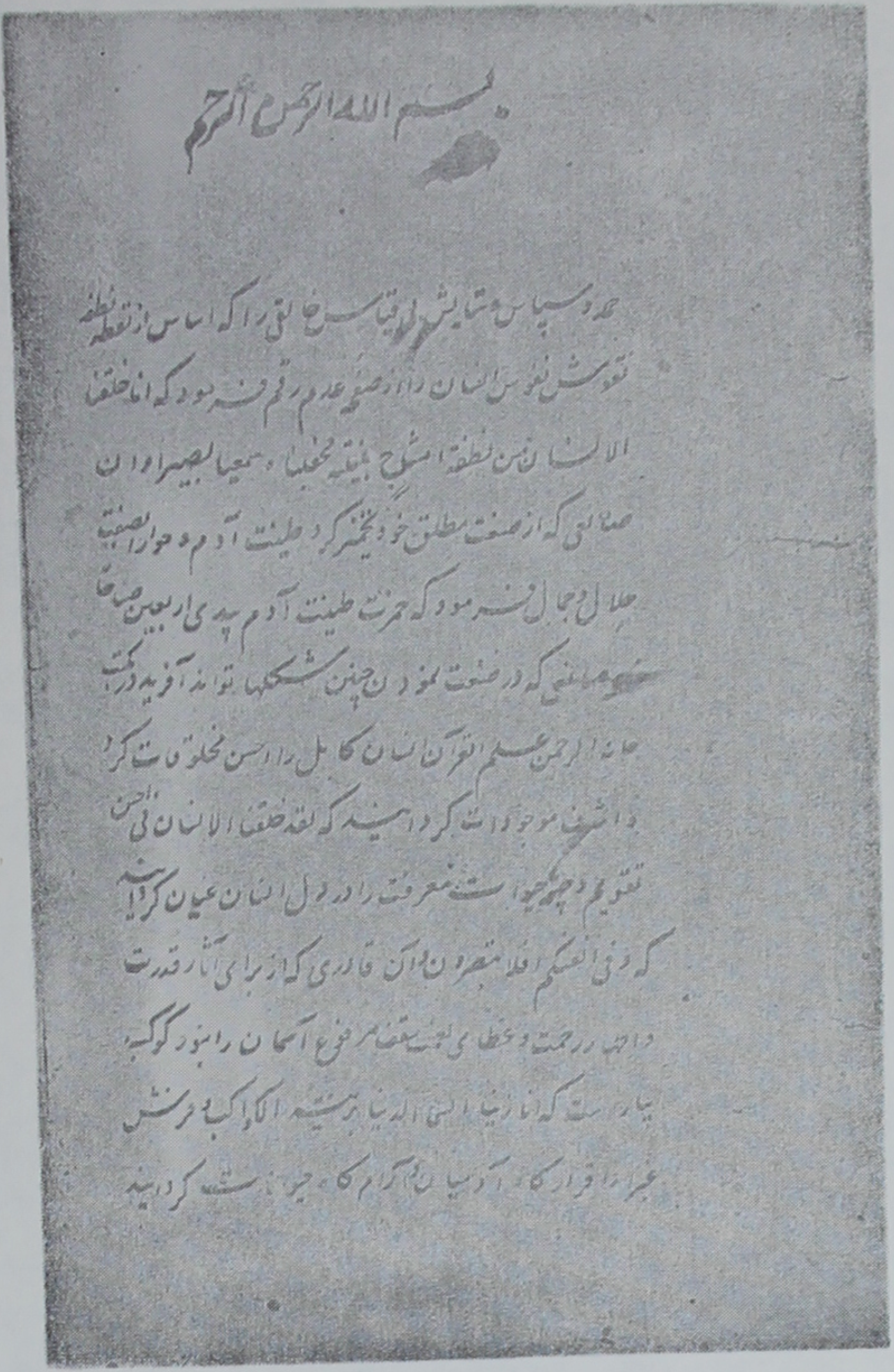

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و سپاس و ستایش بی‌قیاس خالقی را که اساس از نقطهٔ نطفه
نقوش نفوس انسان را از صفحهٔ عدم رقم فرموده که انا خلقنا
الانسان من نطفة امشاج نبتلیه فجعلناه سمیعا بصیرا و آن
صانعی که از صنعت مطلق خود تخمیر کرد طینت آدم و حوا را بصنعت
جلال و جمال فرموده که خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا
صانعی که در صنعت نمودن چنین شکلها تواند آفرید در کتب
حانه الرحمن علم القرآن انسان کامل را احسن مخلوقات کرد
و اشرف موجودات گردانید که لقد خلقنا الانسان فی احسن
تقویم و جمیع حیوانات معرفت را در دل انسان عیان گردانید
که و فی انفسکم افلا تبصرون و آن قادری که از برای آثار قدرت
و اظهار رحمت و عطای نعمت سقف مرفوع آسمان را بنور کوکب
بیاراست که انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب و فرش
غبرا را قرار گاه آدمیان و آرام گاه حیوانات گردانید

صفحهٔ اول نسخهٔ بودلیان

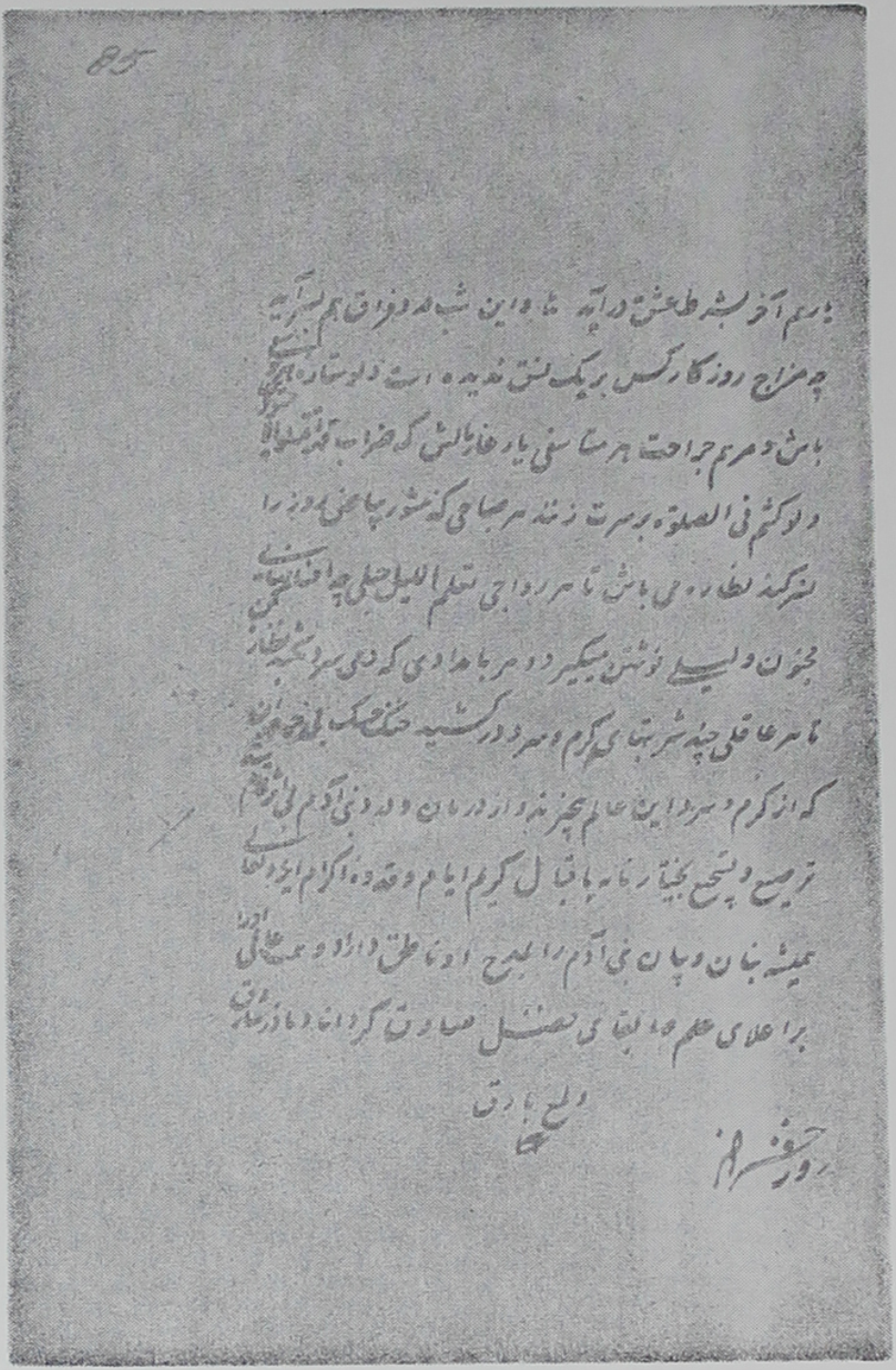

صفحهٔ آخر نسخهٔ بودلیان

IQBAL LIBRARY
UNIVERSITY OF KASHMIR

Acc. No.__________ Call No.__________

1. This book should be returned on or before the last date stamped.
2. Overdue charges will be levied under rules for each day if the book is kept beyond the date stamped above.
3. Books lost, defaced or injured in any way shall have to be replaced by the borrowers.

Help to keep this book fresh and clean

متن کتاب

IQBAL LIBRARY
UNIVERSITY OF KASHMIR

Acc. No.__________ Call No.__________

1. This book should be returned on or before the last date stamped.
2. Overdue charges will be levied under rules for each day if the book is kept beyond the date stamped above.
3. Books lost, defaced or injured in any way shall have to be replaced by the borrowers.

Help to keep this book fresh and clean

بسم الله الرّحمن الرّحیم ×

و به نستعین[1]

ابتدای اقوال و افتتاح اعمال به حمد الهی و شکر نعمای نامتناهی باید، تا انوار[2] کلمات متصّل شود، و آثار سعادات مستقبل. وحمد وسپاس[3] خداوندی را که بوستان قالب انسان را به گل عقل بیاراست، و[4] چمن نشوو[5] ایجاد را به انواع فضل بپیراست[6]. صانعی که مشاعل سیّارات در گلشن سموات[7]، قدرتِ او منوّر کرده است[8]. مُبدعی که منازل ثابتات به دقایق و[9]

× ـ نسخهٔ بو چنین ادامه می‌یابد:

« حمد و سپاس وستایش بی‌قیاس خالقی راکه اساس از نقطهٔ نطفهٔ نقوش نفوس انسان را از صفحهٔ عدم رقم فرمود که: اناخلقنا الانسان من نطفة امشاج نبتلیه فجعلناه سمیعا بصیرا. وآن صانعی که از صنعت مطلق خود تخمیر کرد طینت آدم و حوا را به‌صفت جلال وجمال، فرمودکه: خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا. صانعی که درصنعت نمودن چنین شکلها تواندآفرید. درمکتب‌خانهٔ الرحمن علم القران انسان کامل را احسن مخلوقات کرد واشرف موجودات گردانیدکه لقد خلقنا الانسان فی‌احسن تقویم. وچشمهٔ حیوهٔ معرفت را در دل انسان‌عیان گردانیدکه و فی انفسکم افلاتبصرون. و آن قادری که از برای‌آثار قدرت واظهار رحمت وعطای نعمت سقف مرفوع‌آسمان را به نور کوکب بیاراست‌که انا زینا السما بزینة الکواکب. وفرش غبرا را قرارگاه آدمیان و آرامگاه حیوانات‌گردانید (۲ الف) که والارض فرشناها فنعم الماهدون. و آن حاکمی‌که در حکمت او نیست زوال، و آن واحدی که در وحدت او نیست شرکت‌رامجال. تعالی‌وتقدس الحمد لمن عزو من‌جل جلالا لایصلح الا له‌قالی‌وتعالا. ←

---

۱ ـ پا: مقدمه ۲ ـ حل: + برکات ۳ ـ پا: سپاس وحمد ۴ ـ لی: + سرو ۵ ـ لی: «نشوو» ندارد ۶ ـ لی: بیاراست ۷ ـ لی: مخدوش است ۸ ـ پا: گردانیدست ۹ ـ پا: ندارد

درجات ، ارادتِ او مقرّر گردانیدست[۱]. کارگاه عناصر ، دربارگاه اعراض وجواهر، نهادهٔ اوست ؛ قوّت حرکات زمان در فطرت[۲] سکنات ، مکان دادهٔ اوست . زلف سوادِشب برعارض‌روز[۳]، تافتهٔ[۴] تقدیراوست[۵]. خزّادکن سحاب بر مظلّهٔ بهار ، بافتهٔ[۶] تصویر اوست . بیت[۷]:

جز به فرمان او نیارد گفت　　بلبلی سوره‌ای ز توحیدش
نغمت طائرات در عالم　　نیست‌جزذکرقدس وتحمیدش[۸] (۲الف)

→ بعد از حمد خالق درود نامحدود برآن محبوب عاقبت محمود ، آن سیمرغ قاف قدس و آن شهباز فضای انس و آن صاحب سر کنت نبیا و آدم بین‌الماء والطین . و آن نازنین چاربالش و ماارسلناك الارحمةللعالمین . و آن طوطی سخن‌سرای وما ینطق عن‌الهوا . و آن سامع ان هو الاوحی یوحی . و آن بلبل بستان سرای سبحان الذی اسری . و آن شاهباز پاك باز انا سیدولد آدم . و آن عندلیب خوش آواز وعلمك ما لم تکن تعلم . و آن زبدهٔ اولاد آدمیان و آن خلاصهٔ کون ومکان و آن گوهر برگزیدهٔ صدف انسان و آن صاحب فرقان و آن ممدوح حضرت رحمان در سبع‌المثانی و آن شهنشاه بارگاه لولاك و آن چابك سوار حماین اولاك صدر صفهٔصفا و بدرخطهٔ وفا ماهروی والضحی سیاه موی واللیل اذاسجی برگزیدهٔ ماودعك ربك و ما قلی پسندیدهٔ و للآخرة خیر لك من‌الاولی ... الم یجدك یتیما فآوی راه نمودهٔ و وجدك (۲ب) ضالا فهدی محتشم و وجدك عایلا فاغنی نواخته شدهٔ فاما الیتیم فلا تقهر نوازندهٔ و اماالسائل فلاتنهر صاحب راز واما بنعمة ربك فحدث آن مقصد مقصودات و آن زبدهٔ مدارج موجودات آن‌گنج مخفی کنت کنزا و آن فاضل تلك الرسل فضلنا و آن اکمل الیوم اکملت لکم دینکم آن عالم ثم دنی فتدلی آن مقرب فکان قاب قوسین اوادنی نبی الامی العزبی الهاشمی المکی المدنی السراج المضی سید النجی‌التقی‌النقی‌صاحب‌الوقار والسکینه‌المدفون بارض‌المدینه‌العبد الموید‌والرسول المسدد و المصطفی الامجد ابوالقاسم محمد و آن در دریای شریعت وکشتی گرداب طریقت وآن کاشف اسرار حقیقت وآن باب شهرستان علم که انامدینة العلم وعلی بابها و آن یتیم نواز ویطعمون الطعام علی حبه مسکینا ویتیما واسیرا السید المظهر والشجاع الغضنفر باب‌شبروشبیر قاسم طوبی وسقراسرع المکین اشجع‌المتین و العلم المبین والی‌الدین لیث بنی‌غالب مولانا علی‌بن‌ابی‌طالب ودرودنامحدودبرآل و اولاد ایشان باد مانعاقب‌اللیل والنهار .

۱ ـ پا: کردست ۲ ـ پا: فکرت ۳ ـ لی: روزگار ۴ ـ پا: بافته ۵ ـ لی: «است» ندارد ۶ ـ پا: تافته ۷ ـ پا: نظم ۸ ـ لی: قدر وتمجیدش . پا: تمجیدش

بعد از ثناء آفریدگار عزّاسمه[۱]، صلوات بر[۲] سیّد احرار، سبب سعادت روزگارست. صلوات بسیار و تحیات بی‌شمار که[۳] مقتبس ازصفاء عقیدت است[۴] وملتمس از وفاء[۵] شریعت، تحفهٔ روح منوّر وتربت‌قالب[۶] معطّر سیّد کلّ کاینات ومقدّم کافهٔ[۷] مخلوقات باد. علی‌الخصوص نثار[۸] صحابهٔ مکرّم که ازهار اشجار سیادت بودند، و ریاحین بساتین سعادت؛ مَا نَجَمَ[۹] نَجْمٌ وَ رَعَدَ رَعْدٌ.

فصل

ترصیع این قلاید و توقیع این فواید به وقتی اتفاق افتاد، که آفتاب در اوج[۱۰] برج حمل بود، ولطایف اعتدال درترتیب عمل. باد با بید آویزشی داشت، و آب با خاك آمیزشی. جعد بنفشه پر[۱۱] تاب بود، و جرم سحاب پرگلاب. فرش زمرّد در صحن هر مرغزاری[۱۲]، و نقش زبرجد بر عارض[۱۳] هرکوهساری. بیت:

طاووس زمانه پر وبالی‌نو داشت[۱۴] عالم چورخ یار جمالی نوداشت

و[۱۵] سبب تحریراین مقالات وتقریراین کلمات آن‌بود، که‌چون به‌خطّهٔ سمرقند عمّرهاالله[۱۶] رسیده شد، نعیب غراب غربت[۱۷] (۲ب) درگوش‌بود[۱۸]، ونهیب[۱۹] فراق جانْ گدازیار[۲۰] درآگوش[۲۱]. چون از مطالعهٔ اطلال به مشاهدهٔ رجال آمدم، اجتماع فضلا و جمعیّت علما در بارگاه صاحبْ قرانی[۲۲] دیدم، که آستانهٔ[۲۳] اوکعبهٔ افضالست[۲۴]، وعتبهٔ او منبع نوال. با خودگفتم که: بلبل[۲۵] بی‌گل[۲۶] تبسّمی[۲۷] نکند، و طوطی بی‌شکر ترنّمی ننماید. اجتماع این مرغان فرّخْ‌لقا برخضرتی[۲۸] بودَ[۲۹]، وجمعیت‌این بلبلان‌خوش‌نوا برنضرتی[۳۰]

---

۱ ــ لی: «عزاسمه» ندارد ۲ ــ پا: ندارد ۳ ــ پا: ندارد ۴ــ پا: ندارد ۵ــ پا: وقاء
۶ ــ لی: ندارد ۷ ــ لی: + وخلاصه ۸ ــ لی: ندارد ۹ــ پا: مالاح ۱۰ ــ لی: ندارد
۱۱ ــ حل: دُر ۱۲ ــ پا: + صرح ممرد بر فرق ۱۳ ــ پا: از «ونقش ...» ندارد
۱۴ ــ پا: این مصراع را ندارد ۱۵ ــ نسخه بو از این جا با نسخ همانند است
۱۶ ــ پا: «عمرهاالله» ندارد ۱۷ــ بو: غریب ۱۸ ــ لی و بو: ندارد ۱۹ــ فقط حل دارد ۲۰ ــ لی: دیار ۲۱ ــ بو: آغوش ۲۲ ــ بو: اقبالی ۲۳ ــ پا وبو: آستان
۲۴ــ لی: اقبالست ۲۵ ــ پا: گل ۲۶ــ پا: بلبل ۲۷ــ بو: تبسم ۲۸ــ لی: حضرتی
۲۹ــ بو: است ۳۰ ــ لی: خضرتی

باشد[۱] . شعر :

خیرُ الطُّیورِ علی القصُورِ و شرُّها   یأوی الخرابَ ویسکنُ النّاووسا [۲]

باز بر دست شاه پرانست   جغد بر برجهای ویرانست [۳]

دل گفت[۴] : برموافقت دوستان قدم درین[۵] بوستان باید[۶] نهاد[۷] . تا کی ازخارستان بادیهٔ[۸] محنت؟ آخر[۹] به نگارستان حجرهٔ[۱۰] عنایتی[۱۱] باید شد[۱۲] . و تا چند[۱۳] در[۱۴] مفازهٔ الوان بلیّت ؟ آخر[۱۵] به ظلّ[۱۶] شجرهٔ رعایتی بایدرفت .

بروفق[۱۷] این[۱۸] ارادت[۱۹] واشارت[۲۰]، لبّیك استعداد[۲۱] خدمت زده آمد[۲۲] ، و احرام[۲۳] استعداد سعادت گرفته شد[۲۴] . روی به روضهٔ[۲۵] معالی صدر احرار و خواجهٔ روزگار ، قبلهٔ جهان و قدوهٔ زمان ، تاج الدّولة و[۲۶] الدّین شمس الاسلام والمسلمین[۲۷]، اختیار الملوك[۲۸] و السّلاطین، افتخار ـ الدّولة ، نظام الملّة، فخر آل[۲۹] خراسان، اکرم ماوراء النهر[۳۰]، کریم (۳ الف) ابن الکریم ، محمودبن[۳۱] محمّد بن عبدالکریم ادام اللّه علوّه و زاد[۳۲] کلّ یوم سموّه[۳۳] آوردم[۳۴] . دلی که شکستهٔ نوایب بود ، به نسیم آن ازهار[۳۵] قوّتی گرفت[۳۶]؛ و شخصی[۳۷] که خستهٔ مصایب[۳۸] بود ، در[۳۹] ظلّ آن اشجار صحتی پذیرفت[۴۰]. شعر :

وما زِلتُ حتّی قادنی الشّوقُ نحوَه   یُسایرُنی فی کُلّ رکبٍ لهُ ذکرُ

---

۱ ـ بو: ندارد ۲ ـ بو : این بیت را ندارد ۳ ـ جزحل بیت را ندارد ۴ ـ لی: + که ۵ ـ لی: برین ۶ ـ لی: بباید ۷ ـ بو: ندارد ۸ ـ ای: ندارد ۹ ـ بو: آخرت ۱۰ ـ پا: مجره ۱۱ ـ بو: رعایتی ۱۲ ـ لی: «باید شد» ندارد ۱۳ ـ بو: ازچندان ۱۴ ـ پا: از ۱۵ ـ بو: آخرت ۱۶ ـ بو: خلل ۱۷ ـ لی: رفق ۱۸ ـ بو: ندارد ۱۹ ـ لی: ندارد ۲۰ ـ بو: ارادت واشارت ۲۱ ـ ای: استسعاد ۲۲ ـ لی: شد ۲۳ ـ بو: اجرام ۲۴ ـ لی: آمد ۲۵ ـ بو: + معانی و قصهٔ ۲۶ ـ لی: «الدولةو» ندارد ۲۷ ـ بو: + وصی الملوك والسلاطین نظام الدولة قوام الملة ملجأ الافاضل سید الاماثل مجدالملك اکفی الکفات مسوفی الممالك اختیار خراسان عزیز ماوراءالنهر ذوالمناقب ابوالمفاخر ۲۸ ـ بو: «اختیارالملوك» ندارد ۲۹ ـ پا: ندارد ۳۰ ـ پا: + مجد المعالی ممدوح الافاضل ذوالسعادات بو: از «والسلاطین...» ندارد ۳۱ ـ بو: «محمودبن» ندارد ۳۲ ـ حل: + فی ۳۳ ـ لی : علوه ۳۴ ـ بو: ندارد ۳۵ ـ بو: انهار ۳۶ ـ حل: پذیرفت ۳۷ ـ لی: جانی ۳۸ ـ بو: شوایب ۳۹ ـ بو: به ۴۰ ـ لی: گرفت

وَ اَستَکبِرُ الأَخبارَ قَبلَ لِقائِهِ   فَلَمّا التَقَینا صَغَّرَ الخَبَرَ الخُبرُ[۱]

گفتم : به‌حمدالله[۲] که بعد از قطع فیافی به زلال صافی رسیدم ، و پس از محنت[۳] ریگ[۴] سبیل[۵] ، شربت سلسبیل چشیدم ، و نقد اقبال[۶] بر کف نهادم ، و درظل شهپر[۷] همای همّت[۸] او به سعادت رسیدم[۹] ، ودرجلوهٔ طاووس باغ رفعت او کمالات دیدم[۱۰]. شعر :

لَهُ یَدٌ بَرَعَت جُوداً بِنائِلِها   وَ مَنطِقٌ دُرُّهُ فی الطِّرسِ یَنتَثِرُ
فَحاتِمٌ کامِنٌ فی بَطنِ راحَتِها   وَ فی اَنامِلِها سَحبانُ مُستَتِرُ[۱۱]

هزار جان فدای صاحب اقبالی[۱۲] باد، که چون[۱۳] حدایق دولت او به‌اثمار بهجت غنی‌شود، درحقّ مظلومان روزگارمغنی‌گردد[۱۴]. درصباح ایّام بی صبوح انعام روزگار[۱۵] نگذارد . مال برای ایثار خواهد، و منال برای احرار . که[۱۶] گلزار شخص[۱۷] حاتم طی (۳ ب) اگر به صدمت ابر دی[۱۸] پژمرده شد[۱۹]، نسیم گلاب صیت اوهرلحظه قوی‌تر است . و شجرهٔ ذات[۲۰] معن زائده اگربه‌سطوات اجل افتاده‌گشت[۲۱]، فایدهٔ حسن‌ذکر او هرروز[۲۲] معنوی‌تر است . مدتها شد تا شخص معن[۲۳] در خاك رمیم ورفات است[۲۴]، اما آن[۲۵] کلمه (که) در بیان جود بر زبان وجود[۲۶] راندست[۲۷]، چون‌نسیم صبا[۲۸] گرد آفاق سایرست ، و چون کاس شراب ، بر دست عشاق[۲۹] دایر[۳۰]. شعر:

اِذابِتُّ مُبطاناً وَ جاریَ جائِعٌ   فَلاقَتیِ‌وَرِیدی باتِرُ الحَدِّ[۳۱] قاطِعا
وَاِن آثَرَت کَفّایَ مَنعاً فَفارَقَت   رَواجِبُها و الراحَتانِ[۳۲] الاَصابِعا[۳۳]

---

۱ ــ بو: شعر را ندارد ۲ ــ پا: + تعالی ۳ ــ پا: زحمت ۴ ــ لی: شرنگ ۵ ــ پا: هیل ۶ ــ پاولی‌وبو: از«چشیدم...»ندارد ۷ ــ بو: شاهپر ۸ ــ لی و پا: ندارد. لی: + دولت ۹ ــ پا: رسیده شد ۱۰ ــ پا: دیده‌آمد ۱۱ ــ بو: شعر راندارد ۱۲ ــ لی: اقبال ۱۳ ــ پا: چن ۱۴ ــ لی: نبود ۱۵ ــ لی: از «مغنی...» ندارد ۱۶ ــ پا: + گل ۱۷ ــ پا: ندارد ۱۸ ــ بو: ایزدی ۱۹ ــ پا: گشت ۲۰ ــ بو: ندارد ۲۱ ــ لی: شد ۲۲ ــ پا: روزی ۲۳ ــ لی: معتی ۲۴ ــ لی: شد ۲۵ ــ لی: این ۲۶ ــ لی: ندارد ۲۷ ــ لی: «است»ندارد ۲۸ ــ پا: + در ۲۹ــ لی: + عالم ۳۰ ــلی: + است ۳۱ ــ پا: ماتری‌الید ۳۲ ــ پا: والراجبات ۳۳ ــ بو: شعر راندارد

چون هر صباحی و رواحی فضلاء عصر[۱] و علماء دهر[۲] را[۳] که در علوم کلّی[۴] متبحّر باشند، و به فضایل ذات و صفات مستظهر، برای اقتراح معالی[۵] و افتتاح معانی[۶] در آن‌حضرت اجتماعی[۷] باشد، و از[۸] آن‌دولت اصطناعی[۹]؛ که امروز زلال[۱۰] نوال[۱۱] از منبع[۱۲] افضال او فوران می‌کند. و نار[۱۳] القری از جانب مخیّم سخای او لمعان می‌نماید. بر[۱۴] مثال کریمان عهد اوّل[۱۵] این کلمه (۴ الف) شریف را معول[۱۶]. گردانید[۱۷]. شعر:

اَللَّيلُ يا راقِدُ[۱۸] لَيلٌ قَرٌّ — و الرّيحُ يا واقِدُ ريحٌ صِرٌّ
عَسَى[۱۹] يَرى نارَكَ مَنْ يَمُرُّ — اِنْ جَلَبَتْ ضَيفاً فَاَنْتَ حُرٌّ[۲۰]

تا شبی از شبها که به حقیقت روز سعادت بود و معهد کرامت، دلها را در ریاض مسرّت تنزّهی بود[۲۱]، و ارواح را از لطایف سخن[۲۲] تفکّهی؛ مصنّفات اهل[۲۳] تواریخ را مطالع[۲۴] می‌بود، و مولّفات اخبار[۲۵] و اشعار را مشاهده می‌نمود[۲۶]. که شب دراز جز به لذّت عتابی یا مطالعهٔ کتابی به آخر[۲۷] نتوان آورد.

وَخَيرُ جَليسٍ فِي الزَّمانِ كِتابٌ

تا شبی[۲۸] بختیار نامه می‌خواندند[۲۹]. بر لفظ بزرگواری[۳۰] که مظهر نعیم و[۳۱] نعم[۳۲] است[۳۳] و منهی[۳۴] سخا و کرم برفت که: داستانهای این کتاب مشتملست بر مواعظ و حکمت و عجایب و عبرت. امّا چون[۳۵] عبارت او را[۳۶] علوی نیست، اهل عهد را در مطالعت[۳۷] او غلوّی نیست[۳۸]. اگر این

۱ ــ لی: ندارد. بو: دهر ۲ ــ بو: عصر ۳ ــ پاوبو: ندارد ۴ ــ لی: کل ۵ ــ بو: دینی ۶ ــ بو: معالی ۷ ــ پا: اجتماع ۸ ــ پا: در ۹ ــ پا: اصطناع ۱۰ ــ بو: لآلی او ۱۱ ــ بو: ندارد ۱۲ ــ بو: + زلال ۱۳ ــ بو: دار ۱۴ ــ پا: برین ۱۵ ــ بو: ندارد ۱۶ ــ بو: معزول ۱۷ ــ پا: گردانیده‌اند ۱۸ ــ حل: اوقد فان اللیل ۱۹ ــ پا: اوقد ۲۰ ــ پا: ان حل بی‌ضیف ... بو: شعر را ندارد ۲۱ ــ لی: ندارد ۲۲ ــ بو: سحر ۲۳ ــ لی: ندارد ۲۴ ــ بو: مطالعه ۲۵ ــ بو: اختیار ۲۶ ــ پا ولی: می‌افتاد. پا: جملهٔ «از تنزهی بود... را مطالع می‌بود» را ندارد ۲۷ ــ پا: پایان ۲۸ ــ بو: از «کتابی به ..» ندارد. پا: «تا شبی» ندارد و به‌جای آن آمده است «در مطالعت» ۲۹ ــ پا: بودند ۳۰ ــ پا و بو: بزرگوار ۳۱ ــ پا: «نعیم و» ندارد ۳۲ ــ بو: نعمت ۳۳ ــ بو: ندارد ۳۴ ــ پا: منتهی ۳۵ ــ بو: + در ۳۶ ــ بو: ندارد. لی: + عذوبتی نیست اهل عهد را به مطالعهٔ آن عکوفی نیست ۳۷ ــ لی و بو: مطالعه ۳۸ ــ لی: از «علوی نیست...» ندارد.

عروس را سواری و خلخالی بودی ، و این مرغ را زینت[۱] پر[۲] و بالی ، مواعظ و حکمت اومتداول شدی، وعبارات و استعارات او مستعمل(۴ب) گشتی[۳].

به‌حکم این اشارت قدم تقریر[۴] در میدان[۵] نهادم ، وقلم تحریر[۶] در بنان[۷] گرفتم . ازغایت صفای عقیدت و خلوص محبّت وعشق خدمت او[۸]، ازبرای تخلید ذکر عوارف او، بلکه‌برای[۹] تأیید انواع‌معارف او [۱۰] ، سرو این چمن را بپیراستم[۱۱] ، و اطراف این[۱۲] گلشن را بیاراستم[۱۳]. از باغ دولت او گلی به حضرت اوآوردم[۱۴] ، و از بوستان سعادت او ، میوه‌ای به دوستان[۱۵] دولت[۱۶] او[۱۷] فرستادم . شعر :

عَلَی الْعَبْدِ حَقٌّ فَهُوَ لَابُدَّ فاعِلَهُ وَاِنْ عَظُمَ الْمَوْلَی وَ جَلَّتْ فَضائِلُهُ
اَلَمْ تَرَنَا نُهْدِی اِلَی اللهِ مَالَهُ وَاِنْ كانَ عَنْهُ ذاغِنِیٌّ فَهُوَ قابِلُه[۱۸]

و چون اسم علم از[۱۹] نتایج فکرت و قلم است ،که مولود بی‌نام و شراب‌بی‌جام خوب‌نیاید[۲۰]. اگرچه نام‌این‌کتاب دراصل بختیارنامه‌بود، اما چون چوب را مجوّف کنند، حقّه خوانند ؛ وچون[۲۱] زر را مدوّر کنند، حلقه[۲۲] گویند[۲۳]؛ که مادّه چون صورت نو گیرد نام [۲۴] نو پذیرد [۲۵] ، این مجموع را لمعة‌السراج لحضرة التاج[۲۶] نام نهادم [۲۷] ، مشتمل برده فصل و ده باب . در هرفصلی اصلی از حکمت ، و در هربابی لبابی[۲۸] از موعظت. غرض کلّی آنکه[۲۹] از انوار روزگار[۳۰] (۵ الف) تاج‌الدّین[۳۱] زمانه را[۳۲]

---

۱ ــ لی: زینتی ۲ ــ لی: ندارد ۳ ــ لی: تحریر. بو: تفرید ۵ ــ بو: + تجرید ۶ ــ لی و بو: تقریر ۷ ــ بو: + تحریر ۸ ــ لی: + بلکه ۹ ــ لی: از «اوبلکه...» ندارد ۱۰ ــ لی: ندارد ۱۱ ــ بو: به پا داشتم ۱۲ــ لی : ندارد ۱۳ ــ لی: از «و اطراف ...» ندارد ۱۴ ــ لی: بردم ۱۵ ــ پا : بوستان ۱۶ ــ پاولی: ندارد ۱۷ ــ پا: ندارد ۱۸ ــ بو: شعر را ندارد ۱۹ ــ پاوبو: او. حل: + لوازم ۲۰ ــ پا: + ولکن ۲۱ ــ بو : از«چوب‌را...» ندارد ۲۲ ــ لی : مدور ۲۳ ــ بو : خوانند ۲۴ ــ پا: نامی ۲۵ ــ لی: از «که ماده...» ندارد ۲۶ــ پا: راحة‌الارواح فی سرورالمفراح ۲۷ ــ لی: نهاده شد ۲۸ ــ لی :کتابی ۲۹ ــ لی: آنستکه تا ۳۰ ــ پا: امیر ۳۱ ــ پا: دهقان . بو: + را از ما ۳۲ ــ بو : «زمانه را» ندارد

یادگاری بود، و از لطائف مکارم او جهان را نموداری. ایزد تعالی آفتاب دولت[۱] اورا از زحمت کسوف نگاه داراد[۲]، ودست حوادث از دامن حضرت او کوتاه[۳]. بمنّه و جوده[۴].

اکنون به فهرست اسرار و ابواب آییم، و به ترتیب اقداح و اکواب اشتغال نماییم، که سخنِ لطیف[۵] بی فصل و باب، و زلف معشوق بی پیچ و تاب خوش نباشد[۶].

باب اوّل در[۷] کیفیّت ولادت بختیار و[۸] تربیت او در میان عیّاران کوهسار، و آفتی که از شراب و مستی زاد، و حوادثی[۹] که دور[۱۰] ایّام به سر او[۱۱] فرستاد[۱۲].

باب دوم[۱۳] در[۱۴] داستان بازرگانی[۱۵] که بخت[۱۶] او برگشت و کار او در[۱۷] گشت[۱۸]. و در ضمن این داستان خردمندان را عبرت ها[۱۹]ست، و عاقلان را حکمت ها[۲۰].

باب سوم[۲۱] مشتمل است[۲۲] بر[۲۳] داستان گوهرفروش و انواع مقاسات[۲۴] و الوان[۲۵] بلیّات او[۲۶] درابتدا، و حسن[۲۷] حال وحصول آمال (۵ ب) او[۲۸] درانتها. ودرین داستان عجایب صنع الهی است، و نوادر احکام نامتناهی[۲۹].

باب چهارم[۳۰] [۳۱] داستان بو[۳۲] صابر[۳۳] است و عاقبت او، درنظم احوال و ترتیبِ اعمال[۳۴] و آنچه حادث شد در تملّک[۳۵] ممالك و خلاصِ

---

۱ ــ لی: خدمت ۲ ــ لی و بو: دارد ۳ ــ لی: از «ایزد تعالی...» ندارد. بو: + وچشم حساد بد اندیش ازپیرامن اوتباه. ۴ ــ پا: فضله و حل: یمنه ۵ ــ لی و بو: لطایف ۶ ــ لی: خوب نیاید. حل: + و ثمره ندهد و استیناس و تفرج نیارد. بو: از «اکنون به فهرست...» ندارد ۷ ــ بو: + زادن بختیار ۸ ــ بو: + در ۹ ــ لی: حوادث ۱۰ ــ بو: در ۱۱ ــ لی: بدو ۱۲ ــ بو: + و نوایبی که بدو رسیده بود ۱۳ ــ بو: «باب دوم» ندارد ۱۴ ــ بو: ندارد ۱۵ ــ لی و بو: بازرگان ۱۶ ــ بو: + از ۱۷ ــ لی و بو: دیگر ۱۸ ــ بو: از «و کار او ...» ندارد ۱۹ ــ لی: عبرت ۲۰ ــ لی: حکمت. حل: + است و اهل زمان را موعظت ۲۱ ــ پا: سیوم ۲۲ ــ بو: «مشتمل است» ندارد. لی: ندارد ۲۳ ــ بو: در ۲۴ ــ لی و بو: مقامات ۲۵ ــ بو: ندارد ۲۶ ــ پا ولی: ندارد ۲۷ ــ بو: ابتدای حسن ۲۸ ــ پا: ندارد ۲۹ ــ لی: + جل جلاله وعم نواله. بو: از «نوادر احکام...» ندارد ۳۰ ــ بو: سیوم ۳۱ ــ پا: در ۳۲ ــ لی: ابو ۳۳ ــ لی و بو: + صابر ۳۴ ــ بو: + که ۳۵ ــ لی و بو از «آنچه حادث...» ندارد

او[۱] از مضایق و[۲] مهالك . و درین داستان[۳] اشارتست[۴] بدانکه[۵] صبر و سکون را سرمایه بایدساخت، ومتابعت حلم وعقل را[۶] پیرایه باید داشت[۷].

باب پنجم[۸] [۹]داستان‌بوتمام وزیر و آفتی که از حسد[۱۰]جماعتی به وی رسید. و خزایتی که[۱۱]اصحاب عناد وحساد[۱۲]دیدند ، وعقوباتی که[۱۳] به سبب[۱۴] حسد کشیدند . و[۱۵] درین داستان اشارتست بدانکه حقد و حسد از[۱۶] بدترین خصالست ، و سبب زوال و نکال[۱۷] .

باب ششم[۱۸] [۱۹]داستان پسر شاه حلب و الوان و انواع تعب که به وی رسید ، و مضرّتی که از استعجال در اختلاف احوال بدید[۲۰] وبکشید[۲۱]. ودرین داستان اشارتست بدانکه شتاب زدگی مذموم‌است، ومستعجل‌بودن[۲۲] در کل[۲۳] احوال[۲۴] ملوم[۲۵].

باب هفتم[۲۶] در[۲۷]داستان به‌کرد و[۲۸] حوادثی که از تغیّر روزگار[۲۹] دید[۳۰] و محنتهایی که از تلوّن لیل ونهار کشید[۳۱]. و درین داستان اشارتست بدانکه هر که احسانی[۳۲] و اساءتی کند[۳۳] جزاء آن درین عالم عاجل[۳۴] بیند، ومکافات آن در[۳۵] آجل به وی رسد[۳۶].

باب هشتم[۳۷] مشتمل است[۳۸] بر[۳۹] داستان[۴۰] مکر زنان وانواع غدر ایشان . و درین داستان اشارتست به حفظ حرم[۴۱] و حرمت[۴۲] و اقامت[۴۳]

---

۱ ــ پا: ندارد ۲ ــ بو: ندارد ۳ ــ بو: + است که ۴ ــ پا: آنست ۵ ــ پا: که بدانی . لی : + درکل احوال . بو: از «اشارتست...» ندارد ۶ ــ بو: « و عقل را » ندارد ۷ ــ لی: + و بالله‌التوفیق . بو: + که الثانی من‌الرحمن ۸ ــ بو: چهارم ۹ــ پا: در ۱۰ ــ لی‌وحل: ندارد ۱۱ــ لی: + حسادو ۱۲ــ لی : « وحساد »ندارد ۱۳ــ بو: +ازکسب ۱۴ــ بو: ندارد ۱۵ــ بو: ندارد ۱۶ــ لی: ندارد۱۷ــ لی: + وبالله العون . بو: + و ضایع شدن خان و مان . پا : + والله اعلم ۱۸ ــ بو: پنجم ۱۹ ــ پا: در ۲۰ ــ بو: بدیدند ۲۱ ــ بو: ندارد ۲۲ ــ لی: ندارد ۲۳ ــ بو : + کار ۲۴ ــ پا: + و اعمال ۲۵ ــ لی: معلوم و لله من کل امور ۲۶ ــ بو: ششم ۲۷ ــ لی: ندارد ۲۸ ــ بو: + تیز هوش و تغیر و ۲۹ ــ لی : + به وی رسید ۳۰ ــ لی: ندارد ۳۱ ــ لی: بکشید ۳۲ــ لی: + کند ۳۳ ــ پا: ندارد ۳۴ــ لی: + باز ۳۵ ــ چا : + آن جهان ۳۶ ــ لی : برسد و بالله‌العون والعصمة والتوفیق ۳۷ ــ بو: هفتم . لی: + داستان شاه داد بین ۳۸ ــ بو: « مشتمل است » ندارد ۳۹ ــ بو: در ۴۰ ــ پا: ندارد ۴۱ ــ بو: وخرم ۴۲ــ بو: حرفت ۴۳ــ بو: اقامه

مراسم فتوت[۱].

باب نهم[۲] در[۳] داستان شاه دادبین وظلمی[۴] که[۵] برای قضای[۶] شهوت کرد، وضربتهایی که درجزای خیانت[۷] خورد. ودرین داستان[۸] اشارتست[۹] بدانکه[۱۰] متابعت شهوات[۱۱] نفسانی سبب ادبار دو جهانی است[۱۲]، و عاقبت ظلم وخیم است، و خاتمت جور عذاب الیم[۱۳].

باب دهم[۱۴] درداستان شاه حجاز[۱۵] وعجز بشر درمقابلهٔ قضا وقدر، وظهور احوال[۱۶] بختیار به تأثیر لطف آفریدگار، وتصحیح نسب او ازشجرهٔ پادشاهی، ونشستن او بر تخت اقبال شاهی[۱۷].

---

۱ ـ پا: + والله اعلم ۲ ـ بو: هشتم ۳ ـ لی: ندارد. بو: + دانستن ۴ ـ چا: طلسمی؛ بو: ظلم او و حلمی ۵ ـ بو: + از ۶ ـ بو: ندارد ۷ ـ لی: جنایت ۸ ـ بو: + امتناع شهوت ۹ ـ بو: ندارد ۱۰ ـ بو: از آنکه ۱۱ ـ بو: شهوت ۱۲ ـ پا: بود ۱۳ ـ لی: + و الله الموفق للسداد. بو: + و ماواه سقر و جحیم ۱۴ ـ بو: نهم ۱۵ ـ بو: + است ۱۶ ـ پا: حال ۱۷ ـ لی: پادشاهی. پا: + والله المستعان و علیه التکلان.

باب اول[1]

در کیفیّت ولادت بختیار و تربیت او در میان عیّاران کوهسار و آفتی که از شراب و مستی زاد، و حوادثی که دور ایّام به سر او فرستاد.

---

۱ — لی: الباب الواحد. بو: باب دهم داستان زادن بختیار که چون بود وچون با پدر رسید.

آغاز داستان

چنین آورده‌اند اصحاب تواریخ[۲] که در قرون ماضیه و ایّام سالفه در مملکت عجم ملکی بود از ملوك عالم[۳] (۷ الف) خداوند تاج[۴] و تخت به‌نام آزادبخت[۵]. پادشاه[۶] پیروز[۷] در مملکت نیمروز . بساط عدل و انصاف[۸] بسط فرموده ، و از حد سیستان تا ساحل[۹] بحرین و عمّان ضبط نموده . و او[۱۰] ده وزیر کامل[۱۱] عادل داشت[۱۲]. هریکی[۱۳] در معانی آیتی، و در معالی صاحب رایتی . علوم اوایل و اواخر[۱۴] تعلیق کرده ، ومعلومات ظواهر و بواطن در تحقیق آورده . اساس فتنه منهدم شده ، و خصمان ملك منعدم گشته[۱۵]. بیت :

---

۱ ــ لی وبو : از « درکیفیت ولادت ...» ندارد ۲ ــ پا : « اصحاب تواریخ » ندارد ۳ ــ لی: + تاج‌الدین ۴ ــ لی: ندارد ۵ ــ لی: آزاده‌بخت . حل: + به طالع ۶ ــ لی: ندارد ۷ ــ حل: + پادشاهی ۸ ــ لی : + را ۹ ــ لی: حد ۱۰ ــ لی: « و او » ندارد . پا: + را ۱۱ ــ پا: بودند ۱۲ ــ پا: + عقل ۱۳ ــ بو: یك ۱۴ ــ بو: + در ۱۵ ــ لی: + بیت

ملکی چو نوبهار بهخوشی وخرّمی — آراسته چو طرّهٔ ریحان به نوبهار

ارقامِ عدل پروری ملک کرده نقش[۱] — دست وفای عالم واحسان[۲] روزگار

و[۳] این پادشاه را اسفهسالاری[۴] بود مرد کارزار و مبارز روزگار. در شجاعت بی‌مثل، ودر شهامت[۵] بی‌بدل. درصف هیجا لیثی[۶] صایل. ودر انواع سخا غیثی[۷] هاطل. از بریق تیغ او ماه در میغ شدی، و از حریق نعل مرکب[۸] او خاك لعل گشتی.(۷ ب) سماك رامح را[۹] به رمح بخستی[۱۰]، گردن اسد[۱۱] به کمند ببستی. در میدان[۱۲] رزم چشم دشمن[۱۳] می‌گریانیدی، و در مجلسِ[۱۴] بزم لب ملك می‌خندانیدی. اوامر و نواهی او در ملك مقبول بودی، واشارات‌ومقالات او در ولایت مسموع. اما اگرچه[۱۵] مردی[۱۶] بیدار بود و مبارزی هشیار[۱۷]، وبردقایق سیاست ملك واقف شده[۱۸]، وشب و روز بر[۱۹] عتبهٔ نظم ولایت معتکف گشته[۲۰]، ولکن[۲۱] یك[۲۲] عیب داشت. چنانکه عادت اهل شجاعت‌است[۲۳]، چون سینهٔ او به کینهٔ کسی‌ممتلی گشتی، ونوعی ازانواع غضب بروی[۲۴] مستولی شدی، به[۲۵] آب‌عذر آتش‌سخط[۲۶] او سکون نپذیرفتی. خبر نداشت که غبار خشم، چشم انسانیّت را خیره گرداند[۲۷]، ومتابعت حقد صفای آدمیت را تیره کند[۲۸]. خبر[۲۹] **قَالَ النَّبی علیه‌السّلام: اَلْغَضَبُ نارٌ وَالشَّیطانُ مِنَ النَّارِ فَطُوبیٰ لِمَنْ اَطْفَأَ نارَالغَضَبِ هَرَباً مِنْ نارِ الشَّیْطان**[۳۰]. بیت[۳۱]:

تیز خشمی مکن که آتش خشم — خرمن نیك نامیت سوزد

دست در دست عقل نه تا او — شمع انصاف‌را بیفروزد(۸الف)

---

۱ ـ بو: نقش کرده ۲ ـ بو: عالم‌الاحسان ۳ ـ بو: ندارد ۴ ـ لی: سپهسالاری ۵ ـ لی: دولت ۶ ـ لی: لیث ۷ ـ لی: غیث ۸ ـ لی: ندارد ۹ ـ بو: ندارد ۱۰ ـ پا: +و ۱۱ ـ لی: + را ۱۲ ـ بو: میان ۱۳ ـ لی: + را ۱۴ ـ لی: ایوان ۱۵ ـ لی: «اگرچه» ندارد ۱۶ ـ لی: + هشیار و مبارز ۱۷ ـ لی: «و مبارزی هشیار» ندارد ۱۸ ـ بو: + بود ۱۹ ـ لی: ندارد ۲۰ ـ بو: نشسته ۲۱ ـ بو: ولیکن ۲۲ ـ لی: یکی ۲۳ ـ پاولی: + که ۲۴ ـ پا: برو ۲۵ ـ لی: با ۲۶ ـ لی: غضب ۲۷ ـ لی: کند ۲۸ ـ لی: ندارد ۲۹ ـ پا: حدیث ۳۰ ـ بو: از «فطوبی لمن...» ندارد ۳۱ ـ بو: ندارد

این[۱] اسفهسالار[۲] را دختری بود[۳] با جمال[۴]. چنانکه رخسارش رشك آفتاب بود، و زلفش خلاصهٔ مشك ناب. زهره مهرهٔ عشق با او[۵] باختی، و سپهر[۶] سمند مهر با او تاختی[۷]. بیت[۸]:

نقاش رخش ز طعنه‌ها آسودست[۹] — در نقش رخش صنعت خود بنمودست[۱۰]
هفت اندامش چنانکه باید بودست — گویی که کسی به آرزو فرمودست
فَلِلْمِسْكِ رَيّاها وَلِلرّاحِ رِيقُها — وَلِلظَّبْيِ عَيْنَاهَا وَلِلْغُصْ[۱۱] لَوْنُهَا[۱۲]

پدر را با حسن او سازی[۱۳] بودی[۱۴]، و با جمال او اهتزازی[۱۵]. مگر ازین[۱۶] خبر بی‌خبر بود که[۱۷] قَالَ النَّبی عَلَیْهِ السَّلام[۱۸]: دَفْنُ اَلْبَنَاتِ مِنَ الْمَكْرُمَاتِ. بیت[۱۹]:

اگر عقل داری به عشق بنات — دل خویشتن را به شیطان مده[۲۰]
بنات فلك را چو می نعش باید[۲۱] — بنات زمین نیز بر نعش به

وقتی پدر به مطالعهٔ اطراف ولایت[۲۲] رفته بود، تا ازاحوال رعایا استخباری کند و از تصرف عمال[۲۳] استفساری نماید[۲۴]. قَالَ النَّبی عَلَیْهِ السَّلام[۲۵]: كُلُّكُمْ رَاعٍ وَكُلُّكُمْ مَسْؤُولٌ عَنْ رَعِیَّتِهِ. و[۲۶] بنگرد که[۲۷] ضعفای[۲۸] مظلوم وفقرای محروم[۲۹] چگونه روزگار میگذارند. و باز[۳۰] بیند تا رنجوران رعیت[۳۱] و ستم رسیدگان مملکت[۳۲] برچه شکل روزگار می‌شمارند[۳۳]. پیوسته[۳۴] با دل[۳۵] خود[۳۶] می گفت[۳۷]: بیت[۳۸]

---

۱ ــ پا: آن ۲ ــ لی: سپهسلار ۳ ــ بو: + چون ماه ۴ ــ بو: «باجمال» ندارد ۵ ــ لی: «بااو» ندارد ۶ ــ بو: ندارد ۷ ــ لی: از «و سپهر ...» ندارد. بو: + چنانکه شاعر گوید ۸ ــ بو: ندارد ۹ ــ بو: طبعها فرمودست ۱۰ ــ لی: مصراع دوم • گویی که کسی به آرزو فرمودست ۱۱ ــ چا: للغصن ؟ ۱۲ ــ پا: القد ۱۳ ــ لی: شادی ۱۴ ــ پا: بود ۱۵ ــ لی: + بودی ۱۶ ــ بو: چنین ۱۷ ــ لی: ندارد ۱۸ ــ پا و بو: از «قال النبی...» ندارد ۱۹ ــ پا: نظم بو: ندارد ۲۰ ــ لی و بو: این بیت را ندارد ۲۱ ــ چا: بنات سماوی چو بر نعش ماند ؟ ۲۲ ــ لی: + بیرون ۲۳ ــ پا: اعمال • بو: عمار ۲۴ ــ لی: + خبر ۲۵ ــ لی: از «قال...» ندارد. پا: قال علیه السلام ۲۶ ــ لی و بو: ندارد ۲۷ ــ لی: تا ۲۸ ــ بو: ضعیفان ۲۹ ــ لی: مرحوم ۳۰ ــ پا: نیز ۳۱ ــ لی: ندارد ۳۲ ــ پا: ندارد. لی: ولایت ۳۳ ــ پا: می گذارند ۳۴ ــ لی: ندارد ۳۵ ــ لی: ندارد ۳۶ ــ لی: + این بیت ۳۷ ــ بو: می گفتی. پا: + که ۳۸ ــ پا: ندارد

اندیشه کن ای حکم تو چون[۱] حکم سدوم   از تیر سحرگاه[۲] دعای مظلوم[۳]

خبر[۴]: اَلظُّلْمُ ظُلُمَاتٌ یَوْمَ الْقِیٰامَةِ چون مدت غیبت پدر (۸ ب) از[۵] دختر[۶] به درازی انجامید، معتمدی را[۷] بفرستاد تا فرزند[۸] را[۹] از دارالملك[۱۰] به نزدیك او برد[۱۱]، تا روزی چند به مشاهدهٔ فرزند[۱۲] برآساید.

اتفاق را آنروز که عماری دختر اسفهسالار[۱۳] از دارالملك حضرت شهریار بیرون آوردند، پادشاه[۱۴] درسواد شهرشکار می کرد. جوارح طیور را پرواز داده[۱۵]، شاهین و باشه[۱۶] در اطراف بیشه پرانیده[۱۷]، سگان معلّم[۱۸] در دویدن ویوزان محکّم[۱۹] در غریدن. درمیان این داد و گیر[۲۰] ناگاه چشم پادشاه به‌جانب راه افتاد. عماریی دید که می‌برند[۲۱]، آراسته به‌جامه های ملمّع و کمرهای[۲۲] مرصع. چنانکه منجوق او با[۲۳] عیّوق راز می گفت، و دامن او بر[۲۴] سبزهٔ[۲۵] چمن ناز می کرد. خادمان حبشی[۲۶] در پیش عماری می‌راندند، و گل و لاله مرغزاری آیت وان‌یکاد می‌خواندند[۲۷].

حسن تو چو[۲۸] شمع دلبری افروزد[۲۹]   در مجمرهٔ چرخ سپندش سوزد

پادشاه چون آن[۳۰] عماری بدید، غلامی[۳۱] را بدوانید تا معلوم کند[۳۲] که آن[۳۳] عماری پادشاهانه درین زمانه از آن[۳۴] کیست، که مهد (۹ الف) و عماری جز لایق مواکب[۳۵] شهریاری نیاید[۳۶]، و منجوق و ماه جز[۳۷] موافق حرم پادشاه[۳۸] و ملایم بارگاه شاهنشاه[۳۹] نبود. شعر:

---

۱ ــ لی: ای حسن‌ترا. بو: ظال تواز ۲ ــ بو: + و ۳ ــ بو: + قال‌النبی علیه السلام ۴ ــ پا: الخبر ۵ ــ بو: آن. پا: ندارد ۶ ــ پا: ندارد ۷ ــ پا: ندارد ۸ ــ حل: دختر ۹ ــ لی: + که فرزندجگرگوشه‌بود ۱۰ ــ حل: + نیمروز ۱۱ ــ پا وبو: برند ۱۲ ــ لی: + دلبند. بو: دختر ۱۳ ــ لی: اسپهسلاررا ۱۴ ــ لی: آزاده‌بخت ۱۵ ــ بو: + بود ۱۶ ــ بو: + را ۱۷ ــ پا: می‌پرانید ۱۸ ــ بو: ندارد ۱۹ ــ بو: ندارد ۲۰ ــ لی وبو: از «درمیان این...» ندارد ۲۱ ــ پا: «که می‌بردند» ندارد ۲۲ ــ بو: گوهرها ۲۳ ــ بو: به ۲۴ ــ لی: + سر ۲۵ ــ پا: + ها ۲۶ ــ بو: ندارد ۲۷ ــ پا: + بیت ۲۸ ــ لی: ندارد ۲۹ ــ لی: بفروزد ۳۰ ــ پا: این ۳۱ ــ لی: غلام ۳۲ ــ بو: گرداند ۳۳ ــ لی: این ۳۴ ــ پا: ندارد ۳۵ ــ بو: مراکب ۳۶ ــ لی: نبود ۳۷ ــ لی: + درخور پادشاهی ۳۸ ــ پا: ندارد ۳۹ ــ لی: از «موافق حرم...» ندارد

وَ لِلْمُلُوكِ رُسُومٌ لاتُباشِرُها   اِلاّ الْمُلُوكُ وَفی الدُّنْیالَهُم خَدَمٌ[۱]

خادمان چون غلام پادشاه را[۲] بدیدند، اسب[۳] پیش باز[۴] بردوانیدند[۵] وگفتند: این[۶] عماری دختر اسپهسالار[۷] ست. اورا[۸] به‌حکم اشارت پدر به نزدیك اومی[۹] بریم، که از هجرفرسوده‌اند تا به وصل آسوده‌گردند.

چون غلام جواب خادمان[۱۰] به سمع پادشاه[۱۱] رسانید، شاه مرکب پیش عماری دوانید[۱۲] تا اسفهسالار[۱۳] را سلامی[۱۴] فرستد، و سپهبد را[۱۵] پیغامی دهد[۱۶]. به[۱۷] الفاظ پادشاهانه چرب‌گویی کند، وبه‌کلمات لطف‌آمیز دل‌جویی نماید. چون اسب شاه به کرانهٔ راه رسید، خادمان از اسب فرود آمدند و زمین بوسه دادند[۱۸]، وبه حرمت، دست بسته[۱۹] به خدمت[۲۰] بیستادند[۲۱]. پادشاه[۲۲] به لطیف ترین لطفی پیغامها[۲۳] داد، و به خوشترین عبارتی سلام‌ها[۲۴] فرستاد.

اتّفاق را[۲۵] ناگاه[۲۶] بادی در آمدو گوشهٔ[۲۷] مظلّهٔ عماری[۲۸] برانداخت. چشم پادشاه‌بر جمال دخترافتاد. چهره‌ای دید فهرست جمال، ورخساره‌ای (۹ ب) دید در نهایت‌کمال. عاج با ساج آمیخته، وگل[۲۹] بر صحیفهٔ سیم ریخته[۳۰]. شعر:

یامُقْبِلاً کَالْقَمَرِ اَنْتَ جَمالُ الْبَشَرِ   مَاالْحُسْنُ اِلاّبَصَرِوَاَنْتَ نُورُ الْبَصَرِ[۳۱]

آب جمال‌جمله به‌جوی تومی‌رود   خورشید درجنیبت روی‌تومی‌رود[۳۲]

چون نظر پادشاه برجمال آن ماه[۳۳] افتاد، دل براثر نظر[۳۴] شکار

---

۱ ـ لی: حرم. بو: شعررا ندارد ۲ ـ لی: ندارد ۳ ـ بو: + را ۴ ـ بو: + کشیدند ۵ ـ پا: راندند. بو: ندارد ۶ ـ نی وبو: ندارد ۷ ـ بو: اسفهسالار ۸ ـ لی: «اورا» ندارد ۹ ـ پا: ندارد ۱۰ ـ بو: خادم بشنید ۱۱ ـ پا: شاه ۱۲ ـ پا: راند ۱۳ ـ لی: سپهسلار ۱۴ ـ لی: سلام ۱۵ ـ بو: به‌اسفهسالار ۱۶ ـ لی: ندارد ۱۷ ـ لی: با ۱۸ ـ لی: از «وزمین...» ندارد ۱۹ ـ پا و لی و بو: «دست بسته» ندارد ۲۰ ـ لی: «به‌خدمت» ندارد ۲۱ ـ بو: باز ایستادند ۲۲ ـ لی: شاه ۲۳ ـ لی: + می ۲۴ ـ لی: + می ۲۵ ـ بو: اتفاقا ۲۶ ـ لی وپا: ندارد ۲۷ ـ لی: + آن ۲۸ ـ لی: + را ۲۹ ـ لی: + برگ ۳۰ ـ لی: آویخته ۳۱ ـ بو: شعر را ندارد ۳۲ ـ پا: می‌دود. بو: + و این بیت برمثل می‌گوید ۳۳ ـ لی: خورچهره ۳۴ ـ لی: ندارد

دختر شد . پادشاهی که صید[۱] می‌طلبید صیدشد، وملکی که آزاد می‌زیست درقید[۲] افتاد . عشق[۳] مرغی است که از هوای نظردر آید ، وآشیانه در دل سازد . و چون درآشیان[۴] آید ، هر چه[۵] صبراست[۶] بیرون[۷] اندازد . مثل[۸]:
رُبَّ صَبَابَةٍ غُرِسَتْ مِنْ لَحْظَةٍ وَرُبَّ حُزْنٍ[۹] جُنِیَتْ[۱۰] مِنْ لَفْظَةٍ .[۱۱]

پادشاه را دل مبتلای عشق[۱۲] شد . حیای زاجر می‌گفت که : برگذر[۱۳]و درمنگر، که فتوی حضرت رسالت برین جمله است که الخبر : لَاتُتْبِعِ النَّظْرَةَ النَّظْرَةَ فَإِنَّ الْأُولَى لَكَ وَالثَّانِيَةَ عَلَيْكَ[۱۴]. وعشق غالب[۱۵] می‌گفت[۱۶] : عیلَ[۱۷] الصَّبْرُ وَضاقَ الصَّدْرُ . صبر به‌دل توان کرد[۱۸]. درین‌مقام دل غارت غوغای حسن[۱۹] شده است ، و جان در دست[۲۰] یغمای حزن[۲۱] افتاده[۲۲]. بیت[۲۳] :

افتاد مرا ز[۲۴] عشق کاری و چه کار زد در دل من زمانه خاری وچه خار[۲۵]

(۱۰ الف) پادشاه هرچند جهد[۲۶] کرد[۲۷] تابساط آن[۲۸] عشق[۲۹] را[۳۰] از صحن[۳۱] دل براندازد ، و با حریف مراد نرد هوس نبازد[۳۲] ، عشقِ غالب و[۳۳] شوقِ جاذب عنان تصرّف از دست جهد وتکلّف بیرون کرد[۳۴] . بیت[۳۵] :

عقل[۳۶] مردیست خواجگی آموز عشق‌دردیست‌پادشاهی سوز[۳۷]
عشق با جان و دل چو در سازد خانهٔ صبر را براندازد[۳۸]

---

۱ ـ بو : + می‌کرد و ۲ ـ لی : بندگی ۳ ـ لی : + مثل ۴ ـ پا : آشیانه . لی : + در ۵ ـ بو : + رخت ۶ ـ لی : + از دل ۷ ـ پا: به دربیرون ۸ ـ لی‌و بو : ندارد ۹ ـ پا : کابة ۱۰ ـ پا : جلبت ۱۱ ـ بو : از «رب صبابة ...» ندارد ۱۲ ـ بو : ندارد ۱۳ ـ لی : + وبردل سپر.بو : + وصبرپیش‌آر ۱۴ ـ لی‌وبو : از «و درمنگر...» ندارد ۱۵ ـ حل : + و شوق جاذب ۱۶ ـ پا : می‌فرمودکه مثل ۱۷ ـ پا و بو : قل ۱۸ ـ لی : کردن ۱۹ ـ لی : + او ۲۰ ـ لی : ندارد ۲۱ـ لی : + او . بو : غم ۲۲ ـ لی : + است ۲۳ ـ بو : ندارد ۲۴ ـ بو : به ۲۵ ـ پا : + الخبر لاشیء ابهل للقلب من الولوع بالنظر و الوقوف علی‌التمنی و الفکر ۲۶ ـ بو : + که ۲۷ ـ پا : تکلف ۲۸ ـ لی : می‌کرد ۲۹ ـ بو : ندارد ۳۰ ـ بو : ندارد ۳۱ ـ پا : ندارد ۳۲ ـ پا : بازد ؟ ۳۳ ـ لی : بر ۳۴ ـ لی : کند . بو: + و این بیت می‌گفت ۳۵ ـ پا : نظم . بو: ندارد ۳۶ ـ بو: عشق ۳۷ ـ بو: آموز ۳۸ـ بو : صبرخانه سبك بپردازد .

القصّه پادشاه چون اسیر دل شد ، عنان مـرکب عماری[۱] از دست خـادم[۲] بستد ، و از غایت[۳] افتقار[۴] به وصل یار خادم را گفت . بیت[۵]:

تدبیر وصل چیست که دل در برم نماند   وز عشق هیچ عجب[۶] شهی در سرم نماند

مثل[۷]: اَلْعِشْقُ دَاءُ الْکِرَامِ[۸]. عشق مرغیست که جز در فضای دل کریمان پرواز نکند ، ومیزبانیست که جز مهمان کریم[۹] را اعزاز نکند. فتوی مفتی ملکوت که منهی[۱۰] اسرار جبروت بود، ازسرادقات کمالات نبوت دراظهار انوارفتوت برین[۱۱] جمله رفت که[۱۲] خبر[۱۳]: مَنْ عَشِقَ وَ عَفَّ[۱۴] وَکَتَمَ وَمَاتَ[۱۵] مَاتَ شَهِیداً. حیات عاشق سرمایهٔ (۱۰ ب) سعادت آمد[۱۶]. وممات عاشق[۱۷] پیرایهٔ شهادت . شعر:

اَلْعِشْقُ سُکْرٌ خُمَارُهُ التَّلَفُ   یَحْسُنُ فِیهِ الذُّلُولُ وَالدَّنَفُ

حکیمی را ازحکیمان[۱۸] یونان گفتند که : پسرت عاشق شده است . گفت : اَلْآنَ[۱۹] تَمَّ فِی الْإِنْسَانِیَّةِ . تاطبع سلیم ونفس مستقیم نبود ، عشق متعذّر بود ومحبت نامتصور. دلیل کمال انسانی ونهایت قوّت روحانی عشق آمد[۲۰]، که[۲۱] عشق[۲۲] دردل رجال نزول کند نه دردل[۲۳] اطفال؛ وبا جان کریمان سازکند[۲۴] نه با نفوس ارذال. زیرا که طالب عشق، نفسی[۲۵] معتدل وذاتی[۲۶] کامل است . علی الحقیقة تا نفس انسانی کامل نشود[۲۷]، لذّت عشق حاصل[۲۸] نشود[۲۹]. وَمَنْ[۳۰] لَمْ یَذُقْ لَمْ یَدْرِ[۳۱]. بیت[۳۲]:

این عشق ظریفست و[۳۳] ظریفی خواهد   زیبـا و یگـانه و لطیفی خـواهد

حکیمی را گفتند که : عشق را[۳۴] از کجا گرفته اند[۳۵]؟ گفت : عشق

۱– بو: ندارد ۲– لی: خادمان ۳– بو : + الافتقارالاحتیاج ۴– لی وبو : ندارد
۵– لی: شعر ۶– بو: گونه ۷– بو: ندارد ۸– پا: از «مثل...» ندارد ۹– بو: عزیز
۱۰– پا: منبی ۱۱– پا: بدین ۱۲– لی وبو: ندارد ۱۳– پا: الخبر ۱۴– لی: فعف
۲۵– بو : فمات ۱۶– لی : ندارد ۱۷– پا : او ۱۸– پا : حکما ۱۹– لی: وقد
۲۰– لی: است ۲۱– بو: چه ۲۲– پا: ندارد ۲۳– حل: نهاد ۲۴– پا وبو: سازد
۲۵– پا : نفس ۲۶– پا: ذات ۲۷– لی: نبود ۲۸– پا : به حاصل ۲۹– بو: نیاید
۳۰– بو: مالم ۳۱– پا : لایدری. بو: ولاتدری واین بیت می گفت ۳۲– بو: ندارد
۳۳– پا : ندارد ۳۴– لی: ندارد ۳۵– لی : گو فتند.

Kashmir University Library
No. 65211

مشتق[۱] ازعشقه است[۲]، وعشقه گیاهی است که بر[۳] درخت پیچد و[۴] تا اورا خشك نکند، دست از وی[۵] باز[۶] ندارد. شعر:

اَلْعِشْقُ مَأخُوذٌ مِنَ الْعَشْقِ اَلَّذی — اِذَا التَفَّ فِی القُضبانِ جَفَّ رَطیبُها[۷] (۱۱ الف)

یکی[۸] راگفتند که[۹] عشق چیست؟ گفت: اَوَّلُهُ وَسْواسٌ وَ آخِرُهُ اِفْلاسٌ.

هر کسی درعشق نفسی زده‌اند وجرسی[۱۰] جنبانیده. اما حد عشق گفتن[۱۱] کار فارغانست[۱۲]، وحق عشق[۱۳] گزاردن[۱۴] شغل[۱۵] بالغان. مرغی که درفضای[۱۶] هوا به بال تمنّی واجنحة تماشا طیران[۱۷] کند، گاه طرهٔ زلف[۱۸] ریاحین می بوید، وگاه غزل‌حوران[۱۹] بساتین می‌گوید، چه خبردارد از درد[۲۰] دل‌آن[۲۱] بلبل که درفراق‌رخسار[۲۲] گل به‌آوازی[۲۳] شکسته و جانی‌خسته می‌سراید، روز وشب، درقفص[۲۴]؛ ورواح‌وصباح، درجرس. بیت[۲۵]:

ای بی‌خبر ازسوخته وسوختنی — عشق آمدنی بود نه آموختنی

حدیث عهد لوی وماجرای ایّام حمی با عاشقان‌عرب[۲۶] باید‌گفت[۲۷] نه باکودکان مکتب. چون سخن[۲۸] بدین‌مقام رسید[۲۹]، اگرچه ازین[۳۰] انواع غم[۳۱] دم[۳۲] می‌زد[۳۳]، اما با حریفان نفس[۳۴] مصلحت[۳۵] کم می‌زد[۳۶]. و عنقای بقای[۳۷] عشق از ذروهٔ آشیانهٔ[۳۸] صدق آواز می‌داد[۳۹] که، عشق را درقدم کرم باید جست نه در رقم[۴۰] قلم. مجنون بنی‌عامر باید تا درین قلندرخانه‌قمار[۴۱] عشق[۴۲] تواند باخت[۴۳]، وکثیر بدوی عربی[۴۴] باید تا درین میکده شراب

۱ــ بو: + است ۲ــ بو: ندارد ۳ــ لی: در ۴ــ لی وبو: ندارد ۵ــ بو: ازو ۶ــ پا وبو: ندارد ۷ــ پا: شعررا ندارد ۸ــ لی: دیگری ۹ــ لی وبو: ندارد ۱۰ــ پا: جرس هوسی ۱۱ــ بو: گفته‌اند ۱۲ــ حل: عارفانست ۱۳ــ بو: «حق عشق» ندارد ۱۴ــ بو: گذاردن ۱۵ــ پا وبو: کار ۱۶ــ بو: ندارد ۱۷ــ لی: + می ۱۸ــ بو: ندارد ۱۹ــ بو: خوان ۲۰ــ لی‌وبو: دود ۲۱ــ لی: ندارد ۲۲ــ پا وبو: ندارد ۲۳ــ بو: آواز ۲۴ــ بو: قفس بود ۲۵ــ بو: ندارد ۲۶ــ بو: عریب ۲۷ــ لی: ندارد ۲۸ــ لی وبو: ندارد ۲۹ــ پا: رسیدی ۳۰ــ لی: از «اگرچه ...» ندارد ۳۱ــ پا و بو: دم ۳۲ــ پا وبو: غم ۳۳ــ پا: می‌زدند. بو: نمی‌آید ۳۴ــ پا: ندارد ۳۵ــ پا: + قدم ۳۶ــ پا: می‌زدند ۳۷ــ چا: مقامات ۳۸ــ پا: آستانه ۳۹ــ پا: می‌دادند ۴۰ــ بو: + کرم ۴۱ــ بو: قماری ۴۲ــ پاوبو: ندارد ۴۳ــ پا و بو: کرد ۴۴ــ بو: اعرابی. لی: ندارد.

شوق[۱] داند نوشید[۲]. بیت[۳] : (۱۱ ب)

عشق را جان بلعجب[۴] داند　　زانکه تفسیر شهد لب داند

القصّه پادشاه به دست عشق از غایت صدق[۵] و مهر دل مهار ناقهٔ محمل بگرفت. چون چشمش برجلال عماری افتاد، دل[۶] در طلب وصال آمده و جان در آرزوی جمال[۷] افتاده[۸]، نقاب از روی مهد به دست حسن عهد[۹] برگرفت[۱۰]. معشوقی دید[۱۱] درعماری[۱۲] همه سرکشی[۱۳] و جبّاری، و دلبری[۱۴] دید در آن محمل[۱۵] موافق عشق دل[۱۶]. شعر[۱۷] :

جَاءَ النَّسِيمُ بِرَيَّاهَا فَقُلْتُ لَهَا　　اَلْآنَ جِئْتِ بِمَا اَهْوَاهُ اَزْمَانَا[۱۸]

رویی[۱۹] دید همه آراستگی وزلفی دید همه پیراستگی. مهدی[۲۰] چون[۲۱] برج زهره ومشتری. وعارضی چون[۲۲] خرمنهای لاله و رزمه های ششتری.

چون پادشاه[۲۳] دل را[۲۴] از[۲۵] عشق سرمست یافت[۲۶]، وجان را از مصلحت[۲۷] تهی دست دید[۲۸]، خادم را گفت[۲۹]: ای خدمتکار مشفق و ای دوستدار حاذق[۳۰]. شعر[۳۱]:

اِكْرَامُ اَهْلِ الْهَوَى مِنَ الْكَرَمِ　　وَ اُمَّةُ الْعِشْقِ اَطْرَفُ[۳۲] الْاُمَمِ

عشق جمال این[۳۳] دختر دلم را صیدکرد و جانم را در[۳۴] قید آورد[۳۵]. مصلحت آنست که به‌نزدیك اسفهسالار[۳۶] شوی و اورا[۳۷] بگوئی که:

۱ــ پا و لی وبو: ندارد ۲ــ پاوبو: تواندخورد ۳ــ پاوبو : ندارد ۴ــ حل: بوالعجب ۵ــ لی: + به دست ۶ــ لی: ندارد ۷ــ بو: + وآفتاب و ۸ــ بو: ندارد ۹ــ بو : حسن‌العهد ۱۰ــ لی: ندارد ۱۱ــ پا: یافت ۱۲ــ پا: + کارش. بو: «دید درعماری» ندارد ۱۳ــ لی: ندارد ۱۴ــ بو: + عیاری درمحل ۱۵ــ بو: «درآن محمل» ندارد ۱۶ــ بو : ندارد ۱۷ــ لی وبو : ندارد ۱۸ــ بو: شعر را ندارد ۱۹ــ بو: دلبری ۲۰ــ پا : خدی دید ۲۱ــ لی: چو ۲۲ــ لی: چو ۲۳ــ بو: + را ۲۴ــ بو: ندارد. ۲۵ــ پا : در ۲۶ــ پا وبو: ندارد ۲۷ــ لی: «از مصلحت» ندارد ۲۸ــ لی: ندارد ۲۹ــ لی: + که ۳۰ــ بو: + شعرا عرب چنین گفته‌اند ۳۱ــ بو: ندارد ۳۲ــ لی: اظفر ۳۳ــ پا: آن ۳۴ــ پا : ندارد ۳۵ــ پا: کرد ۳۶ــ لی: سپهسلار ۳۷ــ حل: با او چنان .

شاه[۱] دختر تـرا[۲] خطبه[۳] می کند، که در پادشاهی خطبه وسکّه ناموس است. از آن جمله خطبی ایثار فرق این عروس است ، وخطبه وسکه نثار پر این طاووس است[۴] ، خطبه ای است که[۵] سکه وخطبه[۶] (۱۲ الف) نثار اوست[۷]، و امتزاجی است که[۸] نظـم دین و دولت آثار او. و تودانی[۹] که مـن شایستهٔ این دامادیم ، وبایستهٔ این شادیم[۱۰]. مثل[۱۱]: وَکُلُّ اِنْسانٍ اَعْرَفُ بِشَمْسِ اَرْضِه.

خادم چون این کلمات بشنید، حالی[۱۲] زمین ببوسید وگفت: رای پادشاه هرچه بیند[۱۳] عین مصلحت بود ومایهٔ دولت . پدر این[۱۴] دختر اگر این اثر درخواب بیند[۱۵]، ازشادی درپوست نگنجد[۱۶]. امّا هـر کـاری را طریقیست[۱۷] وهردعوی را تحقیقی. که[۱۸] سرورمواسم دارد ، وسورمراسم[۱۹]. اگر[۲۰] این دختر را پادشاه[۲۱] به شهر برد[۲۲]، نظارگیان[۲۳] پندارند که به قهر می‌برد . دوستان را مجال قیل وقال بود ، ودشمنان را امکان[۲۴] پر وبال[۲۵]. مصلحت آنست کـه دستوری فرمایی[۲۶] تا ایـن دختـر را به نزدیك پدر رسانم[۲۷]، واین معنی[۲۸] به سمع او فرو خوانم[۲۹]. اسفهسالار[۳۰] از شهریار[۳۱] بدین[۳۲] تشریف[۳۳] منتها دارد ، وایـن دولت را عنوان سعادتهـا شمارد[۳۴] و اَلدَّوْلَةُ اِتِّفاقاتٌ حَسَنَةٌ با خودبگوید، ولایق‌طاقت[۳۵] خودجهازی سازد[۳۶] ، و در حدِ یسار خود[۳۷] مـالابدّی بپـردازد[۳۸]، آنگـاه دختر را[۳۹] به حضرت

۱ـ لی : پادشاه ۲ـ بو: «دختر ترا» ندارد . پا : را ۳ـ بو: + دختر ۴ـ پا و لی و بو: از «که در پادشاهی ...» ندارد ۵ـ پا : ندارد ۶ـ پا : خطبه وسکه ۷ـ پا : «است» ندارد ۸ـ پا : ندارد ۹ـ پا : دانسته‌ای ۱۰ـ بو : شادی چنانکه می‌گوید ۱۱ـ پاوبو:ندارد ۱۲ـ پا وبو: ندارد ۱۳ـ لی:+ وفرماید . بو: «هرچه بیند» ندارد ۱۴ـ پا و بو:ندارد ۱۵ـ لی: دیدی ۱۶ـ لی: نگنجیدی ۱۷ـ بو: طریقی هست ۱۸ـ پا : ندارد ۱۹ـ بو: از«که سرور...» ندارد ۲۰ـ بو :+ پادشاه ۲۱ـ پا : + نزد . بو: ندارد ۲۲ـ پا : از«به شهر...» ندارد ۲۳ـ پا : + برد ۲۴ـ بو: مجال ۲۵ـ لی: + بود ۲۶ـ پا وبو: دهی ۲۷ـ لی: رسانیم ۲۸ـ پا : +را ۲۹ـ لی: خوانیم. بو: + تاپدر ۳۰ـ لی: اسپهسلار ۳۱ـ بو:از«اسفهسالار ...» ندارد ۳۲ـ پا : این ۳۳ـ پا و بو : + را . پا : + از شهریار ۳۴ـ پا : شمرد ۳۵ـ بو: لطافت ۳۶ـ پا وبو: بپردازد ۳۷ـ لی: از «ودرحد ...» ندارد ۳۸ـ پا و بو: از «و درحد...» ندارد ۳۹ـ پا : ندارد.

پادشاه[۱] وخدمت[۲] شاهنشاه[۳] فرستد . بیت[۴] : (۱۲ ب)

تعجیل به مرد عشق لایق نبود   جز صبر وسکوت[۵] کار عاشق نبود[۶]

خبر[۷] : اَلْعَجَلَةُ مِنَ الشَّیْطانِ وَالتَّأنی مِنَ الرَّحْمنِ[۸] . پادشاه را سخن خادم موافق نیامد[۹] ، اَلصَّبْرُ اَمَرُّ مِنَ الصَّبْرِ[۱۰] . بانگ برخادم زد وگفت : ترا چه زهرهٔ آن[۱۱] باشد که[۱۲] مرا[۱۳] وعظ‌گویی یاسخنی[۱۴] بامن برین لفظ رانی[۱۵] . خواست که خادم‌را سیاست کند ، اما[۱۶] اندیشید که نباید که دل[۱۷] نازك معشوق بدین[۱۸] حدّت[۱۹] رنجور شود ، یاطبع لطیف دلدار بدین‌شدّت نفور گردد[۲۰] . عَفْوُ جَرائِمِ الْخَدَمِ مِنْ کَمالِ الْکَرَمِ . قوله‌تعالی : وَالْکاظِمینَ الْغَیْظَ وَ الْعافینَ عَنِ النّاسِ[۲۱]* .

پادشاه خادم را بگذاشت ، وعنان عماری گرفته[۲۲] ، راه شهر برداشت . به وقت آنکه اطنبهٔ شعاع خورشید را[۲۳] از مسامیر آفاق برمی کنند[۲۴] ، وکلّهٔ[۲۵] سیاه بر[۲۶] مفرق مغرب ومشرق می افگندند ، کواکب ثواقب از معارج افلاك لامع شده ، واجرام سیارات ازمدارج سماوات[۲۷] طالع گشته ، به شهر در آمد[۲۸] . جمعی[۲۹] از عدول و ثقات و طایفه‌ای[۳۰] ازحکام و قضاة را[۳۱] به حضرت خواند[۳۲] وبفرمود تا از دختر رضا به‌نکاح[۳۳] حاصل کردند ، وشبهت سفاح[۳۴] زایل(۱۳ الف)گردانیدند[۳۵] ، وعقدی بروفق فتوی[۳۶] شرع[۳۷] ببستند ، وعهدی برذوق[۳۸] حسن عهد[۳۹] بجستند[۴۰] . وَ اِنَّ[۴۱] حُسْنَ الْعَهْدِ مِنَ

۱ــ پا : + به ۲ــ لی: حضرت ۳ــ لی: شهنشاه ۴ــ پا وبو: ندارد ۵ــ لی: گریه وصبر ۶ــ بو : + عمل‌الشیطان ۷ــ پا : ندارد ۸ــ پا: از«والتانی...» ندارد ۹ــ لی : نیفتاد ۱۰ ــ بو : از «الصبر . . . » ندارد ۱۱ ــ بو : ندارد ۱۲ــ بو: + در پیش من ۱۳ــ بو : ندارد ۱۴ــ لی: سخن ۱۵ــ لی: گویی ۱۶ــ بو : ندارد. ۱۷ــ بو : + اسفهسالار و دل ۱۸ــ پا : برین ۱۹ــ لی: سیاست ۲۰ــ بو: شود ۲۱ــ پا : از «والعافین...» ندارد ۲۲ــ بو : گرفت و ۲۳ــ پا : ندارد ۲۴ــ بو: + کواکب جلال سپاه ۲۵ــ پا : جلال ۲۶ــ بو : از « وکله...» ندارد ۲۷ــ پا : سماوی . لی: + علوی ۲۸ــ پا : آمدند ۲۹ــ لی : + را ۳۰ــ لی: + را ۳۱ــ لی : ندارد ۳۲ــ پا : خواندند . بو: آوردند ۳۳ــ لی: « به نکاح» ندارد ۳۴ــ لی: + را ۳۵ــ پا : کردند ۳۶ــ بو: ندارد ۳۷ــ لی: ندارد ۳۸ــ پا: ورق ۳۹ــ بو : حسن‌العهد ۴۰ــ بو: + که گفته‌اند ۴۱ــ بو : «وان» ندارد .

---

* ــ سورة آل عمران (۳) آیهٔ ۱۲۸ .

الایمان[۱]. بیت[۲] :

هرگونه ز[۳] روی عشق جهدی کردیم[۴] تا با وصلش به حیله عهدی کردیم[۵]

چون عقد[۶] منعقد شد، واسباب[۷] عهد[۸] متحد[۹] گشت[۱۰]، اعیان دولت و ارکان مملکت نامه‌های تهنیت به تجدید[۱۱] آن سعادت[۱۲] نوشتن گرفتند[۱۳]، واسفهسالار[۱۴] را به‌طلوع این[۱۵] ظفر خبر دادند، و آغاز سور و عروسی نهادند[۱۶]. شعر :

عِرْسٌ تَعَرَّسَ عِنْدَها الإِقْبالُ وَ تَنالُ فِی جَنَباتِها الْآمالُ
بَدْرٌ یَزِفُّ اِلَیْهِ وَسطُ سماءِه شَمْسٌ عَلَیْها بَهْجَةٌ وَ جَمالٌ
سَعْدانِ ضَمَّهُما نَعیمٌ دائِمٌ قَدْ مُدَّ فیهِ عَلَی الْاَنامِ ظِلالٌ[۱۷]

اگرچه پادشاه قدم درجادهٔ شرع[۱۸] نهاد[۱۹]، امّا خادم درمقدمه رفته بود[۲۰]، وماجرای آن[۲۱] افعال[۲۲] وصورت این[۲۳] حال[۲۴] به سمع اسفهسالار[۲۵] رسانیده، و دل پدر ازغایت مهر دختر به خونابهٔ جگر[۲۶] مالامال گشته. نامه های[۲۷] تهنیت می‌خواند، وقطرات[۲۸] اشك ازدیده می‌فشاند[۲۹]، و این بیت جاهلیّت بر زفان[۳۰] می‌راند[۳۱]. شعر: (۱۳ ب)

سَأَغسِلُ عَنّی الْعارَ بِالسَّیْفِ جالِبا عَلَیَّ قَضاءُ اللهِ ماکانَ جالِبا[۳۲]

شربت غصهٔ ایام نوشیده، وپردهٔ سکوت برچهرهٔ انتقام پوشیده[۳۳]. یَکُونُ[۳۴] الْعَداوَةُ فِی الْفُؤادِ وَ یَکُونُ[۳۵] الْجَمْرَةُ فِی الزِّنادِ[۳۶]. چون نامه ها

۱ــ لی: از «و ان حسن...» ندارد ۲ــ بو: ندارد ۳ــ پا: به ۴ــ پا: کردم ۵ــ پا: کردم. لی: + قال علیه السلام الا ان حسن العهد من الایمان. بو: + حسن عهد ۶ــ بو: «چون عقد» ندارد ۷ــ لی: + شادی ۸ــ پا و لی: ندارد ۹ــ حل: متجدد ۱۰ــ بو: ندارد ۱۱ــ پا: ندارد ۱۲ــ لی: + به پهلوان فرستادند ۱۳ــ پا و لی: «نوشتن گرفتند» ندارد ۱۴ــ لی: سپهسلار ۱۵ــ پا: از «واسفهسالار...» ندارد ۱۶ــ لی: از «و آغاز...» ندارد ۱۷ــ بو: ابیات را ندارد ۱۸ــ پا: شریعت ۱۹ــ لی: زد ۲۰ــ لی: + وصورت آن حال ۲۱ــ پا: این ۲۲ــ پا: مقال ۲۳ــ لی: آن ۲۴ــ لی: از «صورت این...» ندارد ۲۵ــ لی: سپهسلار ۲۶ــ بو: ندارد ۲۷ــ لی: ندارد ۲۸ــ لی: + عبرات ۲۹ــ لی: می‌بارید. بو: می‌افشاندی ۳۰ــ پا: زبان ۳۱ــ بو: از «این بیت...» ندارد ۳۲ــ پا: + نامه ها بخواند. بو: شعر را ندارد ۳۳ــ پا: از «شربت غصه..» ندارد ۳۴ــ حل: یکتم ۳۵ــ حل: کمایکتم ۳۶ــ بو: از «یکون...» ندارد.

بخواند[۱]، حالی برای مصلحت را[۲] به جانب حضرت شکرنامه نوشت، مشتمل بر[۳] انواع شادی و مشحون به اصناف آزادی. که این چه سعادت است که[۴] مساعدت کرده است، و این چه کرامت است که موافقت نموده است. شکر این تشریف به کدام بیان[۵] توان گفت[۶]، و تاریخ این اقبال[۷] به کدام بنان توان نبشت[۸]. اکنون که[۹] تاجی برسر این خدمتکار[۱۰] نهاد، و چنین دری ازسعادت برین بنده گشاد[۱۱]، کمرخدمت برمیان عبودیّت بسته‌ام، وبر[۱۲] قدم فرمان برداری منتظر فرمان شهریاری[۱۳] نشسته‌ام[۱۴]، وهرچند زودتر به خدمت[۱۵] رسم[۱۶] ودر[۱۷] طلب سعادت[۱۸] زمین عبودیت ببوسم. این ابیات می‌خوانم وشکر (بر) زفان می‌رانم[۱۹]. شعر:[۲۰]

اَلْبَسْتَنِی نعما رَأَیتُ بِها الدُّجَی   صُبْحاً وَ کُنْتُ أرَی الصَّباحَ بَهِیماً

فَغَدَوتُ یَحْسُدُنِی الصَّدیقُ وَقَبْلُها   وَ قَدْ کانَ یَلْقانِی الْعَدُوُّ رَحیماً

(۱۴ الف) به‌ظاهر این کلمات می‌نبشت[۲۱]، وبه باطن خمیر معادات می‌سرشت. به[۲۲] ظاهر از نوش دلاویزتر، وبه باطن از نیش[۲۳] تیز تر. بیت:

گر وعدهٔ یار بر مذاق من بود   آن وعده همه خلاف مکروفن بود[۲۴]

اسفهسالار[۲۵] به باطن غصّه[۲۶] تجرّع می کرد، و به ظاهر تملّق[۲۷] و تصنّع[۲۸] می‌نمود. درو کر[۲۹] مکر می خفت، وقصّهٔ غصّه[۳۰] می نهفت[۳۱].

۱ــ بو: + یکون العداوة ... الخ ۲ــ پا وبو: ندارد ۳ــ لی: به ۴ــ بو: + بنده را ۵ــ پا وبو: زمان ۶ــ بو: گفتن ۷ــ پا: مقال ۸ــ پا وبو: نوشت ۹ــ لی: + اینچنین ۱۰ــ لی: خدمتگار ۱۱ــ لی: بگشاد صد ۱۲ــ پا: در ۱۳ــ پا: «فرمان شهریاری» ندارد ۱۴ــ بو: از «وبرقدم ...» ندارد ۱۵ــ لی: + حضرت ۱۶ــ پا: برسم ۱۷ــ بو: + قدم فرمان برداری منتظر اوامر پادشاهی نشسته‌ام تا در ۱۸ــ پا، مساعدت ۱۹ــ پا وبو: از «این ابیات...» ندارد ۲۰ــ پا: ندارد ۲۱ــ پا: می‌نوشت ۲۲ــ لی: با ۲۳ــ پا: زهر ۲۴ــ بو: ازشعر «البستنی...» ندارد ۲۵ــ لی: سپهسلار ۲۶ــ لی: + بر ۲۷ــ بو: + درحیله ساختن اسفهسالار برشاه ۲۸ــ پا و بو: تضرع ۲۹ــ حل: زرق. بو: فکر ۳۰ــ لی: + را ۳۱ــ پا: + شعر اتانی عنك یا لیس ــ علی مکروهه صبر × فاغضیت علی عمد ــ وقد یغضی الفتی الحر × اذا لم یصلح الخیر ــ لمرء اصلح الشر × وفی الشر نجاة حین ــ لاینجیك احسان.

پادشاه[۱] با آن عروس، روزگار می‌گذاشت. عیشی به لذّات وصال مقرّر[۲] شده[۳]، و دولتی به[۴] انوار اقبال[۵] منوّر گشته[۶]. خزاین[۷] و دفاین به آن دختر[۸] می‌بخشید، و لطایف و طرایف[۹] پیش آن دلبر می‌کشید[۱۰].

بیت:

ایوان زسرور[۱۱] وصل دلبر گلشن بشکفته گل مراد بر[۱۲] طرف[۱۳] چمن

پادشاه مستغرق[۱۴] لذّات وصال، و اسفهسالار[۱۵] شب و روز در مکر و احتیال. چون ماهی چند برین[۱۶] حادثه[۱۷] بر آمد[۱۸]، اسفهسالار[۱۹] بی‌خبر پادشاه بزرگان[۲۰] سپاه را بخواند و گفت[۲۱]: بدانید[۲۲] که مرا[۲۳] باشما سرّی است[۲۴] گفتنی، وشما را آن[۲۵] سرّ نهفتنی. وهمه را[۲۶] معلوم باشد[۲۷] که سرّ ودیعتی است که آن را جز در[۲۸] دل جوانمردان نتوان نهاد[۲۹]، و مستودع ضمیر درجی است که مُهر آن جز درپیش[۳۰] کریمان نتوان گشاد. (۱۴ ب)

شعر[۳۱]:

لا یُکْتَمُ السِّرُّ عِنْدَ ذِی کَرَمٍ وَالسِّرُّ عِنْدَ کِرامِ النّاسِ مَکْتُومٌ[۳۲]

نباید که این[۳۳] راز مستّر واین[۳۴] سرّ مخدّر را آشکارا کنید[۳۵]، و بر جان من و[۳۶] جان خود زنهار[۳۷] خورید، وحسن نیت من که[۳۸] نتیجهٔ صفای عقیدتست باطل کنید، ومصلحت رویّت من که ثمرهٔ خلوص طویّت[۳۹] است، مضمحل گردانید[۴۰]. الا انّ[۴۱] لِلدّین نَصیحَةً[۴۲]. شعر[۴۳]:

۱- پا: شاه. لی: + مدتی ۲- بو: مقید ۳- لی: می‌کرد ۴- لی: با ۵- لی: اقبالات ۶- حل: می‌گردانید ۷- لی: + اموال ۸- لی: از «دفاین ...» ندارد ۹- بو: ظرایف ۱۰- بو: + و برحسب حال می‌گفت ۱۱- بو: امروز ایوان ز ۱۲- لی: در ۱۳- لی: طرفه ۱۴- لی: + به ۱۵- لی: سپهسلار ۱۶- لی: برآن ۱۷- لی: ندارد ۱۸- پا: بگذشت ۱۹- لی: سپهسلار ۲۰- بو: ندارد ۲۱- پا: + که ۲۲- پا: بدانیت ۲۳- بو: ندارد ۲۴- بو: + مرا ۲۵- پا: این ۲۶- لی: «وهمه را» ندارد ۲۷- بو: است ۲۸- بو: به ۲۹- بو: نهفت ۳۰- بو: + شما ۳۱- لی و بو: ندارد ۳۲- بو: شعر را ندارد ۳۳- لی: آن ۳۴- لی: آن ۳۵- پا: کنیت ۳۶- بو: + بر ۳۷- پا: زینهار ۳۸- حل: + ثمرهٔ خلوص مودتست ۳۹- لی: مودت ۴۰- پا: گردانیت ۴۱- لی و بو: «الا ان» ندارد ۴۲- لی و بو: «للذین نصیحة» ندارد ۴۳- لی و بو: ندارد.

وَ مَنْ یَكُ ذا فَضْلٍ فَیَبْخَلْ بِفَضْلِهِ   عَلی قَوْمِهِ یُسْتَغْنَ عَنْهُ وَ یُذْمَمِ[۱]

جملهٔ امرا و[۲] حشم اسفهسالار[۳] را خدمت کردند و گفتند[۴]: همیشه در میان ما مقدّم بوده‌ای[۵] و محترم[۶]. و به سروری تو ما[۷] افتخار[۸] کرده ایم، و به مهتری تو استظهار جسته‌ایم[۹]. تنسّم[۱۰] دولت ما از گلزار رای[۱۱] تو بوده است[۱۲]، وتبسم[۱۳] سعادت ما از عقل مشکل گشای تو گشوده است[۱۴]. از تو همه وقتها نصیحت دیده ایم[۱۵]، واز گلبن فکر[۱۶] تو گل سعادت چیده ایم[۱۷].

اسفهسالار[۱۸] چون نشان عهد ووفا شنید، وعلایم عقد صفا بدید[۱۹] گفت: بدانید که این مملکت[۲۰] شما راست کرده‌اید[۲۱]، وشجرهٔ ملك[۲۲] شما می نشانید[۲۳]، امّا ثمرهٔ[۲۴] کامرانی[۲۵] این ملك او[۲۶] می خورد[۲۷]. رنج فراوان[۲۸] شما می کشید[۲۹]، گنج خسروانی[۳۰] وی[۳۱] بر می‌دارد[۳۲]. اسب شجاعت شما می تازید[۳۳]، مرادات او می کند[۳۴]، نرد نبرد شما می‌بازید[۳۵]، مهرهٔ لذّات او می گرداند. شما را معلوم است[۳۶] که تا این غایت در نظم سلسلهٔ[۳۷] ملك و تسکین زلزلهٔ[۳۸] هلك[۳۹] چه سعیها نموده ام[۴۰]، تا در[۴۱] این[۴۲] دولت در سلك استقامت منظوم گشته است، وفتنهٔ این ولایت به لطایف درایت معدوم شده است[۴۳]. با چندین سوابق حمیده و لواحق اکیده[۴۴] چون مرا به نزدیك او[۴۵] آب رویی

۱ــ بو: شعر را ندارد ۲ــ پا: ندارد ۳ــ لی: سپهسلار ۴ــ پا: + که ۵ــ لی: ندارد ۶ــ لی: + بوده‌ای ۷ــ پا: ندارد ۸ــ بو: امتزاج ۹ــ بو: جسته ۱۰ــ بو: نسیم ۱۱ــ پا: ندارد ۱۲ــ بو: + واقبال و ۱۳ــ بو: ندارد ۱۴ــ لی وپا وبو: «گشوده است» ندارد ۱۵ــ لی: دیدیم ۱۶ــ لی: ندارد ۱۷ــ لی: چیدیم ۱۸ــ لی: سپهسلار ۱۹ــ لی وپا وبو: از «اسفهسالار چون...» ندارد ۲۰ــ لی: ملك ۲۱ــ پا: کرده‌ایت ۲۲ــ لی: مملکت ۲۳ــ حل: نشانده اید ۲۴ــ بو: + این ملك و ۲۵ــ حل: + به هوای شهوانی ۲۶ــ لی وبو: ندارد ۲۷ــ بو: می‌جوید ۲۸ــ بو: فراق ۲۹ــ لی: می‌بینید ۳۰ــ لی: خسروان ۳۱ــ پا: او ۳۲ــ پا: می‌بردازد ۳۳ــ پا: می‌تازیت. حل: واین سفاح فاسق در ... «مخدوش است» ۳۴ــ لی: از «مرادات ...» ندارد ۳۵ــ پا: می‌بازیت. لی: از «نرد نبرد ...» ندارد ۳۶ــ لی: باشد ۳۷ــ لی: ندارد ۳۸ــ پا: ندارد ۳۹ــ لی: از «وتسکین...» ندارد ۴۰ــ لی: نمودم ۴۱ــ بو: ندارد ۴۲ــ لی: «تا در این» ندارد ۴۳ــ لی: از «وفتنهٔ این...» ندارد ۴۴ــ بو: سندیده ۴۵ــ لی: وی.

نبود، شما را هم[1] نباشد[2]. که حرمت حرم[3] از مواجب کرم و لوازم ثبات قدم[4] بود. هر که بر ذلّ اولیای دولت خود بسپرد[5]، و آب روی امرای حضرت خود[6] ببرد[7]، حقوق او[8] را به عقوق مجازات کرده باشد[9]، و اصناف وفا را به انواع جفا مکافات نموده. دیدید[10] که فرزند مرا از[11] میان راه در ربود[12]، و دامن مردی مرا[13] به لوث ناجوانمردی[14] خود[15] بیالود. شعر:

لَنا مَلِكٌ ما فیه لِلمُلْكِ آلَةٌ　　سِوَی أَنَّهُ یَوْمَ اللِّقاءِ مُتَوَّجُ
أُقیمَ لِاصْلاحِ الْوَرَی وَهُوَ فاسِدٌ　　وَکَیْفَ اسْتِواءُ الظِّلِّ وَالْعُودُ أَعْوَجُ[16]

اسفهسالار[17] این[18] کلمات می‌گفت و از غایت حمیّت آب از[19] دیده می‌راند، بلکه خون جگر از راه[20] بصر برچهره[21] می‌افشاند. چون سخن تمام کرد، جملهٔ[22] اعیان و ارکان[23] یك زبان شدند و گفتند[24]: مدّتی است تا[25] ما غصّه می‌خوردیم[26] و دم نمی‌زدیم[27]. وقت آن[28] آمد که جعبه‌ها[29] بپردازیم و قاعدهٔ[30] این ملك را[31] براندازیم. بیت[32]: (۱۵ ب)

تا چند زروزگار خود[33] غصّه خوریم　　آن به که زمانه را به یك جو نخریم

اسفهسالار[34] در گنج گشادن گرفت، و عطاها و خلعتها[35] دادن[36]. سپاهی گران مجتمع شد، و قاعده‌ای قوی[37] مرتفع[38]. ناگاه قصد شاه کردند، و چپ و راست شاه[39] فرو گرفتند. مثل[40]: رُبَّ[41] شَهْوَةِ ساعَةٍ[42] أَوْرَثَتْ حُزْناً طَویلاً. پادشاه در حلّ[43] این مشکل متحیر شد[44]، و در نزول آن[45]

۱– پا: + نیز ۲– پا: نبود ۳– پا: خدم ۴– پا: از لوازم ثبات قدم و مواجب کرم ۵– پا: سپرد. بو: از «نبود شما را ...» ندارد ۶– پا و بو: ندارد ۷– بو: نبرد ۸– پا و بو: ندارد ۹– لی: آید ۱۰– پا: دیدیت ۱۱– لی: در ۱۲– پا: بربود ۱۳– پا: را ۱۴– پا و بو: ناجوانمردی ۱۵– پا و لی و بو: ندارد ۱۶– بو: شعر را ندارد ۱۷– لی: سپهسلار ۱۸– لی: آن ۱۹– پا: ندارد ۲۰– لی: + دیده ۲۱– لی: «بصر برچهره» ندارد ۲۲– پا: ندارد ۲۳– پا: + به ۲۴– پا: + که ۲۵– پا: که ۲۶– بو: می‌خوریم ۲۷– بو: نمی‌زنیم ۲۸– لی: ندارد ۲۹– پا: خفیها ۳۰– حل: + اهل ۳۱– بو: از «قاعدهٔ این...» ندارد ۳۲– بو: ندارد ۳۳– لی: ما ۳۴– لی: سپهسلار ۳۵– پا: هدیها و ۳۶ پا: + آغاز نهار ۳۷– لی: عظیم ۳۸– پا: + شد. لی: + پس ۳۹– لی: راه ۴۰– لی و بو: ندارد ۴۱– پا: ولرب ۴۲– پا: + قد ۴۳– بو: حد ۴۴– بو: فرو ماند ۴۵– پا: این.

واقعه متفکّر. عروس[۱] را گفت: این حادثه زادهٔ عشق تست[۲]، تدبیر چیست که روزگار بی‌انصاف است و وعده‌های او[۳] خلاف[۴]. اکنون که سپاه مخالفت کردند[۵]، نه این[۶] شب را اومید[۷] صبحی است، و نه این جنگ را وجه[۸] صلحی. عروس گفت: مصلحت آنست که حالی[۹] از ولایت برویم و به[۱۰] اقلیمی[۱۱] دیگر، درحمایت پادشاهی[۱۲] شویم. شاه[۱۳] گفت: مصلحت همین است که می‌نمایی، وفال خیر درین که می‌گشایی[۱۴]. خبر[۱۵]: اَلْفِرارُ مِمّا لایُطاقُ مِنْ سُنَنِ اَلْمُرْسَلینَ. وحقّ جلّ[۱۶] وعلا از موسی کلیم[۱۷] خبر داد[۱۸]: فَفَرَرْتُ مِنْکُمْ لَمّا خِفْتُکُمْ.*

مگر[۱۹] سرای پادشاه دری داشت سوی صحرا، درزیر زمین بریده[۲۰]. بفرمود تا دو[۲۱] نوبتی[۲۲] خاصّ را[۲۳] زین بر نهادند، و آن درِ مستور را بگشادند[۲۴]. یکی[۲۵] اسب خود برنشست، و دستی سلاح (۱۶ الف) تمام[۲۶] بربست، و یکی اسب عروس را بر نشاند[۲۷]، واز راه[۲۸] بی راه روی در[۲۹] بیابان نهاد[۳۰]. بیابانی که هضبات[۳۱] رمال او با شرفات جبال[۳۲] همبری کردی، و حشرات[۳۳] بیدای او با نهنگ[۳۴] دریا همسری کردی[۳۵]. و از عجایب[۳۶] اتفاقات، این[۳۷] عروس حامل[۳۸] بود. ایّام[۳۹] وضع حمل و هنگام قماط و رمل[۴۰] نزدیك آمده[۴۱]، اسفار شهور وادوار دهور جنین[۴۲] رادرحنین[۴۳] آورده.

۱ــ پا: دختر ۲ــ حل: + و این محنت از بلاء درد تو ۳ــ حل: + همه ۴ــ بو: + و نفاق ۵ــ حل: + و در قصد موت ما موافقت نمودند ۶ــ پا: ندارد ۷ــ پا: نوید ۸ــ پا و بو: امید ۹ــ بو: ندارد ۱۰ــ لی: در ۱۱ــ لی: اقلیم ۱۲ــ پا: + دیگر ۱۳ــ پا: ندارد. بو: دختر ۱۴ــ پا و لی و بو: از «وفال خیر...» ندارد ۱۵ــ پا: الخبر ۱۶ــ بو: + عز ۱۷ــ بو: صلوات الله علیه ۱۸ــ لی: می‌دهد. پا: + که فرعون را گفت ۱۹ــ پا: و ۲۰ــ لی: ندارد ۲۱ــ پا و بو: ندارد ۲۲ــ پا: جنیبتی ۲۳ــ بو: ندارد ۲۴ــ پا و بو: + بریك اسب عروس را نشاند و بر ۲۵ــ پا و بو: یك ۲۶ــ پا: ندارد ۲۷ــ پا و بو: از «ویکی اسب...» ندارد ۲۸ــ پا: راهی ۲۹ــ لی: به ۳۰ــ لی: نهادند ۳۱ــ بو: هضاب ۳۲ــ بو: خیال ۳۳ــ پا: حفرات ۳۴ــ پا وبو: ندارد ۳۵ــ لی: نمودی ۳۶ــ پا: ندارد ۳۷ــ پا: آن ۳۸ــ بو: حامله ۳۹ــ بو: ندارد ۴۰ــ لی: به ۴۱ــ لی: + بود ۴۲ــ پا: ندارد ۴۳ــ حل: جنبش.

* ــ سورة الشعرا (۲۶) آیهٔ ۲۰

ماه تاسع زایجهٔ طالع بر می کشید. ومادر بیچاره در آن[۱] بیابان بی کرانه[۲] جامهای[۳] حسرت در[۴] می کشید[۵]. بیت:

شکر ایزد را که هرچه اسباب بلاست   باری ز کس دگر[۶] نمی بایدخواست

بعد از آنکه[۷] مراکب را سه شبانروز[۸] دوانیدند[۹]، به چاهساری رسیدند که آب او به تلخی چون نوایب دهر بود[۱۰]، وحوالی او[۱۱] به ناخوشی چون مرارت[۱۲] زهر. آن[۱۳] عروس را برلب آن[۱۴] چاهسار درد زادن دامن[۱۵] گرفت[۱۶]. بیت[۱۷]:

تعبیه ها بین که روزگار برآرد   تا ز دل عاشقی[۱۸] دمار برآرد

شاه وعروس ازجان نومید[۱۹] شدند[۲۰]، که از پس شمشیر[۲۱] دشمنان[۲۲] بود[۲۳]، و از[۲۴] پیش ریگ بیابان. عروس شاه را گفت: اگر وقفهٔ من (۱۶ ب) اضطراری است، ترا حرکت اختیاری است. مثل من اگرصد[۲۵] هزار از[۲۶] عالم کم شود، چنان نبود که مویی بر فرق پادشاهی تو[۲۷] کژ[۲۸] شود[۲۹].

جانا ز مقام غم مقیمی کم گیر   وزصدجگرسوخته نیمی کم گیر

پادشاه گفت: ای ازجان عزیزتر، ملك را از برای[۳۰] تو از دست داده‌ام، ترا ازدست چگونه دهم؟ ملك ومال[۳۱] ازدست‌توان‌داد، امامعشوق[۳۲] صاحب جمال از دست نتوان داد. بیت:

با این همه دردسر به توفیق اله   درعشق توسر نهیم ونهیم کلاه

۱ــ بو: ندارد ۲ــ بو: بیکناره ۳ــ بو: جامه ۴ــ بو: ندارد ۵ــ لی وپا: از «و مادربیچاره...» ندارد ۶ــ لی: دگرکسی ۷ــ لی: + سه‌شبانروز ۸ــ لی: «سه‌شبانروز» ندارد ۹ــ پا: براندند. لی: + ناگاه ۱۰ــ پا: ندارد ۱۱ــ لی: آن ۱۲ــ لی: تجرع ۱۳ــ بو: این ۱۴ــ پا: ندارد ۱۵ــ پا و بو: ندارد ۱۶ــ بو: بگرفت و این بیت می گفت ۱۷ــ لی: قطعه ۱۸ــ حل: عاشقان ۱۹ــ بو: ناامید ۲۰ــ بو: ندارد ۲۱ــ بو: تیغ ۲۲ــ بو: دشمن ۲۳ــ بو: ندارد ۲۴ــ پا: در ۲۵ــ لی: «اگرصد» ندارد ۲۶ــ لی: در ۲۷ــ لی: ندارد ۲۸ــ بو: کج ۲۹ــ بو: گردد پس آنکه این بیت بگفت ۳۰ــ لی: بهر ۳۱ــ بو: + برای تو ۳۲ــ بو: معشوقه.

خبر[۱]: اَلْمَقْدُورُ کائِنٌ وَ الْهم فَضْلٌ. بیت :

ازمرگ حذر کردن دو روز روا نیست[۲]
روزی که قضا باشد وروزی که قضا نیست
روزی که قضا باشد کوشش نکند سود
روزی که قضا نیست درومرگ روا نیست[۳]

من به قضا رضا داده‌ام[۴] ، وسر بر عتبهٔ حکم[۵] کبریا نهاده‌ام[۶]. درحال پسری بیامد[۷] با حسنی[۸] کامل وجوارح وجوانح معتدل. گفتی[۹] یوسف به عالم رجوع کرد[۱۰]، یا ماه[۱۱] ازمطلع آسمان[۱۲] طلوع نمود[۱۳]. خدّی همه لطافت[۱۴]، وقدّی همه ظرافت[۱۵]. مادر فرزند را درقرطه ای پیچید . شاه گفت : ای‌یار غمگسار[۱۶]، بدان که دل‌برفرزند نتوان نهاد. بیا تا او را (۱۷ الف) برسر[۱۷] این[۱۸] چاهسار به آفریدگار[۱۹] سپاریم، ومن وتو[۲۰] راه بیابان برداریم. فضل بی‌نهایت صانع[۲۱]، این فرزند را ضایع نگذارد[۲۲]. که هرپشه‌ای را ازمایدهٔ کرم او راتبه‌ای است[۲۳] ، وهر موری را از خوان احسان او وظیفه‌ای[۲۴] . وَ مٰا مِنْ دابَّةٍ فِی الْاَرْضِ اِلاّ عَلَی اللهِ رِزْقُها .*

مادر چون این کلمات بشنید[۲۵]، با دل پر درد ونفسی سرد[۲۶] فرزند را قطره‌ای[۲۷] شیر داد، وبرلب چاهسار بنهاد[۲۸]. شاه[۲۹] گوهری قیمتی داشت، بر بازوی فرزند بست، وبا دلی[۳۰] کباب و دیده ای[۳۱] پرآب بر[۳۲] نشست، و روی به راه آورد[۳۳]. شعر :

۱ــ پا و بو: ندارد ۲ــ پا : دو روز حذر کردن ازمرگ ... الخ . بو: دوری وحذر کردن از مرگ ... الخ ۳ــ پا وبو: بیت دوم را ندارد ۴ــ لی: دادم . پا : داده ۵ــ بو: + پادشاه ۶ــ لی: دادم . پا : + هم ۷ــ پا : آمد ۸ــ بو: درحسن ۹ــ لی: + که ۱۰ــ پا ، کردی ۱۱ــ بو: + آن زمان ۱۲ــ لی: ندارد . بو: از «از مطلع ... » ندارد ۱۳ ــ پا : نمودی ۱۴ ــ لی : لطایف ۱۵ ــ لی : ظرایف ۱۶ــ حل : + و ای نگار دلدار ۱۷ــ بو : لب . پا : «برسر» ندارد ۱۸ ــ پا : بدین ۱۹ ــ لی : پروردگار ۲۰ــ بو : « من وتو » ندارد ۲۱ــ بو: + بی‌غایت ۲۲ــ پا : نکند ۲۳ــ لی: ندارد ۲۴ــ لی: وظیفتی ۲۵ــ پا : بشنود ۲۶ــ لی : + برکشید ۲۷ــ پا وبو: ندارد ۲۸ــ لی : نهاد ۲۹ــ لی : ندارد ۳۰ــ پا : دل ۳۱ــ پا : چشم ۳۲ــ پا: + اسب ۳۳ــ پا وبو : از « و روی ...» ندارد .

---

* ــ سورة هود (۱۱) آیهٔ ۷

وَ حَالَ ٱلنَّوىٰ بَیْنِی وَ بَیْنَ اَحِبَّتِی   فَصَیَّرَنِی فَرْداً بِغَیْرِ حَبِیبِ
فَلِی نَفْسُ مَکْرُوبٍ وَ عَقْلُ مُدلَّهٍ   وَ وَحْشَهُ مَهْجُورٍ وَ ذُلُّ غَرِیبِ[۱]

مادر مسکین با دل حزین[۲] اشك می‌بارید[۳] ، و آه حسرت[۴] می‌کشید[۵] . هرکجا صدایی آمدی، پنداشتی که نالۀ[۶] فرزند اوست[۷]، وهرکجا ندایی شنیدی، گمان بردی که آواز دلبند اوست[۸]. پادشاه وعروس در دست زمانۀ مغدر[۹] معکوس‌ماندند[۱۰]، به‌جای شراب، سراب؛ وبه‌جای آب، خوناب. اسفهسالار[۱۱] ملك[۱۲] فروگرفته[۱۳]، خزاین را[۱۴] تفرقه (۱۷ ب) می کرد، و دفاین را نفقه می‌نمود[۱۵].

آخرالامر شاه وعروس بعد ازشدّت بسیار ومشقّت بی‌شمار به حدّ کرمان رسیدند. پادشاه[۱۶] کرمان ازجملۀ کریمان گیهان[۱۷] بود. چون خبر[۱۸] قدوم شاه آزاده بخت[۱۹] بشنید،حشم را بفرمود[۲۰] تاترتیب استقبال‌کردند، و خواصّ را اجازت داد تا به[۲۱]مراعات او[۲۲] اقبال نمودند، ونزل کریمانه[۲۳] ومنزل[۲۴] شاهانه[۲۵] مهیاکردند.

وَ اِنَّا نُعِینُ ٱلضَّیْفَ عِنْدَ حُلُولِهِ   وَ عارٌ عَلَیْنا عَوْدُهُ حِینَ یَرْحَلُ[۲۶]

چون شاه سیستان ازرنج راه وبیابان برآسود[۲۷]، و درآن منزل[۲۸] شادمانی ومسکن[۲۹] کامرانی کوفتگی زایل شد[۳۰]، پادشاه‌کرمان بفرمود تا[۳۱] مجلسی برای بزم[۳۲] بیاراستند، ومغنیان خوش آواز دل نواز راجمع کردند.

۱ــ بو: شعر را ندارد. پا: بیت دوم را ندارد ۲ــ بو: مادر حزین بادل غمگین ۳ــ پا: می‌باریدی ۴ــ بو: + بر ۵ــ پا: می‌کشیدی ۶ــ لی: + حزین ۷ــ پاو بو: است ۸ــ پا وبو: است ۹ــ پا و لی وبو: ندارد ۱۰ــ پا وبو: مانده ۱۱ــ لی: سپهسلار ۱۲ــ لی: + را ۱۳ــ لی: فرو گرفت ۱۴ــ بو: ندارد ۱۵ــ پا وبو: ندارد ۱۶ــ بو: شاه ۱۷ــ بو: جهان ۱۸ــ پا: ندارد ۱۹ــ پا و لی وبو: ندارد ۲۰ــ لی: فرمود ۲۱ــ لی: بر ۲۲ــ لی: ندارد ۲۳ــ بو: گرانمایه ۲۴ــ پا: منازل ۲۵ــ پا: پادشاهانه ۲۶ــ بو: شعررا ندارد ۲۷ــ لی: بیاسود ۲۸ــ لی: منازل ۲۹ــ پا و بو: مساکن ۳۰ــ پا: گشت ۳۱ــ پا: + برای‌او ۳۲ــ پا و بو: «برای بزم» ندارد.

چون[۱] اسباب[۲] عشرت مهذّب شد ، وسرمایهٔ لذّت[۳] مرتّب[۴] ، فرزندی[۵] را بفرستاد[۶] که روزگار، روزگار[۷] عشرت‌است[۸] وسرور[۹]، واّیام، ایام[۱۰] بهجت است[۱۱] وحبور. که عرصهٔ اقلیم[۱۲] به قدوم شاه‌کریم معطّر‌است،وخطهٔ‌ولایت وشهر به[۱۳] انوار خسرو دهر منور. اگر‌تشریف‌جمال ارزانی دارد تالحظه‌ای بر آن مشاهده[۱۴] شرابی[۱۵] نوش‌کنیم[۱۶]، وغم ایام به وصل‌کرام فراموش[۱۷]، دولتی عظیم ومکرمتی (۱۸ الف) جسیم باشد. شعر :[۱۸]

نَحْنُ فِی مَجْلِسِ اُنْسٍ بِكَ تَحْقِيقُ مَجَازِه
قَدْ نَسَجْنَا الْاُنْسَ دَوْماً فَتَفَضَّلْ بِطِرَازِه[۱۹]

شاه سیستان حالی به مجلس شراب[۲۰] پادشاه[۲۱] کرمان حاضر شد . مجلسی دید از بهشت نموداری ، بوستانی یافت از فردوس یادگاری . سماعهای ارغنونی وشرابهای ارغوانی. همای دولت طایر[۲۲] شده ، وجام‌های لذت[۲۳] دایر گشته . چون نوبت شراب به شاه سیستان رسید ، آب در دیده‌بگردانید وگفت: بقاباد[۲۴] پادشاه را ، شراب‌کسی تواند نوشید‌که‌اورا درد فراق وطن وحسرت هجرت[۲۵] مسکن نبود . اما آن را[۲۶] که ملك و ملك[۲۷] در دست اعدا وغوغا[۲۸] بود ، وخزاین و دفاین درمعرض تاراج و یغما[۲۹]، او راشراب[۳۰] چگونه‌گوارد[۳۱]، و لذت جنان درکدام جنان جای گیرد.[۳۲]

۱- پا : ندارد ۲- بو: مایه ۳- لی: لذات ۴- بو: + بفرسود تا به بزم حاضر شود ۵- پا : فرزند ۶- بو: از «فرزندی ...» ندارد ۷- بو: ندارد ۸- لی: ندارد ۹- لی: + است ۱۰- لی و بو: ندارد ۱۱- لی: ندارد ۱۲- پا: اقلام ۱۳- بو : بـا ۱۴- پا: این مشاهدت ۱۵- پا : شراب ۱۶- بو: کنند ۱۷- بو: + گردد ۱۸- بو : ندارد ۱۹- بو: شعر را ندارد ۲۰- بو: ندارد ۲۱- پا و بو: شاه ۲۲-بو: ظاهر ۲۳- لی: لذات . بو: دوات ۲۴- لی: ندارد ۲۵-بو: ندارد. پا : هجر ۲۶- بو: آن کسی ۲۷- حل: + ومال ومنال ۲۸- لی: ندارد ۲۹- پا: + بود ۳۰- بو: + چه لایق آید ۳۱- پا : گوارا بود ۳۲- پا و لی: از «ولذت جنان ...» ندارد. بو: از «چگونه‌گوارد...» ندارد.

تَذَكَّرْتُ نَجْداً وَ غِزْلانَهُ فَهاجَ التَّذَكُّرُ أَشْجانَهُ
وَ ما ذاكَ إِلاّ لِأَنَّ الصَّبا قَضا فِي مَغانِيهِ رَيْحانَهُ[۱]

پادشاه کرمان[۲] چون آن حال[۳] بدید و آن مقال[۴] بشنید[۵] گفت: ماجرای نوازل[۶] بلا[۷] بگوی، و مقدّمات حوادث قضا[۸] شرح ده. اگرچه از مهمان کریم سبب آمدن نپرسند، لا يُسْأَلُ[۹] الْمُلُوكُ عَنْ أَخْبارِهِمْ وَلا يُدْخَلُ[۱۰] فِي أَسْرارِهِمْ. امّا احوال ملوك مزاجی دیگر دارد، (۱۸ب) والوان واقعهٔ ملوك[۱۱] علاجی دیگر خواهد.

شاه[۱۲] سیستان ماجرای[۱۳] عدوان[۱۴] درمیان نهاد، واسباب فتنه[۱۵] یک به[۱۶] یک شرح داد. پادشاه کرمان‌را دردل رقّتی عظیم وشفقتی جسیم روی نمود و[۱۷] گفت: غم مخور که برپادشاه اعانت پادشاه فرض عین است[۱۸]، که[۱۹] ما بدین[۲۰] استعانت از تو منّت داریم، واین اعانت[۲۱] را سبب بقای[۲۲] دولت خود[۲۳] شماریم[۲۴]. قرآن مجید خبر می‌دهد[۲۵]: وَ تَعاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَالتَّقْوىٰ *.

چون ماهی چند بر آمد[۲۶]، به حکم اقتراح، شاه کرمان[۲۷] بفرمود تا حشمی[۲۸] گران[۲۹] روی در[۳۰] بیابان سیستان[۳۱] نهادند، و ناگاهی[۳۲] اطراف[۳۳] ولایت و[۳۴] شهر فرو گرفتند، و به تیغ جان ربای[۳۵] دمار از[۳۶] دشمن بر آوردند. چون خصمان ملك منعدم شدند، و دشمنان منهدم گشتند، و خوارج جمله[۳۷]

۱ــ بو: شعر‌را ندارد ۲ــ بو: ندارد ۳ــ بو: این احوال ۴ــ بو: از «بدید و...» ندارد ۵ــ بو: شنید ۶ــ بو: تو ازدل ۷ــ بو: ندارد ۸ــ بو: ندارد ۹ــ لی: لانسال ۱۰ــ لی: لاتدخل المملوك ۱۱ــ لی: ملك ۱۲ــ پا: پادشاه ۱۳ــ بو: + گذشته ۱۴ــ لی وبو: ندارد ۱۵ــ لی: ندارد ۱۶ــ لی: ندارد ۱۷ــ لی و بو: از «را در دل...» ندارد ۱۸ــ لی: بود ۱۹ــ بو: ندارد ۲۰ــ لی: به این ۲۱ــ بو: استعانت ۲۲ــ لی: + این ۲۳ــ لی: ندارد ۲۴ــ بو: شمریم قوله تعالی ۲۵ــ پا و بو: از «قرآن مجید...» ندارد ۲۶ــ لی: بگذشت ۲۷ــ بو: سیستان را ۲۸ــ پا و بو: حشم ۲۹ــ پا: بیکران ۳۰ــ پا: به حد ۳۱ــ بو: از «روی در...» ندارد ۳۲ــ بو: و ناگاه آن ۳۳ــ بو: + وشهر و ۳۴ــ حل: + گرد ۳۵ــ لی: جانخوار. بو: جان انجام ۳۶ــ لی: + خصم. حل: + خصم واتباع واشیاع ۳۷ــ پا و بو: از «منعدم شدند ...» ندارد.

*ــ سورهٔ مائده (۵) آیهٔ ۳

خاکسار گشتند، واعلام اعدا نگوسار[۱] ، ارواح اعدا به جانب سجّین رفت، واشخاص دشمنان به[۲] زیر زمین. اهل‌شهر جمله چون دروفای پادشاه بودند، و درهیبت وجفای آن بدخواه نمی‌بودند، جمله استقبال کردند، وبه شادی‌و صداق وصفا پیش‌آمدند، واموال بسیار به ایثار ونثار درقدم پادشاه خویش ریختند، و وی را بر تاج وتخت‌مقدرت قراردادند. پادشاه چون برمقرّعز و جاه ساکن شد،جملهٔ سپاه کرمان‌را اکرامها نمود ومالها داد[۳]، وشاه[۴] کرمان را[۵] هدیه ها فرستاد[۶]. گلبنان دولت شکفته‌گشتند ، وبلبلان سعادت آشفته . سحاب احسان در باریدن آمد، وآفتاب امان[۷] درتابیدن[۸] . شعر:

بُشْرَی فَقَدْ اَنْجَزَ الْاِقْبَالُ مٰا وَعَدا وَكَوْكَبُ الْمَجْدِ فِیأُفقِ الْعُلَی‌صَعَدا[۹]

پادشاه‌تخت ملك را متّکا ساخت و ثمـرات[۱۰] عدل را مجتنی[۱۱].

(۱۹ الف)بازهمّت راپروازی داد، وعمارت[۱۲] ملك[۱۳] را آغازی نهاد.مثل: اَلْاِمٰارَةُعِمٰارَةٌ . رعیت به رجوع[۱۴] اوشادی می‌نمودند[۱۵]، واهل ولایت[۱۶] از عـدل او آزادی می افزودند[۱۷] . حـکمت : عَلَی حَسَبِ الْاِهْتِمامِ بِـالْفِقْدانِ یَکُونُ السُّرُورُ بِـالْوِجْدانِ[۱۸].پادشاه‌راهیچ[۱۹] غم[۲۰] نماند[۲۱] الّاغم آن‌فرزند، که‌بر سر آن[۲۲] چاه[۲۳]گذاشته بود، و[۲۴] به‌ضرورت دل[۲۵] ازو برداشته. بیت :

به ضرورت چوهجر بازافتاد چه توان کرد هرچه بادا باد[۲۶]

واتفاق را چون پادشاه[۲۷] وعروس،آن فرزند را برلب[۲۸]چاهسار[۲۹] نهادند[۳۰] وبرفتند، جمعی ازعیاران که درآن بیابان راه زدنـدی ، به سرآن

۱ــ بو: نگونسار کردند ۲ــ لی: در ۳ــ پا و لی: از «اهل‌شهرجمله...» ندارد. حل: مغشوش است ۴ــ پا:+ سیستان شاه ۵ــ پا: + مالها داد و ۶ــ بو: از «اهل شهرجمله ...» ندارد ۷ــ بو: امانی ۸ــ لی: آمد ۹ــ لـی: مصراع دوم را ندارد . بو: شعررا ندارد ۱۰ــ لی:شجرات ۱۱ــ بو:مجتباء محبت ۱۲ــ لی:عمارات ۱۳ــ پا: مملکت ۱۴ــ پا وبو: وجود ۱۵ــ بو: می‌نمود ۱۶ــ لی و بـو: + را ۱۷ــ بو: می‌فزودند ۱۸ــ بو: از «حکمت...» ندارد ۱۹ــ پا: ندارد ۲۰ــ لی:غمی ۲۱ــ بو: ندارد ۲۲ــ بو : ندارد ۲۳ــ پا: چاهسار ۲۴ــ لی: + دل ۲۵ــ لی : ندارد ۲۶ــ بو : شعر را ندارد . لی: هرچه‌کار افتاد ۲۷ــ پا وبو: شاه ۲۸ــبو : + آن ۲۹ــ پا: چاه ۳۰ــ لی:گذاشتند .

چاه رسیدند. پسری دیدند چون[۱] صد هزار نگار برلب آن چاهسار نهاده. انوار[۲] جبین او بیابان راروشن گردانیده بود[۳]، وعکس رخسار او چاهسار[۴] را گلشن کرده[۵]. شعر[۶]:

وَ شَادِنْ کَالْقَمَرِ الْفَرْدِ[۷] اَحْسَنُ مِن نَقد[۸] بِلا وَعد[۹]

مهتر عیاران چون آن جمال ودلال[۱۰] بدیدگفت: این پادشاه‌زاده می‌نماید، که مخایل پادشاهی[۱۱] ودلایل شاهانشاهی[۱۲] ازجبین او می‌درفشد[۱۳]، و آثار اجدادوانوار استعداد ازرخسار اومی‌درخشد[۱۴]. این‌چنین‌رضیعی[۱۵] ازهیچ[۱۶] وضیعی متولّد نگردد، واین‌چنین‌گوهری[۱۷] ازهیچ بی‌هنری متجدد[۱۸] نشود. لایَلِدُالأسُودُ[۱۹] اِلاَّ الأسُود[۲۰]. این‌طفل شیرمرغزار[۲۱]خواهدبودومردکارزار[۲۲]. حالی او[۲۳] را برگرفت. چون آن[۲۴]گوهر ثمین[۲۵] بربازوی اوبدید،فراست حقیقت شد. درحال[۲۶] اورا به‌منزل خودبرد، وبه‌دایه‌ای‌نیک[۲۷] سپرد وگفت: این طفل[۲۸] دادهٔ خداست، خدادادش نام نهاد. پادشاه، رنجورکه[۲۹]فرزندم را دده[۳۰] بدرید، یا هوام وسوامش بگزید[۳۱]. و از آن[۳۲] بی‌خبرکـه لطف الهی[۳۳] مشفقی[۳۴] برسراو[۳۵] رسانید[۳۶].

به دور ایّام پادشاه زاده بزرگ شد. مردی مردانه وشجاعی فرزانه پدیدار آمد[۳۷]. بیت[۳۸]:

دارندهٔ بندگان چه پنداشته‌ای ضایع نگذارد ار تو[۳۹]بگذاشته‌ای[۴۰]

۱ـ لی: چو ۲ـ پا: نور. بو: ندارد ۳ـ لی: کرده ۴ـ لی: ریگها ۵ـ لی: گردانیده ۶ـ پا: بیت ۷ـ پا: النقد ۸ـ لی: فقد ۹ـ لی: ورد ۱۰ـ پا: کمال ۱۱ـ لی: شاهی ۱۲ـ لی: پادشاهی. بو: از «ودلایل...» ندارد ۱۳ـ بو: می درخشد ۱۴ـ پا وبو: از: «آثار اجداد ...» ندارد ۱۵ـ لی: بدیعی ۱۶ـ پا: ندارد ۱۷ـ لی: گهری ۱۸ـ پا: منحدر ۱۹ـ بو: الاسد ۲۰ـ بو: الاسد ۲۱ـ پا وبو: مرغزاری ۲۲ـ پا وبو: کارزاری. پا وبو: + آن پسر ۲۳ـ پا وبو: «حالی او» ندارد ۲۴ـ پا وبو: ندارد ۲۵ـ لی: ندارد ۲۶ـ پا وبو: وقت ۲۷ـ پا ولی وبو: ندارد ۲۸ـ بو: ندارد ۲۹ـ لی: + مگر ۳۰ـ بو: + بخورده باشدواز آن ۳۱ـ پا وبو: از «یاهوام...» ندارد ۳۲ـ لی وبو: «واز آن» ندارد ۳۳ـ حل: + ونعمت پادشاهی براثرحکمت ورافت ۳۴ـ لی: + بهتر از وی ۳۵ـ لی: «برسراو» ندارد ۳۶ـ بو+ تااورا پرورد ۳۷ـ بو: از «چون به‌دور...» ندارد ۳۸ـ پا: ندارد ۳۹ـ بو: آنچه ۴۰ـ پا: بیت را ندارد.

آن[۱] مرد عیّار اورا ادب و علوم درآموخته بود[۲]، و در فصاحت و ادب و معرفت لغت عرب[۳] به کمال رسانیده[۴]. پادشاه زاده پیوسته[۵] شکار می کردی[۶]، و با عیاران در آن بیابان روزگار می گذاشت. چون شجاعت او کامل شد و مبارزت[۷] شامل، (۲۰ الف) مهتر عیاران[۸] اورا به راه زدن می فرستادی[۹] و می گفت[۱۰]: ای فرزند[۱۱]، کار ما راه داریست[۱۲] و حرفت ما عیاری[۱۳]. پادشاه‌زاده چون[۱۴] بر کاروانی زدی، کرم طبیعی و لطف غریزی را[۱۵] کار فرمودی، و بر ضعیفان[۱۶] کاروان[۱۷] ببخشودی. اگر بازرگانی[۱۸] را مالی فاخر بودی[۱۹] و نعمتی وافر[۲۰]، بعضی بستدی، بیشتر به وی باز[۲۱] دادی. مثل[۲۲]: عَلَیْکَ بِالْاِنْصافِ وَلَوْ فِی الْاِتْلافِ. مصراع:

آری به همه حال جوامردی[۲۳] به

اتّفاق (را)[۲۴] روزی بر کاروانی زدند. اهل آن کاروان مردان مرد بودند و شجاعان روز نبرد[۲۵]. در معرکهٔ حرب[۲۶] انواع طعن و ضرب دیده، و درمیدان[۲۷] نبرد گرم و سرد چشیده[۲۸]. چون دزدان را بدیدند، دست به‌سلاح بردند و در هم آویختند[۲۹]. چون جنگ[۳۰] پیوسته شد[۳۱]، از شوکت آن جماعت دل دزدان شکسته شد. بر دزدان چیره شدند[۳۲]. خدایْ داد را چون جراحت بسیار شد[۳۳]، به دست آن جماعت گرفتار شد[۳۴]. مهتر کاروان

۱– لی: این ۲– لی: درآموخت . پا: بیاموخته بود ۳– بو: «لغت عرب» ندارد ۴– لی: رسانید ۵– لی: + به ۶– لی: می‌رفت ۷– پا: مبادره ۸– بو: از «در آن بیابان...» ندارد ۹– لی: می‌فرستاد ۱۰– بو: می گفتی ۱۱– بو: «ای فرزند» ندارد ۱۲– بو: عیاریست ۱۳– پا: + است. بو: راهداری ۱۴– لی: + به راه ۱۵– لی: او ۱۶– لی: ضعفا ۱۷– پا: ندارد ۱۸– بو: + اسبابی کامل. پا: + مال کامل واجب ۱۹– پا و بو: از «را مالی ..» ندارد ۲۰– پا: + داشتی ۲۱– بو: ندارد ۲۲– بو: ندارد ۲۳– پا و بو: جوانمردی ۲۴– بو: اتفاقا ۲۵– حل: + سرد و گرم دیده و در دو صاف چشیده ۲۶– پا و بو: ندارد ۲۷– پا و بو: میان ۲۸– بو: + جنگی عظیم پیوستند ۲۹– لی و بو: از «و در هم ...» ندارد ۳۰– پا: + عظیم پیوستند ۳۱– پا: «پیوسته شد» ندارد. بو: از «چون دزدان...» ندارد ۳۲– لی: از «بر دزدان...» ندارد ۳۳– بو: رسید ۳۴– پا: گشت.

خدای داد را براشتری[۱] بست. و[۲] غلامان رافرمود که[۳] او[۴] را گوش‌دارید، که این[۵] جوان‌شیر[۶] عرین است[۷] و شجاع روی زمین[۸] . خدای داد گفت : بلی شیر عرینم امّا[۹] با جمعی (۲۰ ب) روباه هم راه افتادم[۱۰] . همّت اُسُود[۱۱] به دناءت ثعالب عوض کردم، و طعمهٔ شاهین به لقمهٔ عناکب بدل زدم. هرکه دیانت و امانت بگذارد، روزگارش به چنین[۱۲] حالت[۱۳] بسپارد[۱۴]. شعر :

اِنَّ الْعَفیفَ اِذا استعَانَ بِخائنٍ کَانَّ الْعَفیفُ شَریکَهُ فِی الْمَاثَمِ[۱۵]

مهتر کاروان‌چون[۱۶] کلمات‌او بشنید گفت: ای کودک زیرک، این چه[۱۷] حرفت احمقانه بود[۱۸] که در زمانه[۱۹] اختیار کرده‌ای؟ ندانسته‌ای که خبر[۲۰]: مَنْ لایَرْحَمْ لایُرْحَمْ. راه زدن چه‌لایق مردان بود و دزدی کردن‌چه حرفت‌جوانمردان[۲۱]؟ خدای داد گفت : اگر[۲۲] برموجب ادب وعقل مکتسب برفتمی[۲۳] ، در امثال این مذلّت و اشکال این محنت نیفتادمی[۲۴] . اِذاجاءَ القَضاءُ عَمِیَ الْبَصَرُ. قضای[۲۵] آسمانی را ردّ نیست و حکم[۲۶] ربّانی[۲۷] را حدّ نی[۲۸]. شعر :

جَرَی قَلَمُ القَضاءِ بِمایَکُونُ فَسِیّانِ التَّحرُّکُ وَالسُّکُونُ[۲۹]

---

۱ ــ پا: استری ۲ ــ پا : + خدای داد را گفت ۳ ــ پا : از «و غلامان...» ندارد ۴ــ بو: آن ۵ ــ بو: آن ۶ ــ بو: شیری ۷ ــ پا: می‌نماید. بو: «عرین‌است» ندارد ۸ ــ بو: + است ۹ ــ بو: ولیکن ۱۰ ــ لی: شده ۱۱ ــ پا و بو: اسد غالب ۱۲ ــ پا و بو: امثال این ۱۳ ــ پا: حال ۱۴ ــ لی: اندازد. پا: سپارد ۱۵ ــ بو: شعر را ندارد ۱۶ ــ پا: + این ۱۷ ــ لی: ندارد ۱۸ ــ پا: است ۱۹ ــ لی: «در زمانه» ندارد ۲۰ ــ پا و بو: از «ندانسته‌ای که ...» ندارد ۲۱ ــ پا: + باشد ۲۲ ــ لی: + من ۲۳ ــ پا و بو: رفتمی ۲۴ ــ پا: نه افتادمی . بو: + اما ۲۵ ــ بو: + آسمان کار دنیاست و حکمتها ۲۶ ــ پا: حکمتها. بو: از « آسمانی را...» ندارد ۲۷ ــ پا: یزدانی ۲۸ ــ بو: جدی نه ۲۹ ــ بو : شعر را ندارد .

عالم السرّ داند که هرگز این کار به مراد دل[۱] نکرده‌ام ، و لقمهٔ این حرفت[۲] جز به‌کراهیت[۳] نخورده‌ام . شعر[۴] :

هَلِ الدَّهْرُ اِلاَّ ساعَةٌ ثُمَّ تَنْقَضی   بِما کانَ فیها مِن عَناءٍ وَمِنْ خَفْضٍ[۵]

چون مهتر کاروان این[۶] الفاظ[۷] شیرین (۲۱ الف) و کلمات[۸] بدیع آیین[۹] خدای داد بشنید ، شفقتی و رافتی در دل[۱۰] او بجنبید گفت : ای جوان[۱۱] لطیف، نفسی شریف و کلماتی ظریف داری. قولت روحانی‌است و فعلت شیطانی . روح ناطقهٔ تو صادقه است . و نفس لوّامهٔ تو علاّمه . اگر توبه کنی ، به حدّ کمال و درجهٔ رجال رسی[۱۲]. به جانت دست‌گیرم ، و به فرزندیت درپذیرم . خدای داد گفت : اگر مرا[۱۳] به‌جان دست‌گیری، ترا[۱۴] بنده‌ای[۱۵] باشم[۱۶] وفادار[۱۷] و خدمتگاری[۱۸] فرمان بردار .

فَاَحْسِنْ اَنَّنی اَحْسَنْتَ ظَنّی   وَ اَرْجُوا اَنَّ ظَنّی لایَخیبُ

مثل : اِذامَلَکْتَ فَاسْجِعْ . حکمت[۱۹] : عَلَیْکَ الْکَظْمِ[۲۰] عِنْدَ الْعَثْرَةِ[۲۱] وَالْعَفْوِ عِنْدَ الْقُدْرَةِ[۲۲] .

بازرگان حالی[۲۳] بند از[۲۴] وی برداشت . می[۲۵] رفتند تا به حدّ[۲۶] سیستان رسیدند .

---

۱ ـ پا و بو: ندارد ۲ ـ پا و لی و بو: + بی کراهیت ۳ ـ پا و لی و بو: از «جز به ...» ندارد ۴ ـ لی: ندارد ۵ ـ بو: شعر را ندارد ۶ ـ لی: ندارد ۷ ـ پا و بو: کلمات ۸ ـ پا و بو: الفاظ ۹ ـ بو: از ۱۰ ـ لی: ضمیر ۱۱ ـ بو: جوانمرد ۱۲ ـ پا: برسی ۱۳ ـ بو: ندارد ۱۴ ـ لی: ندارد ۱۵ ـ پا: + ام ۱۶ ـ پا:ندارد. بو: + پای‌دار ۱۷ ـ لی : سرافگنده. بو: ندارد ۱۸ ـ پا: + ام ۱۹ ـ پا: خبر ۲۰ ـ پا: علیکم بالکظم ۲۱ ـ لی: القدرة ۲۲ ـ لی: العثرة. پا: + القصه. بو: از «فاحسن اننی...» ندارد ۲۳ ـ بو: ندارد ۲۴ ـ پا: + پای ۲۵ ـ لی و بو: ندارد ۲۶ ـ پا: ندارد . بو: «تا به حد» ندارد .

بازرگان حال خدای داد[۱] پیش[۲] پادشاه[۳] شرح داد. پادشاه بفرمود تا خدای داد را آزاد کردند، و دزدان را بردار کردند[۴]. بازرگان او را چو[۵] فرزند[۶] می‌داشت. وخدای داد در[۷] امانت و دیانت[۸] روزگار[۹] می‌گذاشت. اتفاق را[۱۰] روزی آن مرد[۱۱] بازرگان، تخته‌ای[۱۲] جامهٔ[۱۳] دیبا[۱۴] به سرای پادشاه برد. خدای داد آن[۱۵] تخته جامه[۱۶] برگرفته[۱۷] به نزدیك پادشاه در رفت[۱۸]. چون[۱۹] چشم پادشاه به روی خداداد افتاد، صورت (۲۱ ب) معتدل و هیأت کامل او بدید. قدّی چون صنوبر، و خدّی چون ورد احمر. نور نجابت از هیأت او لامع، وآثار مهابت از صورت او طالع. پادشاه چون او رابدید، نفسی[۲۰] سرد برکشید وگفت: دریغا اگر فرزندمن زنده بودی، اکنون[۲۱] بدین حدّ و قدّ[۲۲] رسیده بودی. زهی عجب کاری! پدر در پسر می‌نگرد، و بی‌خبر که‌این گل از مرغزار نسب[۲۳] اوست، واین لاله ازکوهسارطرب[۲۴] او. فرخی‌است که‌تعلّق به‌آشیانهٔ اودارد، ومسافری است که انتما به خانهٔ او می کند. پادشاه درو می‌نگریست، عنان تفکّر به دست تحیّر داد. هرچند درو بیش نگرستی[۲۵]، بیش بایستی[۲۶]. بازرگان را پرسیدکه: این[۲۷] پسرتست؟ گفت: نه[۲۸]، این هم از جملهٔ آن[۲۹] دزدان

---

۱ ــ لی: + را ۲ ــ لی: بر ۳ ــ پا و بو: شاه ۴ ــ لی: ندارد ۵ ــ بو: چون ۶ ــ پا: فرزندی ۷ ــ لی: با ۸ ــ لی: صیانت ۹ ــ لی: عمر ۱۰ ــ بو: اتفاقا ۱۱ ــ لی: ندارد ۱۲ ــ بو: تختی ۱۳ ــ لی و بو: ندارد ۱۴ ــ پا: دیباه ۱۵ ــ بو: + را ۱۶ ــ پا: ندارد. بو: «تخته جامه» ندارد ۱۷ ــ بو: برگرفت و ۱۸ ــ بو: آورد ۱۹ ــ لی: ندارد ۲۰ ــ لی: نفس ۲۱ ــ لی و بو: ندارد ۲۲ ــ بو: ندارد ۲۳ ــ لی: ندارد ۲۴ ــ پا: طرف وحسب ۲۵ ــ پا: نگریستی ۲۶ ــ شعر. و سنا برق نفی عنی الکری ــ لم‌یزل یلمع لی من ذی طوی × منزل سلمی به نازلة ــ طیب الساحة معمور الفنی ۲۷ ــ پا: + کودك ۲۸ ــ پا: نی ۲۹ ــ لی: ندارد.

است، امّا[۱] اکنون از آن فساد[۲] تایب شده‌است[۳]، وطریق[۴] سداد وصواب[۵] بر وی غالب شده.

خبر[۶]: اَلتّائِبُ مِنَ الذَّنْبِ کَمَنْ لاذَنْبَ لَهُ. پادشاه[۷] گفت: هیچ تواند بود[۸] که این کودک را به‌من بخشی، و اگر به مثل[۹] فرزند تست، پیش من[۱۰] کشی؟ بازرگان زمین‌ببوسید و گفت[۱۱]: این بنده را اگر به‌مثل[۱۲] صد فرزند نسبی[۱۳] بودی[۱۴]، به‌غلامی[۱۵] (۲۲ الف) خداوند[۱۶] عالم[۱۷] افتخار کردمی[۱۸]، و به بندگی پادشاه[۱۹] استظهار طلبیدمی[۲۰]. خدای داد را به شاه بخشید، و از پیش شاه[۲۱] بیرون آمد.

حکمت[۲۲]: اِنَّ لِلّهِ لَطائِفَ اَحْلَی مِنَ القَطائِفِ. مثل[۲۳]: عِشْ رَجَباً تَرَ عَجَباً. شعر:

عِشْنا اِلی اَنْ رَأَیْنا فِی الْهَوی عَجَباً

کُلَّ الشُّهورِ وَ فِی الأَمْثالِ عِشْ رَجَباً[۲۴]

پادشاه خدای داد را خلعت داد، و کلاه خاص[۲۵] بر سر او[۲۶] نهاد و پرسید که: نام تو چیست؟ گفت[۲۷]: مرا پدر[۲۸]، خدای داد[۲۹] نام کرده است[۳۰]، اما اکنون بندهٔ شاهم. هر[۳۱] نامی که نهد[۳۲] فرمان او[۳۳] را بود.

---

۱ ــ بو: ندارد ۲ ــ پا و بو: + توبه‌کرده است ۳ ــ پا و بو: «تایب شدست» ندارد ۴ ــ پا و بو: + صلاح و ۵ ــ پا و بو: ندارد ۶ ــ پا: الخبر ۷ ــ لی: ندارد ۸ ــ لی: توانی ۹ ــ لی: «به‌مثل» ندارد ۱۰ ــ لی: ندارد ۱۱ ــ لی: + اگر ۱۲ ــ لی: «اگر به‌مثل» ندارد ۱۳ ــ لی: ندارد ۱۴ ــ لی: + جمله. پا: بودندی ۱۵ ــ بو: + پیش ۱۶ ــ بو: + کشیدمی ۱۷ ــ پا: ندارد ۱۸ ــ پا: کردندی. بو: از «عالم افتخار...» ندارد ۱۹ ــ بو: شاه ۲۰ ــ پا: طلبیدندی ۲۱ ــ لی: از «از پیش...» ندارد ۲۲ ــ پا: الخبر ۲۳ ــ بو: ندارد ۲۴ ــ بو: شعر را ندارد ۲۵ ــ لی: ندارد ۲۶ ــ لی: وی ۲۷ ــ بو: + نام من ۲۸ ــ بو: «مرا پدر» ندارد ۲۹ ــ بو: + گفت ۳۰ ــ بو: «نام کرده‌است» ندارد ۳۱ ــ لی: ندارد ۳۲ ــ پا: بنهد ۳۳ ــ پا: وی

شاه گفت : ترا[۱] بختیار نام کردم ، که بخت یار تست، و سعد در روزگار تو . مثل[۲] : وَصَلْتَ اِلَی دارِالسَّعادَةِ فَاشکُرِ[۳] .

بختیار[۴] شب و روز خدمت پادشاه[۵] می کرد[۶]. پادشاه به‌حکم تفرّس اصلی و التفات جبلّی، بختیار را خلعت‌ها می‌داد[۷]، ومرتبتها می نهاد[۸]. پادشاه روزی[۹] خواست که‌او را[۱۰] درمعاملات وانواع دخل واخراجات[۱۱] بیازماید. اشراف[۱۲] آخُرخاصّ[۱۳] به وی داد[۱۴]. بختیار در آن شغل کفایت[۱۵] و امانت[۱۶] چنان[۱۷] پیش‌گرفت ، که نزدیك[۱۸] جوی ضایع نشد. پیوسته طویلهٔ اسبان شاه را[۱۹] مطالعه می کردی[۲۰]، (۲۲ب) و احوال آخُررا[۲۱] مشاهده‌می نمودی[۲۲]، تا اسبان شاه و نوبتیان بارگاه[۲۳] هر روز بهتر[۲۴] می‌شدندی[۲۵] ، و فربه‌تر[۲۶] می گشتند[۲۷].

روزی پادشاه[۲۸] به‌نظارهٔ پای‌گاه[۲۹] آمد. اسبان را[۳۰] درطراوتی و هیأتی[۳۱] دیگر[۳۲] دید[۳۳]. هر کجا لاغری بود، سمین شده ، وهر کجا[۳۴] نزاری بود[۳۵]، گردسرین گشته . دانست که این از[۳۶] اثر[۳۷] کفایت بختیارست . حالی[۳۸] قبای خاصّ بر دوش او نهاد[۳۹]، و آخُرسالاری جمله به وی داد .

---

۱ ــ بو: ندارد ۲ ــ پا: شعر ۳ ــ لی: فاسکن. بو: از «مثل...» ندارد ۴ ــ بو: + زمین‌ببوسید و ۵ ــ لی: ندارد ۶ ــ پا: می کردی ۷ ــ پا: می‌دادی ۸ ــ پا: می‌ـ نهادی مثل شنشنة اعرفها من اخزم ۹ ــ پا: ندارد. لی: + چند ۱۰ ــ بو: «اورا» ندارد ۱۱ ــ بو: + وی را ۱۲ ــ لی: + اصطبل ۱۳ ــ لی: «آخرخاص» ندارد. بو: ندارد ۱۴ ــ پا: بدو ۱۵ ــ بو: ندارد ۱۶ ــ پا و بو: دیانت ۱۷ ــ پا: ندارد ۱۸ ــ پا: + من ۱۹ ــ پا و بو: «شاه را» ندارد ۲۰ ــ پا: می کرد ۲۱ ــ بو: ندارد ۲۲ ــ لی: می‌نمود ۲۳ ــ لی: پادشاه ۲۴ ــ لی: فربه‌تر ۲۵ ــ پا: می‌شدند ۲۶ ــ بو: بهتر ۲۷ ــ بو: می گشتندی ۲۸ ــ لی: شاه ۲۹ ــ بو: طویله ۳۰ ــ بو : + دید ۳۱ ــ بو: حیوتی ۳۲ ــ پا: ندارد ۳۳ ــ بو: ندارد ۳۴ ــ پا: کدام ۳۵ ــ لی: ندارد ۳۶ ــ بو: ندارد ۳۷ ــ پا: ندارد ۳۸ ــ بو: + وی را خلعت دوشانید ۳۹ ــ بو: از «قبای خاص...» ندارد.

مثل[1] : اَوَّلُ الغَيْثِ رَشٌّ ثُمَّ يَنْسَكِبُ . بختیار را سعادت و بخت ترقّی[2] می‌کرد ، و احوال به[3] افضال[4] تلقّی[5] می‌نمود. پادشاه را دیانت او معیّن[6] شد، و به قراین[7] امانت او مبرهن[8] گشت . مثل[9] : اَلطّیبُ لایَخْفَی رِیحُه . پادشاه[10] گفت : کسی[11] که درطبیعت او[12] چندین صیانت[13] وعفاف‌وحسن اوصاف مجتمع بود ، او خزینه‌داری را شاید نه آخر سالاری[14] را . تا خزانه[15] که[16] لابد نظم[17] ملک و ملک[18] بدوست[19]، به وی‌معمورشود، و ذخایر اموال به‌کفایت اعمال او موفور گردد . شعر :

وَلَمْ اَرَ اَمْثالَ اَلرِّجالِ تَفَاوُتاً عَلَی النّاسِ حَتّی عُدَّ اَلْفٌ بِواحِدِ[20]

(۲۳ الف)پادشاه بفرمود تا ارکان[21] دولت واعیان[22] حضرت ، بختیار را[23] تعظیم و تکریم[24] کردند،ومقالیدخزاین‌ومفاتیح‌دفاین به وی تسلیم کردند[25]. بختیار دخل وخرج خزانه[26] مرتب می‌داشت ، و انواع محاسبات ومجموعات[27] مبوّب. چنان شدکه[28] تاتوقیع پادشاه نبودی، یک‌درم‌به‌کس ندادی . و تا انگشتری خاصّ نیاوردندی[29]، هیچ مهر نگشادی[30]. به اندک روزگار خزانه آبادان شد ، و مال خزاین[31] فراوان گشت[32]. بیت :

مرد رادست پاک ونفس‌امین بهتر از صد هزار درّ ثمین

---

۱ ـ پا: شعر ۲ ـ پا: تلقی ۳ ـ لی و پا: و ۴ ـ لی : اعمال ۵ ـ پا : ترقی ۶ ـ لی: +می ۷ ـ پا: «به‌قراین» ندارد ۸ ـ بو : منزه می . لی: + می ۹ ـ بو: ندارد ۱۰ ـ بو:+ را ۱۱ ـ بو:+را ۱۲ ـ بو: ندارد ۱۳ ـ پا: متانت ۱۴ ـ لی: آخر سالاری ۱۵ ـ پا: خزینه‌ای ۱۶ ـ بو: + آبادانی ۱۷ ـ پا : ندارد . بو: «لابدنظم» ندارد ۱۸ ـ لی : مملکت ۱۹ ـ لی: است.پا: اوست ۲۰ـ بو: شعر را ندارد ۲۱ ـ لی : اعیان ۲۲ ـ لی: ارکان ۲۳ ـ پا: « بختیار را » ندارد ۲۴ ـ لی : تکریم و تعظیم ۲۵ ـ لی : از «ومقالید... » ندارد. بو : کرد ۲۶ ـ بو: + را ۲۷ ـ بو: مجموع ۲۸ ـ لی و پا و بو: از «چنان شد...» ندارد ۲۹ ـ بو: نیاوردی ۳۰ ـ لی: + تا ۳۱ ـ بو: خزانه پادشاه ۳۲ ـ بو: + و این بیت می‌گفت .

مقرّبان[۱] حضرت و خواصّ دولت چون[۲] نظر پادشاه می‌دیدند[۳]، به حکم حسد با بختیار بد می‌شدند ، و بختیار را هر روز، کار در تزاید [بود] و دولت در تصاعد . غلامان می‌خرید، و آلت سلاح می‌ورزید .

اتّفاق را[۴] روزی در خلوتْ خانه[۵] شراب می‌نوشید، و خدمتگاران[۶] را زر و جامه می‌بخشید . وقت ، وقت بهار بود[۷] ، و روزگار، روزگار گلزار[۸] . سحاب ، مروارید می‌ریخت ، و[۹] صبا، عنبر[۱۰] و غالیه می‌بیخت[۱۱] . سرو سهی در میان ریاض[۱۲] رقّاصی[۱۳] آغاز نهاده[۱۴] ، و مرغ آبی در قعر حیاض غوّاصی پیشه گرفته[۱۵] . زمین را طیلسان (۲۳ ب) اخضر بر[۱۶] سر . و زمان را قبای[۱۷] اعتدال در بر. الوان عجیب[۱۸] در اکوان غریب[۱۹] از مسام خاک در صور[۲۰] چالاك پدیدار[۲۱] آمده[۲۲] ، و گلهای خوش لقا از تاثیر قوّت نما به تماشای مرغزار آمده[۲۳]. بختیار را آرزو کرد که به تماشای صحرایی[۲۴] شود[۲۵]، و ساعتی از تبسّم[۲۶] گل تنسّمی[۲۷] کند، و لحظه‌ای بر[۲۸] ترنّم بلبل تنعّمی نماید[۲۹]. بر زبان می‌راندی[۳۰] ؛ شعر :

اِطْربْ عَلَی وَجْه الرَّبیعِ الازْهَرِ   اشْربْ رَحیقَكَ فِی جَمیع الْاَدْهُرِ
فِی روضَةٍ نَظَمَ الغَمام حُلیّها   مِن لؤلؤ مَعَ دَمْعه المُنْهمرِ[۳۱]

---

۱ ـ پا: امیران ۲ ـ بو: چو ۳ ـ لی: + با بختیار ۴ ـ بو: «اتفاق را» ندارد ۵ ـ بو: «خانه» ندارد ۶ ـ لی و بو: + خود ۷ ـ پا: ندارد. بو: + ایام تماشا و دیدار ۸ ـ پا: خضرت اشجار بود ۹ ـ بو: + باد ۱۰ ـ پا: عبیر ۱۱ ـ پا : آمیخت ۱۲ ـ بو: + آغاز ۱۳ ـ بو: + کرده ۱۴ ـ بو: «آغاز نهاده» ندارد ۱۵ ـ لی: ساخته ۱۶ ـ بو: در ۱۷ ـ بو: حله ۱۸ ـ لی: غریب ۱۹ ـ لی: عجیب ۲۰ ـ لی: صورت ۲۱ ـ لی: پدید ۲۲ ـ بو: آمد ۲۳ ـ پا و بو: از «وگلهای...» ندارد ۲۴ ـ پا: صحرا. بو: به صحرا ۲۵ ـ پا: رود ۲۶ ـ پا و بو: نسیم ۲۷ ـ پا: تبسمی ۲۸ ـ پا: به ۲۹ ـ لی: کند ۳۰ ـ پا و بو: از « بر زبان ... » ندارد ۳۱ ـ پا و بو: شعر را ندارد.

خزانه را به[۱] سرای پادشاه دری بود، و به جانب[۲] ایوان پادشاه و بوستان[۳] منظری[۴]. بختیار به حکم مستی بدان در بیرون آمد. حجره‌ای دید آراسته[۵]، و به تماثیل الوان[۶] و صور[۷] ثوابت آسمان[۸] نگاشته. در آن حجره تختی[۹] نهاده بودی[۱۰]، که پادشاه[۱۱] شب بر وی[۱۲] بیاسودی. بختیار[۱۳] به سبب[۱۴] مستی بر آن تخت بیفتاد و درخواب شد[۱۵]. کنیزکی[۱۶] پنداشت که شاهست[۱۷]. به‌حکم عادت آفتابهٔ آب[۱۸] بنهاد[۱۹].

چون[۲۰] لشکر روم قصد مغرب کرد، و طلایهٔ عسکر زنگبار ظلام تاختن آورد، خادمان[۲۱] درهای سرای پادشاه[۲۲] ببستند. و اصحاب حرس و قادهٔ جرس[۲۳] درمیدان[۲۴] سماطین پیوستند[۲۵]، پادشاه به‌حجره[۲۶] در آمد. بختیار رادیدبر تخت خاصّ افتاده، و[۲۷] سر به[۲۸] بالین[۲۹] ومسند شاهی نهاده. پادشاه[۳۰] (۲۴ الف) بانگ بربختیار[۳۱] زد که: ای بدبخت بی‌خطر[۳۲]، در حرم ما[۳۳] چگونه‌آمدی[۳۴] و برای چه‌آمدی[۳۵] و ازبهر که آمدی[۳۶]؟ بیت[۳۷]:

تاریك‌شدزطالع بد روز روشنت ادبار تودمار بر آورد از تنت

---

۱ ــ پا: اندر. لی: در ۲ ــ لی: + بوستان و ۳ ــ لی: «پادشاه وبوستان» ندارد. بو: بوستانش ۴ ــ لی: + در آن موضع تختی نهاده بود. پادشاه گاه‌گاه در آن موضع بیاسودی ۵ ــ لی: برافراشته ۶ ــ لی و پا: ندارد ۷ ــ پا: صورت ۸ ــ بو: «ثوابت‌آسمان» ندارد ۹ ــ بو: + بود ۱۰ ــ پا: «نهاده» ندارد. بو: «نهاده‌بودی» ندارد ۱۱ ــ لی: شاه ۱۲ ــ پا: آن تخت ۱۳ ــ بو: + از ۱۴ ــ بو: «به‌سبب» ندارد ۱۵ ــ لی: «و درخواب شد» ندارد ۱۶ ــ لی: کنیزك ۱۷ ــ بو: پادشاهست ۱۸ ــ بو: ندارد ۱۹ ــ بو: پرازآب ۲۰ ــ لی: + شب درآمد ۲۱ ــ لی: از«لشکر روم...» ندارد ۲۲ ــ لی: ندارد ۲۳ ــ پا: وقایه. لی: «وقاده جرس» ندارد ۲۴ ــ پا: میان. لی: + بخفتند ۲۵ ــ لی: «سماطین پیوستند» ندارد ۲۶ ــ پا و بو: ندارد ۲۷ ــ بو: + پشت‌به ۲۸ ــ پا: بر ۲۹ ــ بو: از «سربه...» ندارد ۳۰ ــ لی: ندارد ۳۱ ــ لی: وی ۳۲ ــ بو: ندارد ۳۳ ــ لی: ندارد ۳۴ ــ پا: افتاده‌ای ۳۵ ــ پا: آمده‌ای ۳۶ ــ پا و بو: از «و ازبهر...» ندارد ۳۷ ــ بو: ندارد.

بفرمود تا [1] بختیار را بند[2] بر پای نهادند[3] ، و به زندان باز داشتند [4] .
حکمت : اَلسُّکُونُ[5] عَلَی الْجَمْرِ اَهْوَنُ مِنَ الرُّکُونِ[6] اِلَی الْخَمْرِ . حکمت [7] : اَلسُّکْرُ اَوَّلُهُ شَرَفٌ[8] وَ آخِرُهُ تَلَفٌ . بسا[9] مردان را که مستی در پستی افگنده است ، و از ثروت و توانگری [10] به[11] تنگ دستی . صبوحی[12] که از وی فتوحی[13] نخواهد بود، ناکرده به. و شرابی که از وی آب‌روی بخواهد رفت، ناخورده به .

چون بختیار را به‌زندان بردند، پادشاه[14] با دلی متحسّر و[15] خاطری پریشان روی به‌سرای حرم نهاد ، و بر[16] پیش (وای)[17] اهل حرم که مادر بختیار بود[18] ، متغیّر شده ، بانگ بر وی زد که : راست بگوی تا[19] موجب این واقعه چیست ، و مجرم این حادثه کیست ؟ که بختیار بدین موضع [20] بی‌دلیلی[21] نداند[22] آمد ، و بی‌سابقه‌ای بدین منزل نتواند رسید. ملکه زمین بوسه داد[23] وگفت: ای پادشاه[24] ، کرا طاقت این خطاب (۲۴ ب) و امکان این سوال وجواب بود[25] ؟ صبر کن[26] تا سبب این جرأت[27] ومادهٔ این آفت معلوم گردد[28] ، آنگاه چنانکه خواهی سیاست می‌فرمای[29] ، و زنگار آفت از آینهٔ حرمت می‌زدای . و اگر پادشاه برین بیچاره غضبی راند، فرمان او[30] را[31] بود[32] . پادشاه[33] بفرمود تا اهل حرم را در[34] زنجیر[35] کشیدند ، و پیشوای

---

۱ ـ لی: ندارد ۲ ـ پا: + کردند ۳ ـ پا و بو: «برپای نهادند» ندارد ۴ ـ پا: کردند. بو: بردند ۵ ـ پا: الی کوب ۶ ـ پا: الرکوب ۷ ـ پا: اثر ۸ ـ پا: شرم ۹ ـ بو: بسیار ۱۰ ـ پا : ندارد ۱۱ ـ پا و بو: ندارد ۱۲ ـ لی: صبوح ۱۳ ـ پا: فتوح ۱۴ ـ پا: ندارد ۱۵ ـ بو: + با ۱۶ ـ پا: « وبر » ندارد ۱۷ ـ بو : پیشوایان ۱۸ ـ پا و بو: از« که مادر...» ندارد ۱۹ ـ بو : از «راست...» ندارد ۲۰ ـ لی: «بدین موضع» ندارد ۲۱ ـ لی: + برین موضع ۲۲ ـ پا و بو: نیارد ۲۳ ـ پا: کرد ۲۴ ـ بو: « ای پادشاه » ندارد ۲۵ ـ لی: باشد ۲۶ ـ لی: فرما ۲۷ ـ بو: حرکت ۲۸ ـ لی: شود ۲۹ـ پا: می‌ران ۳۰ ـ پا: وی ۳۱ ـ پا: ندارد ۳۲ ـ پا: + شعر. لوکان یرضیك قطع کفی ـ افرزت یمنای عن شمالی ۳۳ ـ لی: ندارد ۳۴ ـ بو: به ۳۵ ـ بو: + در.

ایشان را به‌دست خود[۱] بند برنهاد ، و با دلی تنگ از غم نام و ننگ سر بر[۲] بالین نهاد .

روز دیگر چون[۳] امرای حضرت[۴] به[۵] مجلس حاضر شدند[۶]، وجمع وزرا درمقام معلوم بنشستند[۷]، و طایفهٔ خواصّ سماطین درهم پیوستند[۸] ، وزیران درصفحهٔ[۹] جبین شاه[۱۰] آثار تغیّر می‌دیدند. امّا هیچ کس را مجال آن نبود که ازموجب آن[۱۱] حال سوال کردی[۱۲]. تا هم[۱۳] شاه[۱۴] ، وزیر بزرگتر[۱۵] را که مقدّم وزرا و افضل[۱۶] حکما بود، پیش تخت[۱۷] خواند ، و از ماجرای شبانه وحوادث زمانه حرفی[۱۸] بر زبان راند. وزیر با بختیار نیک[۱۹] بد بودی[۲۰] ، و از نوّاب وحجّاب قصّه‌ها[۲۱] می‌شنودی[۲۲] ، گفت : فرصت به دست آمد . دمار از وی برآرم ، و باران عذاب بر سر او[۲۳] ببارم . مثل : (۲۵ الف) اَلدَّهْرُ[۲۴] فُرَصٌ وَ الْاَفْغُصَصُ[۲۵]. وزیر گفت : ای پادشاه ، کسی که نسبت[۲۶] او با[۲۷] دزدان بود ، و نشو[۲۸] و نماء او در بیابان ، او را چه اهلیّت قربت شاه[۲۹] و استحقاق خدمت این بارگاه بود[۳۰]؟ چون نهال انعام در طینهٔ ناطیّبه غرس بیفتاد ، لاجرم ثمره دل مشغولی داد[۳۱]. شعر :

وَ وَضْعُ اَلنَّدیٰ فِی مَوْضِعِ اَلسَّیفِ بِالْعُلیٰ
مُضِرٌ کَوَضْعِ اَلسَّیْفِ فِی مَوْضِعِ النَّدیٰ[۳۲]

۱ ـ بو: از « به‌دست... » ندارد ۲ ـ بو: به ۳ ـ بو: ندارد ۴ ـ پا و بو: ندارد ۵ ـ لی: ندارد ۶ ـ پا: آمدند ۷ ـ پا: بیستادند ۸ ـ پا و بو: از «وطایفه‌ای...» ندارد ۹ ـ لی و بو : صحیفه ۱۰ ـ حل : + نگاه می‌کردند ۱۱ ـ پا : این ۱۲ ـ پا: کردندی ۱۳ ـ بو: ندارد ۱۴ ـ لی : پادشاه ۱۵ ـ بو : بزرگترین ۱۶ ـ لی: فضلا و ۱۷ ـ پا: خدمت ۱۸ ـ بو: + چند ۱۹ ـ لی: + نبودی . بو: + بود ۲۰ ـ لی وبو: «بدبودی» ندارد ۲۱ ـ لی و بو: غصه‌ها ۲۲ ـ پاوبو: می‌خوردی ۲۳ ـ لی : وی ۲۴ ـ بو : از «مثل...» ندارد . ۲۵ ـ بو: از «فرض...» ندارد ۲۶ ـ بو: نسب ۲۷ ـ پا و بو: به ۲۸ ـ لی: ندارد ۲۹ ـ لی : پادشاه ۳۰ ـ لی: از «این بارگاه...» ندارد ۳۱ ـ پا: دهد ۳۲ ـ بو: از «چون نهال...» ندارد .

شاه فرمود[۱] که : برو و تفحّص این احوال[۲] و تجسّس این افعال به‌جای آر ، تا بی‌گناه از گناهکار[۳] ظاهر شود[۴] ، وتیغ ما بر سیاست قاهر[۵].

وزیر به نزدیك ملکه آمد و گفت : این چه حادثهٔ شنیع است که جناب[۶] رفیع ترا پدیدار آمد[۷]. که دل و جگرم پاره[۸] است ، وعقل و ذهنم آواره . حقیقت این حال بامن بگوی . باشدکه این[۹] فساد[۱۰] را صلاحی[۱۱] پدید آید[۱۲] ، و این شب مظلم[۱۳] را صباحی روی نماید[۱۴] . ملکه گفت : بدانکه من از بدایت ونهایت این کار بی‌خبرم . ذات من از [۱۵] این فضایح معرّاست ، و شخص من ازین قبایح[۱۶] مبرّا . وزیر گفت: مصلحت تو آنست که هر چه من[۱۷] آموزمت[۱۸]، آن‌گویی ، و در تنزیه خود این[۱۹] تمویه [۲۰] به‌جای آری ، (۲۵ب) تا این عار[۲۱] از دامن[۲۲] تو دفع[۲۳] شود . و این خار ازچمن[۲۴] تو قلع پذیرد[۲۵]. ملکه گفت : تو[۲۶]پدری ومن فرزند . هر چه[۲۷] فرمایی آن[۲۸] کنم، که ترا[۲۹] غرض[۳۰] براءت ساحت من بود[۳۱] ، و مقصود[۳۲] مرهم[۳۳] جراحت من[۳۴]. هر قطره‌ای که ازسحاب عقل تو بارد، درّی[۳۵] ثمین است. و[۳۶] هرنکته‌ای که از لفظ[۳۷] لطیف تو زاید ، حبلی[۳۸] متین[۳۹] . وزیر

---

۱ ــ لی: گفت ۲ ــ پا: حال ۳ ــ لی: ناگناه ۴ ــ پا: گردد ۵ ــ پا: + شود ۶ ــ لی: جانب ۷ ــ لی: آمدست ۸ ــ حل : + شده ۹ ــ پا: ندارد ۱۰ــ پا و لی و بو: فاسد ۱۱ــ پا: اصلاحی بو: . بو: + بود ۱۲ ــ پا و بو: «پدیدآید» ندارد ۱۳ ــ پا و بو: ندارد ۱۴ ــ پا و لی و بو: «روی‌نماید» ندارد ۱۵ ــ بو: + این ۱۶ ــ بو: قوایح ۱۷ ــ بو: منت ۱۸ ــ بو: آموزم ۱۹ ــ پا: ندارد ۲۰ ــ بو : تنبیه ۲۱ ــ پا و لی و بو: غبار ۲۲ ــ پا: ذات ۲۳ ــ پا: رفع ۲۴ ــ لی : ندارد ۲۵ ــ بو: افتد ۲۶ ــ بو: ندارد ۲۷ ــ لی: آنچه ۲۸ ــ پا: همان ۲۹ ــ لی: ندارد ۳۰ ــ لی: + تو ۳۱ ــ پا و بو: «من بود» ندارد ۳۲ــ حل: + تو ۳۳ــ لی : «و مقصود مرهم» ندارد ۳۴ــ پا: + است ۳۵ــ پا: در ۳۶ــ لی: از «هر قطره‌ای...» ندارد ۳۷ ــ لی: لطف ۳۸ ــ پا و بو: حبل ۳۹ ــ حل: + و نتیجهٔ عقلی رزین باشد.

گفت[۱] : مصلحت تو[۲] آنست که من[۳] از قول[۴] تو پادشاه را بگویم که[۵] این کودك بدنژاد[۶] به کرّات حرکات[۷] می کرده است، وحرمت حرم[۸] تو نمی‌شناخته[۹]، و از بام کلوخ می‌انداخته و می گفته[۱۰] که : اگر با من نسازی ، شبی بیایم و سرتو و آن پادشاه بردارم. ملکه[۱۱] گفت : نباید که به[۱۲] سبب آنکه [۱۳] بی‌جرمی را ملوّث کنیم[۱۴] ، و غریبی را [۱۵] علف شمشیر غضب گردانیم[۱۶] ، مکافات این در[۱۷] عاجل به ما رسد، و مجازات آن[۱۸] در آجل[۱۹] ما را[۲۰] به آتش[۲۱] سپارد. وزیر بانگ بر زن[۲۲] زد و گفت: دزد بچه‌ای که مدتها در راه[۲۳] کاروان زده است، و بی‌سببی مال مسلمانان برده ، خون اودر شرع مباح بود، و کشتن او درملك[۲۴] صلاح . وقرآن مجید این‌فتوی[۲۵] داده است که[۲۶]: اِنَّما جَزاءُ الَّذینَ یُحارِبُونَ اللهَ وَ رَسُولَهُ وَ یَسْعَوْنَ فِی الْاَرْضِ فَسَاداً[۲۷]*. کشتن اوسبب ثواب است، وسردفتر صواب . زن گفت : فرمان تراست که مفتی این[۲۸] عهدترا می‌دانند[۲۹]، و مسیحای این مهد[۳۰] (۲۶الف) ترا می‌خوانند.

وزیر به‌نزدیك پادشاه آمد و به زبان‌تضریب درتخریب[۳۱] آویخت، و هر نوعی‌از کلمات‌درتالیف آورد، وهرجنسی از تخلیطات در تصنیف[۳۲].

---

۱ ــ بو: + برای ۲ - پا: ندارد ۳ ــلی و بو: ندارد ۴ ــ بو: از «تو آنست...» ندارد ۵ ــ پا: ندارد ۶ــ بو: ندارد ۷ ــ بو: حرکت ۸ ــ پا: ندارد ۹ ــ لی : نشناخته ۱۰ ــ لی : می‌انداختی ومی گفتی ۱۱ ــ پا و بو: زن ۱۲ ــ بو : بدین ۱۳ - بو: ندارد ۱۴ ــ لی:گردانیم ۱۵ ــ بو: ندارد ۱۶ ــ لی : «غضب گردانیم» ندارد ۱۷ ــ لی : «این‌در» ندارد. پا: آن در ۱۸ ــ بو : این ۱۹ــ پا : + به ۲۰ ــ پا و بو: ندارد ۲۱ ــ پا و بو : «به‌آتش» ندارد ۲۲ ــ پا : وی۲۳ ــ پا و لی و بو: «در راه» ندارد ۲۴ ــ بو: مملکت. لی : + موجب ۲۵ ــ حل : + را می‌فرماید ۲۶ ــ لی:«داده است» ندارد. بو:«است» ندارد. پا: + قوله‌تعالی۲۷ ــ بو: از«ورسوله...» ندارد. پا: از«ویسعون...» ندارد ۲۸ ــ بو : ندارد ۲۹ــلی و حل: «ترا می‌دانند» ندارد ۳۰ ــ لی: وقت ۳۱ ــ لی: بختیار ۳۲ ــ بو:+ آورد .

* ــ سورهٔ مائده (۵) آیهٔ ۳۷

پادشاه را تغیّر زیادت شد. بفرمود تا داری برای اعتبار[١] بزنند[٢] ، و بختیار را به مجلس[٣] حاضر کردند . شاه به‌نظر سیاست در وی نگریست و گفت : ای مدبر خاکسار[۴] ، خزاین پادشاهی[۵] و دفاین شاهانشهی[۶] به‌تو دادم[٧]، وترا ازخاصان[٨] حضرت و ارکان دولت[٩] گردانیدم. شرم نداشتی که طریق امانت[١٠] به خیانت بدل کردی[١١] ، و عرض خویش[١٢] را مستحقّ[١٣] دار و سبب[١۴] اعتبار اهل[١۵] روزگار گردانیدی . بختیار سر برآورد و گفت : بقا باد پادشاه روزگار را و شهریـار کامکار را ، که اگر چه درین مقام[١۶] که خود[١٧] ایستاده‌ام[١٨] ، وقت ، وقت[١٩] وداع جانست، و[٢٠] هنگام ، هنگام رفتن[٢١] از جهان . اما[٢٢] کلمهٔ صاحب شریعت برآن جملت[٢٣] است کـه خبر[٢۴] : اِنَّ لِصاحِبِ الْحَقِ یَداً[٢۵] وَلِساناً . چون[٢۶] من[٢٧] از همه تهمتها بری‌ام ، و از همه[٢٨] خیانتها عری ، اگر براءت ذمّت خود باز[٢٩] ننمایم ، در اتلاف حیوة و اسراف ذات خود سعی نموده باشم . قوله تعالی (٢۶ب) وَ لاٰ تُلْقُوا بِاَیْدیکُمْ اِلَی التَّهلُکَةِ[٣٠] * . بـه حمدالله تعالی که[٣١] پادشاه[٣٢] راعی

١ ــ لی : بختیار . بو : « برای اعتبار » ندارد ٢ ــ بو : بزنند برای اعتبـار ٣ ــ بو : « به مجلس » ندارد ۴ ــ بو : + این ۵ ــ پا : + به تو دادیم . بو : ندارد ۶ ــ بو : نامتناهی . لی : شاهنشهی ٧ ــ پا : تسلیم کردم ٨ ــ لی : خواص . بو : خواص دولت و اعیان ٩ ــ پا : اعیان دولت . بو : ندارد ١٠ ــ لی : + را ١١ ــ لی : زدی ١٢ ــ لی : خویشتن ١٣ ــ پا و لی و بو : سبب ١۴ ــ پا : اهل ١۵ ــ پا : ندارد ١۶ ــ لی : ندارد ١٧ ــ لی و بو : ندارد . پا : من ١٨ ــ پا : استادم ١٩ ــ بو : ندارد ٢٠ ــ پا : + زمان زمان فراق . بو : + زمان فراق ٢١ ــ پا و بو : از « هنگام ... » ندارد ٢٢ ــ بو : + فتوی از سرا پردهٔ نبوت چنین آمده است ٢٣ ــ پا : برین جمله ٢۴ ــ پا : الخبر . بو : از « کلمه صاحب... » ندارد ٢۵ ــ بو : ندارد ٢۶ ــ لی : ندارد ٢٧ ــ پا و بو : ندارد ٢٨ ــ پا : جمله ٢٩ ــ لی : ندارد. ٣٠ــ پا: + الآیه ٣١ ــ لی : « تعالی که » ندارد . بو : ندارد ٣٢ ــ بو : شاه .

* ــ سورهٔ بقره (٢) آیهٔ ١٩١

رعایاست و مراعی غربا . بوستان عدل[۱] به زلال[۲] عقل او آراسته است[۳]. و چمن ملك به دین و دولت او پیراسته . سعود سماوی[۴] بر یمین اوست، و مرادات دنیاوی[۵] قرین او[۶] . حشم وخدم را به مکارم[۷] اخلاق نظم داده ، و این[۸] مشکلات و معضلات را[۹] به نور رای[۱۰] ثاقب گشاده[۱۱]. قوله تعالی عزّوجل[۱۲] : فَبِمٰا رَحْمَةٍ مِنَ اللهِ لِنْتَ لَهُمْ وَ لَوْ کُنْتَ فَظّاً غَلیظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ[۱۳]* . شعر :

مَکٰانی مِنْ نُعمٰاكَ غیرُ مُؤَخَّرٍ
وَ حَظّی مِنْ جَدْواكَ غیْرُ مُضَیَّعٍ
وَ اِنّی وَ اِنْ بَلَّغْتَنی شرفَ الْعُلیٰ
وَ اَعْتَقْتَ مِنْ ذُلِّ المطامع اَخْدَعی
فَمٰا اَنٰا بِالْمَغْضُوضِ فیما اَتَیْتَهُ
اِلَیَّ وَ لاالمَوْضُوعِ فی غَیْرِ مَوْضِعی[۱۴]

ای پادشاه[۱۵] ، بنده را[۱۶] حبس[۱۷] فرمای و به[۱۸] کشتن من تعجیل منمای . باشدکه رای عالی را براءت ساحت[۱۹] من معلوم شود ، و نزاهت

۱ ــ پا ؛ سلطنت ۲ــ پا : دلایل ۳ ــ لی : ندارد ۴ ــ بو : سموات ۵ ــ بو : دنیایی ۶ ــ پا : + این ۷ ــ پا : مکان ۸ ــ بو : ندارد ۹ ــ بو : ندارد ۱۰ــ بو:ندارد ۱۱ــ لی : + قرآن ۱۲ ــ لی : از « قوله …» ندارد . بو : «عزوجل» ندارد ۱۳ ــ پا و بو : از«لنت لهم …» ندارد ۱۴ ــ در لی : مصراع دوم بیت‌دوم‌چنین‌است: « واعتقت من‌رق‌النوائب‌اخدعی». بو : شعررا ندارد ۱۵ ــ پاولی و بو : + مرا ۱۶ ــ پا و لی و بو : « بنده را » ندارد ۱۷ ــ بو: + می ۱۸ ــ بو و لی : در ۱۹ ــ بو : صحت .

* ــ سورهٔ آل عمران (۳) آیه ۱۵۳

عرض من مفهوم گردد . که قصّهٔ من چون قصّهٔ آن بازرگانست، که بخت او برگشت و کار او[1] درگشت . روز دولت او ظلمانی شد ، و هوای سعادت او دخانی . پادشاه گفت : آن[2] قصّه چگونه بوده است؟ (۲۷ الف) بختیار زبان فصاحت بگشاد ، و عنقای بیان[3] را پروازی[4] داد ، و[5] داستان بازرگان را آغازی[6] نهاد[7] .

۱ – لی : + نوعی دیگر ۲ – بو : این ۳ – بو : ثنا ۴ – پا : پرواز ۵ – بو: + این ۶ – پا و بو: آغاز ۷ – لی : + وتمهید این کلمات را اساسی و بالله العصمة و التوفیق.

IQBAL LIBRARY
UNIVERSITY OF KASHMIR

Acc. No.______________ Call No.______________

1. This book should be returned on or before the last date stamped.
2. Overdue charges will be levied under rules for each day if the book is kept beyond the date stamped above.
3. Books lost, defaced or injured in any way shall have to be replaced by the borrowers.

Help to keep this book fresh and clean

باب دوم[1]

[2]داستان بازرگان که بخت او برگشت و کار او دگرگشت[3]. و درضمن[4] این داستان خردمندان[5] را عبرتهاست و عاقلان[6] را حکمتها[7] .

---

۱ ــ لی : الباب الثانی ۲ ــ پا : در ۳ ــ پا : از «وکار او...» ندارد . بو : از «باب دوم ...» ندارد ۴ ــ پا : ندارد ۵ ــ لی : عهد ۶ ــ لی : + دهر ۷ــ بو : + باب دوم در داستان بازرگان .

بختیار گفت : بقا باد پادشاه را[۱] . آورده‌اند که به[۲] عهد ماضی به‌بصره بازرگانی بود با نعمتی کریم[۳] وثروتی عظیم . مالی فاخر داشت[۴]، و منالی وافر جمع کرده بود . پیوسته درتجارت و کسب ثروت[۵] بودی . سال وماه دراطراف عالم بازرگانی می کردی ، و به[۶] اقبال و بخت‌شادمانی می‌نمودی[۷] . وچون سفر دریا منجح‌ترست ، وتحمل اخطار او در تحصیل اوطار[۸] مربح‌تر[۹] جَاوِرْ مَلِكاً اَوْبَحْراً ، بر می‌خواندی[۱۰] و مَنْ قَصَدَ الْبَحْرَ اسْتَقَلَّ السَّوَاقِيا[۱۱] بر زبان می‌راندی[۱۲] . در برد[۱۳] شباب و خورد[۱۴] شراب روزگار می گذاشت[۱۵]. بهار مرادات او[۱۶] را طراوتی (۲۷ب) بود[۱۷]، و اشجار لذّات او[۱۸] را خضرتی . در چمن[۱۹] حیات او گل سعادت شکفته ، و

---

۱ ـ بو : از «بختیار گفت ... » ندارد ۲ ـ لی : در ۳ ـ پا : جسیم ۴ ـ لی : ندارد ۵ ـ پا : «کسب ثروت» ندارد ۶ ـ لی : با ۷ ـ لی : می‌فزودی ۸ ـ لی : «در تحصیل اوطار» ندارد ۹ ـ پا : شعر . بو : + چنانکه گفته‌اند ۱۰ ـ پا : از «جاور...» ندارد ۱۱ ـ پا : + و مثل جاور ملکا اوبحرا ۱۲ ـ بو : از «ومن ..» ندارد ۱۳ ـ لی : نرد ۱۴ ـ پا : برد . بو : « و خورد » ندارد ۱۵ ـ بو : می گذاشتی ۱۶ ـ لی: ندارد ۱۷ ـ لی : ندارد ۱۸ ـ لی : ندارد ۱۹ ـ لی : ضمن .

برشاخ لذّات او[۱] عندلیب غبطت آشفته . شعر :

دَعَوْتُ الْمُنَی[۲] وَ دَعَوْتُ العُلا[۳] فَلَمّا اَجابا دَعَوْتُ الْقَدَحْ
اِذا اَدْرَكَ الْمَرْءُ آمالَهُ فَلَيْسَ لَه بَعْدَها[۴] مُقْتَرَحْ[۵]

اتفاق را[۶] قصد سپهر و شعوذهٔ[۷] فلك بدْمهر احوال او را مشوّش گردانید . تدبیرهای صواب[۸] او خطا شدن گرفت ، وسعیهای جمیل او هبا گشتن[۹] پذیرفت. خزان حوادث برگ باغ[۱۰] مراد[۱۱] او را[۱۲] زردگردانید[۱۳]. و خفقان تحیّر نفس روزگار[۱۴] او را[۱۵] سردگردانید.

الحُرُّ فِی نُوَبِ الْاَیّامِ مُعْتَبِرٌ وَ الدَّهْرُ فِی حالَتَیْهِ الصَّفْوُ وَ الكَدَرُ[۱۶]

بازرگان حیران ماند[۱۷]. اندیشه کرد[۱۸] و گفت : این کار مرا تدبیری باید ، و این مشکل مرا تفسیری . خبر[۱۹] : مٰا خَلَقَ اللهُ تَعالَی داءً اِلّاوَ خَلَقَ لَهُ دَواءً[۲۰] . هر دردی را درمانیست ، و هر حادثه‌ای را پایانی[۲۱] . با خود گفت که[۲۲] : سالها در اطراف عالم طوّافی کردم[۲۳] ، و روزگاری[۲۴] دراز نقد حقیقت و مجاز را صرّافی نمودم[۲۵]. آخرالامر حاصل[۲۶] روزگار حیرت آمد ، ومنزل اعتبار دهشت[۲۷]. بیت[۲۸] :

با دل گفتم : کجا شد آن نعمت و ناز[۲۹]؟
کو آن همه خوش دلی و آن لذّت ساز ؟

---

۱ ــ بو : ندارد ۲ ــ لی: الغنی . پا : الفتی ۳ ــ لی : المنی ۴ ــ لی : بعدذا ۵ ــ بو : شعر را ندارد ۶ ــ بو : ندارد ۷ ــ بو : شعبده ۸ ــ لی : ندارد ۹ ــ بو : شدن ۱۰ ــ بو : زرع ۱۱ ــ بو : ندارد ۱۲ ــ بو : ندارد ۱۳ ــ بو : کرد ۱۴ ــ بو : ندارد ۱۵ ــ لی و بو : ندارد ۱۶ ــ بو : شعر را ندارد ۱۷ ــ لی و پا و بو : ندارد ۱۸ ــ پا : گشت ۱۹ ــ پا : الخبر ۲۰ ــ بو : از «خبر...» ندارد ۲۱ ــ لی : ضربانی ۲۲ ــ بو : «گفت که» ندارد ۲۳ ــ پا : کرده‌ام ۲۴ ــ بو : روزگار ۲۵ ــ پا : ندارد ۲۶ ــ لی : «الامرحاصل» ندارد ۲۷ ــ بو : + و این بیت می‌گفت ۲۸ ــ بو : ندارد ۲۹ ــ بو : + بودم به مراد خویش با اودمساز.

گفتا : همه رفت ، رفته کی آید باز

اکنون من و ناله‌ها و شبهای دراز[۱]

خطرهای شاقّ چون سبب مرابحت[۲] نیامد ، وسفرهای عراق چون مادهٔ مسامحت نگشت ، حریف سپهر[۳] دغا[۴] آمد ، و نقش کعبتین خطا . اولیتر آنکه گوشهٔ عزلتی بگزینم[۵] ، و در زاویهٔ[۶] سلامتی[۷] ساکن[۸] بنشینم. شعر :

خَلیلَیَّ اِنَّ الدَّهْرَ ما تَرَیانَه   فَصَبْراً وَ اِلاّ اَیُّ شَیءٍ سِوَی الصَّبْرِ

عَسَی اللّهُ اَنْ یَجْعَلَنا مِنْهُ فُرْجَةً   یَجیءُ بِها مِنْ حَیْثُ نَدْری وَلانَدْری[۹]

عاقلان دانند که خمر صافی بی‌خمار جافی نیست . هیچ عاشق[۱۰] شب[۱۱] وصلی[۱۲] به‌خوشی[۱۳] نگذاشت[۱۴] که بعد از آن صد روز رنج[۱۵] هجر[۱۶] ندید ، بلکه صدگونه محنت فراق نکشید . و هرکرا بر[۱۷] دقایق بلعجبی[۱۸] روزگار اطّلاعی است[۱۹] ، و از حضیض خسّت بهائم به درجات اصحاب عزایم ارتفاعی[۲۰] ، در[۲۱] هرلحظه ازین بهار و[۲۲] نوروزی مطالعه[۲۳] کند ، و در[۲۴] هر لمحه‌ای ازین دی و[۲۵] تموزی مشاهده[۲۶] نماید . خبر مصطفی عَلَیْهِ السَّلام[۲۷] : اَلدُّنْیا دارُزَوالٍ وَلاتَدُومُ لاَحَدٍعَلی حالٍ اِمّا[۲۸] نِعْمَتُهُ زائِلَةٌ وَ اِمّا[۲۹] بَلِیَّتُهُ[۳۰] نازِلَةٌ .(۲۸ب)

۱ــ پاوبو: مصراع دوم بیت اول و بیت دوم را ندارد ۲ــ لی: مرابحه ۳ــ پا: ندارد ۴ــ بو: دغل ۵ــ پا: اختیارکنم ۶ــ بو: زاویه‌ای ۷ــ بو: به سلامت ۸ــ پاوبو: ندارد ۹ــ بو: شعر را ندارد ۱۰ ــ لی: عاشقی ۱۱ــ بو: شبی ۱۲ــ بو: وصل ۱۳ــ بو: « به خوشی » ندارد ۱۴ــ پا: + الا ۱۵ــ پاوبو: ندارد ۱۶ــ لی:هجرت ۱۷ــ پا: به ۱۸ــ بو: بوالعجبی ۱۹ــ پا: نیست ۲۰ــ پا: + نی . بو: + نماید و ۲۱ــ بو: ندارد ۲۲ــ بو: ندارد ۲۳ــ پا: مطالعت ۲۴ــ بو: ندارد ۲۵ــ بو: ندارد ۲۶ــ پا: مشاهدت ۲۷ــ پا: از « خبر . . . » ندارد ۲۸ــ بو: از « خبر مصطفی ... » ندارد ۲۹ــ پا: او ۳۰ــ پا: بلیته.

شعر :

لَنا فِی‌الدَّهْرِ آمالٌ طِوالٌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ذُرَجِّیها وَ اَعْمارٌ قِصارٌ
وَمااَهْلُ الْمَنازِلِ غَیْرُ رَکْبٍ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ مَطایاهُمْ رَواحُ وَ ابْتِکار[1]

گفت : مصلحت آنست که در سواد بصره بنشینم[2] ، و رفاهیتی و راحتی بگزینم . و در دفع محنت روزگار تنصنصی می کنم ، و با این بقیّت که مانده است تربّصی می‌نمایم[3] . به حمرت شفقی و سدّ رمقی روزگار می‌گذارم ، تا درین[4] بقیّت عمر پردهٔ عفاف من مرتفع[5] نگردد . و درین نهایت زندگانی مادهٔ کفاف من منقطع نشود . شعر:

مَنْ عَفَّ خَفَّ عَلَی الصَّدیقِ لِقاؤُهُ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ وَ اَخُو الْحَوائِجِ وَجْهُهُ یِتثقل[6]

که چشم بر کاسه و کیسهٔ مردمان داشتن ، تخم ادبار[7] و مذلّت کاشتن است . چون مگس ، خویشتن را در هر کاسه[8] نتوان افکند[9]. و چون خس ، خود را[10] زبون هر کسی نباید کرد[11]. گل و بلبل باید بود[12]. گل به رنگ و بوی آرایش هرجمعی[13] ، و بلبل به گفت و گوی آسایش[14] هر سمعی[15] . بیت[16] :

درگلشن وصل عاشقان چون گل باش ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ یا بر سر شاخ گلبنی بلبل باش[17]

بازرگان[18] به باقی مال خود را[19] خواربار خرید[20] و گفت : حاجت خلق به مطعومات (۲۹ الف) و ماکولات زیادت از آن است که به[21] اجناس دیگر . درفصل بهار[22] خواربار عزیز شود ، و انبارخانه‌ها تهی

۱ــ بو: از« خبرمصطفی...» ندارد ۲ــ بو: نشینم ۳ــ پا: ندارد ۴ــ بو: از« بقیت که . . . » ندارد ۵ــ لی: دریده ۶ــ بو: شعر را ندارد ۷ــ پا: + جورو ۸ــ پا: کاسی ۹ــ لی: انداخت ۱۰ــ پا: + در هرطاسی نتوان انداخت ۱۱ــ لی: از « و چون خس ... » ندارد . پا: از« زبون هر... » ندارد ۱۲ــ لی: + که ۱۳ــ حل: چمنی ۱۴ــ بو: آرایش ۱۵ــ حل: سمنی ۱۶ــ پاوبو: ندارد ۱۷ــ بو: مصراع‌دوم را ندارد ۱۸ــ پا: ندارد ۱۹ــ بو: « خود را » ندارد ۲۰ــ بو: بخرید ۲۱ــ بو: ندارد ۲۲ــ بو: + دارد واز.

گردد. باشد که برین[۱] خواربار[۲] سود بسیارحاصل شود ، و اومید[۳] دارم که منفعتی و ربحی با[۴]احوال من واصل‌گردد[۵] بیت[۶] :

نومید نیم اگرچه اومید[۷] نماند　　کس درغم روزگارجاوید نماند

درصباح ومسا به لعلّ وعسی روزگار می‌گذاشت . اتّفاق را تقدیر آسمانی وقضای ربّانی چون بهار[۸] آمد ، نعمتهارا[۹] ارزان‌گردانید. خواربار خوار شد ، و انواع نعمتها[۱۰] بی‌شمارگشت[۱۱] . بازرگان چون نظر کرد ، باقی مال مستهلك می‌دید[۱۲]، وخویشتن[۱۳] را هدف جور[۱۴] فلك . بیت :

منزلگه رنج[۱۵] دهر آب وگل ماست　　هرجاکه‌غمی‌است آشنای[۱۶] دل‌ماست

بازرگان متحیر شد . دلش نداد که خواربار ارزان و[۱۷] به زیان[۱۸] بفروختی[۱۹]، گفت : صبر کنم تا[۲۰] مگر سال دیگر[۲۱] قیمتی آرد[۲۲] ، یا در مستقبل عزّتی[۲۳] پذیرد. در[۲۴] سال[۲۵] مستقبل چندان خصب[۲۶] ونعمت و روح وراحت‌ازطینهٔ خاك وسکینهٔ افلاك به‌تقدیرالهی ولطف‌نامتناهی[۲۷]پدیدار آمد ، که هرخاری ریحانی شد ، وهرخاشاکی اقحوانی[۲۸] . (۲۹ب) هنوز آفتاب در حانوت حوت بود ، که عالم قبای[۲۹] سبزکار از دست اعتدال روزگار[۳۰] در پوشید[۳۱]. وهرکجا نباتی[۳۲] بود، شربت حیاتی[۳۳] بر[۳۴]نوشید[۳۵].

۱ـ پا: از« خواربار ...» ندارد ۲ـ بو: از « عزیزشود ... » ندارد ۳ـ بو: و امید ۴ـ پا: به . بو: در ۵ ـ بو: نگردد ۶ـ پا: ندارد ۷ـ بو: امید ۸ـ بو: + در ۹ـ بو: ندارد ۱۰ـ لی: نعمت ۱۱ـ بو: ندارد ۱۲ـ لی: ندارد ۱۳ـ لی: خود ۱۴ـ پا: تیر ۱۵ـ پا: جور ۱۶ـ پا: آشیانش ۱۷ـ لی: «ارزان و» ندارد ۱۸ـ لی: + و ارزان ۱۹ـ بو: بفروشد ۲۰ـ بو: ندارد ۲۱ـ لی: دیگرسال ۲۲ـ لی: گیرد . پا: + تا ۲۳ بو: رونقی ۲۴ـ بو: پس ۲۵ـ بو: + دیگر. پا: از « یا در مستقبل . . . » ندارد ۲۶ـ بو: از « مستقبل . . . » ندارد ۲۷ـ لی: پادشاهی ۲۸ـ پا: گشت ۲۹ـ لی: ندارد ۳۰ـ حل: + قبای خضر ۳۱ـ پا: پوشیده ۳۲ـ لی: مالی ۳۳ـ لی و بو: حیوة ۳۴ـ پا و بو: ندارد ۳۵ـ بو: نوشیده .

بازرگان از آن احوال مشکل عظیم[۱] تنگدل شد و گفت : فروختن این[۲] به زیان مصلحت نیست . اولیتر آنکه دست از خرج این کوتاه[۳] دارم[۴]، و این غلّه را نگاه دارم[۵] . ناگاه آب[۶] بدان[۷] انبار خانهٔ او در[۸] افتاد ، و آن غلّه‌ها[۹] تمامت[۱۰] به زیان آمد ، و به جملگی بپوسید . مردمان[۱۱] زبان طعن[۱۲] و لعن دراز کردند . و بازرگان را مبلغی ببایست داد[۱۳] تا آن[۱۴] غلّه های پوسیدهٔ گنده شده را به صحرا[۱۵] بردندی و انداختندی . کَطالِبِ القَرْنِ جُدِعَتْ[۱۶] اُذُنُه . بیت[۱۷] :

طرفه مثلی آمد ما را بنیوش خر رفت سرو آرد بنهاد دو گوش[۱۸]

و این محنت برسر زیان علاوه شد[۱۹] ، و بر[۲۰] میزان احزان علاقه گشت[۲۱] . و چون مردمان[۲۲] می[۲۳] دیدند که آن غلّه‌ها بیرون[۲۴] می‌انداخت ، لعنت و نفرین می کردند . یکی می[۲۵] گفت : روی انبار دار[۲۶] شوم بود . دیگری[۲۷] می[۲۸] گفت : انتظار قحط و گرانی از غایت[۲۹] لوم[۳۰] . قال النّبی[۳۱] عَلَیْه السّلام : اَلْمُحْتَکِرُ مَلْعُونٌ . بازرگان حیران بماند[۳۲] . در روی خلق خجل شده[۳۳] ، و کفر او[۳۴] به نزدیك اهل ایمان[۳۵] سجل گشته[۳۶] . این بیت[۳۷]

۱ــ پا: ندارد . بو: از« احوال ... » ندارد ۲ــ پا: ندارد ۳ــ لی: ندارد ۴ــ لی: بدارم ۵ــ لی: + همی ۶ــ بو: آبی ۷ــ بو: در آن ۸ــ بو: «او در» ندارد ۹ــ بو: غله ۱۰ــ پا و بو: ندارد ۱۱ــ بو: مردم ۱۲ــ بو: «طعن و» ندارد ۱۳ــ بو: دادن ۱۴ــ لی: ندارد ۱۵ــ پا: + برند . بو: + برند و این بیت می گفت ۱۶ــ لی: صریحاً جذعت و آن غلط است ۱۷ــ پا و بو : از« بردندی و ...» ندارد. ۱۸ــ در پا و بو به جای این بیت آمده است :

مثل کار تو چنان افتاد خر سرو جست و گوش داد به باد

پا: + مثل کطالب القرن جذعت اذنه ۱۹ــ بو: ندارد ۲۰ــ پا: در ۲۱ــ پا و بو: ندارد ۲۲ــ بو: مردم ۲۳ــ پا و بو: ندارد ۲۴ــ لی: ندارد ۲۵ــ پا: ندارد ۲۶ــ بو: + دیدن ۲۷ــ پا: دیگر ۲۸ــ پا: ندارد ۲۹ــ لی: از« و گرانی...» ندارد . بو: قحطی گران از غایت ۳۰ــ پا: بود ۳۱ــ پا: ندارد ۳۲ــ پا: ماند ۳۳ــ بو: شد ۳۴ــ لی: + درمیان مردمان ۳۵ــ لی: از« به نزدیك » ندارد ۳۶ــ پا: شده . بو: گشت و ۳۷ــ بو: + می گفت.

شب و روز برزبان می‌راند[۱]. بیت[۲] :

در حیله‌گری عمر چرا فرسایم   بابخت‌بدخویش‌چومی‌برنایم (۳۰الف)

بازرگان دانست که آن[۳] تدبیرصواب نبود[۴]. دیگر باره[۵] محقّری[۶] جمع کرد ، و به آگوش پر نعیب غراب‌البین[۷] روی به جانب بحرین نهاد و گفت : یك نرد[۸] دیگر ببازم ، یا ببرم یا جمله[۹] بپردازم[۱۰]. حکمت[۱۱] : اِمّا المُلْكُ وَ اِمّا الهُلْكُ[۱۲]. مَنْ خَطَبَ الْحَسْنَاءَ لَمْ یَغْلُها المَهرُ[۱۳]

القصّه باجمعی[۱۴] رفیقان همدم[۱۵] شد[۱۶] ، و با[۱۷] تجار هم‌قدم . در کشتی نشست . زمام ناقه به دست[۱۸] مسا[۱۹] و صباح[۲۰] داده[۲۱] ، و شب و روز[۲۲] گوش به[۲۳] آواز ملّاح نهاده[۲۴] . بیت :

ماییم زمانه را زمین پیمایی   بگذاشته هرشهر به شهر آرایی[۲۵]

چون سه شبانه روز راه[۲۶] برفتند ، ناگاه[۲۷] بادی[۲۸] نکبا از مهبّ[۲۹] قضا برخاست ، و الواح کشتی چون الواح موسی شکسته شد ، و ارواح اهل کشتی چون ارواح بنی اسراییل خسته‌گشت[۳۰]. کشتی را نه اضلاع ماند ونه ارباع. و بادبان رانه شقّه ماند ونه ارتفاع. اهل کشتی پاک هلاک شدند، و آن بازرگان برتخته‌ای بماند. گاه[۳۱] از آهنگ نهنگ برخود[۳۲] می لرزیدی، و گاه[۳۳] از خوف ماهی بر[۳۴] لطف الهی می نالیدی[۳۵] . قوله تعالی[۳۶] :

۱ــ پا: از«این بیت ...» ندارد . بو: از«شب و روز» ندارد ۲ــ بو: ندارد ۳ــ پا: این ۴ــ بو: نیامد ۵ــ پا: بار ۶ــ پا: + مال . بو: مجموعی ۷ــ بو: از « و به آگوش ...» ندارد ۸ــ بو: ندب . پا: نوبت ۹ــ لی: خانه ۱۰ــ پا: براندازم ۱۱ــ پا: مثل ۱۲ــ پا: + تهون علینا فی‌المعالی نفو سنا ۱۳ــ لی: لم یغل مهرها ۱۴ــ پا: جمع ۱۵ــ لی: یکدم ۱۶ــ لی: ندارد ۱۷ــ لی: ندارد ۱۸ــ لی: «به دست» ندارد ۱۹ــ پاوبو: صبا ۲۰ــ بو: ندارد ۲۱ــ بو: داد ۲۲ــ لی: روزوشب ۲۳ــ بو: بر ۲۴ــ بو: نهاد ۲۵ــ پا: + ساسرح مرکبی ملکا و هلکا فارکب واحدا ایما و ایما ۲۶ــ بو: ندارد ۲۷ــ لی: ناگاهی ۲۸ــ پا: باد ۲۹ــ لی: + صبا ۳۰ــ لی: ندارد ۳۱ــ بو: ندارد ۳۲ــ لی: « برخود » ندارد ۳۳ــ بو: ندارد ۳۴ــ بو: به ۳۵ــ بو: می‌نالید . لی: + قرآن ۳۶ــ لی: ندارد .

فَإِذا رَکِبُوا فِی الْفُلْکِ[۱] دَعَوا اللهَ مُخْلِصینَ لَهُ الدّینَ[۲] * ، می‌خواندی[۳]، و بر سطح لجّهٔ بحرین ، باد آن تخته را[۴] خرسفچه[۵] ساخته[۶] و بازیچهٔ خود[۷] گردانیده[۸] (۳۰ ب). هرلحظه ازعالمی به عالمی ، و از جهانی به جهانی می‌بردی[۹]. وشبح[۱۰] بازرگان در[۱۱] میان زمین و آسمان باخود می‌گفت که : اگر[۱۲] مرا[۱۳] ازین دریا[۱۴] نجاتی بود، و یك روز درین عالم حیاتی، نزدیك زن وفرزند شوم[۱۵]، وهرروز به یك[۱۶] نان خرسندگردم[۱۷]. بیت[۱۸] :

گر[۱۹] گرد غمت زرخ[۲۰] بروبد دل من   هرگز در عاشقی نکوبد دل من

آخر الامر بعد از مدّتی[۲۱] مدید و عهدی بعید ، روزی بادی در[۲۲] آمد و بازرگان را به ساحل افگند . بازرگان باشکمی گرسنه و تنی برهنه ، و دلی ضعیف و قالبی نحیف روی به[۲۳] صحرا[۲۴] نهاد تا پناهی جوید[۲۵] ، یا همراهی یابد. چون یك شبانه‌روز[۲۶] برفت ،کوهی دید که لطافت سبزهٔ او عکس برآسمان افگنده[۲۷]، ونفحات نبات اونکهت عنبردر بیابان پراکنده[۲۸]، گفت : برین[۲۹] صوب[۳۰] رفتن به[۳۱] صواب نزدیك‌تر[۳۲] بود . بادلی پراندوه روی به[۳۳] جانب کوه[۳۴] نهاد.

اتّفاق را به دیهی[۳۵] رسید. موضعی دید[۳۶] بانعمت ، و جایگاهی[۳۷]

۱ــ پا: + می‌خواندی ۲ــ پا: از«دعوا...» ندارد ۳ــ لی: ندارد ۴ــ لی و پا: + زیرتیشه • بو: + زین نوشته کرده بود ۵ــ پاوبو: ندارد ۶ــ بو:کرده بود ۷ــ بو: خویشتن ۸ــ لی:گردانیده ۹ــ بو: می‌برد ۱۰ــ لی: ندارد ۱۱ــ لی: ندارد ۱۲ــ لی: + باردیگر ۱۳ــ لی: ندارد ۱۴ــ بو: + به جان ۱۵ــ پا: روم ۱۶ــ پا: یکی ۱۷ــ حل: خرسندی نمایم ۱۸ــ پا: ندارد ۱۹ــ بو: ار ۲۰ــ لی: خود ۲۱ــ بو: مدت ۲۲ــ پا: بر ۲۳ــ پا: در ۲۴ــ لی: + فرا ۲۵ــ پاولی: ندارد ۲۶ــ پا: شباروز ۲۷ــ پاوبو: + بود باخود ۲۸ــ پاوبو: از« و نفحات ...» ندارد ۲۹ــ لی: درین ۳۰ــ بو: + بر ۳۱ــ بو: ندارد ۳۲ــ بو: « نزدیك تر » ندارد ۳۳ــ لی: بدان ۳۴ــ لی: ندارد ۳۵ــ بو: دهی ۳۶ــ لی: ندارد ۳۷ــ لی : ندارد. بو: + دید .

---

* ــ سورهٔ عنکبوت (۲۹) آیهٔ ۶۵

با نزهت[۱]. صَحِيحَةُ الأَدِيمِ عَلِيلَةُ النَّسِيمِ ضاحِكَةُ التُّرابِ باكِيَةُ السَّحابِ سَمَاءُها مِنْ أَثِيرٍ[۲] وَ تُرَابُهَا[۳] مِنْ عَبِيرٍ. در میان دیه[۴] سرایی[۵] بدیع دید[۶] و ایوانی رفیع. دری ودرگاهی، و ایوانی و بارگاهی. خداوندآن[۷] سرای، دهقانی منعم وخواجه‌ای مکرم. برمنظری (۳۱الف) نشسته و خدمتگاران و غلامان پیش او ایستاده. دهقان را از بالای منظرچشم بر[۸] بازرگان[۹] افتاد، و آن مرحوم محروم را بدید[۱۰]. غبار غربت و آثار کربت بررخسار[۱۱] او مشاهده‌کرد[۱۲]. بازرگان را بربالای منظر خواند، و از احوال[۱۳] روزگار و ماجرای اسفار او پرسیدن[۱۴] گرفت. بازرگان قصّهٔ غصّه می‌گفت، و اشك دیده[۱۵] به نوك مژه می‌سفت. دهقان را از عجایب بحر[۱۶] و نوایب دهر استعجابی می‌آورد[۱۷]، و ازحوادث عجیب[۱۸] و نوازل[۱۹] غریب استغرابی می‌افزود، و بر جان آن[۲۰] بازرگان رنجور و حیران[۲۱] مهجور[۲۲] رحم می‌آمد[۲۳]. حالی بفرمود تا اورا[۲۴] منزلی مهیّاکردند وراتبه‌ای مهنّا[۲۵]. ترتیب لباس[۲۶] بل‌که درمان افلاس او به جای‌آوردند. بازرگان در ارم[۲۷] کرم آن کریم می‌آسود، و بعد ازمحنت لیالی درآن نعمتهای متوالی[۲۸] می‌غنود[۲۹].

شعر:

نَزَلْتُ عَلَى آلِ الْمُهَلَّبِ شاتِياً غَرِيباً عَنِ الْأَوْطَانِ فِي زَمَنٍ مَحْلٍ
فَما زِلْتُ فِي إِكْرَامِهِمْ وَاصْطِنَاعِهِمْ وَ إِنْعَامِهِمْ حَتَّى حَسِبْتُهُمْ أَهْلِي[۳۰]

۱ــ لی: + یافت. خبر ۲ــ لی: من زحیر ۳ــ لی: و ارضها ۴ــ بو: ده ۵ــ بو: + دید ۶ــ بو: ندارد ۷ــ لی: ندارد ۸ــ لی: + آن ۹ــ لی: + مرحوم ۱۰ــ لی: ازدو آن مرحوم...» ندارد ۱۱ــ بو: رخساره ۱۲ــ بو: کرده ۱۳ــ حل: اهوال ۱۴ــ پا: بر رسیدن ۱۵ــ بو: ندارد ۱۶ــ بو: ندارد ۱۷ــ بو: می افزود ۱۸ــ لی: + آن بیچاره ۱۹ــ لی: ندارد ۲۰ــ بو: ندارد ۲۱ــ ای و پا: «وحیران» ندارد ۲۲ــ لی: + می‌خشید. پا: + حیران ۲۳ــ لی: «رحم می‌آمد» ندارد. بو: آورد ۲۴ــ بو: «اورا» ندارد ۲۵ــ بو: مهیا ۲۶ــ پا: + او ۲۷ پا: ندارد ۲۸ــ لی و بو: ندارد ۲۹ــ پا: + و این بیت ورد او گشته بود ۳۰ــ بو: شعر را ندارد.

رحمت بر کریمی باد که درروی[۱] غریبی[۲] مرحبایی[۳] تواند گفت[۴]، و از چهرهٔ زردی[۵] به آستین مروّت گردی تواند رفت[۶]. نعمتی که مرهم رنجوری نشود، آن نعمت (۳۱ب) برشرف زوال است. و مالی که سبب[۷] شفای محرومی[۸] نگردد، آن مال و بال است[۹].

از نعمت[۱۰] توهیچ دلی[۱۱] ناساید   می‌دان که زمانه از کفت برباید[۱۲]

بِشَّر مٰالَ اَلْبَخیلِ بِحادثٍ اَوْ وٰارِثٍ . مال بخیل یا هدف تیر[۱۳] حوادث بود یا علف وارث[۱۴]. امّا ثروت اهل جود[۱۵] به اتّفاق عالمیان[۱۶] واجب الوجودست. مثل[۱۷]: مَنْ جٰادَسٰادَ[۱۸]. حکمت[۱۹]: الجُودُ مِنْ کَمٰالِ[۲۰] قُوَّةِالاِنْسانیّةِ فِی‌قَبُولِ[۲۱] اَنْوٰارِ الرّوحانیّةِ[۲۲].

القصه آن دهقان وکالت اسباب و ایالت ارباب[۲۳] به وی سپرد و گفت: دخلی را[۲۴] که از زرع و ضرع[۲۵] باشد، مشرف ترا می باید بود. و حادثه‌ای که در صحاری[۲۶] و براری[۲۷] افتد، متصرّف[۲۸] خود را می باید دانست[۲۹]. اتّفاق را آن سال دخلی[۳۰] بسیار[۳۱] و غلّه‌ای بی شمار حاصل شد[۳۲]، وخللی که بود به سعدآسمانی ولطف ربانی زایل شد[۳۳]. چون جرم آفتاب از اوطان سرطان به جسد اسدآمد[۳۴]، حبوب درسنابل خودبسته شد،

۱ـ لی: روزی ۲ـ لی: + را ۳ـ بو: + گویدو ۴ـ پا: کردن. بو: «تواند گفت» ندارد ۵ـ حل: زرد او ۶ـ پا: رفتن ۷ـ لی: ندارد ۸ـ پا: مجروحی ۹ـ بو: + و این بیت می‌گفت. پا: + بیت ۱۰ـ پا: همت ۱۱ـ پا: دلی ۱۲ـ پا: + الخبر ۱۳ـ لی: ندارد ۱۴ـ پا: + گردد ۱۵ـ لی: مروت ۱۶ـ بو: + از ۱۷ـ بو: ندارد ۱۸ـ پا: + بیت: هرکرا مال هست وخوردن نی وی ازآن مال بهره‌کی دارد. یا به تاراج حادثات دهد ـ یا به میراث خوار بگذارد ۱۹ـ پا: اثر ۲۰ـ پا: کلام ۲۱ـ پا: ندارد ۲۲ـ لی: روحانیه ۲۳ـ پا: ندارد ۲۴ـ لی: ندارد ۲۵ـ بو: + آن ۲۶ـ پا: مجارا ۲۷ـ پا: مرایا ۲۸ـ پا: منصف ۲۹ـ پا: شناخت ۳۰ـ پا: دخل ۳۱ـ بو: + بود ۳۲ـ بو: بود ۳۳ـ پا: گشت ۳۴ـ لی: رسید.

ولبوب[۱] در منازل خود پیوسته . بازرگان حساب حقّ سعی خود برگرفت . در اجرت عمل کثرتی دید ، و در مرسوم[۲] شغل غبطتی . باخود اندیشید که نباید که دهقان تمامت مرسوم (۳۲الف) به من نرساند[۳]. مصلحت[۴] آنست[۵] که[۶] حقّ سعی خود بی خبر او[۷] برگیرم[۸] ، وخویشتن را محروم نگذارم[۹] . اگر حقّ سعی من[۱۰] به تمامت[۱۱] بدهد ، این[۱۲] غلّه به وی بازدهم. و اگر ندهد از غصّهٔ فوت حصّهٔ خود بازرهم[۱۳] . آخرالامر چون[۱۴] خرمنها کوفته[۱۵] شد ، و زمینها از غلّه روفته گشت ، بازرگان اجرت خود[۱۶] تمامت[۱۷] برداشت و در غاری بنهاد[۱۸].

اتّفاق[۱۹] بد[۲۰] را دزدی[۲۱] بر آن حال[۲۲] اطّلاع یافت[۲۳]. هم در[۲۴] شب بیامد ، وتمامت[۲۵] آن غلّه‌ها[۲۶] را[۲۷] برداشت و[۲۸] ببرد[۲۹].

چو تیره شود مرد را روزگار همه آن کند کش نیاید به کار[۳۰]

چون غلّه[۳۱] به انبار[۳۲] دهقان رسید[۳۳] ، کثرت دخل[۳۴] بدید ، بفرمود تا اجرت عمل بازرگان[۳۵] به وی دادند[۳۶]، و از انواع فواکه[۳۷] و ثمرات[۳۸] آنچه معهود بود ، اضعاف آن[۳۹] به وثاق وی[۴۰] فرستادند . مرد بازرگان چون[۴۱] انعام تمام[۴۲] بدید ، از سر انصاف[۴۳] زمین ببوسید و گفت : بقا باد

۱ــ پاوبو: ابواب ۲ــ لی: رسوم ۳ــ پا: ندهد ۴ــ بو. اولیتر ۵ــ بو: « است » ندارد ۶ــ بو: + من ۷ــ پا: وی ۸ــ پا: بردارم . بو: برآرم ۹ــ پا: نگردانم ۱۰ــ پاوبو: تمام ۱۱ــ پاوبو: « به تمامت » ندارد ۱۲ــ لی: آن ۱۳ــ لی: از « واگر ندهد ...» ندارد ۱۴ــ لی: + تمامت ۱۵ــ بو: برگرفته ۱۶ــ لی: «اجرت خود» ندارد . بو: « اجرت » ندارد ۱۷ــ لی: + اجرت خود ۱۸ــ لی: غار نهاد ۱۹ــ بو: اتفاقا ۲۰ــ پاوبو: ندارد ۲۱ــ پا: + را ۲۲ــ بو: ندارد ۲۳ــ پا: افتاد ۲۴ــ پا: اندر ۲۵ــ پا: ندارد . بو: جملگی ۲۶ــ لی: غله ۲۷ــ بو: ندارد ۲۸ــ پا: ندارد . بو: + واین بیت می گفت ۲۹ــ پا: + شعر. بو: ندارد ۳۰ــ لی: شعر را ندارد ۳۱ــ پا: + ها . لی: + تمامت ۳۲ــ پا: + خانه ۳۳ــ پا: + دهقان ۳۴ــ پا: + خود ۳۵ــ لی: + تمامت ۳۶ــ لی: رسانیدند ۳۷ــ لی: فاکهه ۳۸ــ پاوبو: + مبلغی ۳۹ــ پاولی وبو: از « آنچه معهود ... » ندارد ۴۰ــ لی: بازرگان ۴۱ــ بو: + آن ۴۲ــ پاوبو: ندارد ۴۳ــ پاولی وبو: «ازسر انصاف» ندارد .

خواجه[۱] دهقان را ، هرگز گمان نبرده بودم[۲] که در بسیط عالم چون تو دریا دلی[۳] بود[۴]. همه[۵] همت تو[۶] بخشایش و بخشش است[۷] ، و حرفت تو جمله[۸] گشایش و کوشش[۹] . غالب ظن بنده[۱۰] آن بود که تو حق سعی من ندهی ، و مرا درین عمل وزنی ننهی. من به ضرورت احتیاج ، اجرت[۱۱] عمل خود[۱۲] برداشته‌ام و در غار[۱۳] کوهی انباشته . چون تو[۱۴] از افضال و نوال هیچ[۱۵] چیز[۱۶] بازنگرفتی ، اکنون بروم و آن غله‌ها[۱۷] تمامت[۱۸] بیاورم[۱۹] ، (۳۲ب) و به قابض غلات[۲۰] سپارم ، و خود[۲۱] ندانست[۲۲] که پیش از وی رفته بودند و تمامت[۲۳] غله را برده[۲۴] . شعر:

عَذَلْتُ بَنِی عَمْرٍو فَطَالَ لَهُمْ عَذْلِی　　لَعَلَّهُمُ یَوْماً یُفِیقُونَ مِنْ جَهْلِ
یُعَافُونَ إِلَّا مِنْ عُقُولٍ مَرِیضَةٍ　　وَکَمْ مِنْ صَحِیحٍ جِسْمُهُ زَمِنَ الْعَقْلِ[۲۵]

بازرگان به کوه رفت ، یك دانه غله نیافت[۲۶]. چون[۲۷] خبر به دهقان رسید ، بر بازرگان به سبب خیانت متغیر شد ، و به حکم ترك امانت[۲۸] متاثر[۲۹]. بفرمود تا تمامت[۳۰] غله ها[۳۱] از بازرگان بستدند[۳۲] ، و به انواع مذلت[۳۳] از ولایت[۳۴] به در[۳۵] کردند . بازرگان بی‌نان و[۳۶] آب ، و بی‌خور

۱ــ پاوبو: ندارد ۲ــ پا: نبردم . بو: نبرده‌ام ۳ــ لی: بادلی ۴ــ پاوبو: باشد ۵ــ پا: ندارد ۶ــ پا: + همه ۷ــ لی: ندارد . لی: + وهمه ۸ــ لی: ندارد . بو: همه ۹ــ پا: + شعر . که بازوی این شست ندارد که تراست ــ وین مکنت پیوست ندارد که تراست . هرچند دلت زدست ناخشنودست ــ دریادل این دست ندارد که تراست ۱۰ــ پاوبو: من ۱۱ــ بو: ندارد ۱۲ــ پا: ندارد . بو: + را اجرت ۱۳ــ پاوبو: غاری و ۱۴ــ لی: ندارد ۱۵ــ بو: ندارد ۱۶ــ بو: چیزی ۱۷ــ بو: غله ۱۸ــ پاوبو: ندارد ۱۹ــ پاوبو : بردارم ۲۰ــ پا : ندارد . بو : قابل علاف ۲۱ــ لی : ندارد ۲۲ــ لی: ندانسته بود ۲۳ــ پاوبو: ندارد ۲۴ــ بو: برداشته . پا: غلات رابرگرفته ۲۵ــ بو: شعر را ندارد ۲۶ــ پاوبو: ندید ۲۷ــ لی: ندارد ۲۸ــ پا: + دهقان ۲۹ــ پا: ندارد ۳۰ــ پاوبو: ندارد ۳۱ــ لی: غله ۳۲ــ بو: بازستدند ۳۳ــ پا: از» و به‌انواع ...» ندارد. بو: + وی را ۳۴ــ پا: + به‌انواع مذلت ۳۵ــ پاوبو: بیرون ۳۶ــ لی: + بی.

و[۱] خواب روی در بیابان خذلان[۲] نهاد و می‌رفت، و باخود[۳] می‌گفت: مثل:

یَدَاكَ اَوْکَتَا وَ فُوكَ نَفَخَ[۴].

آخرالامر به‌لب دریا رسید. جمعی[۵] از غواصان[۶] آن[۷] دریا[۸] چون بازرگان[۹] را بدیدند[۱۰] بشناختند. غبار غربت بررخسار او نشسته، و آثار کربت روزگار[۱۱] اورا مشوش گردانیده[۱۲]. گفتند: این چه حالت است که بی‌زاد و[۱۳] راحله باچندین مشقت ونازله[۱۴] روی درعالم نهاده‌ای و می‌روی؟ گفت: قصهٔ محنت[۱۵] من درازست، و طریق بلیت[۱۶] من بانشیب وفراز[۱۷]. شعر: (۳۳الف)

اَلاَ مَوْتٌ یُبَاعُ فَأَشْتَرِیهِ   فَهٰذَا الْعَیْشُ مَالاَ خَیْرَ فِیهِ[۱۸]

[۱۹] بازرگان ماجرای محنت[۲۰] روزگارشرح دادن گرفت. محنت[۲۱] ایام و لیالی می‌گفت، و به‌نوك مژه لآلی می‌سفت و حسرت می‌خورد[۲۲]. شعر:

وَکَانَتْ یَدُ الأَیَّامِ تَقْبَلُ إِمْرَتِی   فَصَارَتْ یَدُ الاَیَّامِ تَنْقُضُنِی نَقْضا[۲۳]

قوله تعالی[۲۴]: اِنَّمَا اَشْکُوا بَثِّی وَ حُزْنِی اِلَی اللهِ *. غواصان را بروی رحمت[۲۵] آمد گفتند: این آزاد[۲۶] مرد[۲۷] را مراعات باید کرد[۲۸]، و سوابق اورا[۲۹] مکافات باید نمود[۳۰]. اتفاق کردند که به دریا فرورروند وهرچه

۱ـ ای: + بی ۲ـ لی: ندارد ۳ـ پا: از« ومی‌رفت ...» ندارد ۴ـ بو: از« و با خود ...» ندارد ۵ـ پا: جماعتی ۶ـ پا: + دید چون غواصان ۷ـ پا و بو: ندارد ۸ـ پا: + او ۹ـ پا: « چون بازرگان» ندارد ۱۰ـ پا: دیدند ۱۱ـ بو: ندارد ۱۲ـ بو: کرده ۱۳ـ لی: + بی ۱۴ـ پا: ناله ۱۵ـ پا: ندارد ۱۶ـ پا و بو: ندارد ۱۷ـ حل: + است ۱۸ـ بو: شعر را ندارد. پا: + الا رحم المهیمن روح عبد. تصدق بالوفاة علی اخیه اذا ابصرت قبرا من بعید. و ددت لو اننی فیما یلیه ۱۹ـ بو: پس ۲۰ـ ای: ندارد ۲۱ـ بو: بلیت ۲۲ـ لی: از« وحسرت ...» ندارد ۲۳ـ لی: + قرآن. بو: شعر را ندارد ۲۴ـ لی: «قوله تعالی» ندارد ۲۵ـ پا و بو: رحم ۲۶ـ پا: ندارد ۲۷ـ بو: + رحم باید کرد ۲۸ـ لی: بباید نمود. حل: به جای آریم ۲۹ـ حل: مکافاتی نماییم ۳۰ـ لی و حل: از« مکافات ...» ندارد.

* ـ سورهٔ یوسف (۱۲) آیهٔ ۸۶

برآرند[۱]، ازغث وسمین[۲] وحقیر وثمین[۳]، اورا دهند[۴]. اتفاق را [۵]شش‌دانه گوهر آبدار[۶] قیمتی[۷] برآوردند، که[۸] هریکی خزانهٔ پادشاهی را شایستی، وگوشهٔ تاج شاهانشاهی[۹] را بایستی[۱۰]. آن‌گوهرها را به وی دادند[۱۱]. بستد. قوتی درجان ودل، وجلادتی درآب وگل او[۱۲] پدید[۱۳] آمد[۱۴]، که[۱۵] دیگر باره آنچه مادهٔ[۱۶] شادمانی است به دست آمد. و هرچه مطلوب زندگانی بود[۱۷]، حاصل شد. گفت[۱۸]: بهارمعیشت من[۱۹] طراوتی‌گرفت. و روزگار تلخ من[۲۰] حلاوتی پذیرفت[۲۱].

اَلْحَمْدُ لِلّهِ عَلَی اِحْسانِهِ[۲۲] قَدْ رَجَعَ الْحَقُّ اِلی مَکانِه[۲۳]

بیت:

منت حق را که از پس هجر[۲۴] دراز

باوصل شبی[۲۵] شدم[۲۶] زدولت دمساز (۳۳ب)

القصه[۲۷] بـا دلی شاد روی[۲۸] سوی شهر[۲۹] بحرین نهاد. اتّفاق را جمعی[۳۰] دزدان باوی[۳۱] همراه[۳۲] شدند. بازرگان از خوف موافقت[۳۳] ایشان حیران شد، وازخطر مصاحبت[۳۴] ایشان سرگردان. باخودگفت: آخراین[۳۵] بخت بد[۳۶] مرا[۳۷] مداواتی بایستی، و ایـن طالع مشوش مرا[۳۸] مصافاتی.

۱ــ پا: بردارند ۲ــ بو: + همه ۳ــ بو: «حقیروثمین» ندارد ۴ــ بو: + فرورفتند ۵ــ پاوبو: «اتفاق‌را» ندارد ۶ــ لی: ندارد ۷ــ پا: ندارد ۸ــ لی: ندارد ۹ــ لی: شاهی ۱۰ــ پا: + بازرگان. بو: + بازرگان‌گوهرها ۱۱ــ پاوبو: «به‌وی دادند» ندارد ۱۲ــ پا: ندارد. بو: وی ۱۳ــ پا: پدیدار ۱۴ــ بو: + گفت ۱۵ــ بو: ندارد ۱۶ــ بو: مایه ۱۷ــ پا: است به ۱۸ــ لی و بو: ندارد ۱۹ــ لی: ندارد. پا: + تازه ۲۰ــ لی: او ۲۱ــ لی: ندارد ۲۲ــ لی: + خبر ۲۳ــ بو: + واین بیت می‌گفت ۲۴ــ لی: رنج ۲۵ــ لی: ندارد ۲۶ــ لی: + شبی ۲۷ــ لی: ندارد ۲۸ــ لی: + به ۲۹ــ بو: ندارد ۳۰ــ لی: + از ۳۱ــ پا: ندارد. بو: + در راه یار ۳۲ــ بو: ندارد ۳۳ــ پا: مرافقت ۳۴ــ بو: مصاحبه ۳۵ــ بو: ندارد ۳۶ــ لی: + خودرا ۳۷ــ لی: ندارد ۳۸ــ لی: را.

اگر این رفیقان شوم وحریفان لوم را از جواهر من خبر[۱] شود[۲]، حقیقت که همه را خواهند برد ، و[۳] خون من هدر شود[۴] . گوهرها را به[۵] دهان پنهان می‌داشت . دو[۶] گوهر از دهان[۷] بیرون کرد[۸] و در جیب نهاد، و دیده را در اعاجیب[۹] غیب گشاد[۱۰]، تا حاملهٔ[۱۱] شب آبستن چه زاید[۱۲]. و دوران صروف زمانه[۱۳] چه نماید[۱۴]. بیت[۱۵] :

بختی نه موافق وستمکاره مراست[۱۶]   در گردش روزگار نظاره مراست[۱۷]

بازرگان چون اندکی برفت ، سلفه‌ای[۱۸] عظیم بیامدش[۱۹] . وناگاه گوهرها ازدهان[۲۰] بیرون افتاد . دزدان چون آن حال بدیدند ، بازرگان را درشکنجه کشیدند[۲۱] وگفتند : آنچه درحلق بود بیرون[۲۲] افتاد ،آنچه دردلق است به[۲۳] تمامت بباید داد[۲۴]. چون بسیار بزدند و چیزی حاصل نشد[۲۵] ، بازرگان را بر بستند و آنگاه[۲۶] برفتند . این بیت[۲۷] موافق حال او دید[۲۸] . شعر :

خلیلی انّ الدّهْر مَا تَرَیانَه

فَصَبْرٌ وَ الّا اَیّ شیٔ سوی[۲۹] الصّبر[۳۰] (۳۴ الف)

از بوالعجبی[۳۱] که روزگارست   گلهاش[۳۲] همه[۳۳] به طبع[۳۴] خارست

۱ــ لی: وقوفی ۲ــ پا: + حالی که خون. بو: + حالی ۳ــ پاوبو: از «حقیقت...» ندارد ۴ــ پا: ندارد. لی: از «وخون...» ندارد ۵ــ لی: به ۶ــ لی: + دانه ۷ــ لی: «از دهان» ندارد ۸ــ لی: به درآورد ۹ــ لی: عجایب ۱۰ــ لی: گشاده ۱۱ــ بو: حادثه ۱۲ــ بو: + ودرآن صدف ۱۳ــ پا: زمن . بو: از «ودوران...» ندارد ۱۴ــ بو: + واین بیت می‌گفت ۱۵ــ لی و بو: ندارد ۱۶ــ لی: ماست ۱۷ــ لی: ماست ۱۸ــ لی و پا: سرفه . بو: سرفه بروی غالب شد و ۱۹ــ لی: می‌آمدش ۲۰ــ لی: + او ۲۱ــ بو: گرفتند ۲۲ــ پا: برون ۲۳ــ لی: ندارد . بو: بیرون باید نهاد ۲۴ــ پا: + وگوهر دیگر درجیب بود بسیار جهد کردند و نتوانستند که بستانند ۲۵ــ پا و بو: از «به‌تمامت ...» ندارد ۲۶ــ لی : ندارد . پا : آنگه جملهٔ دزدان ۲۷ــ بو : می‌گفت ۲۸ ــ پا : از «این بیت . . . » ندارد . بو : از « موافق حال...» ندارد ۲۹ــ لی : من ۳۰ــ پاوبو: شعررا ندارد ۳۱ــ پا: بلعجبی ۳۲ــ لی: + تو گویی جمله ۳۳ــ پا: ندارد ۳۴ــ پا: «به‌طبع» ندارد.

بازرگان از شدت شکنجه بیهوش گشته بود، و از فقدان مقصود مدهوش مانده. وروستاییی به جانب شهر می‌رفت. چون بازرگان را بدید چنان برخاك افتاده، و آب حسرت ازدیده[۱] گشاده، باد سرد بر[۲] می‌کشید، ودر[۳] آتش خوف می‌جوشید، روستایی[۴] از خر فروجست، و پاره‌ای آب برروی بازرگان[۵] زد[۶] تا[۷] به هوش باز[۸] آمد[۹]. فلّاح را دید، زاری کردن‌گرفت[۱۰] که مرا به شهر[۱۱] بر[۱۲]، که دزدان مال ومنال من برده‌اند[۱۳]، ومرا به دست غموم و هموم[۱۴] سپرده[۱۵]. بازرگان را برستور[۱۶] نشاند[۱۷]، و به‌تعجیل سوی شهرراند[۱۸]. بازرگان چون شهر بدید، شادمانه گشت[۱۹]، و از زحمت زمانه بر[۲۰] کرانه شد[۲۱]. گفت: الحمدلله که هنوز دوگوهرثمین بامن است. آن را بفروشم تامرا به[۲۲] بهای‌آن استغنایی[۲۳] بود، و ازثمرات عیش اجتنابی[۲۴]. حالی به‌بازارجوهریان شد و آن دوگوهر بیرون‌کرد، و به پیری جوهری‌داد. گوهر[۲۵] فروش چون[۲۶] آن درّ[۲۷] آبدار[۲۸] بدید[۲۹]، که از صفای جوهریت لمعان[۳۰] می‌کردی[۳۱]، وازغایت ضیاء و نور و بهاء میعان می‌نمودی[۳۲]، گریبان بازرگان بگرفت وگفت: ای سفاك ناپاك[۳۳]، مرابااین‌دو

۱ــ پا: + او. بو: دیدگان ۲ــ لی و پا: ندارد ۳ــ لی: از ۴ــ لی: فلاح ۵ــ پا: او ۶ــ بو: + بازرگان ۷ــ لی و بو: ندارد ۸ــ بو: ندارد ۹ــ پا: + باروستایی رازبرگفت ۱۰ــ پا و بو: از «فلاح را ...» ندارد ۱۱ــ لی: + باخود ۱۲ــ لی: ببر ۱۳ــ لی: مرابردند ۱۴ــ لی: هم وغم ۱۵ــ لی: سپردند ۱۶ــ لی: خر ۱۷ــ لی: بنشاند ۱۸ــ لی: براند ۱۹ــ لی: شد ۲۰ــ پا: ندارد ۲۱ــ لی و پا: ندارد. پا: کرد. شعر. امورو الوان وحال تقلبت ــ بنا و زمان قد عرفت تنکرا. اصبنا بما لوان سلمی صبابه ــ تسهل من ارکانه ما توعرا ۲۲ــ لی: از ۲۳ــ لی: استعانتی. بو: استقامتی ۲۴ــ لی: ندارد. بو: از «و از ثمرات ...» ندارد ۲۵ــ بو: جوهر ۲۶ــ بو: + دوگوهر ۲۷ــ پا: مروارید. بو: «آن درّ» ندارد ۲۸ــ پا: + باا‌و ۲۹ــ بو: دید ۳۰ــ پا: لمعانی ۳۱ــ لی: می‌نمودی حالی. پا: می‌کردند ۳۲ــ لی: از «وازغایت ...» ندارد ۳۳ــ لی: ندارد.

گوهر[۱] مال بسیار برده‌اند[۲] . راست بگوی تا مال من[۳] چه کردی[۴] (۳۴ ب) و نعمت و ثروت[۵] من کجا بردی[۶] ؟ بازرگان را به انواع قهر به درگاه[۷] شحنهٔ شهر[۸] برد، وهم درحال به موکل زندان سپرد[۹]. بازرگان را گفتند که: مال این مرد[۱۰] به لطف بازده تا به عنف[۱۱] ادا نکند[۱۲]، و روزگار با تو به[۱۳] جفا[۱۴] نکوشد[۱۵]. بازرگان ماجرای[۱۶] حال و[۱۷] فوات[۱۸] مال[۱۹] وقطع منازل[۲۰] و انواع نوازل[۲۱] شرح داد. البته باور نکردند. مسکین را[۲۲] به زندان فرستادند، و زنجیر و بند[۲۳] برپای نهادند. بازرگان سر به[۲۴] زانوی حسرت نهاد[۲۵]، و تن را[۲۶] در محل[۲۷] تحمل[۲۸] محنت داد. در اسجان احزان[۲۹] محبوس، و از حیات ولذات مایوس. شعر[۳۰] :

قَالُوا حُبِسْتَ فَقُلْتُ لَيْسَ بِضَائِرِي حَبْسِي وَ أَيُّ مُهَنَّدٍ لَايُغْمَدُ [۳۱]

قضارا[۳۲] روزی یکی[۳۳] از آن[۳۴] غواصان به زندان[۳۵] آمد[۳۶] تا دوستی را بیند[۳۷]، و در خلاص و استخلاص او طریقی گزیند. بازرگان را دید محبوس و مایوس در گوشهٔ زندان[۳۸] افتاده، و پهلو برخاك حسرت[۳۹] نهاده، و آب حسرت از دیده گشاده[۴۰]. بازرگان چون[۴۱] غواص را بدید، آواز داد

۱ــ لی: گوهرها ۲ــ پا: دزدیده‌اند ۳ــ بو: مرا ۴ــ لی: کرده‌ای ۵ــ لی: ندارد . بو: ثروت ونعمت ۶ــ لی: برده‌ای ۷ــ بو: به درسرای ۸ــ بو: ندارد ۹ــ پا: از « بازرگان را...» ندارد . لی: از « و درحال...» ندارد ۱۰ــ لی: « مال این مرد » ندارد ۱۱ــ پا: + نستانند ۱۲ــ پا: «ادا نکند» ندارد ۱۳ــ لی: ندارد ۱۴ــ پا: به جور ۱۵ــ لی: نکند ۱۶ــ لی: ندارد ۱۷ــ لی: + ماجرای وفات ۱۸ــ لی: ندارد ۱۹ــ پا: + وانواع نوازل . بو: اموال ۲۰ــ بو: «قطع منازل» ندارد ۲۱ــ بو: + وقطع منازل ۲۲ــ پا: + به زاری ۲۳ــ پا و بو: ندارد ۲۴ــ بو: بر ۲۵ــ لی: ندارد ۲۶ــ پا: ندارد ۲۷ــ پا: محمل . بو: ندارد ۲۸ــ پا: ندارد ۲۹ــ پا: اشجان . بو: ندارد ۳۰ــ لی: خبر. بو: ندارد ۳۱ــ بو: شعررا ندارد ۳۲ ــ بو: + یکی ۳۳ــ لی: ندارد ۳۴ــ پا: ندارد ۳۵ــ لی: « به زندان » ندارد ۳۶ــ لی: بیامد ۳۷ــ لی: ببیند ۳۸ــ پا: ندارد ۳۹ــ پا: ندارد ۴۰ــ پا و لی و بو: از« و آب ...» ندارد ۴۱ــ بو: + آن.

که ای برادرمهربان و ای محرم سود و زیان ، مرا فریاد رس[۱] . بیت:[۲]

رنجی برگیر اگر توانی　　برخیز و بیا ورنج من بین

غواص گفت : سبب این حبس کیست[۳] و موجب این نحس[۴] چیست ؟ بازرگان احوال را [۵] شرح داد. غواص حالی به‌نزدیك یاران رفت وگفت[۶] : (۳۵ الف) برخیزید[۷] تا[۸] آن جوانمرد را[۹] سبب ما[۱۰] از[۱۱] زندان خلاصی[۱۲] بود ، و به نجات و ثبات [۱۳] اختصاصی [۱۴]. خبر[۱۵]: **اُنْصُرْ اَخاكَ ظالِماً اَوْ مَظْلوماً** [۱۶]

غواصان به نزدیك امیر شهر آمدند وگفتند : این بازرگان[۱۷] مظلوم ومرحوم[۱۸] است ، و از سعادت و رفاهیت محروم . پیش ازین[۱۹] اصحاب نعمت و ارباب ثروت[۲۰] از وی حرمت و دولت‌گرفتندی[۲۱] . مگر شطرنج مراد او[۲۲] شه مات شد . و مال[۲۳] و منال او طعمهٔ حادثات‌گشت[۲۴] . آن[۲۵] دو گوهر[۲۶] ملك حلال[۲۷] اوست ، و از جملهٔ مال و منال او . آن[۲۸] جوهری ظالم وطرارست و بی‌رحم وغدّار. امیرحالی جوهری را به زندان فرستاد . و بازرگان را ازحبس اطلاق[۲۹]کرد[۳۰] ، و از[۳۱] وی[۳۲] عذر های دلپذیر[۳۳]

۱ــ بو: + و این بیت می‌گفت ۲ــ بو: ندارد ۳ــ پا و بو: ندارد ۴ــ لی: رنج ۵ــ پا: ندارد ۶ــ بو: + خبرندارید که آن آزاد مرد در بندست ۷ــ پا: برخیزیت ۸ــ لی: که ۹ــ بو: + دریابید باشد که به ۱۰ــ بو: + او را از حبس نجاتی . پا: «سبب ما» ندارد ۱۱ــ پا: + ذل حبس به سبب ما خلاص ۱۲ــ پا: «زندان خلاصی» ندارد . بو: از « زندان ... » ندارد ۱۳ــ پا: ندارد ۱۴ــ پا: اختصاص ۱۵ــ پا: ندارد . بو: از « بود و به‌نجات ... » ندارد ۱۶ــ پا: + شعر . ان فی‌الاسرصبیا ــ دمعه فی‌الخدصب . هوفی‌الاسرمقیم ــ وله بالشام قلب ۱۷ــ بو: از «غواصان...» ندارد ۱۸ــ پا و بو: ندارد ۱۹ــ پا: + از ۲۰ــ لی و بو: + بوده است . پا: مروت بوده است ۲۱ــ پا و لی و بو: از « ازوی ... » ندارد ۲۲ــ لی: ندارد ۲۳ــ پا و بو: ندارد ۲۴ــ لی: ندارد . پا: گشته است ۲۵ــ لی: ندارد ۲۶ــ لی: + حالی ۲۷ــ لی: ندارد ۲۸ــ لی: این ۲۹ــ پا: خلاص ۳۰ــ پا: داد . بو: دادند ۳۱ــ پا: ندارد ۳۲ــ پا : + را۳۳ــ پا: ندارد.

خواست و گفت : مَنْ يَسْمَعْ يَخَلْ وَ الحُرُّ[۱] بِالْعَفْوِ لا يَبْخَلُ[۲] . چون بازرگان خوش دل شد[۳]، بفرمود تا[۴] اورا به گرمابه بردند ، و خلعتی تمام بدادند[۵] .

لاتَجْزَعَنَّ[۶] بما[۷] يَأْتِيكَ مِنْ نُوَبٍ فَإِنَّها دُوَلٌ لاشَكَّ تَنْتَقِلُ[۸]

امیر شهر[۹] در حق بازرگان عنایت[۱۰] کامل[۱۱] و رعایت[۱۲] شامل می‌فرمود و می‌گفت: این مرد مشعوذیهای[۱۳] دور[۱۴] ایام دیده است، و شربتهای[۱۵] حوادث[۱۶] اعوام[۱۷] چشیده . قربت حضرت هر شاهی[۱۸] و منادمت و مخالطت هر پادشاهی[۱۹] را بشاید[۲۰]. خزاین خاص به وی داد ، (۳۵ب) و کلید دفاین به وی فرستاد[۲۱]. احوال بازرگان نظمی[۲۲] گرفت ، و نواله‌های[۲۳] حوادث[۲۴] هضمی[۲۵] پذیرفت. روی زرد او ارغوانی شد[۲۶] ، و روزگار مظلم او نورانی گشت[۲۷]. اتفاق را[۲۸] روزی در خزانه[۲۹] نشسته بود ، پاره‌ای خاك[۳۰] فروریخت. بازرگان نگاه کرد ، سوراخ موشی دید ، دیوار را تباه کرده . خواست تا[۳۱] آن را عمارت کند ، پاره‌ای[۳۲] دیوار بیفتاد . به سرای حرم پادشاه[۳۳] روزنی گشاده[۳۴] شد. بازرگان بدان روزن بیرون نگریست . اتفاق[۳۵] را پادشاه با[۳۶] حرم[۳۷] نشسته بود[۳۸] ، و عقد وصال[۳۹] با آن صاحب جمال پیوسته . چشم

۱ـ پا: الحق ۲ـ پا: یجل ۳ـ لی: گشت ۴ـ لی: «بفرمود تا» ندارد ۵ـ لی: نیکو دادند ۶ـ پا: تحزنن ۷ـ لی: علی ما ۸ـ بو: شعر را ندارد ۹ـ پا و لی و بو: ندارد ۱۰ـ پا: رعایتی ۱۱ـ بو: « عنایت کامل » ندارد ۱۲ـ پا: عنایتی . بو: رعایتی ۱۳ـ پا و بو و حل: مشعبدیها ۱۴ـ لی: ندارد ۱۵ـ بو: + جور ۱۶ـ بو: ندارد ۱۷ـ لی: + بسیار ۱۸ـ لی: + را . بو: پادشاهی ۱۹ـ بو: شاهی ۲۰ـ لی: شاید ۲۱ـ لی: سپرد . بو: + و خزینه‌داری به وی ۲۲ـ پا: نظم ۲۳ـ بو: نوایب ۲۴ـ پا: حدیث ۲۵ـ پا: هضم ۲۶ـ پا: گشت ۲۷ـ پا: شد ۲۸ـ بو: از« روی زرد...» ندارد ۲۹ـ بو: خزینه ۳۰ـ بو: + از دیوار ۳۱ـ پا: که ۳۲ـ لی: ندارد . بو: + ازآن ۳۳ـ پا و بو: ندارد ۳۴ـ پا: گذاره ۳۵ـ پا و بو: + زن ۳۶ـ بو: + پادشاه ۳۷ـ پا: «باحرم» ندارد ۳۸ـ بو: از «حرم ... » ندارد ۳۹ـ بو: + بسته.

بازرگان برحرم پادشاه افتاد، و اتفاق را[۱] چشم پادشاه برنظر بازرگان[۲]. خادمی[۳] را آوازداد وگفت: بنگر[۴] تاآن کیست که به دیدهٔ[۵] خیانت در حرم دولت[۶] مامی‌نگرد. حالی چشمهای[۷] نرگسین[۸] او[۹] برکن، ومیلی به دوچشم گزین او برکش[۱۰]. که جزای اهل خیانت دادنی است، خبر[۱۱]: وحد[۱۲]، اَلْعَیْنانِ تَزْنیان، نهادنی است[۱۳]. در حال[۱۴] خادم بازرگان را بیفکند، و هردوچشم جهان بین[۱۵] او برکند. این همه‌آثار بخت وانواع طالع برگشتهٔ او بودکه مشاهده‌کرد[۱۶]. بیت:

قصد زمانه و اثر بخت بی وفا
برجان او همیشه‌کمینی همی[۱۷] گشاد[۱۸]
چندان جفا نمود زمانه به جای او
تا چشمهای روشن او را به‌باد داد (۳۶الف)

آنگاه بختیار گفت[۱۹]: بدان[۲۰] ای پادشاه بزرگوار و فرماندهٔ روزگار، که با[۲۱] قصد سپهروزمانهٔ بی[۲۲] مهرهیچ[۲۳] کس[۲۴] برنیاید[۲۵]. مثال حال من بر[۲۶] مثال[۲۷] آن[۲۸] بازرگان‌است که نقش کعبتین برخلاف مرادوی[۲۹] آمد، و بازیهای[۳۰] ایام برضد استعداد او. بیت[۳۱]:

آری به‌جهان چوبخت برگشت ازمرد — گوتن دررده‌به ماندن مرد[۳۲] نبرد[۳۳]

۱ــ بو: اتفاقا. لی: «اتفاق را» ندارد ۲ــ پا و بو: + افتاد. لی: + حالی ۳ــ لی: خادم ۴ــ لی: بگو ۵ــ لی: نظر ۶ــ پا و بو: ندارد ۷ــ پا: چشمهایش ۸ــ پا و بو: ندارد ۹ــ پا: ندارد ۱۰ــ پا و لی و بو: از «ومیلی...» ندارد ۱۱ــ پا: الخبر ۱۲ــ پا: ندارد. بو: «خبروحد» ندارد ۱۳ــ پا و بو: «نهادنی‌است» ندارد ۱۴ــ بو: «درحال» ندارد ۱۵ــ پا: روشن. لی: ندارد ۱۶ــ پا و بو: از «این همه...» ندارد ۱۷ــ لی: کمینی همی. حل: کمین از کمان ۱۸ــ لی: نهاد ۱۹ــ پا: از «آنگاه...» ندارد ۲۰ــ لی: + که ۲۱ــ بو: + قصه ۲۲ــ پا: بد ۲۳ــ لی: ندارد ۲۴ــ پا و بو: + را مقاومت نیست ۲۵ــ پا و بو: ندارد ۲۶ــ حل: چون ۲۷ــ پا: + حال ۲۸ــ لی: این ۲۹ــ پا: او می ۳۰ــ لی: بارها ۳۱ــ حل: شعر ۳۲ــ پا: نرد ۳۳ــ لی: شعررا ندارد.

شرط کرم پادشاه آنست که برخستگان نوایب وشکستگان[۱] مصایب ببخشاید ، و درکشتن مظلومان تعجیل ننماید . باشدکه براءت ذمّت من ظاهرگردد[۲]، وچراغ فراغ خاطر[۳] من زاهر[۴]. پادشاه تا[۵] این داستان بشنود[۶]، آفتاب[۷] به[۸] نصف النهار رسید[۹]. بفرمود تابختیار را بندکردند[۱۰] و به زندان بردند و به موکلان سپردند[۱۱]. فصل[۱۲]:

پس روز دیگر[۱۳] که صفحات جبهات[۱۴] عالم از اصطناع[۱۵] نیّراعظم سمن‌زاری شد ، وشرفات اماکن از خوشی و روشنی مرغزاری[۱۶] ، شعاع جهان آرای ، گل زرد او بیاراست[۱۷]، وسوسن کهربا[۱۸] نما[۱۹] برگ ورد[۲۰] او بپیر است[۲۱] ، پادشاه در ایوان بار بنشست[۲۲]، و با[۲۳] وزیردوم[۲۴] سخن[۲۵] بختیار[۲۶] در[۲۷] پیوست ، وزیر[۲۸] گفت : ای پادشاه[۲۹]، این کودك را به من ده تانگوسارش[۳۰] بردار کنم ، یا به سخترین[۳۱] وجهی سنگسار کنم[۳۲]. تاخلایق را عبرت بود ، و مفسدان[۳۳] را موعظت . شاه بفرمود تـا بختیار را بردار کنند[۳۴] . چون[۳۵] (۳۶ ب) بختیار[۳۶] را به حضرت شاه آوردند[۳۷]، شاه گفت: ای غلام[۳۸] بنفرین ، و ای کودك[۳۹] بد دین[۴۰] ، فرمودم تاترا[۴۱] بردار[۴۲] کنند ، که اعدام تومصلحت است ، و افنای[۴۳] تومحض حکمت . بختیار[۴۴] دیگر

۱– پا و بو: کشتگان ۲– لی: شود ۳– پا و بو: ندارد ۴– بو: باهر. پا : باهرشود ۵– لی و پا: ندارد ۶– لی: بشنید ۷– لی: + نزدیك ۸– لی: ندارد ۹– پا: رسیده بود ۱۰– لی: « بند کردند » ندارد ۱۱– بو: + والله اعلم باب سوم در داستان جوهر فروش ۱۲– بو: ندارد ۱۳– بو: دیگرروز ۱۴ – پا و بو: جهات ۱۵– لی: + جرم ۱۶– پا: + که ۱۷– بو: ندارد ۱۸– بو: + بر ۱۹– بو: ندارد ۲۰– بو: + ریختن گرفت ۲۱– بو: «او بپیراست» ندارد ۲۲– لی: نشست ۲۳– بو: ندارد ۲۴– بو: سوم با ۲۵– بو: + شاه به ۲۶– بو: ندارد ۲۷– لی و بو: ندارد ۲۸– بو: ندارد ۲۹– لی: شاه ۳۰– لی: نگوسار . بو: نگونسارش ۳۱– بو: سخت‌ترین ۳۲– بو: ندارد ۳۳– پا: جهانیان . بو: + جهان ۳۴– بو: کشند ۳۵– بو: + او ۳۶– بو: ندارد ۳۷– لی: بردند ۳۸– بو: کودك ۳۹– بو: غلام ۴۰– بو: + تـرا ۴۱– لی: ندارد ۴۲– لی: بردارت ۴۳– بو: فنای ۴۴–بو: ندارد.

بار[۱] گفت : زندگانی پادشاه ردیف[۲] کامرانی[۳] و الیف شادمانی[۴] باد . زندان[۵] ملوك را حکیمان[۶] اوایل و اصحاب فضایل که بنهاده‌اند[۷] ، به‌حکمتی کلی برای مصلحتی[۸] اصلی[۹] نهاده‌اند[۱۰] . و هر کرا به زندان حبس کردند ، فواید[۱۱] حیات از وی مسلوب است ، و به حقیقت مقتول و مصلوب[۱۲] . به‌کشتن من تعجیل منمای ، که نه پای گریزدارم و نه[۱۳] دست‌آویز[۱۴] . به سمع پادشاه ماجرای آن‌گوهرفروش رسیده باشد که[۱۵] شتاب‌زدگی[۱۶] کرد ، تا[۱۷] رسید به وی آنچه رسید[۱۸] ، و از رنج روزگار[۱۹] دیدآنچه دید[۲۰] .

پادشاه[۲۱] فرمود[۲۲] که[۲۳] ماجرای او[۲۴] حکایت کن[۲۵] ، و داستان او[۲۶] روایت[۲۷] . بختیار زبان فصاحت[۲۸] برگشاد و داستان[۲۹] آغاز نهاد .

۱ــ بو: زبان برگشاد و . لی: ندارد ۲ــ بو: + در ۳ــ بو: شادمانی ۴ــ بو: کامرانی ۵ــ بو: + را ۶ــ پا و بو : ندارد ۷ــ لی: نهاده‌اند ۸ ــ بو: مصلحت ۹ــ لی: از «کلی برای ...» ندارد ۱۰ــ پا: از « به حکمتی ... » ندارد ۱۱ــ پا: ندارد ۱۲ ــ بو: از « و به حقیقت ... » ندارد ۱۳ ــ پا و بو : + دست ۱۴ ــ لی: + که ۱۵ــ بو: + از . پا: + در ۱۶ــ لی: شتاب‌کاری ۱۷ــ لی: ندارد ۱۸ــ بو: + دیدآنچه دید ۱۹ــ پا: از« و ازرنج...» ندارد ۲۰ــ بو: « دید آنچه دید» ندارد ۲۱ــ بو: شاه ۲۲ــ پا: بفرمود ۲۳ــ پا: تا. بو: + آن ۲۴ــ پاو بو: ندارد ۲۵ــ پا: کند ۲۶ــ پا و بو: ندارد ۲۷ــ بو: + کن ۲۸ــ پا و بو: ندارد ۲۹ــ بو: حکایت. پا: ندارد.

IQBAL LIBRARY
UNIVERSITY OF KASHMIR

Acc. No.____________ Call No.____________

1. This book should be returned on or before the last date stamped.
2. Overdue charges will be levied under rules for each day if the book is kept beyond the date stamped above.
3. Books lost, defaced or injured in any way shall have to be replaced by the borrowers.

Help to keep this book fresh and clean

باب سوم[۱]

داستان گوهر فروش و انواع مقاسات[۲] و الوان بلیات که[۳] در کتب مسطورست[۴] و در دفاتر مذکور[۵] و مشهور[۶]

۱ــ لی: الباب الثالث . پا: + در ۲ــ لی: مقامات ۳ــ بو: از «باب سوم...» ندارد. لی: ندارد ۴ــ پا: «است» ندارد ۵ــ بو: + است . پا: + است که مردی بود گوهر فروش و گوهرشناس ۶ــ پا و بو: ندارد.

بختیار[۱] گفت[۲] که : گوهر شناسی بود[۳] با نعمت[۴] بی قیاس . در معرفت جواهر استاد عصر بود[۵] ، (۳۷ الف) و در تقویم لآلی لالا[۶] و نتایج دریا نادرهٔ دهر . صحیح را[۷] از فاسد جدا کردی[۸] ، و رایج را از کاسد پیدا آوردی . و این[۹] جوانمرد را زنی بود[۱۰] عفیفه و شریفه[۱۱] . در خدر صلاح و ستر فلاح روزگار گذاشته بود[۱۲] ، و به حلیت جمال و حالت کمال آراسته . زن[۱۳] از گوهر فروش در باطن[۱۴] حمل داشت ، و بعد از مرور شهور[۱۵] دل بر[۱۶] قماط و رمل[۱۷] داشت[۱۸] . پادشاهی از ملوك روزگار و صاحب دولتی از شاهان[۱۹] بزرگوار[۲۰] ، این[۲۱] گوهر فروش را به حضرت خود خواند ، تا جواهر او[۲۲] را[۲۳] بگزینند ، وطویله‌های لآلی او[۲۴] باز بینند.

۱ــ بو: ندارد ۲ــ بو: + مردی بود گوهرشناس ۳ــ بو: ندارد . پا: از «بختیار...» ندارد ۴ــ بو: نعمتی ۵ــ پا: ندارد ۶ــ بو: ندارد ۷ــ پا: ندارد ۸ــ لی: « جدا کردی » ندارد ۹ــ پا و بو: آن ۱۰ــ لی: ندارد ۱۱ــ لی: + بود ۱۲ــ پا: گذاشت بو: «بود» ندارد ۱۳ــ پا و بو: ندارد ۱۴ــ لی: ندارد ۱۵ــ بو: + حمل و ۱۶ــ بو: «دل بر» ندارد ۱۷ــ بو: مهد ۱۸ــ بو: ندارد . پا: از « و بعد از...» ندارد ۱۹ــ بو: + بزرگوار این ۲۰ــ پا: کامکار . بو: ندارد ۲۱ــ لی و بو: ندارد ۲۲ــ بو: ندارد ۲۳ــ پا: «او را» ندارد ۲۴ــ پا و بو: ندارد.

هرچه خرج را شاید جدا کند ، و هرچه خزانه[۱] را باید[۲] ، معین گرداند[۳] . گوهر فروش با زن بگفت[۴] که : چون پادشاهی[۵] مکرم و صاحب دولتی[۶] منعّم مرا[۷] می‌خواند[۸] ، این دولت را غنیمت می[۹] باید داشت[۱۰] ، که این تقریب[۱۱] سبب سعادت منست ، و این ترحیب مادّهٔ سیادت من . باید که دخل و اسباب را گوش داری ، و مال و منال را هوش . اگر فرزند پسر آید ، به حکم فال و امید[۱۲] حسن حال[۱۳] او را روزبه[۱۴] نام کنی . و اگر دختر آید[۱۵] ، او را[۱۶] نامی لایق[۱۷] و اسمی[۱۸] موافق بنهی[۱۹] . که این سفر سبب ظفر است ، و این حرکت مثمر برکت[۲۰] . (۳۷ ب) قالَ النَّبی[۲۱] عَلَیْهِ السَّلام[۲۲] : سافِرُوا[۲۳] تَصِحُّوا وتَغْنَمُوا[۲۴] . مصراع[۲۵] :

مه رنج سفر کشد که بدری گردد[۲۶]

گوهر فروش بار در[۲۷] بست ، و زاد و راحله بر بست[۲۸] . سیاره نهاد[۲۹] منازل و مراحل می برید ، و سیاح شکل در[۳۰] ممالك و مسالك[۳۱] می‌رفت ، تا به حضرت شاه[۳۲] رسید[۳۳] ، و بارگاه[۳۴] پادشاه ببوسید . چون[۳۵] پادشاه او را در آن[۳۶] صنعت ارتفاعی دید[۳۷] ، و بر دقایق آن عمل اطلاعی[۳۸]

۱ـ بو: خزینه ۲ـ لی و بو: شاید ۳ـ لی: ندارد ۴ـ پا و بو: گفت ۵ـ بو: پادشاه ۶ـ بو: دولت ۷ـ بو: + بخواند ۸ـ بو: ندارد ۹ـ بو: ندارد ۱۰ـ بو: + و این کرامت را سعادت باید پنداشت ۱۱ـ بو: تقرب ۱۲ـ پا: اومید ۱۳ـ لی: از « و امید ...» ندارد ۱۴ـ پا : بهروز ۱۵ـ بو: + اسمی ۱۶ـ لی: + لایق او . پا و بو: « او را » ندارد ۱۷ـ لی و بو: ندارد ۱۸ـ بو: ندارد ۱۹ـ لی: نهی ۲۰ـ بو: + چنانکه صاحب شریعت می گوید ۲۱ـ پا: ندارد ۲۲ـ بو: از « قال...» ندارد ۲۳ـ لی: تسافروا ۲۴ـ بو: + و این بیت می گفت ۲۵ـ لی: مصرع . پا: بیت . + مردم زعنا صاحب صدری گردد ۲۶ـ بو: + درجمع ستارگانش قدری گردد ۲۷ـ پا: بر ۲۸ـ پا: برداشت ۲۹ـ پا: ماه وار ۳۰ـ پا: ندارد ۳۱ـ پا: مسالك و ممالك ۳۲ـ پا: شاهانشاه ۳۳ـ بو: ندارد ۳۴ـ بو: + شاهنشاه رسید ۳۵ـ بو: از « پادشاه ببوسید . . . » ندارد ۳۶ـ بو: بدان ۳۷ـ پا: ارتفاع بدید ۳۸ـ بو: اطلاع

یافت[۱] ، مقرب حضرتش گردانید . مرد[۲] پیوسته درر غرر و جواهر زواهر می‌گزیدی ، و شاه را حکایات[۳] لطیف[۴] و اسمار ظریف[۵] می‌گفتی. طبع شاه را[۶] بانفس مودب و اخلاق مهذب او استیناسی پدیدار[۷] آمد . بفرمود تا تاجهای مرصع ساختن گرفت ، و کمر های عجیب و ساختهای غریب[۸] پرداختن . گوهر فروش مدت یکسال در خدمت پادشاه[۹] بماند . هرماه[۱۰] شاهش[۱۱] خلعتی[۱۲] بدادی ، و اجرت عمل او[۱۳] زیادت از[۱۴] امل[۱۵] او[۱۶] بفرستادی[۱۷] . اما مرد را اگرچه[۱۸] بخت مساعد بود[۱۹] و سعادت معاضد[۲۰] ، دل به زن و فرزند التفاتی عظیم داشت[۲۱] ، و خاطر با[۲۲] احوال اطفال[۲۳] نظری قدیم[۲۴] . شعر[۲۵] :

تَرَکْتُ وِصالَ لَیْلَی مُنْذُ حِینٍ   حِذارَ الْبَیْنِ لَوْ نَفَعَ الْحِذارُ
فَلَیْتَ الْوُدَّ یَجْمَعُنی وَ لَیْلَی   وَ اِنْ کانَتْ تُفَرِّقُنا الدِّیارُ[۲۶] (۳۸ الف)

و از اتفاقات[۲۷] جهان زن او[۲۸] دو پسر[۲۹] چون دوگوهر[۳۰] به یك شکم[۳۱] آورده بود . گفتی که[۳۲] وجود آن دو[۳۳] توامین[۳۴] ، قران سعدین است و نمودار نجدین[۳۵] . دو دُر بابها و دوجوهر[۳۶] باضیاء ، دوشاخ مثمر ، ودو کوکب زاهر[۳۷] . زن[۳۸] نامه فرستاده بود[۳۹] و بشارت داده[۴۰] ، که حق جل[۴۱]

۱ـ لی و بو: ندارد ۲ـ بو: ندارد ۳ـ لی: حکایت . بو: حکایتی ۴ـ بو: ظریف ۵ـ بو: اسماری لطیف ۶ـ بو: ندارد ۷ـ پا: بدید ۸ـ لی: لطیف ۹ـ پا و بو: از « درخدمت ...» ندارد ۱۰ـ لی: ماهی ۱۱ـ لی: پادشاه ۱۲ـ لی: خلعتش ۱۳ـ لی: ندارد ۱۴ـ بو: + آن مالی ۱۵ـ بو: ندارد ۱۶ـ بو: بدو ۱۷ـ بو: فرستادی ۱۸ـ لی: از« اما اگر...» ندارد ۱۹ـ لی: ندارد ۲۰ـ لی: متصاعد ۲۱ـ بو: دارد ۲۲ـ بو: به ۲۳ـ بو: عیال ۲۴ـ پا: از« و خاطر ...» ندارد ۲۵ـ لی: ندارد ۲۶ـ بو: شعر را ندارد ۲۷ـ پا و بو: اتفاق ۲۸ـ بو: وی ۲۹ـ پا: + داشت ۳۰ـ بو: « چون دو گوهر » ندارد ۳۱ـ بو: + چون دو گوهر ۳۲ـ لی: ندارد ۳۳ـ بو: ندارد ۳۴ـ پا: ندارد ۳۵ـ پا و بو: بحرین . لی: ندارد ۳۶ـ پا: گوهر ۳۷ـ بو: + دو نفیس گرانمایه دو عقد پرمایه ۳۸ـ پا: ندارد ۳۹ـ پا: فرستاد ۴۰ـ پا: داد ۴۱ـ پا: + وعلا.

جلاله و عم نواله[۱] ترا[۲] دو پسر چون دو عبهر[۳] داد . هر[۴] یکی[۵] در جمال خود بدیع ، و[۶] درلطف صورت اعتدال ربیع . یکی را روزبه نام کردم ، و دیگررا بهروز[۷] . پدر را[۸] آرزوی پسران[۹] خاسته[۱۰] بود . چون یکسال[۱۱] تمام شد ، اسباب رجوع[۱۲] وطن بساخت[۱۳] ، و از شاه دستوری رفتن[۱۴] خواست . شاه دستوری نداد. ما‌جرای زن وفرزند و اشتیاق دو پسر دلبند[۱۵] شرح داد. شاه[۱۶] گفت[۱۷] : معتمدی را بفرست[۱۸] تا ایشان را بیاورد[۱۹] ، که هرچه اخراجات افتد[۲۰] از خزانه[۲۱] اضعاف آن[۲۲] دریغ[۲۳] نخواهد بود[۲۴] . مرد اندیشه‌کرد وگفت : اگر چه احسان پادشاه بی شمارست[۲۵] ، و الطاف خسروی بسیار[۲۶] ، اما خدمت ملوك مطلع[۲۷] خطرهاست[۲۸] . حکمت[۲۹] : إِيَّاكُم وَ الْمُلُوكَ فَإِنَّهُم يَسْتَعظِمُونَ رَدَّ الْجَوَابِ فِي الْخِطَابِ[۳۰] وَ يَسْتَحْقِرُونَ ضَرْبَ الرِّقَابِ فِي الْعِتَابِ[۳۱]. شعر:[۳۲]

در خدمت (۳۸ ب) ملوك خطرها بود عظیم[۳۳]
از بهر منفعت نتوان خورد خون خـود
هر چند عقل تو به جهان در سمر شدست
ایمن مبـاش از جمرات، جنون خـود

۱ـ پا: از « جلاله . . . » ندارد. بو: «عم نواله» ندارد ۲ـ پا: مرا ۳ـ بو: گوهر ۴ـ لی: ندارد ۵ـ بو: یك ۶ـ لی: + دیگر ۷ـ پا: + همی ۸ـ بو: + بدان دو پسرآرزو ۹ـ پا و بو: «آرزوی پسران» ندارد ۱۰ـ پا: خواسته ۱۱ـ بو: سال ۱۲ـ لی : + بـه ۱۳ـ بو: ساخت ۱۴ـ بو: ندارد ۱۵ـ بو: + خویش ۱۶ـ بو: + دستوری گفت ۱۷ـ حل: بفرمود . لی: + بگوی ۱۸ـ لی و پا: ندارد . پا: بگوی ۱۹ـ پا: بیارد . بو: بیارند ۲۰ـ پا: + اضعاف آن . بو: + به ۲۱ـ پا: خزینه . بو: «از خزانه» ندارد ۲۲ـ بو: + ازخزانه . پا: «اضعاف آن» ندارد ۲۳ـ بو: + ندارم . پا: ندارد ۲۴ـ پا و بو: « نخواهد بـود » ندارد ۲۵ـ بو: بسیارست ۲۶ـ بو: بیشمار . پا: + است ۲۷ـ پا و حل: ندارد ۲۸ـ حل: دارد . بو: + و انواع بلاها ازهرنوع ۲۹ـ پا: الخبر ۳۰ـ پا: «فی‌الخطاب» ندارد ۳۱ـ پا: «فی‌العتاب» ندارد . بو: از « حکمت ...» ندارد ۳۲ـ پا: بیت ۳۳ـ لی: ندارد

[1]فراق اولاد و اتراب[2]، و ترک بلاد[3] و اسباب مشکل است. غریب را اگرچه کار[4] عالی شود، و برمرادات و لذات والی گردد[5]، اما در حال[6] احداث عالم[7] بی مستغاث بود[8]، و سرور و حبورش مطلقه[9] ثلاث[10]. خان و مان و عهد اخوان[11] نتوان گذاشت.

وَ اَوَّلُ اَرْضٍ مَسَّ جِلْدی تُرابُها[12]

و دل از[13] مسقط راس و مظهر رجا و بأس[14] نتوان برداشت[15]. عمار یاسر چون از مکه به مدینه هجرت نمود، سید کاینات علیه‌الصلوات[16] و التحیات[17] بعد از استخبار[18] حال[19] از زمین[20] مکه سوال فرمودی[21]. قال عَلَیْهِ السَّلام[22]: کَیْفَ تَرَکْتَ مَکَّةَ وَ بَطْحاءَها؟ فَقالَ: تَرَکْتُها وَ قَد اِخْضَرَّتْ أَشْجارُها وَ رَقَّ[23] ماؤُها وَصَفَتْ هَواؤُها. فَقالَ: دَعِ الْقُلُوبَ تَقَرُّ. گفت[24]: ای عمار[25]، وصف خوشی مکه بیش ازین مگوی که آتش[26] دلها[27] اکنون قرار پذیرفته است[28]. شعر:

جانا بـه دل آتش زدی چون وصف آن دلکش زدی
بس کن که شور انگیختی گرچه نفس زان خوش زدی[29]

القصه[30] گفت: روزی چند دیگر[31] توقف کنم، باشد که شاه بر[32]

۱ـ حل: مردگفت ۲ـ لی: ندارد ۳ـ پا و لی و بو: ضیاع ۴ـ لی: کـاری ۵ـ لی: ندارد ۶ـ لی: ندارد ۷ـ بو: ندارد ۸ـ پا و بو: نبود ۹ـ بو: ملطفه ۱۰ـ بو: + بود ۱۱ـ پا: دوستان ۱۲ـ پا و بو: از «و اول ...» ندارد ۱۳ـ بو: + اخوان و ۱۴ـ بو: + بر ۱۵ـ بو: داشت. پا: + مصراع. و اول ارض... الخ ۱۶ـ پا: الصلوة والسلام ۱۷ـ لی: از «سیدکاینات..» ندارد ۱۸ـ بو: + آن ۱۹ـ پا: حالی ۲۰ـ بو: میر ۲۱ـ پا: کرد. بو: کردی ۲۲ـ پا: از «قال ...» ندارد. بو: «علیه‌السلام» ندارد ۲۳ـ بو: رقت ۲۴ـ لی: + ای عمار از وصافی مکه بدار ۲۵ـ «ای عمار» ندارد. لی و بو: از «گفت ای ...» ندارد ۲۶ـ بو: + او ۲۷ـ بو: + را بریان کند چه هنوز ساکن شده است. پا: + هنوز ساکن نشد ۲۸ـ پا و بو: از «اکنون قرار ...» ندارد ۲۹ـ پا و بو: شعر را ندارد ۳۰ـ لی: جوهری ۳۱ـ لی: ندارد. بو: چندی دیگر ۳۲ـ لی: به

فرزندان من رحمت[۱] کند، و بر دل و جان من شفقت نماید[۲]. مرا به نزدیك عیال و اطفال[۳] خود[۴] باز فرستد. دو[۵] سال[۶] دیگر در خدمت شاه بماند. زن درفراق او قطرات عبرات می‌باریدی[۷]، و شب و روز به دعا و تضرع و بکا و تخشع می‌نالیدی[۸]. شعر[۹]:

یا هُدْهُداً قَدْ غابَ عَنّا بُرْهَةً   اَوْرِدْ لنا خَبَراً یقیناً من سبا[۱۰]

مرد ازعیال خود خجل بود[۱۱]، (۳۹ الف) و از فرقت[۱۲] و حرقت اشتیاق تنگدل. فرزندان درفراق او سه ساله گشته[۱۳]، و محنت فراق بر[۱۴] وی حواله شده. دیگر بار[۱۵] به شاه قصه‌ای نوشت[۱۶] وغصهٔ خود[۱۷] شرح داد. شاه[۱۸] گفت: البته نه اجازت مراجعت است، و نه رخصت معاودت. ترا بقیت عمر ملازم مهمات و خدمت[۱۹] حضرت می باید بود، و مجاور ظلال دولت.

القصه مرد گوهر فروش سه سال دیگر درین کر و فر بماند. یعقوب‌وار در بیت‌احزان هجران روزگارمی گذاشت، و ایوب صفت به‌قدر استطاعت تخم صبر می کاشت. چون شش سال دیگر[۲۰] برین حادثه[۲۱] بگذشت، و دور زمان زهر هجر[۲۲] مالامال کرد، و محنت غربت مرغ بهجت را بی پر و بال گردانید، فرزندان خط[۲۳] و قرآن بیاموختند[۲۴]. هرهفته‌ای نامه‌ای از درد فراق چون نامهٔ عشاق تحریر کردندی[۲۵]، ولوعات

۱ــ پا: رحم ۲ــ لی: ندارد ۳ــ لی: اطفال و عیالان ۴ــ پا و بو: ندارد ۵ــ بو: ندارد ۶ــ بو: سالی ۷ــ پا و بو: می‌بارید ۸ــ پا و بو: می‌نالید ۹ــ بو: ندارد. پا: + نات‌الدیار بمن هویت فشرقوا. وغدوت من فرط‌السعادة مغربا ۱۰ــ لی و بو: شعر را ندارد ۱۱ــ بو: ندارد ۱۲ــ لی و بو: فراق ۱۳ــ لی: + بودند ۱۴ــ پا: به ۱۵ــ بو: باره ۱۶ــ بو: بنوشت ۱۷ــ پا و بو: ندارد ۱۸ــ پا: ندارد ۱۹ــ پا و بو: ندارد ۲۰ــ لی: ندارد ۲۱ــ بو: ندارد ۲۲ــ لی: ندارد ۲۳ــ پا و بو: ندارد ۲۴ــ لی: آموختند ۲۵ــ بو: می کردندی

اشتیاق و نزعات افتراق[۱] در وی تقریر[۲] نمودندی[۳].

کَتَبْتُ اِلَیْهِ وَجْدَ النَّوَی   وَ قَلْبِی عَلَی حُبِّهِ عَاکِف
لَئِنْ غَابَ شَخْصُكَ عَنْ نَاظِرِی   فَذِکْرُكَ بَیْنَ الْحَشَا وَاقِف[۴]

از دل همه صبر و انس[۵] برکند فراق
ای جور و[۶] جفای دهر تا چند فراق (۳۹ب)

گوهرفروش را طاقت[۷] برسید[۸]. نامه نبشت[۹] که ای عیال مهربان و ای[۱۰] در حوادث زمان مونس و درمان[۱۱]، باید که[۱۲] ضیاع و اسباب بگذاری، و فرزندان را به[۱۳] نزدیك من آری. که این شب فراق را صباحی[۱۴] نمی بینم، و این روز دلسوز را رواحی نمی‌یابم. دل در مخلب فراق بیچاره است، وصبر از مکتب[۱۵] عقل آواره. شعر:

سَلَامٌ عَلَی الدُّنْیَا وَ طِیبِ هَوَاءِهَا[۱۶]   وَ لَاخَیْرَ فِی الدُّنْیَا بِغَیْرِ حَبِیبِ
اَیَا ذُوَبَ الاَیَّامِ بَلِّغْ تَحِیَّتِی   اِلَی قَلْبِ مَحْزُونٍ بِغَیْرِ طَبِیبِ[۱۷]

عهد شباب در دست روزگار[۱۸] باطل می‌شود، و مشك عذار از محنت[۱۹] دهر زایل[۲۰]. شعر:

لَمَّا سُئِلْتُ عَنِ الْمَشِیبِ اَجَبْتُهُمْ   قَوْلَ امْرِءٍ فِی الصِّدْقِ فِیهِ[۲۱] مُحَقِّقِ
طَحَنَ الزَّمَانُ بِرَیْبِهِ وَ صُرُوفِهِ[۲۲]   عُمْرِی فَصَارَ طَحِینُهُ فِی مَفْرِقِی[۲۳]

زن فرزندان را برگرفت، و با دلی شاد[۲۴] روی[۲۵] درمهمهٔ سفر[۲۶]

۱ــ لی و بو: فراق ۲ــ بو: تحریر ۳ــ پا: کردندی. بو: + بیت ۴ــ بو: شعر را ندارد ۵ــ بو: انس صبر ۶ــ پا: جور ۷ــ بو: + به آخر ۸ــ بو: رسید ۹ــ بو: نوشت ۱۰ــ لی: + درمان سود و زیان ۱۱ــ لی: از «درحوادث ...» ندارد ۱۲ــ بو: + آن ۱۳ــ بو: ندارد ۱۴ــ لی: صبحی ۱۵ــ لی: منکب ۱۶ــ پا: ترابها ۱۷ــ بو: شعر را ندارد ۱۸ــ پا و بو: هجر ۱۹ــ بو: + زهر قاتل می‌شود ۲۰ــ پا: + می‌گردد. بو: «دهر زایل» ندارد ۲۱ــ پا: غیر ۲۲ــ لی: صرفه ۲۳ــ بو: شعر را ندارد ۲۴ــ لی: «بـا دلی شاد» ندارد ۲۵ــ پا: ندارد ۲۶ــ پا: + روی

نهاد . چون نیمه‌ای[۱] از راه برفتند، بر[۲] لب رودی عظیم رسیدند[۳]. چنانکه آب او ملح اجاج بود ، و در عبرهٔ او به ملاح و سفینه احتیاج. روز بـه آخر کشید[۴] ، و آفتاب کسوت رحلت پوشید[۵] . رخ شعاع چون (۴۰ الف) رخ وامق زرد[۶] شد[۷] ، و نفس روزگار چون نفس عاشق سرد[۸] . گفتند : روز بیگاهست و شب کوتاه . امشب برین[۹] لب دریا[۱۰] بیاساییم[۱۱] ، و فردا بامداد از آب بگذریم. چون محمل از راحله بگشادند[۱۲] ، کودکان روی[۱۳] سوی رود نهادند . در میان سبزهٔ[۱۴] رودبار[۱۵] می دویدند[۱۶] ، و بر[۱۷] روی مفرش مرغزار[۱۸] بازی[۱۹] می کردند[۲۰] . گوهر فروش[۲۱] خبر آمدن زن[۲۲] و فرزندان شنیده[۲۳] بود ، و به استقبال عیال و اطفال[۲۴] بیرون[۲۵] آمده[۲۶] ، و بـر دیگر طرف رودبار راحله نهاده[۲۷] . پیش از آنکه روز بـه نماز شام کشیدی[۲۸] ، و جهان کسوت[۲۹] آل عباس[۳۰] پوشیدی[۳۱] ، روی آفتاب زرد شد[۳۲] ، و نفس روزگار سرد[۳۳] ، گوهر فروش به[۳۴] لب آب[۳۵] آمد[۳۶] تـا طهارت[۳۷] ادای فرایض[۳۸] مجدد[۳۹] کند ، و قواعد عبادت[۴۰] برای[۴۱] اقتباس سعادت موکد گرداند[۴۲] . بدره‌ای زر داشت بر لب آب بنهاد[۴۳] و در نماز

۱ــ پا و بو: نیمی ۲ــ بو: به ۳ــ پا: برسیدند ۴ــ لی: کشیده بود ۵ــ بو: پوشیده ۶ــ پا و بو: ندارد ۷ــ بو: گشت ۸ــ پا و بو: ندارد ۹ــ پا و بو: بر ۱۰ــ لی: آب ۱۱ــ پا و بو: بباشیم ۱۲ــ بو: بگشاد ۱۳ــ بو: + به . لی: + به سبزه‌زار درنهادند ۱۴ــ پا: سده ۱۵ــ پا: ندارد . لی: رود ۱۶ــ لی: از «سوی رود...» ندارد ۱۷ــ لی: به ۱۸ــ لی: روزگار ۱۹ــ لی: ندارد ۲۰ــ پا و بو: + پدر ۲۱ــ پا و بو: ندارد ۲۲ــ بو: نـدارد ۲۳ــ بو: بشنیده ۲۴ــ لی: اطفال و عیال ۲۵ــ بو: ندارد ۲۶ــ بو: آمد ۲۷ــ بو: نهاد ۲۸ــ لی: کشید ۲۹ــ پا و بو: + استعداد مراد ۳۰ــ بو: ندارد ۳۱ــ لی: پوشید ۳۲ــ لی: گشت ۳۳ــ پا: + گشت ۳۴ــ بو: بر ۳۵ــ بو: رود ۳۶ــ پا: آمده بود ۳۷ــ بو: + کند و ۳۸ــ پا: فرض را ۳۹ــ پا: تجدید ۴۰ــ پا: را بـه ۴۱ــ پا: ندارد ۴۲ــ بو: ندارد . لی: «موکد گرداند» ندارد ۴۳ــ لی: نهاد

ایستاد . چون نماز را[۱] تکبیر به سلام[۲] رسید[۳] ، و طاعت از[۴] افتتاح به اختتام انجامید[۵] ، حالی روی[۶] سوی منزل نهاد ، و سر سفره[۷] و محمل[۸] بگشاد . هفوز لقمهٔ اول در دهان[۹] بود و کلمهٔ بسم‌الله بر زفان[۱۰] ، یادش آمد[۱۱] که بدرهٔ[۱۲] زر برنداشته‌ام[۱۳] ، ومحصول عمر برلب آب بگذاشته‌ام[۱۴] . چون به[۱۵] لب[۱۶] رود باز آمد ، ازتزاحم نبات بیشه وتراکم انواع اندیشه ، موضع[۱۷] طهارت (۴۰ب) ونماز، ومحل[۱۸] ادای تضرع و نیاز باز[۱۹] نیافت . ساعتی تمام برلب[۲۰] رود جست و جوی کرد ، و زمانی نیك[۲۱] در میان درختان تك و پوی[۲۲] . هرچند بدره را[۲۳] بیش جست ،کم یافت. دو کودك را دید که[۲۴] برلب آب بازی می‌کردند ، و به وجه اخوت با یکدیگر دل‌نوازی می‌نمودند . گوهر فروش کودکان را بگرفت ، که بدرهٔ زر[۲۵] بازدهید، تا ازتهدید وتشدید[۲۶] باز رهید[۲۷]. که[۲۸] درین لحظه هیچ انسانی و حیوانی اینجا[۱۹] نگذشته است . چون کودکان از آن خیانت[۳۰] مبرا بودند و از آن تهمت[۳۱] معرا ، به تخویف[۳۲] و تکلیف بدره[۳۳] حاصل نشد . و به تشدید وتهدید[۳۴] مفقود موجودنگشت.گوهرفروش[۳۵] دل ازرحم بپرداخت، و هردوکودك را ازغصه درآب انداخت.

چون به‌روز و روزبه[۳۶] دیر[۳۷] آمدند ، و باز سپید[۳۸] شرقی در

۱ــ پا: از ۲ــ پا: تسلیم ۳ــ بو: رسانید ۴ــ پا: به ۵ــ لی و بو: ندارد ۶ــ پا: + به ۷ــ بو: نــدارد ۸ــ بو: + و سفره ۹ــ پا: + او ۱۰ــ پا و بو: زبــان ۱۱ــ بو: یـاد آمدش ۱۲ــ پا: ندارد ۱۳ــ بو: نــداشته است ۱۴ــ بو: از « و محصول ...» ندارد ۱۵ــ لی: بر ۱۶ــ لی: + آب ۱۷ــ پا: جای ۱۸ــ لی: محمل ۱۹ــ لی: ندارد ۲۰ــ پا: + آن ۲۱ــ پا: ندارد ۲۲ــ بو: + کرد ۲۳ــ بو: ندارد . پا: « بدره را » ندارد ۲۴ــ لی: ندارد ۲۵ــ بو: ندارد ۲۶ــ پا: نــدارد ۲۷ــ پا: رهیت . لی: از «تا از تهدید ...» ندارد ۲۸ــ بو: ندارد ۲۹ــ بو: ندارد ۳۰ــ پا: تهمت ۳۱ــ پا: خیانت ۳۲ــ پا: تعنیف . بو: به تعب و تعنیف ۳۳ــ لی: ندارد ۳۴ــ لی: تمهیدتهدید وتشدید ۳۵ــ لی: بازرگان ۳۶ــ پا: روزبه و به‌روز ۳۷ــ پا و بو: + می ۳۸ــ بو: سفید

مخلب غراب غربی آویخت ، و مشك سواد شب بـا کافور بیاض روز درآمیخت ؛ اطنبهٔ شعاع از شواهق جبال بـاز گشادند ، و زلف سواد شب بـر بناگوش اطلال[۱] روز[۲] نهادند . وقت شام تاریك شد ، و نماز خفتن نزدیك[۳] ، فریاد از مادر برآمد . در ماهتاب برساحل آب فریاد می‌کرد[۴] : ای روزبه و به‌روز[۵] کجایید[۶] ؟ آخر به نزدیك مادر آیید[۷] . گوهرفروش آواز زن خویش[۸] بشناخت[۹] . حالی (۴۱الف) اسب را درآب[۱۰] انداخت. از[۱۱] رود بگذشت و عیال خود را درکنارگرفت . چون تعارف[۱۲] اصل[۱۳] ، هادی[۱۴] وصل[۱۵] شد ، و صحبت سابق موکد عهد لاحق[۱۶] ، شوهر زن را گفت : روزبه و به‌روز[۱۷] می‌خواندی ، کجا اند که دل[۱۸] مشتاق وصال[۱۹] ایشانست ، و دیـده در آرزوی[۲۰] جمال[۲۱] ایشان .گفت : ای[۲۲] کدخدای عزیز، فرزندان[۲۳] هردو[۲۴] به بازی رفته‌اند[۲۵]. روز به آخر رسید[۲۶] ، و شب بدین وقت[۲۷] کشید[۲۸] ، هنوز نیامده‌اند[۲۹] . پـدر از درد فراق و[۳۰] غایت اشتیاق[۳۱] گفت : فرزندانم[۳۲] کدام جانب رفته‌اند؟ گفت : هردو به لب رود رفته‌اند ، گفتند : ساعتی در جریان زلال و[۳۳] جـولان شمال نظاره کنیم ، مگر دل را آسایشی بود و سینه را گشایشی. راست که‌گوهرفروش این کلمه بشنید ، دست بزد و جامه بدرید . گفت : ای زن ، فرزندان[۳۴] در غرقاب

۱ـ پا: اتلال ۲ـ پا و لی و بو: ندارد ۳ـ پا: + گشت ۴ـ لی: از «در مهتاب ...» ندارد ۵ـ پا : به‌روز و ای روزبه ۶ـ پا : کجایيت ۷ـ پا: آییت ۸ـ لی: خود ۹ـ بو: بشنید ۱۰ـ پا و بو: دریا ۱۱ـ بو: + آن ۱۲ـ پا: سعادت . بو: به‌عادت ۱۳ـ بو: + نهاد ۱۴ـ بو: ندارد ۱۵ـ لی: وصل ۱۶ـ پا: + گشت ۱۷ـ پا و بو: + را ۱۸ـ بو: دلم ۱۹ـ لی: وصل ۲۰ـ لی: تمنای ۲۱ـ لی و بو: ندارد ۲۲ـ لی: ندارد ۲۳ـ لی: + عزیز ۲۴ـ لی: « هردو » ندارد ۲۵ـ بو: شده‌اند ۲۶ـ پا: کشید ۲۷ـ پا: حد ۲۸ـ پا: رسید ۲۹ـ لی: نیامدند ۳۰ـ پـا و بو: « درد فراق و » ندارد ۳۱ـ پا و بو: + و درد فراق ۳۲ـ پا: فرزندان از . بو: فرزندان به ۳۳ـ بو: + در ۳۴ـ بو: + را

هلاك طعمه جور[۱] افلاك شده‌اند[۲]، بل که در سیلاب خطر[۳] لقمه قضا و قدر گشته‌اند[۴]. نرد گران[۵] باخته‌ام وفرزندان[۶] را در آب انداخته[۷]. شعر:

عَجِبْتُ لِصَبْرِي بَعْدَهُ وَهْوَ مَيِّتٌ — وَكُنْتُ امْرَءاً اَبْكِي دَماً وَهْوَ غائِبُ

عَلَى اَنَّها الْاَيَّامُ قَدْ صِرْنَ كُلُّها — عَجَائِبَ حَتَّى لَيْسَ فِيها عَجائِبُ[۸]

شب همه شب فرزندان را طلب کردند، تاباشد که اثری از حیات بیابند[۹]، یا خبری (۴۱ ب) از ممات بشنوند. هر چند بیش[۱۰] جستند، کم[۱۱] یافتند[۱۲]. پدر و مادر بادلی[۱۳] کباب و دیده‌ای[۱۴] پراب[۱۵] برلب آب[۱۶] بماندند. خارحسرت در جان خلیده، و جامهٔ ماتم به دست غم دریده. و این بیت می‌گفت[۱۷]، بیت:

برچه طالع زاده‌ام یارب که‌گویی روزگار
هر کجا رنجی بود از بهر آن دارد مرا

پدر و مادر متحیر و متحسر[۱۸] بماندند[۱۹]. اما لطف الهی به‌افضال نامتناهی[۱۹] آن دوکودك[۲۰] را از غرق[۲۱] نگاه داشته بود[۲۲]، و آب هریکی را بر[۲۳] طرفی انداخته[۲۴]، و رعایت ربوبیت برای دفع تلف در هودج شرف[۲۵] جای‌شان[۲۶] ساخته[۲۷]. کودکان هریکی برساحل رود[۲۸] به موضعی[۲۹] افتاده، و مدهوش که این چه واقعهٔ[۳۰] نازل بود، واین چه صاعقهٔ هایل.

۱ـ بو: جوار ۲ـ لی: شدند ۳ـ بو: + کشته و ۴ـ لی: گشتند ۵ـ پا: کوران. لی: گرانی ۶ـ بو: هردوفرزند ۷ـ پا: انداختم ۸ـ بو: شعر را ندارد ۹ـ لی: ندارد ۱۰ـ بو: ندارد ۱۱ـ بو: ندارد ۱۲ـ بو: نیافتند ۱۳ـ پا: دل ۱۴ـ پا: دیده ۱۵ـ بو: + و سینه‌ای خراب ۱۶ـ پا و بو: «برلب آب» ندارد ۱۷ـ پا و بو: از» و این ...» ندارد ۱۸ـ لی و بو: ندارد ۱۹ـ پا: بمانده ۲۰ـ پا و بو: + کودکان ۲۱ـ پا و بو: «آن دوکودك» ندارد ۲۲ـ بو: غرقاب ۲۳ـ بو: داشت. پا: «بود» ندارد ۲۴ـ لی: در ۲۵ـ بو: انداخت ۲۶ـ بو: شرفشان ۲۷ـ بو: «شان» ندارد ۲۸ـ بو: داده ۲۹ـ پا و بو: «برساحل رود» ندارد ۳۰ـ پا وبو: به ساحل رود ۳۱ـ لی: حادثه

اتفاق را شاهی بدان[۱] طرف[۲] رودبار به شکار آمده بود، تاساعتی بر اطراف رودبار و اجواف مرغزار اسب تنزهی[۳] تازد[۴]، و نرد تفرجی بازد. ناگاه پسری دید رنجور و مهجور، در جمرات نوایب سوخته، و به شرارات مصایب افروخته. آثار حزن گلزار حسن[۵] او را پژمرانیده[۶]، و عواصف ترح چراغ فرح او را[۷] میرانیده. شاه گفت: تو کیستی و از کجایی؟ کودك قصهٔ خود[۸] بگفت. شاه[۹] از غایت شفقت و نهایت رأفت[۱۰] آب در[۱۱] (۴۲ الف) دیده بگردانید[۱۲] و پرسید که نام تو چیست؟ گفت: روزبه. شاه گفت: نامت[۱۳] به فال گرفتم[۱۴]، وترا به‌فرزندی پذیرفتم. دل خوش دار که سعادت قرین توخواهد بود، و سیادت[۱۵] همنشین تو[۱۶].

آن برادر دیگر بر[۱۷] طرفی دیگر[۱۸] افتاده بود. اتفاق را[۱۹] جماعتی[۲۰] عیاران و راهداران[۲۱] او را بگرفتند. گفتند: این کودك را به غلامی بفروشیم، و مبلغی مال[۲۲] از بهای او حاصل کنیم، و روزی چند عشرتی کامل کنیم[۲۳]. اسرار ارادات[۲۴] الهی هیچ مخلوقی نداند، وخفیات[۲۵] مشیات[۲۶] ربانی هیچ آفریده‌ای درنیابد. گوهرفروش چون[۲۷] از حوادث[۲۸] دهر بلعجب[۲۹] مدهوش گشت، و ازصدمات[۳۰] روز و شب بیهوش، زن را گفت: بعد ازین نه در حیات ما راحتی باشد[۳۱]، ونه در عمر ما[۳۲] لذتی. این جراحت بی‌التیام است، و این فترت بی‌انتظام[۳۳]. بیا تا سردرین عالم

۱ــ بو: بــر آن ۲ــ پا و بو: نــدارد ۳ــ لی: نزهتی ۴ــ پا و بو: سازد ۵ــ بو: جبین ۶ــ پا و بو: پــژمرده گــردانیده ۷ــ بو: نــدارد ۸ــ بو: خــویش ۹ــ پا و بو: + را ۱۰ــ بو: رقت ۱۱ــ پا: از ۱۲ــ بو: آمــد. پا: روان گشت ۱۳ــ بو: + را ۱۴ــ بو: کردم ۱۵ــ پا: شادی ۱۶ــ لی: + خواهد بود ۱۷ــ بو: به ۱۸ــ پا: طرف رود ۱۹ــ بو: اتفاقا. پا: «اتفاق را» ندارد ۲۰ــ لی: + از دزدان ۲۱ــ لی: از «عیاران و...» ندارد ۲۲ــ لی و بو: ندارد ۲۳ــ بو: بکنیم ۲۴ــ پا: ارادت ۲۵ــ پا: حقیقت ۲۶ــ پا و بو: مشیت ۲۷ــ پا: ندارد ۲۸ــ لی: بلعجبی ۲۹ــ لی: ندارد ۳۰ــ حل: واقعات ۳۱ــ پا: بود ۳۲ــ بو: + را ۳۳ــ بو: نظام

پرغم و جهان پرماتم نهیم ، تا روزگار را چه دستبرد باقیست ، و زمانه را چه صاف و درد[۱] در[۲] دست ساقی . بیت[۳]:

شکر ایزد را که هر چه اسباب بلاست
باری ز دگر کسی نمی باید خواست[۴]

گوهرفروش و زن حیران[۵] سردرجهان نهادند ، تا[۶] روزی[۷] به شهری رسیدند . و با ایشان مالی و منالی بود ، و ثروتی و نعمتی . روزی مرد جوهری[۸] به[۹] نخاس خانه (۴۲ب) می گذشت[۱۰]. غلامی دید که می فروختند ، با صورتی[۱۱] متناسب و هیأتی[۱۲] متقارب . به نظر[۱۳] فراست در وی[۱۴] نگریست[۱۵] . باخود[۱۶] گفت[۱۷] : این کودك[۱۸] آزادتواند بود[۱۹] یا خانه زاد ؟ دلش را بر وی[۲۰] میلی[۲۱] پدیدار[۲۲] آمد[۲۳] ، گفت : این غلام[۲۴] را بخرم و به فرزندی در پذیرم[۲۵] . عمری در محبت[۲۶] وی[۲۷] می گذارم ، و غمی به وی می گسارم. غلام را بها بداد و روی[۲۸] سوی خانه نهاد. عیال را گفت[۲۹]: غلامی خریده‌ام[۳۰] . راست که[۳۱] چشم زن بر رخسار[۳۲] غلام[۳۳] افتاد[۳۴] ، نعره‌ای بزد[۳۵] و بیهوش گشت[۳۶] . قرآن[۳۷] اذْهَبُوا فَتَحَسَّسُوا[۳۸] مِن یُوسُفَ وَ اَخیه وَ لاتَیْأَسُوا مِنْ رَوْحِ الله[۳۹] . *

۱ــ لی: درد وصافی . پا: صافی و درد ۲ــ لی: بر ۳ــ پا و بو: ندارد ۴ــ پاو بو: بیت را ندارد ۵ــ پا: ندارد ۶ــ لی: ندارد ۷ــ پا: ندارد ۸ــ لی و حل: «مرد جوهری» ندارد ۹ــ پا: بر ۱۰ــ لی: بر گذشت ۱۱ــ پا: صورت ۱۲ــ پا: هیأت ۱۳ــ پا و بو: ندارد ۱۴ــ پا: + می ۱۵ــ پا: + و ۱۶ــ پا: + می ۱۷ــ پا: + که ۱۸ــ لی: + را. بو: ندارد ۱۹ــ بو: بودن ۲۰ــ پا و بو: «بر وی» ندارد ۲۱ــ بو: + به وی ۲۲ــ بو: پدید ۲۳ــ پا: آمده . بو: + با خود ۲۴ــ لی: «غلام را» ندارد ۲۵ــ پا: قبول کنم ۲۶ــ لی و پا و بو: محنت ۲۷ــ پا و لی و حل: ندارد ۲۸ــ بو: + به ۲۹ــ بو: + که ۳۰ــ پا: خریدم ۳۱ــ بو: ندارد ۳۲ــ لی: جمال ۳۳ــ پا: او. بو: وی ۳۴ــ لی: آمد ۳۵ــ لی: زود بیفتاد ۳۶ــ لی: «بیهوش گشت» ندارد ۳۷ــ پا: قوله تعالی. بو: ندارد ۳۸ــ بو: + واین بیت می گفت . شعر ۳۹ــ پا: از «و اخیه ...» ندارد . بو: از «من یوسف ...» ندارد

* ــ سورهٔ یوسف (۱۲) آیهٔ ۸۷

نومید نیم اگر چه اومید[۱] نماند   کس در غم روزگار جاوید نماند

گوهرفروش[۲] زن را پرسید که ترا چه[۳] افتاده است[۴]؟ گفت: این[۵] فرزند[۶] جگرگوشهٔ[۷] تست. و این غلام پسرتو[۸]. گوهرفروش هرگز[۹] پسر را[۱۰] ندیده بود. چون روی فرزند بدید، شفقت جبلی و رافت اصلی[۱۱] در دل[۱۲] او پیدا[۱۳] آمد. مستغرق محبت[۱۴] و محترق مودت او شد. قوتی در دل و مکنتی در آب وگل او[۱۵] پدیدار آمد[۱۶]. دل شکسته به مرهم وصل مصحح شد، و جان خسته به تعارف اصل مروح گشت. زن را گفت[۱۷]: چون یك[۱۸] فرزند[۱۹] را[۲۰] باز[۲۱] یافتیم، مصلحت آنست که به خدمت پادشاه باز[۲۲] شویم. و درظل رعایت (۴۳ الف) او روزگار می[۲۳] گذاریم. و در فضای عنایت او[۲۴] پرواز می[۲۵] کنیم[۲۶]. مثل[۲۷]: جَاوِرْ مَلِكاً اَوْ بَحْراً.

چون به دارالملك پادشاه[۲۸] رسیدند، غموم روزگار وهموم لیل[۲۹] و نهار شرح داد[۳۰]. شاه را دل[۳۱] بـر وی[۳۲] بسوخت. در رواتب انعام او بیفزود، و[۳۳] مراتب[۳۴] اکرام او زیادت کرد. گوهر[۳۵] فروش بـه‌روز را صنعت[۳۶] معرفت جواهر بیاموخت. و دقایق آن[۳۷] عمل که جواهر معدنی کدامست[۳۸]، ولآلی و درر[۳۹] بحری چگونه است[۴۰]، و خیر و شر و نفع

۱ــ بو: نومید مشومکو که امید ۲ــ پا و بو: ندارد ۳ــ لی: + بود. بو: + افتاد ۴ــ لی و بو: «افتاده است» ندارد ۵ــ لی: + غلام ۶ــ پا: + آن فرزند ۷ــ پا و لی: ندارد ۸ــ پا: تست ۹ــ لی: + آن فرزند. پا: ندارد ۱۰ــ لی: «پسر را» ندارد ۱۱ــ لی: ندارد ۱۲ــ بو: ندارد ۱۳ــ با: پدیدار. بو: پدید ۱۴ــ بو: محنت بود ۱۵ــ لی و حل: ندارد ۱۶ــ لی: پیدا شد ۱۷ــ بو: + که ۱۸ــ بو: ندارد ۱۹ــ بو: فرزندی ۲۰ــ پا: ندارد ۲۱ــ لی:ندارد ۲۲ــ لی: ندارد ۲۳ــ پا: ندارد ۲۴ــ لی: + روزی به شب می‌آریم ۲۵ــ پا: ندارد ۲۶ــ لی: از «پرواز ...» ندارد ۲۷ــ بو: ندارد ۲۸ــ لی: شاه ۲۹ــ لی: لیالی ۳۰ــ پا و بو: دادند ۳۱ــ بو: ندارد ۳۲ــ بو: + دل ۳۳ــ پا: + در ۳۴ــ بو: نـدارد ۳۵ــ پا: جوهر ۳۶ــ بو: + و ۳۷ــ پا: این ۳۸ــ بو: کدام اند ۳۹ــ بو: در ۴۰ــ بو: نـدارد

و ضر آن[۱] با[۲] وی بگفت که از[۳] لعل بدخشانی[۴] کدام لطیف تر[۵]، و از یاقوت رمانی کدام شریفتر[۶]. زمرد اخضر از کجا خیزد، و زبرجد[۷] اصفر مثقالی[۸] چه ارزد. چراست که دیدهٔ افعی طاقت مشاهدهٔ زمرد ندارد. چه حکمتست که فیروزه[۹] به مرور[۱۰] ایام و دور[۱۱] اعوام رنگ بگرداند[۱۲]. بیاض بلور و سواد شبه از کدام برودت و چه حرارت می‌خیزد. عقیق یمن چه کار[۱۳] را شاید، و کهربا به چه خاصیت[۱۴] و قوت کاه[۱۵] می رباید. مغناطیس[۱۶] را با آهن چه خویشاوندی[۱۷] و[۱۸] دلبندی است[۱۹] تا او را به خود می کشد. مینا[۲۰] درعهد جمشید از چه ماده ترکیب کرده‌اند[۲۱]. انعقاد لا لی در[۲۲] اجواف اصداف (۴۳ ب) بحرین به کدام وقت باشد. و از مروارید بعضی طولانی و بعضی مدور چراست. هر دقیقه که در علم[۲۳] گوهر[۲۴] شناسی از معدنیات[۲۵] و بحریات باشد[۲۶]، با فرزند خود بگفت[۲۷]، و صورت هریکی به معاینه[۲۸]، در آینهٔ[۲۹] حدقهٔ او بداشت[۳۰]، تا[۳۱] در اندك روزگار[۳۲] به‌روز را مهارتی و بصارتی پدیدار[۳۳] آمد. استاد عصر و نادرهٔ دهرگشت. چون سالی چند برآمد، و[۳۴] پدر را[۳۵] بر لطف بصیرت[۳۶] و حسن سریرت[۳۷] او اعتمادی[۳۸] تمام[۳۹] پدید آمد[۴۰]، جواهری[۴۱] که داشت

۱ــ لی: ندارد ۲ــ لی: به ۳ــ لی: ندارد ۴ــ لی: بدخشی. بو: بدخشان ۵ــ بو: + است ۶ــ بو: + است ۷ــ لی: زمرد ۸ــ لی: مثقال ۹ــ پا: پیروزه ۱۰ــ بو: دور ۱۱ــ پا: کرور ۱۲ــ پا: نگرداند ۱۳ــ لی: ندارد ۱۴ــ لی: + کاه و به چه ۱۵ــ لی: ندارد ۱۶ــ پا و بو: مقناطیس ۱۷ــ پا: دوستداری است ۱۸ــ پا: چه ۱۹ــ پا: ندارد ۲۰ــ پا: +را ۲۱ــ لی: کردند ۲۲ــ بو: اندر ۲۳ــ لی: عالم ۲۴ــ بو: جوهر ۲۵ــ لی: «از معدنیات» ندارد ۲۶ــ بو: ندارد ۲۷ــ بو: می گفت ۲۸ــ بو: «به معاینه» ندارد ۲۹ــ بو: + معاینه. پا: + معاینه بود در پیش ۳۰ــ پا وبو: می‌داشت ۳۱ــ پا: به. بو: در ۳۲ــ پا: روزگاری ۳۳ــ لی: پدید ۳۴ــ پا وبو: از «در علم گوهرشناسی ...» ندارد ۳۵ــ پا و بو: بعد از آن ۳۶ــ بو: + او ۳۷ــ بو: سیرت ۳۸ــ لی: اعتماد ۳۹ــ پا: + افتاد. بو: + آورد ۴۰ــ پا و بو: «پدیدآمد» ندارد ۴۱ــ بو: جوهری

به وی داد، و او را به‌تجارت فرستاد و گفت : در اثنای این سفر به هر[۱] شهر[۲] که گذر کنی ، باید که[۳] برادر[۴] را به جد[۵] و جهد تمام[۶] می‌طلبی[۷] ، و از لطف حق[۸] نومید نباشی . قرآن[۹] : وَلَا تَيْاَسُوا مِنْ رَوْحِ اللهِ اِنَّهُ لَا يَايْسُ مِنْ رَوْحِ اللهِ اِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ[۱۰]. * به روز اسباب[۱۱] سفر بساخت و[۱۲] گفت : خریدار جواهر ملوك و سلاطین باشند[۱۳]. برخاست و روی به‌حضرت پادشاهی نهاد ، که صیت عدل او درجهان مشهور بود ، و محامد ملك او در افواه مذکور . اتفاق را آن شاهی[۱۴] که برادر او را از ساحل[۱۵] رود[۱۶] برگرفته بود[۱۷] ، از دار فنا به‌جوار[۱۸] بقا رحلت کرده بود، و از جور زحمت خلایق به جوار رحمت خالق[۱۹] انتقال کرده[۲۰]، و روزبه را ولی‌عهد ملك و سلطنت ، و خلیفهٔ ولایت و مملکت خویش[۲۱] گردانیده . چون[۲۲] پادشاه را فرزند[۲۳] نسبی[۲۴] نبود، حشم[۲۵] او[۲۶] روزبه را[۲۷] که فرزند سببی بود(۴۴الف) به پادشاهی[۲۸] قبول کرده بودند[۲۹]، و کمر امتثال خدمت[۳۰] و منطقهٔ انقیاد اشارت او[۳۱] بر میان بسته[۳۲]. چون به‌روز به حضرت شاه رسید[۳۳] و جواهر عرضه[۳۴]

۱ـ پا : + کدام ۲ـ لی : شهری که می‌رسی ۳ـ لی : از « که‌گذر... » ندارد ۴ـ لی: برادرت ۵ـ پا: ندارد. بو : جدی بایغ طلب کنی ۶ـ پا: بلیغ ۷ـ بو: از « و جهد تمام ...» ندارد ۸ـ پا : + تعالی ۹ـ پا : قوله تعالی ۱۰ ـ پا و بو : از «انه لا یایس...» ندارد ۱۱ـ پا : زاد ۱۲ـ بو : + باخود ۱۳ـ بو : است ۱۴ـ لی : شاه ۱۵ـ لی : «ازساحل» ندارد ۱۶ ـ پا و لی : ندارد ۱۷ـ لی: + ازساحل آن رودبار ۱۸ ـ پا و بو : دار ۱۹ ـ لی و بو : از «ازجور زحمت ...» ندارد ۲۰ـ لی و بو : «انتقال کرده» ندارد ۲۱ـ لی : ندارد ۲۲ـ لی : ندارد. بو: + آن ۲۳ ـ بو : فرزندی ۲۴ـ بو : ندارد ۲۵ ـ پا : + و خدم ۲۶ ـ بو: «حشم او» ندارد ۲۷ـ بو : + به فرزندی ۲۸ـ بو : از «که فرزند...» ندارد ۲۹ـ لی : کردند ۳۰ـ لی : ندارد ۳۱ـ لی: «اشارت او» ندارد ۳۲ـ لی: بستند ۳۳ـ بو : از «به‌حضرت..» ندارد ۳۴ـ پا : عرض

---

* ـ سورهٔ یوسف (۱۲) آیهٔ ۸۷

کرد[۱] ، برادران[۲] یکدیگررا باز[۳] نشناختند[۴] . که دور[۵] روزگار بر[۶] گذشته بود، وطول‌مدت‌وکثرت غیبت نقش‌خیال[۷] ازلوح[۸] مخیله[۹] محوگردانیده[۱۰] .

بیت :

چون محنت روزگار بگداخت مرا

آن یار عزیز بازنشناخت مرا[۱۱]

مثل[۱۲] : طُولُ الْعَهْدِ[۱۳] مُنسِی وَسُمِّیَ الْإِنْسانُ إِنْساناً لِأَنَّهُ ناسی[۱۴] .

شاه[۱۵] بفرمود تا او را نزلی تمام بدادند ، و از[۱۶] برای زیادت[۱۷] رفاهیت به خانهٔ خزانه‌دار فرستادند. آنگاه[۱۸] چون[۱۹] جواهر او[۲۰] تمام بدید[۲۱] ، جمله[۲۲] بپسندید[۲۳] و به[۲۴] بهای تمام[۲۵] ازوی[۲۶] بخرید[۲۷] . به‌روز را آن[۲۸] تجارت ، تجارتی[۲۹] مربح آمد ، و آن حرکات[۳۰] ، حرکتی[۳۱] منجح . شاه[۳۲] به به‌روز[۳۳] پیغام داد که ترا درین دولت اقامت بایدکرد[۳۴] ، تا انعام ما درحق تو مترادف بود[۳۵] ، و اکرام ما به‌جای تو متضاعف . و حکما گفته‌اند[۳۶] : فِی الثَّباتِ نَباتٌ . به‌روز گفت : ای شاه جهان[۳۷] و ای سرور زمین و

۱ـ بو : داد ۲ـ بو : + حالی ۳ـ پا و بو : ندارد ۴ـ بو : + زیرا ۵ـ پا و بو : ندارد ۶ـ بو : ندارد ۷ـ پا: + را . بو : + او ۸ـ بو: قوای ۹ـ لی: + او ۱۰ـ پا : کرده . بو: کرده بود ۱۱ـ بو : شعر را ندارد. پا : + انسیت ایام الصبابة و الصبا اذنحن کالغصنین لفهما الصبا . ایام لم یلعب بنا ایدی النوی ـو لنا رباع‌الوصل کانت ملعبا ۱۲ـ بو : ندارد ۱۳ـ بو : العمر ۱۴ـ بو: از « و سمی الانسان...» ندارد ۱۵ـ لی: ندارد ۱۶ـ لی : ندارد ۱۷ـ پا: زیادتی ۱۸ـ لی : آنکه ۱۹ـ بو : ندارد ۲۰ـ پا: ندارد ۲۱ـ بو : بدیدند و ۲۲ـ لی :+ جواهر او ۲۳ـ لی : پسندید ۲۴ـ بو : ندارد ۲۵ـ بو : + بدادند ۲۶ـ پا: « از وی » ندارد ۲۷ـ بو: از «وی ...» ندارد ۲۸ـ پا : این ۲۹ـ پا : ندارد ۳۰ـ بو : ندارد ۳۱ـ بو : حرکت ۳۲ـ لی : پادشاه ۳۳ـ لی : « به به‌روز » ندارد ۳۴ـ بو : کردن ۳۵ـ لی : شود ۳۶ـ بو : «حکما گفته‌اند» ندارد ۳۷ـ بو : + آرای

زمان[۱] ، اگر غم مادر و پدر نبودی[۲] ، درین[۳] خدمت[۴] بایستادمی[۵] . اما پدری[۶] و مادری دارم پیر و ضعیف و رنجور و نحیف . از جفای شب و روز و آمد شد دی و تموز ، پدر عاجز شدست[۷] ، (۴۴ب) و مادر از جملهٔ عجایز گشته . رعایت[۸] حق ایشان فرض عین است . و قال‌الله تعالی[۹] : وَقَضیٰ رَبُّكَ اَلاَّتَعْبُدُوا اِلاَّ اِیّاهُ[۱۰] وَبِالْوالِدَیْنِ اِحْسَاناً[۱۱].* شاه دو مرکب و دوجمازه[۱۲] معین کرد و گفت: نامه‌ای بنویس تا هر دو بدین جانب آیند، تا در مراقع این دولت و معاهد این حضرت بیاسایند[۱۳].

به‌روز قاصدی و نامه‌ای[۱۴] بفرستاد ، و لطایف[۱۵] مکرمات شاه و عوارف کرامات پادشاه در وی تقریر کرد ، و ماجرای اشارت[۱۶] حضرت در وی تحریر نمود و گفت[۱۷] : باید که برخیزید[۱۸] و[۱۹] بدین حضرت[۲۰] آیید[۲۱] ، که این شاه[۲۲] بس کریمست، ومکرمات او[۲۳] به غایت[۲۴] جسیم[۲۵]. شعر:

قَرْمٌ جَوادٌ صَدْرُهُ[۲۶] وَاسِعٌ   وَكَفُّهُ مَعْرُوفُها دَائِمٌ[۲۷]
یَا عَجَباً مِنْ جُودِهِ وَكَیْفَ لاَ   یُرْزَقُ فِی الضَّیْفِ حاتَمُ[۲۸]

چون[۲۹] ملك[۳۰] عالم بی‌خصومت نیست ، و لقمهٔ جهان بی‌زحمت

۱ـ لی : + که ۲ـ پا : نیستی ۳ـ بو : ندارد ۴ـ لی : + ایستادگی نمودمی ۵ـ لی : ندارد ۶ـ بو: پدر ۷ـ بو : شده است ۸ـ بو : ندارد ۹ـ پا : قوله عزوجل ۱۰ـ پا : + الآیه ۱۱ـ پا : از «و بالوالدین...» ندارد. بو : از «وقال الله...» ندارد ۱۲ـ بو: + بفرستاد و ۱۳ـ پا: شعر. ونحن ابوالضیفان نکرم‌ضیفنا بالوان انعام و انواع احسان ۱۴ـ بو : نامه ۱۵ـ لی : لطافت و ۱۶ـ لی: ندارد ۱۷ـ بو : نوشت که ۱۸ـ پا : برخیزیت ۱۹ـ لی : + اینجا ۲۰ـ لی : «بدین حضرت» ندارد ۲۱ـ پا : آییت ۲۲ـ لی : پادشاه ۲۳ـ لی: ندارد ۲۴ـ بو : غایتی ۲۵ـ بو : + در آن مدت ۲۶ـ پا : سیبه ۲۷ـ لی : ندارد ۲۸ـ پا : فی اصبعه‌الخاتم . بو: شعر را ندارد ۲۹ـ پا : ندارد ۳۰ـ پا : + و خاتم و

---

* ـ سورهٔ اسرا (۱۷) آیهٔ ۲۴

نه[۱] ، پادشاه را خصمی پدیدار آمد[۲] . جمعی از مردان مبارز[۳] و[۴] شجاعان مبرز[۵] که در خدمت[۶] شاه[۷] بودندی[۸] ، اسباب حرب بساختند[۹] ، و هرچه لابد طعن وضرب باشد[۱۰] ، بپرداختند[۱۱] وگفتند: خون اعدا شراب ماست ، و جگر معاندان کباب ما . شعر:

اَلسَّیْفُ وَالْخَنْجَرُ رَیْحَانُنَا　　اُفٍّ عَلَی النَّرجِسِ وَالْآسِ
شَرَابُنَا مِنْ دَمِ اَعْدَائِنَا　　وَ کَأْسُنَا جُمْجُمَةُ الرَّاْسِ[۱۲]

گوش‌را ناله‌ای[۱۳] خوشتر ازنالهٔ کوس جنگی نیست ، وتیغ را[۱۴] جامه‌ای[۱۵] کش‌تر[۱۶] ازقطرات خون اعدا[۱۷] رنگی نی[۱۸] .

چون خیل و حشم کوس و علم به صحرا بزدند[۱۹] ، (۴۵ الف) پادشاه به ذات خویش[۲۰] نرفت ،که آن خصم به حرکت رکاب و[۲۱] مشافهه عتاب او[۲۲] نمی‌ارزید. لشکررا به محاربت فرستاد ، و با ندیمان خاص و[۲۳] جماعت[۲۴] خواص روی به عشرت نهاد . بیت[۲۵]:

اندیشهٔ دهر دل همی فرساید　　واین مشکل دهر[۲۶] جز به می نگشاید[۲۷]

بـه روز در خدمت شاه شراب می‌نوشید[۲۸] . ریاحین عشرت را

۱– پا: نی . بو: از « چون ملك ...» ندارد ۲– بو: + چه معلوم است‌که عالم بی خصومت نیست ولقمهٔ سلطنت بی زحمت نـه پادشاه ۳– پا: مردمـان مبارز . بو: و مبارزان ۴– بو: + از ۵– بو: ندارد ۶– بو: + او ۷– بو: نـدارد ۸– لی: بودند ۹– لی: ساختند ۱۰– بو: بود ۱۱– بو: بپرداخت ۱۲– لی و بو: شعر را ندارد ۱۳– لی: ندارد ۱۴– لی: «تیغ را» نـدارد . بو: تیغ دلکش را ۱۵– لی: + را ۱۶– پا و بو: دالکش‌تر ۱۷– لی: ندارد ۱۸– پا: نیست . شعر. قف تحت اظلال السیوف تنل علا ـ فالعیش فی ظل السقوف و بال . لله در فتی یعیش بباسه ـ لم‌یغد وهوعلی‌النفوس عیال . بو: نه ۱۹– پا: زدند ۲۰– لی : « به ذات خویش » ندارد ۲۱–پا: « رکاب و» ندارد. بو:+ مشاهدهٔ عقاب او ۲۲– لی: ندارد. بو: از« مشافهه ...» ندارد ۲۳– بو: + با ۲۴– لی: جماعتی از ۲۵– بو: ندارد ۲۶– بو: + چون‌که می بگشاید ۲۷– بو: از « جز به می ...» ندارد . پا: + شعر. ویل لمغرور عصاك فانه ـ متعرض لمخالب الضرغام . هات اسقنی یا بدر کاس مدامة ـ صهباء ثاقبة دجی الاظلام ۲۸– بو: + درفصلی‌که

خضرتی[۱] بود، و بساتین بهجت را نضرتی[۲]. عندلیب شادمانی در گفت و گوی، و حریفان کامرانی در جست و جوی[۳]. عشقها در دل[۴] به جوش آمده[۵]، و انواع اغانی برای[۶] تحریك[۷] نفس انسانی در خروش آمده[۸]. شمع نشاط زفانه[۹] می‌زد، و مطرب انبساط ترانه می‌گفت[۱۰]. بیت[۱۱]:

روزی و هزارگونه راز[۱۲] اندر وی
سوزی[۱۳] و هزارگونه ساز[۱۴] اندر وی

اتفاق را[۱۵] شبی شاه و به‌روز شراب می‌خوردند. اسباب لهو مجتمع، و[۱۶] اصوات و الحان[۱۷] ملاهی مرتفع. چون شراب در شاه اثر کرد، شاه هم بر تخت بار[۱۸] سر بر بالین سعادت[۱۹] روزگار[۲۰] نهاد، تا لحظه‌ای ناظران[۲۱] حواس را[۲۲] در مهد استیناس رفاهیتی باشد[۲۳]، و ساعتی متحرکان طبیعت[۲۴] بر فراش خلوت[۲۵] استراحتی سازند[۲۶]. خبر[۲۷]: (۴۵ ب) النَّوْمُ رَاحَةٌ وَ كَثْرَةُ السَّهرِ[۲۸] جِرَاحَةٌ.

چون پادشاه سر بر[۲۹] بالین[۳۰] نهاد، به‌روز[۳۱] از غایت سر[۳۲] مستی گفت: امشب جانداران خاص[۳۳] حاضر[۳۴] نیستند، و نقیبان[۳۵] بیدار ناظر[۳۶] نی. مصلحت آنست که من به عوض جانداران[۳۷] و رقیبان[۳۸] تا روز بیدار

۱ـ بو: + و طراوتی بود ۲ـ بو: + و طراونی ۳ـ بو: از «عندلیب...» ندارد ۴ـ پا و بو: دل ۵ـ بو: + بود ۶ـ لی: به راه ۷ـ پا: تحرك ۸ـ بو: آمد ۹ـ پا و بو: زبانه ۱۰ـ بو: می‌زد ۱۱ـ بو: ندارد ۱۲ـ بو: ساز ۱۳ـ لی: عشقی ۱۴ـ بو: راز ۱۵ـ بو: اتفاقا ۱۶ـ پا: الوان ۱۷ـ پا و بو: «اصوات و الحان» ندارد ۱۸ـ پا: ندارد ۱۹ـ بو: + باز ۲۰ـ بو: ندارد ۲۱ـ بو: ندارد ۲۲ـ پا و بو: ندارد ۲۳ـ بو: پابند ۲۴ـ لی: + را ۲۵ـ بو: خلقت ۲۶ـ لی: ببینند ۲۷ـ پا: مثل. بو: ندارد ۲۸ـ لی: السهو ۲۹ـ بو: به ۳۰ـ بو: + باز ۳۱ـ لی: روزبه ۳۲ـ پا و بو: ندارد ۳۳ـ پا: ندارد ۳۴ـ بو: ندارد ۳۵ـ لی: + و ناظران ملازم ۳۶ـ لی: «بیدار ناظر» ندارد ۳۷ـ پا: جاندار ۳۸ـ پا و بو: ندارد

باشم . تیغی برگرفت[۱] و بر سر[۲] بالین شاه بنشست[۳] . بیت :

بیدار چون کواکب و هشیار چون نجوم
امشب به تیغ تیز کنم نائبات دفع[۴]
خورشیدوار ذر عقوبت[۵] بـه حکم عـدل
طالع شوم کنـم ز دل[۶] هـر نبات دفع[۷]

اتفاق را[۸] وقت صبح صادق که طلایهٔ آفتاب[۹] به صحرای[۱۰] مشرق آمد ، جانداران پادشاه به بشارت فتح سپاه[۱۱] در رسیدند . چون به ایوان خاص و میدان خواص رسیدند[۱۲] ، پادشاه را دیدند خفته ، و به روز[۱۳] بـا تیغی جوهری[۱۴] بر بالین او نشسته . حالی بانگ بر وی زدند ، و آن[۱۵] حال را[۱۶] مقدمهٔ[۱۷] تسبیبی[۱۸] و تعبیهٔ تضریبی[۱۹] ساختند . چون شاه از مشغلهٔ آن[۲۰] طایفه بیـدار شد ، و از رجوع[۲۱] آن زمره[۲۲] هشیار[۲۳] ، حالـی زمین ببوسیدند ، و بشارت هزیمت[۲۴] طلایهٔ خصم[۲۵] بشنوانیدند و گفتند : امرای حشم و امنای خدم التماس می‌کنند ، که چتر عالی[۲۶] را خرامیدنی بود[۲۷] ، وموکب[۲۸] معالی را رسیدنی . که ستارگان[۲۹] سماطین بسته‌اند ، ضیای ماه می‌باید . (۴۶ الف) و اعیان و ارکان[۳۰] به حرب ایستاده‌اند ، هیبت شاه

۱ــ لی: « تیغی برگرفت » ندارد ۲ــ لی: ندارد ۳ــ پا: + شعر . سارد عن خدم الکرام بشوکتی ــ والسیف آمال العدو مشافها ۴ــ بو: رفع ۵ــ بو: + انجم ۶ــ بو: + آن ثابتات رفع ۷ــ بو: « هر نبات دفع » ندارد ۸ــ بو: اتفاقا ۹ــ بو: + به حد ۱۰ــ بو: « به صحرای » ندارد ۱۱ــ بو: شاه ۱۲ــ پا و بو: از « چون به ایوان . . . » ندارد ۱۳ــ لی : روزبه ۱۴ــ پاو لی و بو: ندارد ۱۵ــ لی : این ۱۶ــ لی: ندارد ۱۷ــ بو: + نصرتی ۱۸ــ پـا : تشبیبی ۱۹ــ بو : از « تسبیبی و . . . » ندارد ۲۰ــ لی: ندارد ۲۱ــ پا : جزع ۲۲ــ بو : نعره ۲۳ــ پا و بو : + گشت ۲۴ــ بو: + طبیعت حضرت ۲۵ــ بو: « طلایهٔ خصم » ندارد ۲۶ــ لی : عالم . پا: اعلا ۲۷ــ پا و بو: است ۲۸ــ بو: مرکب ۲۹ــ لی : سیارگان ۳۰ــ بو ، ارکان و اعیان.

می‌باید[۱] . شعر :

فَمَا نَهَضْتَ لِاَمْرٍ عِزٍّ مَطْلَبُهُ اِلاّ انْثَنَیْتَ وَ فِی اَظْفَارِكَ الظَّفَرُ
اِذَا طَلَعْتَ فَلا شَمْسٌ وَ لاَ قَمَرٌ وَ اِنْ سَمَحْتَ فَلاَ بَحْرٌ وَ لاَ مَطَرٌ[۲]

آنگاه[۳] به بِه‌روز اشارت کردند و گفتند : وقت آن آمد که شاه[۴] بفرماید تا قالب نامهذب او[۵] را صلب کنند ، و روح بی فتوح او[۶] را سلب . که دی[۷] از وی[۸] مقالتی سمج[۹] شنیدیم[۱۰] ، و دوش چنین[۱۱] حرکتی خارج دیدیم[۱۲] . شاه از بِه‌روز استکشاف آن حال[۱۳] و استفسار آن افعال[۱۴] بفرمود . بِه‌روز[۱۵] گفت : شاه را[۱۶] به قراین[۱۷] اعمال ، صفای[۱۸] عقیدت، و خلوص محبت بنده[۱۹] معلوم گشته است . و در انواع حرکات و سکنات[۲۰] ، کمال عبودیت و حسن خدمت من مفهوم شده . دوش چون مفردان[۲۱] و جانداران[۲۲] حاضر نبودند ، این[۲۳] حرکت من از سر خدمتگاری[۲۴] کردم ، و این خدمت از غایت دوستداری[۲۵] . ندانستم که حساد این را مایهٔ فساد خواهند ساخت، و قاصدان[۲۶] این را سبب کساد اعمال[۲۷] من خواهند کرد. التماس[۲۸] بنده از کرم[۲۹] پادشاه آنست که به فتوی قرآن کریم[۳۰] کار کند ، نه به قول حاسدان[۳۱] لئیم . قوله تعالی : یٰا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اِنْ جاءَکُمْ

۱ــ پا: می شاید ۲ــ بو: شعر را ندارد ۳ــ لی: آنگـه ۴ــ بو : پادشاه ۵ــ بو : وی ۶ــ بو : وی ۷ــ پا + چنان ۸ــ پا و بو : « از وی » ندارد ۹ــ بو: ندارد ۱۰ــ بو : بشنیده‌ایم ۱۱ــ لی: ندارد ۱۲ــ بو: دیده‌ایم ۱۳ــ بو : احوال ۱۴ــ بو : از « و استفسار . . . » ندارد ۱۵ــ لی : ندارد ۱۶ــ بو : ندارد ۱۷ــ لی : قوانین . بو : + این ۱۸ــ لی: نقای ۱۹ــ پا: من ۲۰ــ بو : سکنات و حرکات ۲۱ــ لی: ندارد ۲۲ــ لی: + و مقربان ۲۳ــ لی: آن ۲۴ــ لی : + می ۲۵ــ پا : + نمودم . لی : + خود ۲۶ــ بو: + تیر آسیب گشاد خیل ۲۷ــ بـو : از « این را سبب . . . » ندارد ۲۸ــ پا : + من ۲۹ــ پا : ندارد ۳۰ــ لی : مجید ۳۱ــ پا و بو : دشمنان .

فَاسِقٌ بِنَبَاءٍ[۱] فَتَبَيَّنُوا اَنْ تُصِيبُوا قَوْماً بِجَهالَةٍ[۲] * . (۴۶ ب) و اگر اجل بر امل شبیخون خواهد کرد[۳]، و روزگار را[۴] حادثه دیگرگون[۵] خواهد بود ، به هیچ حیلت و تدبیر دفع[۶] نخواهد شد[۷] . شعر :

اَنَا الْمُصِيبُ وَ حَاسِدِي الْمَلْعُونُ[۸] يُتْعِبُنِي
وَ اِنْ اَرَدْتُ بِكَأْسٍ كُلُّهَا حَاسِي[۹]
لَوْكَانَ لِلنَّاسِ ضِيقٌ فِي مُحَاسِبَتِي[۱۰]
فَالْمَوْتُ قَدْ وَسَّعَ الدُّنْيَا عَلَى النَّاسِ[۱۱]

شاه[۱۲] بفرمودتا به‌روز را به‌زندان بردند . آنگه روی سوی مصاف اعدا[۱۳] و صف هیجا بنهاد[۱۴] . رایات ظفر و علامات کر و فر به صحرا[۱۵] فرستادند[۱۶] ، و چتر پیروزی[۱۷] را[۱۸] نصب کردند . مردان کارزار به[۱۹] میدان آمدند ، و شیران مرغزار در جولان . آتش هیجا مشتعل شد ، و طویلهٔ رجال منتظم گشت . شجاعان در هم آویختند ، و صفدران در[۲۰] هم آمیختند . زبان کر و فر خطبهٔ ظفر به نام شاه[۲۱] می‌خواند[۲۲] ، و نسیم نصرت نفحات دولت[۲۳] سوی ماه می‌وزاند[۲۴] .

۱ــ پا : + الآیه ۲ــ پا: از «فتبینوا . . . » ندارد . بو : از «ان تصیبوا . . . » ندارد ۳ــ لی: آورد ۴ــ لی و بو: ندارد ۵ــ بو : دگرگون ۶ــ بو + آن ۷ــ لی : از «به هیچ حیلت. . . » ندارد ۸ــ پا : مضیت و الحاسد المغبون ۹ــ پا: ان المنیة کاس کلنا حاس ۱۰ــ پا : عن مزاحمتی ۱۱ــ بو : شعر را ندارد ۱۲ــ بو : ندارد ۱۳ــ بو : + نهاد و بر ۱۴ــ پا : نهاد . بو : آورد ۱۵ــ بو: « به‌صحرا» ندارد ۱۶ــ لی : فرستاد ۱۷ــ بو : فیروزی ۱۸ــ بو ، ندارد ۱۹ــ پا و بو : در ۲۰ــ پا: بر ۲۱ــ پا: پادشاه ۲۲ــ لی : می‌خواندند ۲۳ــ پا: + به ۲۴ــ حل ، می‌وزاند . پا: + شعر . اسعد بفتح اخی عز و اکرام ــ و یوم لهو طلیق الوجه بسام . ویل لمغرور عصاك فانه ــ متعرض لمخالب الضرغام . هیهات طاعتك النجاه و حبك التقوی و شکرك افضل الاقسام

*ــ سورهٔ حجرات (۴۹) آیهٔ ۶

چون شیران‌معرکه به تیغ نیلوفری زمین مصاف را لاله‌زار کردند، طرهٔ طراده‌ها در اظهار حق لاله‌وار آبدار شد[۱]، و زلفهای پرچم بر[۲] عارض بیرق زلف‌وار تابدار گشت[۳]. آواز[۴] نَصْرٌ مِنَ اللهِ* از جامع[۵] اولیا بر آمد. و هیبت فَهَزَمُوهُمْ بِإِذْنِ اللهِ** به حوالی جمع[۶] اعدا در آمد. شاه عنان[۷] مرکب بگردانید، تا به دارالملك خود آید[۸]. اتفاق را آن دم که به شهر رسید[۹]، مادر و پدر[۱۰] (۴۷ الف) به‌روز[۱۱] به شهر رسیدند. چون ماجرای آن حال و حدوث آن قیل و قال بشنیدند، خواستند که به تظلم[۱۲] سوی بارگاه[۱۳] شوند[۱۴]، میسر نشد[۱۵]. قصد کردند که[۱۶] هدیـه‌ای به نزدیك پادشاه[۱۷] برند[۱۸]، دست در نشد[۱۹]. قصه‌ای از غصهٔ روزگار تحریر کردند، و ماجرایی از شکایت فلك غدار تقریر نمودند. بیت:

هر لحظه دل از غمی قلم[۲۰] بر گیرد
تقریر[۲۱] غم زمانه از سر گیرد

نبشتند[۲۲] که ای شاه[۲۳] کامران و ای خسرو[۲۴] زمین و زمان، بدانکه هر بهاری را خزانیست[۲۵]. و هر کنعانی را[۲۶] بیت‌الاحزانی. ما مردمانیم

۱ـ لی: شده ۲ـ لی: ندارد ۳ـ لی: گشته. بو: از «و شیران مرغزار...» ندارد ۴ـ پا و بو: قال ۵ـ لی: مجامع ۶ـ بو: ندارد ۷ـ پا، ندارد ۸ـ بو: آمد چون به اندرون شهر رسید ۹ـ لی: «که به شهر رسید» ندارد. بو: از «اتفاق را...» ندارد ۱۰ـ پا: پدر و مادر ۱۱ـ لی: او ۱۲ـ بو: تعظیم ۱۳ـ پا: «سوی بارگاه» ندارد ۱۴ـ پا: + سوی بارگاه. لی: از «به تظلم...» ندارد ۱۵ـ لی: + که شاه را ۱۶ـ لی: «قصد کردند» ندارد ۱۷ـ لی: از «به نزدیك...» ندارد ۱۸ـ بو: + روزگار دست ندارد ۱۹ـ بو: «دست در نشد» ندارد ۲۰ـ پا: غم قلمی ۲۱ـ بو: تحریر ۲۲ـ پا و بو: بنوشتند ۲۳ـ پا: پادشاه ۲۴ـ بو: خورشید ۲۵ـ «است» ندارد ۲۶ـ بو: ندارد

---

*ـ سورهٔ صف (۶۱) آیهٔ ۱۳ **ـ سورهٔ بقره (۲) آیهٔ ۲۵۲

از دست نوایب شربتها چشیده ، و در لگدکوب مصایب ضربتها کشیده . دو فرزند دلبند[۱] داشتیم ، روشن[۲] چون دو کوکب نورانی ، و دلگشای[۳] چون دو سعد[۴] آسمانی . دل‌سازی[۵] و دل‌سوزی ، روزبهی و به‌روزی . از[۶] اتفاقات عجب[۷] و حوادث روز و شب هر دو در آب[۸] افتادند[۹] ، و صد هزار داغ و درد[۱۰] بر دل مادر و پدر[۱۱] نهادند . به‌روز[۱۲] را[۱۳] لطف الهی به ما[۱۴] باز داد[۱۵] . اکنون درد فراق روزبه[۱۶] را[۱۷] مرهم ، وصال اوست[۱۸] . ماتم فراق آن غایب را شفا ، جمال او[۱۹] . خود[۲۰] پادشاه او را به حبس فرستاده است ، و[۲۱] داغ و درد[۲۲] بر دل[۲۳] ما نهاده‌اند[۲۴] . شعر : (۴۷ب)

اِرْحَمْ عَلَی نَفْسٍ[۲۵] لَهُ وَاحِد   قَدْ غَابَ عَنْهُ ذٰلِكَ الوَاحِد[۲۶]

چون قصهٔ ایشان به[۲۷] شاه[۲۸] رسید[۲۹] ، دانست که این نسیم از مهب آشنایی می‌وزد ، و این شعله از مطلع روشنایی می[۳۰] تابد . با خود گفت که[۳۱] : این[۳۲] یکی به[۳۳] پدر[۳۴] من[۳۵] ماند[۳۶] ، و آن[۳۷] دیگر[۳۸] بـه[۳۹] مادر[۴۰] . هر دو را بخواند[۴۱] . ماجرای احوال[۴۲] می‌گفتند ، و درّ اشك به

۱– بو : ندارد ۲– پا و بو : ندارد ۳– بو : + سعدین ۴– بو: «چون دو سعد» ندارد ۵– بو: دل سپاری ۶– بو : ندارد ۷– بو: بوالعجب از ۸– بو : + غرقه شدند ۹– بو : ندارد ۱۰– پا : «و درد» ندارد ۱۱– پا: پدر و مادر ۱۲– بو: + به ۱۳– بو: ندارد ۱۴– بو: + رسید . پا: «به ما» ندارد ۱۵– بو: «بازداد» نـدارد ۱۶ – بو : بـه‌روز ۱۷– بو : نـدارد ۱۸– پا : او کرده‌ایم . بو: است ۱۹ – پا : + گردانیده ۲۰– بو : از «ماتم فراق . . . » ندارد ۲۱– بو : + صد هزار ۲۲– بو: درد و داغ ۲۳– بو: + مسکین ۲۴– بو: + است ۲۵– پا: الذی ۲۶– بو : شعر را ندارد ۲۷– بو : + سمع ۲۸– بو: پادشاه ۲۹– بو: + شاه ۳۰– بو : ندارد ۳۱– لی : ندارد ۳۲– بو : ندارد ۳۳– لی : ندارد . پا : «یکی به» ندارد ۳۴– پا: + می‌نماید ۳۵– بو و پا: ندارد ۳۶– پا و لی : ندارد ۳۷– بو : ندارد ۳۸– لی: یکی ۳۹– پا و لی: ندارد ۴۰– لی : + من ۴۱– لی : + تا ۴۲– بو: + با خود

الماس[۱] حزن[۲] می‌سفتند. شاه گفت: ای پیر، تو[۳] مرا[۴] پدری. و ای[۵] زن[۶]، تو مرا مادری. و آنکه[۷] در زندان است[۸]، مرا برادرست[۹]. اینك من آن روزبه گم‌گشته‌ام، و آن فرزند غرق شده. مادر چون لطف[۱۰] روی[۱۱] فرزند[۱۲] بدید، از غایت شوق[۱۳] مدهوش[۱۴] شد[۱۵]، و از نهایت عشق بیهوش گشت[۱۶]. حالی به‌روز را از زندان اطلاق کردند، و بر جنیبت سلطنت پیش پادشاه بردند[۱۷]. فراق به[۱۸] وصال[۱۹] مبدل[۲۰] شد[۲۱]، و هجران به موافقت و اتصال[۲۲] عوض گشت[۲۳]. بیت[۲۴]:

بعد از غم ایام که دل می‌خستند

آخر روزی به کام دل بنشستند

[۲۵] بختیار گفت[۲۶]: پادشاه[۲۷] داند[۲۸] که اگر روزبه به[۲۹] کشتن به‌روز[۳۰] تعجیل نمودی[۳۱]، چون پدر و مادر[۳۲] رسیدند[۳۳] و اثر[۳۴] فراق منعدم شد[۳۵]، و قاعدهٔ هجران منهدم گشت[۳۶]، بسیاری حسرت و ندامت در دل

۱ـ بو: + آب دیده ۲ـ بو: ندارد ۳ـ بو: ندارد ۴ـ بو: + تو ۵ـ حل: + پیر. بو: این ۶ـ بو: + مادر منست و شخصی که ۷ـ بو: از «تو مرا...» ندارد ۸ـ لی: + برادر منست ۹ـ بو: + است. بفرستاد تا به‌روز را در آوردند از زندان و به صدقهٔ وی تمام زندانیان خلاص گشتند پس روزبه مادر و پدر بر تخت و نیمهٔ ملك خود به بهروز داد و هر دو خدمت مادر و پدر می‌کردند و به شادی روزگار می‌گذرانیدند. لی: «مرا برادرست» ندارد ۱۰ـ پا: ندارد ۱۱ـ پا: جمال ۱۲ـ پا: بهروز ۱۳ـ پا: + دل خود ۱۴ـ پا: بیهوش ۱۵ـ پا: گشت ۱۶ـ پا: مدهوش شد ۱۷ـ پا: آوردند شب ۱۸ـ پا: + روز ۱۹ـ لی: وصل ۲۰ـ پا: ندارد ۲۱ـ پا: گشت ۲۲ـ لی: «و اتصال» ندارد ۲۳ـ پا: پذیرفت. بو: از «اینك من...» ندارد ۲۴ـ لی: ندارد ۲۵ـ پا: آنگاه ۲۶ـ بو: + که ۲۷ـ پا: + را ۲۸ـ پا: ندارد ۲۹ـ لی: در ۳۰ـ بو: + سعی کردی ۳۱ـ بو: «تعجیل نمودی» ندارد ۳۲ـ بو: مادر و پدر ۳۳ـ بو: رسیدندی بجز از شرمساری و پشیمانی هیچ ندیدی اگر پادشاه عادل کامکار ۳۴ـ پا: آیین ۳۵ـ لی: شده ۳۶ـ لی: گشته

او حاصل[۱] آمدی[۲]. به کشتن من تعجیل منمای[۳] که پایم در حلقهٔ قید[۴] قهر[۵] تست[۶]، و قالبم در حبس[۷] عدل[۸] (۴۸ الف) و امر[۹] تو[۱۰]. روزی[۱۱] رای عالی را که مهبط الهام غیبی است[۱۲] و مظهر انوار قدسی[۱۳]، به بدیهۀ حال و[۱۴] اقتضای ارتجال[۱۵] معلوم گردد[۱۶] که من[۱۷] بنده از[۱۸] تهمت[۱۹] خلق معرا ام، و از خیالات محال[۲۰] مبرا[۲۱]. پادشاه چون[۲۲] این حکایت لطیف[۲۳] و کلمات ظریف[۲۴] بشنید[۲۵]، آتش غضب او سکونی[۲۶] پذیرفت، و عواصف[۲۷] قهر او[۲۸] رکونی[۲۹]. بفرمود تا[۳۰] بختیار را به زندان بردند[۳۱].

شعر:

فَاِنْ قُیِّدَتْ رِجْلی[۳۲] فَلَسْتُ بِجازِعٍ
فَاِنَّ خَلا خِیل الرِّجالِ قُیُودُها[۳۳]

پادشاه[۳۴] روی سوی وزیر کرد و[۳۵] گفت که[۳۶]: اگر این کودک را بکشم[۳۷]، می‌اندیشم[۳۸] نباید[۳۹] که به[۴۰] عاقبت[۴۱] ندامت بود[۴۲]، و اگر

۱ــ پا: پیدا ۲ــ بو: از «و اثر فراق...» ندارد ۳ــ بو: نفرماید ۴ــ لی و بو: ندارد ۵ــ لی: + قید. بو: + اوست ۶ــ بو: ندارد ۷ــ پا: + امر و ۸ــ بو: ندارد ۹ــ پا: «و امر» ندارد ۱۰ــ بو: او ۱۱ــ بو: + بر ۱۲ــ لی و بو: ندارد ۱۳ــ لی: از «و مظهر...» ندارد ۱۴ــ لی و حل: «بدیهه حال و» ندارد ۱۵ــ بو: از «را که مهبط...» ندارد ۱۶ــ بو: شود ۱۷ــ بو: ندارد ۱۸ــ بو: + این ۱۹ــ بو: + بیخبرم ۲۰ــ لی: محالات ۲۱ــ بو: از «خلق معراام...» ندارد ۲۲ــ بو: چون پادشاه ۲۳ــ بو: + تمام ۲۴ــ پا و لی و بو: «و کلمات ظریف» ندارد ۲۵ــ بو: + به نصف‌النهار رسیده بود و ۲۶ــ بو: سکون گرفته بود و ۲۷ــ بو: از «پذیرفت...» ندارد ۲۸ــ بو: + ساکن گشته ۲۹ــ بو: ندارد ۳۰ــ لی: «بفرمود تا» ندارد ۳۱ــ لی: فرستاد ۳۲ــ پا: نفسی ۳۳ــ بو: شعر را ندارد ۳۴ــ پا: + روز دیگر. بو: + با خود ۳۵ــ پا و بو: از «روی سوی...» ندارد ۳۶ــ بو + هر چند. لی: ندارد ۳۷ــ بو: از «اگر این...» ندارد ۳۸ــ بو: + که اگر این کودک را بکشم ۳۹ــ بو: مبادا ۴۰ــ لی و بو ندارد ۴۱ــ بو: + پشیمانی و ۴۲ــ بو: آمد.

نکشم[۱] سبب تواتر[۲] ملامت[۳].

فصل

روز دیگر که اعلام شنگرف گون[۴] شعاع بر کنگره‌های ارکان مکان نصب کردند، ولشکر روم ولایت روز را[۵] از دست حبشیان جهان‌سوز غصب کردند، جبین مهر از طارم سپهر لامع شد، و جرم نیر اعظم[۶] از چرخ مدور طالع گشت[۷]، وزیر سیم[۸] به بارگاه[۹] پادشاه آمد و[۱۰] گفت[۱۱]: بقا باد پادشاه[۱۲] را، سیاست مسماریست که طناب سراپردهٔ ملك جز در وی نتوان بست، و اقامت حدود رشته‌ای است که جواهر مفاخر (۴۸ ب) جز به وی نتوان پیوست. چون پادشاه در[۱۳] کشتن این کودك شریر تاخیر می فرماید، و در جزای خیانت او[۱۴] تقصیر می کند[۱۵]، می‌ترسم که قواعد سیاست را خللی بود[۱۶]، و اساس هیبت را زللی[۱۷]. چنانکه گفته‌اند[۱۸]،

قطعه:

میغ سیاستست که مر روی ملك را[۱۹]

در کل حال تازه‌تر از برگ گل کند

۱ـ بو: + نوایب ایام. پا: «اگر نکشم» ندارد ۲ـ بو: «سبب تواتر» ندارد ۳ـ بو: + گردد و السلام. باب چهارم در داستان بو صابر. روز چهارم که خسرو چهار بالش گردون از فر طلعت همایون جهان را رنگ بوقلمون داد ۴ـ پا: «گون» ندارد ۵ـ پا: ندارد ۶ـ لی: اکبر ۷ـ بو: از «فصل ...» ندارد ۸ـ پا: سیوم. بو: چهارم ۹ـ بو: درگاه ۱۰ـ بو: + زبان به ثنای شهریار گشوده ۱۱ـ بو: + ای خسرو با فرهنگ و ای ملك با نام و ننگ در کشتن این بد کار و سزای این غدار سبب تاخیر و تدبیر چیست؟ ۱۲ـ لی: شاه ۱۳ـ لی: به ۱۴ـ پا: ندارد ۱۵ـ بو: از «بقاباد ...» ندارد ۱۶ـ بو: ندارد ۱۷ـ بو: + رسد ۱۸ـ پا: «چنانکه گفته‌اند» ندارد ۱۹ـ پا: میغ است سیاست تو که مر روی ملك را.

خون خوردن اعادی در طبع پادشاه

تاثیر صد مفرح و صد جام مل کند

نهال[۱] سیاست کشتنیست واین کودك خاین کشتنی. که گرگیست در[۲] صورت میشی، و بیگانه‌ای است در[۳] هیأت خویشی[۴]. پادشاه بفرمود تا[۵] دار بزدند و بختیار را[۶] بیاوردند[۷]. چون چشم پادشاه بر وی[۸] افتاد فرمود که: ای بی اندیشهٔ نا بکار، فرمودیم که ترا بر دار کنند، تا از کشتن تو مردمان عبرت گیرند. بختیار[۹] حالی زبان بگشاد و گفت: صبر حیلت رجالست، و عفو از خصال کمال. صبر از کل عالمیان ستوده است، و از ملوك ستوده‌تر، و عفو از جملهٔ آدمیان[۱۰] خوبست[۱۱]، و از ملوك[۱۲] خوبتر[۱۳]. اگر این[۱۴] لحظه[۱۵] پادشاه در باغ عفو نهالی نمی نشاند[۱۶]، طمع دارم که خرمن صبر را[۱۷] به جمرات قهر نسوزاند[۱۸]. که هر که[۱۹] در[۲۰] حوادث، صبر صبر[۲۱] تجرع[۲۲] نماید[۲۳]، روزی[۲۴] به درع ظفر تدرع

۱ـ حل: تخم ۲ـ پا: بر ۳ـ پا: بر ۴ـ بو: از «چنانکه گفته‌اند...» ندارد. پا: + شعر ـ و اذا الذئاب استعجب لك مرة ـ فحذارمنها ان تعود ذئابا. فالذئب اخبث مایکون اذا (یری) ـ متلبسا بین النعاج اهابا ۵ـ بو: + بر در بارگاه ۶ـ پا: + پیش تخت ۷ـ پا: آوردند. بو: ندارد ۸ـ بو: بختیار ۹ـ پا و لی و حل از «فرمود که ای...» ندارد. بو: + دیگر زبان برگشاد که ای پادشاه کامکار و ای خسروی نام‌دار ۱۰ـ پا: عالمیان ۱۱ـ پا: مستحسن است ۱۲ـ پا: سلاطین ۱۳ـ پا: مستحسن‌تر و ۱۴ـ پا: ندارد ۱۵ـ پا: لحظت ۱۶ـ پا: می‌نشاند. بو: از «حالی زبان...» ندارد ۱۷ـ بو: ندارد ۱۸ـ بو: نسوزانی ۱۹ـ بو: «هر که» ندارد ۲۰ـ بو: بر ۲۱ـ بو: «صبر صبر» ندارد ۲۲ـ بو: + صبر ۲۳ـ پا: کند. بو: نکند ۲۴ـ بو: + به تضرع قهر در ماند دیگر پادشاه می‌داند. شعر:

از صبر همه کار تو با کام شود　　　وز بی صبری پختهٔ تو خام شود

هر که در کار صبر کند عاقبت دست او به دامن مراد رسد. چنانکه بوصابر از صبر به دولت رسید و از گدایی پادشاهی یافت و اگر پادشاه رخصت فرماید قصهٔ بوصابر

←

فرماید[۱] . و درین معنی داستانیست باستانی[۲] ، و در آن داستان مواعظ و معانی . پادشاه گفت[۳] : بگوی‌تا بشنوم (۴۹ الف) و بهرهٔ حکمت برگیرم .

شعر :

صَفَحنا مِن بَنی ذهلٍ وَ قُلنا القَوْمُ اِخْوان

عَسَی الایّام اَنْ ترجعن قَوْماً کالّذی کانُوا[۴]

حکایت کنم تا نتیجهٔ صبر شاه را معلوم شود . پادشاه فرمود که بوصابر که بوده و چه صبر کرده که اورا کفایت دولت روی نموده . بختیار زبان برگشاد و گفت تا فلک دوار بر یک قرار گردانست ملک را ملک در فرمان باد.

۱ــ پا : نماید ۲ــ پا : ندارد ۳ــ پا : فرمود که ۴ــ پا : از « تــا بشنوم . . . » ندارد . بو : از « به درع ظفر . . . » ندارد

IQBAL LIBRARY
UNIVERSITY OF KASHMIR

Call No. ____________

Acc. No. ____________

1. This book should be returned on or before the last date stamped.
2. Overdue charges will be levied under rules for each day if the book is kept beyond the date stamped above.
3. Books lost, defaced or injured in any way shall have to be replaced by the borrowers.

Help to keep this book fresh and clean

باب چهارم[1]

[2] داستان ابوصابر[3] و عاقبت او در نظم احوال و ترتیب اعمال و آنچه حادث شد در تملک ممالک[4].

۱ــ لی: الباب الرابع ۲ــ پا: در ۳ــ پا: بوصابر ۴ــ پا: + و خلاص از مضایق و مهالک. و درین داستان آنست که بدانی که صبر و سکون را سرمایه و متابعت حلم و عقل را پیرایه بایدداشت.

بختیار گفت : بقا باد پادشاه را . ناقلان اخبار و راویان آثار چنین[۱] آورده‌اند ، که در عهد قدیم[۲] بوصابری صابر بوده است ، که[۳] صبر و مدارا[۴] و سکون[۵] و مواسا[۶] حلیت[۷] خود[۸] ساخته[۹] بود[۱۰] ، و امتثال اوامر عقل و انقیاد اسباب[۱۱] عدل کسوت خود گردانیده[۱۲] . به قوت عقلانی و نور نفسانی[۱۳] عاقبت صبر جمیل دیده بود[۱۴] ، و به بصر بصیرت و صفای سریرت حسن خاتمت او مشاهده[۱۵] نموده[۱۶] . و یقین دانسته[۱۷] که ثواب صابران از حصر اوهام[۱۸] زیادت است . قرآن[۱۹] : اِنَّما یُوَفَّی الصّابِرُونَ اَجْرَهُم بِغَیْرِ حِسابٍ[۲۰] . * و تحقیق[۲۱] شناخته که سعادت[۲۲] متابعان[۲۳] علم

۱ــ بو : از « باب چهارم . . . » ندارد ۲ــ بو : + مردی درویش در دهی به سر می‌کرد که او را نام بوصابر بود مردی عیال‌مند درویش ۳ــ پا : ندارد . بو : از « بوصابری . . . » ندارد ۴ــ بو : ندارد ۵ــ بو : + مدار ۶ــ با : + را ۷ــ بو : « و مواسا حلیت » ندارد ۸ــ پا : ندارد ۹ــ بو : کرده ۱۰ــ پا و بو : ندارد ۱۱ــ بو : « انقیاد و اسباب » ندارد ۱۲ــ بو : ساخته و به ۱۳ــ پا : نفس انسانی ۱۴ــ پا : + بود ۱۵ــ پا : مشاهدت ۱۶ــ بو : از « قوت . . . » ندارد ۱۷ــ لی : + بود ۱۸ــ پا : حضرت از اوهام . بو : + زاید است ۱۹ــ پا : قوله عز وجل ۲۰ــ بو : از «زیادت . . . » ندارد ۲۱ــ بو : « به حقیقت » ندارد ۲۲ــ بو : + صابران و ۲۳ــ پا : مسابقان.

---

* ــ سورهٔ زمر (۳۹) آیهٔ ۱۳

و مشایعان[1] حلم از حزر افهام[2] بیشتر است[3] . قرآن[4] : وَالَّذِینَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ . *

وَ عَاقِبَةُ الصَّبْرِ الْجَمِیلِ جَمِیلَةٌ   وَأَفْضَلُ أَخْلَاقِ الرِّجَالِ التَّفَضُّلُ

(۴۹ ب) حوادث زمانه را ازصبر درمانی می کردی[5] ، ونوایب آخرالزمان را از حلم خفتانی می‌ساختی . مگر وقتی در اطراف[6] دیه او[7] شیری شرزه پدیدار آمد . چنانکه از هیبت او زلزله در[8] دل سنگ می‌افتاد ، و لرزه بر اعضای ببر و پلنگ . شیری شورانگیز گورافکن سنگ اندام آهن تن[9] که[10] رعد از آواز او می‌رمیدی ، و برق از مخالب او می‌درخشیدی. ستوران مردمان می‌شکست، و گوسفندان[11] هریك می‌درید.

اهل نواحی چون لطمات قهر و نقمات مکر او بدیدند که در غیاض غیظ[12] ماوی ساخته[13] ، و از غدیر غدر منهل پرداخته ، گفتند : با حملهٔ شیر و عذبهٔ[14] شمشیر کرا طاقت[15] مقاومت بود . به نزدیك ابوصابر[16] آمدند که تو وقایع کیهان[17] بسیار دیده‌ای ، و بدایع جهان[18] بی‌شمار[19] شنیده‌ای[20] . آمده‌ایم تا با تو مشورتی کنیم که شر این شیر از حد بیرون است ، و ضرر این حیوان از عد[21] افزون . مصلحت[22] آنست که ما را[23]

۱ــ پا : متابعان ۲ــ بو : احکام ۳ــ بو : + و مردم آن دیه به سخن او گوش نهاده بودند و آنچه بوصابر بر آن مصلحت دیدی عمل کردندی اتفاقا وقتی ۴ــ پا : قوله تعالی ۵ــ لی : می‌کرد ۶ــ حل : جوانب ۷ــ پا : ندارد ۸ــ پا : بر ۹ــ لی : از « شیری‌شور . . . » ندارد ۱۰ــ پا : ندارد ۱۱ــ لی :گوسفند . پا : گوسپندان ۱۲ــ لی : غیض ۱۳ــ پا : + است ۱۴ــ لی : حدت ۱۵ــ بو : از « قرآن و الذین ... » ندارد ۱۶ــ پا : بوصابر ۱۷ــ پا: جهان ۱۸ــ پا : کیهان ۱۹ــ لی : بسیار ۲۰ــ پا: ندارد ۲۱ــ لی : عدد ۲۲ــ لی : + ما ۲۳ــ پا : با ما.

* ــ سورهٔ مجادله (۵۸) آیهٔ ۱۲

یار باشی ، تا از[۱] هر دیهی حشری[۲] کنیم ، و از هر کسی[۳] مددی‌جوییم[۴]. باشد که این شیر خسته شود ، و خلایق از شر او رسته[۵] . ابوصابر[۶] گفت: بدانید[۷] که شیر افگندن کار ملوك است[۸] نه حرفت مملوك . از هر[۹] طفلی مقابلهٔ شیر عرین نیاید ، و در هر روزگاری[۱۰] (۵۰ الف) رستم زال و اسفندیار رویین[۱۱] نزاید . دستی که با داس خو کرده باشد[۱۲] کاس بر وی چست نیاید[۱۳] ، و کفی که خضاب را شاید ، از وی حراب و ضراب لایق نیاید . اگر از مردم حشری جنگ شیر و استعمال شمشیر بر[۱۴] آمدی ، خزانهٔ پادشاه را[۱۵] جزیه و خراج ندادندی ، و بار عوارض بر گردن[۱۶] ننهادندی . و اگر از هر[۱۷] گیاهی رمح خطی آمدی ، کودکان ابجد و حطی نیاموختندی[۱۸] . بروید[۱۹] و گرد زرع و ضرع بگردید[۲۰] ، که جان در خطر کردن و خون در هدرافگندن[۲۱] ، کار ابطال است نه شغل اطفال.

قطعه:

از هر خسی مبوی گل کام کار خویش
وز هر کسی مجوی ضراب و حراب را
تو مرد کاهلی مده این عیش خود به باد
محراث را شناس و عصا و جراب را

۱ــ لی : + دیه حشر ۲ــ لی : « هر دیهی حشری » ندارد ۳ــ لی : کس ۴ــ پا : خواهیم ۵ــ پا : + گردد . لی : از « و خلایق از . . . » ندارد ۶ــ پا : بوصابر ۷ــ پا : بدانیت ۸ــ پا : بود ۹ــ پا : ندارد ۱۰ــ پا : روزگار ۱۱ــ حل : رویین تن ۱۲ــ پا: بود ۱۳ــ پا: ننماید ۱۴ــ لی: ندارد ۱۵ــ لی و پا : «خزانهٔ پادشاه را » ندارد ۱۶ــ پا : + خود ۱۷ــ پا : نی ۱۸ــ پا : + شعر . الله الله کفوا ان خصمکم ــ ابو سعید و ضروب الاروس الجدل . تغنموا السلمان‌الحرب توعدکم ــ یوما تعود به صفین و الجمل . ا آلان و العذر مبسوط لمعتذر ــ و الامن مستقبل و العفو مقتبل ۱۹ــ پا : رویت ۲۰ــ پا : گردیت ۲۱ــ لی: کردن.

اگر[۱] به جنگ این شیر شوید[۲]، نباید که کسی[۳] به زخم پنجهٔ او هلاك شود[۴]. و هم اکنون شحنهٔ تقدیر احداث کردن گیرد، و روزگار تعبیر اضغاث نمودن[۵]. بروید[۶] و صبر کنید[۷] که هر قطره که از[۸] ابر صبر بارد، گوهری شود، و هر مردی که در کارها[۹] صبر کند، صفدری گردد[۱۰]. چون مردمان پند او استماع[۱۱] کردند روزی چند[۱۲] بر آمد[۱۳]. پادشاه آن ولایت به قصد (۵۰ب) شکار و تماشای کوهسار بدان طرف می آمد. چون خبر آن[۱۴] شیر به سمع او رسید، مبارزان را در کارزار[۱۵] آورد و شجاعان را در مرغزار[۱۶]، تا به حیلت بی‌شمار و جهد[۱۷] بسیار مر[۱۸] آن شیررا هلاك کردند، و[۱۹] صحن خطه[۲۰] از شر[۲۱] او[۲۲] پاك[۲۳] گردانیدند[۲۴]. بوصابر گفت: دیدید[۲۵] که به صبر چنین فراغی پدیدار[۲۶] آمد، و به ترك تعجیل[۲۷] چنین چراغی افروخته[۲۸] گشت. قال النّبی[۲۹] عَلَیْهِ السَّلام: الصَّبْرُ زَیْنٌ[۳۰] وَقَلیلٌ فاعِلُهُ[۳۱] چون روزی چند بر آمد[۳۲]، عاملی[۳۳] از عمال برای تحصیل مال بدان دیه آمد. عاملی ظالم بود. اخراجات و تحکمات بسیارمی افکند، و برضعفای رعایا نمی‌بخشود، و به هیچ مستحقی[۳۴] نقیروقطمیر نمی بخشید[۳۵].

---

۱ ــ پا: اکنون ۲ ــ پا: شویت ۳ ــ پا: ندارد ۴ ــ پا: شویت ۵ ــ پا: + سازد ۶ ــ پا: برویت ۷ ــ پا: کنیت ۸ ــ پا: ندارد ۹ ــ پا: کارگاه قدر ۱۰ ــ لی: شود. پا: + شعر. صبرا فان الیوم یتبعه غد ــ وید الخلیفة لا یطاولها ید ۱۱ ــ پا: سماع ۱۲ ــ لی: + را ۱۳ ــ لی: ندارد ۱۴ ــ لی: ندارد ۱۵ ــ لی: کار ۱۶ ــ لی وحل: مخدوش است ۱۷ ــ لی: «بی شمار و جهد» ندارد ۱۸ ــ لی: ندارد ۱۹ ــ پا: + آن زمین ۲۰ ــ پا: «صحن خطه» ندارد ۲۱ ــ پا: + و ضرر آن حیوان جان شکار ۲۲ ــ پا: ندارد ۲۳ ــ بو: از «مقاومت بود به نزدیك...» ندارد ۲۴ ــ پا: گشت ۲۵ ــ پا: دیدیت ۲۶ ــ پا: پدید ۲۷ ــ پا: + این ۲۸ ــ پا: فروخته ۲۹ ــ پا: ندارد ۳۰ ــ پا: حکم ۳۱ ــ پا: + شعر. و ما الناس الا سابق ثم لاحق ــ و آخر حی سوف یلحقه غدا. هو الدهر ما جریته و علمته فصبرا علی مکروهه و تجلدا ۳۲ ــ بو: از «گردانیدند بو صابر...» ندارد ۳۳ ــ بو: + بر سر ایشان به طلب خراج و مقاطعه آمد و بر درویشان رحم نکردی و پیوسته حکمهای فاسد می کرد و مال زیادت می‌خواست. خلق از وی در زحمت و مشقت بودند چنانکه بی‌طاقت شدند ۳۴ ــ پا: مستحق ۳۵ ــ بو: از «عمال برای...» ندارد

جماعتی از[۱] عیاران[۲] دیه[۳] او[۴] را بکشتند و بگریختند[۵]. جماعتی بی‌جرم بودند. به نزدیك[۶] بوصابر آمدند و گفتند[۷]: بیا[۸] تا به[۹] نزدیك سلطان[۱۰] رویم، و[۱۱] حال[۱۲] براءت ساحت خویش[۱۳] بازگوییم[۱۴]. باشد که بر اضطرار و افتقار ما ببخشاید، و[۱۵] بر فقر و فاقهٔ ما[۱۶] وضعف ناقهٔ[۱۷] ما رحمت[۱۸] نماید[۱۹]. بوصابر گفت[۲۰]: اگر شما به حضرت پادشاه روید[۲۱]، شما دانید[۲۲]. اما من صبر خواهم کردن[۲۳] تا عاقبت کجا رسد، و خاتمت کجا کشد[۲۴]. چون خبر کشتن[۲۵] عامل به سمع[۲۶] پادشاه[۲۷] رسید[۲۸]، لشکری[۲۹] بفرستاد تا[۳۰] دیه را زیر (۵۱الف) و زبر کردند، و خون[۳۱] همگی[۳۲] هدر کردند. مجرمان بگریختند، و بی‌جرمان در آویختند[۳۳]. مردمان به نزدیك[۳۴] بوصابر آمدند[۳۵] که خیز[۳۶] تا به حضرت[۳۷] شاه[۳۸] رویم، و این[۳۹] ماجرا[۴۰] به سمع[۴۱] ارکان

---

۱ ــ بو: + زور آزمایان ده بیرون آمدند و آن عامل را ۲ ــ پا: عیار پیشگان. بو: ندارد ۳ ــ لی و بو: ندارد ۴ ــ بو: ندارد ۵ ــ بو: + جمعی که بیگناه بودند پیش ۶ ــ بو: از «جماعتی بی جرم...» ندارد ۷ ــ بو: + می‌باید که با ما یار باشی ۸ ــ بو: ندارد ۹ ــ پا: ندارد ۱۰ ــ بو: پادشاه ۱۱ ــ بو: + این ۱۲ ــ بو: + باز نماییم ۱۳ ــ پا: خود ۱۴ ــ بو: از «براءت ساحت...» ندارد ۱۵ ــ بو: از «براضطرار...» ندارد ۱۶ ــ پا: ندارد. بو: + ببخشاید و برما رحم کرده این گناه درگذارند ۱۷ ــ پا: ناله ۱۸ ــ پا: رحم ۱۹ ــ بو: از «و ضعف ناقه...» ندارد ۲۰ ــ بو: + من ضربت و شربت صبر نوشیده‌ام و پردهٔ صلات و انتقام بر چهرهٔ آن پوشیده و بدین چیزها با شما همداستان نبوده و نخواهم بود. چون بوصابر این گفت ایشان از رفتن ناامید شدند و هیچکس به آن کار رغبت نکرد ۲۱ ــ پا: می روبت. لی: از «اگر شما به...» ندارد ۲۲ ــ پا: دانیت ۲۳ ــ پا: کرد ۲۴ ــ بو: از «اگر شما به...» ندارد ۲۵ ــ بو: قتل ۲۶ ــ بو: ندارد ۲۷ ــ پا: شاه ۲۸ ــ بو: + غلامی چند ۲۹ ــ بو: ندارد ۳۰ ــ بو: + مردم آن ده را بگرفتند و آنچه داشتند بستدند و ده را غارت کردند مردم آن ده در محنت و پریشانی روزگار می‌گذاشتند دیگر باره پیش ۳۱ ــ پا: هر که بیافتند ۳۲ ــ پا: ندارد ۳۳ ــ حل: ماندند. پا: شعر. وجرم جره سفهاء قوم ـ وحل بغیر جارمه العذاب ۳۴ ــ بو: از «دیه را زیر و زبر...» ندارد ۳۵ ــ بو: + و گفتند برخیز ۳۶ ــ لی: بیا ۳۷ ــ بو: خدمت ۳۸ ــ بو: پادشاه ۳۹ ــ پا: آن ۴۰ ــ بو: قصه ۴۱ ــ پا: «به‌سمع» ندارد. بو: + او.

دولت[۱] رسانیم . باشد[۲] که این[۳] درد را [۴] در حال[۵] درمانی[۶] بود ، یا در مستقبل امانی[۷]. که خون ما هدرست ، و جان ما در خطر[۸]. بوصابر گفت : شما دانسته اید[۹] که[۱۰] مرا [۱۱] جز صبر علاج[۱۲] و دوایی[۱۳] نیست ، وجزتأنی برگ و نوایی نی . گفتند : از صبر تست[۱۴] که ولایت خراب گشت[۱۵] و دلها کباب[۱۶]. ملوك ، راعی رعایااند و حامی ضعفا . برویم و بگوییم که[۱۷] تا طفل نگریست[۱۸] ، بی شفقت جبلی مادر مهربان [۱۹] شیر نداد[۲۰]. و تا تخم درطینهٔ طیبهٔ[۲۱] خاك ودیعت ننهی ، نبات مثمر و[۲۲] شجرات الوان[۲۳] نروید . مثل[۲۴] : مَنْ سَعیٰ رَعیٰ وَ مَنْ داوَمَ المَنامَ [۲۵] یَرَی الأَحْلامَ[۲۶]. بوصابر[۲۷] صبر می‌خور که طعم او از مذاق [۲۸] تو دریغ نیست . ما به ظل نخلی می رویم که رطب او جنی است ، و به جوار نحلی می‌شویم که عسل او هنی است[۲۹]. آن [۳۰] جماعت به درگاه شاه[۳۱] رفتند ، و[۳۲] قصهٔ [۳۳] قتل[۳۴] و غارت شرح دادند ، وماجرای مبالغت در سفك دماء[۳۵] و هتك استارحرایر و اما[۳۶] بازنمودند[۳۷]. پادشاه رنجور گشت[۳۸] و گفت : چرا به اول حال [۳۹]

---

۱ ـ پا ، مملکت . بو : « ارکان دولت » ندارد ۲ ـ بو ، شاید ۳ ـ لی : ندارد ۴ ـ پا : + حالی ۵ ـ پا و بو : « در حال » ندارد ۶ ـ بو : + کند و اندك رحمی به حال ما کند ۷ ـ لی : + راند ۸ ـ بو : از « بود یا در . . . » ندارد ۹ ـ پا : دانسته است . بو : دانید ۱۰ ـ بو : + درد ۱۱ ـ بو : + علاجی . ۱۲ ـ پا : علاجی . بو ، ندارد ۱۳ ـ بو : ندارد ۱۴ ـ پا ، است ۱۵ ـ پا :شد ۱۶ ـ پا : + گشت ۱۷ ـ پا ، ندارد . بو : از « و جز تأنی برگ . . . » ندارد ۱۸ ـ پا ، + شیر نیافت ۱۹ ـ لی : ندارد ۲۰ ـ پا : از « بی‌شفقت ... » ندارد ۲۱ ـ پا : ندارد ۲۲ ـ پا : + الوان ۲۳ـ پا ، ندارد ۲۴ ـ پا ، المثل ۲۵ـ پا ، لزم الاحلام ۲۶ ـ پا : یری المنام ۲۷ ـ پا : تو صبر ۲۸ ـ پا : طبع ۲۹ـ پا : + شعر . من یفعل الخیر لا یعدم جوازیه ـ لا یذهب العرف بین الله و الناس . دع المکارم لاترحل لبغیتها ـ واقعد فانك انت الطاعم الکاسی. لی : از «رطب او...» ندارد . بو : از « تا طفل نگریست ... » ندارد ۳۰ ـ بو : پس ۳۱ ـ بو ، پادشاه ۳۲ ـ بو : + ماجرای عامل و . پا : + از ۳۳ ـ پا ، ندارد ۳۴ ـ بو ، ندارد ۳۵ ـ لی : دم ۳۶ ـ لی ، مخدوش است ۳۷ ـ بو : از « وماجرای مبالغت ... » ندارد ۳۸ـ بو : بود ۳۹ ـ پا ، ندارد

(۵۱ ب) نیامدید[۱] ، تا بر شما ببخشودمی ، و این دیه[۲] را قتل[۳] و غارت نفرمودمی[۴] . گفتند[۵] : مارا در دیه[۶] مقدّمیست که[۷] در حوادث مشورت با اوبوده است[۸] ، و درمهمات مراجعت بااو[۹] . اوراگفتیم[۱۰] : بیا تا این قصه را[۱۱] به حضرت شاه[۱۲] رفع کنیم ، و در دفع این[۱۳] نازله پیش از حدوث سعی نماییم[۱۴] او گفت: من[۱۵] صبر اختیار کرده‌ام، و برقدم سکون اصرار نموده[۱۶] . ما بی‌اجازت او نتوانستیم آمدن[۱۷] ، تا اکنون که کار[۱۸] به‌جان رسید[۱۹] ، و کارد به‌استخوان پیوست[۲۰] . مثل: بَلَغَ السَّیْلُ الزُّبَی وَ تَجَاوَزَ الماءِ الرُّبَی . چون عیال و اطفال طعمهٔ بلا شدند و مال و منال لقمهٔ عناء[۲۱] ، عدل پادشاه را حصنی[۲۲] حصین دیدیم ، و عفو شاه را[۲۳] حبلی متین[۲۴] ، چون محرمان در حرم امان او گریختیم[۲۵] ، و چون مجرمان به استار عفو او در آویختیم[۲۶] . پادشاه آن جماعت را بنواخت و فرمود که[۲۷] از خزانه برای[۲۸] زراعت و عمارت[۲۹] ، ایشان[۳۰] را معونتی دهید[۳۱] ، و[۳۲] امسال[۳۳] برای تخیف[۳۴] حال

۱ ـ پا ، نیامدیت . بو : + که عرض کنید ۲ ـ بو : ده ۳ ـ بو : ندارد ۴ ـ بو ، نکردمی ۵ ـ بو : + شهریارا ۶ ـ بو : درین ده ۷ ـ بو ، + اورا بوصابر گوییم و در هر حکایت مشورت با اوست ۸ ـ پا : بود ۹ ـ پا : به وی . بو : از « در حوادث . . . » ندارد ۱۰ ـ لی ، + که ۱۱ ـ بو : ندارد ۱۲ ـ بو ، + بریم ۱۳ ـ بو و پا ، ندارد ۱۴ ـ بو : از « رفع کنیم . . . » ندارد ۱۵ ـ لی ، ندارد ۱۶ ـ پا ، نموده ام . بو : از « و بر قدم . . . » ندارد ۱۷ ـ پا و بو ، آمد ۱۸ ـ بو : + ما ۱۹ ـ پا ، ندارد . بو : + جمله به حضرت شاه آمدیم ۲۰ ـ پا : رسید ۲۱ ـ پا ، + گشتند ۲۲ ـ لی ، حصن ۲۳ ـ لی ، ندارد ۲۴ ـ پا ، + یافتیم ۲۵ ـ لی ، « او گریختیم » ندارد ۲۶ ـ بو ، از « امان او... » ندارد . پا ، درآویخت . شعر ٠ اقبل معاذیر من یأتیك معتذرا ـ ان بر عندك فیما قال او فجرا . فقد اطاعك من ارضاك ظاهره ـ و قد اجلك من ناواك مستترا ۲۷ ـ بو ، تا ۲۸ ـ بو ، بهر ۲۹ ـ بو : عمارت و زراعت زری چند به ۳۰ ـ بو ، + دادند و فرمود که ۳۱ ـ پا ، دهند ۳۲ ـ بو ، از « را معونتی . . . » ندارد ۳۳ ـ بو ، + از ۳۴ ـ بو ، + هیچ ازین مردمان نستانند مردم ده شادمان بازگشتندو ←

بریشان مؤنتی منهید[۱] . وآن[۲] مرد را که لاف تجلد و تصبر[۳] می‌زند وقرعهٔ قدر وجبر می‌گرداند[۴] ، از ده بیرون کنید[۵] واورا بگویید[۶] : صبرمی‌کن تا اسباب کامرانی[۷] حاصل شود[۸] ، و امداد شادمـانی واصل[۹] بیت: (۵۲ الف)

اکنون که ز جور چرخ برگشت سرت
در صبر همی گداز جان و جگـرت

← به کارزراعت مشغول شدند. ازقضای خدای تعالی بعد ازده روز شیری درآن‌نواحی پیدا شد، خانه‌کرد. چنانکه ازهیبت‌او نهنگ می‌لرزید و پلنگ از صولت‌او می‌رمید. چند سر از ستوران هلاك کرد و گـوسفندان از هم می‌درید . و چند تن از مردم ده را ضایع ساخت و از کودکانشان چندی بخورد تا به جایی رسید که مردم از کسب زرع فرو ماندند و فرزندان ایشان گـرسنه و برهنه بودند . جمله به نزدیك بـوصابر آمدند وگفتند می‌خواهیم که این نوبت یار شوی تا از هر دهی چند مرد به‌مدد طلبیم باشدکه این شیر را ازین نواحی برانیم تابه جایی دیگررود وبیش ازین زیان‌ما نکند بوصابر گفت شما نمی‌دانیدکه شیر افکندن کار ملوك باشدنه حرفت مملوکان. مردمان نومید شدند وبازگشتند . چون ایشان را ازسخن بوصابر تجاوز نبود صبراختیارکردند و در ده به مشقت می‌گذرانیدند تا وقتی پادشاه آن ولایت بـه عزم شکار بدان طرف آمد ، آن ده را خراب دید . سلطان را عجب آمده اندیشه کردکه در زمان همچومن شاهی که ظلم را اخراج کرده‌ام این ده چرا خرابست چون مـردم را خبر شد بیرون آمده فریاد و زاری آغاز نهاده گفتند که ما مردم خراج گذاریم ودعاگوی . شهریارا اکنون سه سالست‌که شیری درین نواحی پیدا شده و بسی از فرزندان و ستوران ما را هلاك کرد و ما از بیم وی بی‌کار و گرسنه و برهنه مانده روزگار مـی‌گذرانیم . این بگفتند و زارزار بگریستند . پادشاه را برحال ایشان رحم آمد گفت به من چراخبر ندادید ؟ گفتند ما را درین ده مردی هست‌که بزرگترماست ودر هر کاری با وی‌تدبیر می‌کنیم چند بار این معنی با وی‌گفتیم او باما درین‌کار همدست نیامد وروا نداشت‌که با حضرت شماآییم و به عرض رسانیم . پادشاه رااین سخن ناخوش آمد گفت بوصابر را از ده بیرون کنند پس به حکم شاه

۱ ـ پا: ننهید ۲ ـ پا : این ۳ـ پا : صبر ۴ـ پا : می‌اندازد ۵ ـ پا : کنیت
۶ـ پا : بگوییت که ۷ـ پا : کامرانیت به ۸ ـ پا: ندارد ۹ـ پا : + گردد

گماشتگان حضرت [۱]، بوصابر را با [۲] دوفرزند وعیال به‌استخفاف تمام [۳] از [۴] دیه [۵] بیرون کردند. بوصابر [۶] شربت صبر نوشیده و کسوت اعتبار پوشیده، روی از وطن به هجرت نهاد، و قدم از مسکن به غربت. اطفال و عیال در حیّز [۷] اضطرار، و بوصابر در مضیق اصطبار. اشك حسرت از دیده انحدار پذیرفته، و بخار اندوه از چشم انفطار گرفته. چون دو [۸] سه روز دربیابان[۹] برفتند[۱۰]، جمعی[۱۱] دزدان با[۱۲] ایشان[۱۳] بازخوردند. وچون با ایشان[۱۴] مالی ندیدند گفتند: این دو[۱۵] کودك ازیشان [۱۶] بستانیم و بفروشیم. فرزندان را[۱۷] از مادر وپدر به زجری[۱۸] هرچه عظیم‌تر بستدند. و پدر و مادر دل بر هجری هرچه الیم‌تر بنهادند [۱۹]. مادر [۲۰] در استرقاق چشم وچراغ خود می‌نگریست، وبه صدهزاراشك‌حسرت ازغایت‌حیرت[۲۱] می‌گریست. بیت:

این خود منم و شما[۲۲] که بی یکدیگر
در هجر همی‌بریم ایام[۲۳] به‌سر [۲۴]

هیچ عصری از یوسفی و یعقوبی خالی نیست، و هیچ عهدی از المی و ایوبی عاری نی. اما[۲۵] افسانهٔ عاشقان، فارغان را ملالت آرد،

۱– بو: از «حال بریشان...» ندارد ۲– بو: + زن و ۳– پا: ندارد. بو: از «و عیال...» ندارد. لی: «به‌استخفاف تمام» ندارد ۴– بو: + آن ۵ – بو: ده ۶– بو: + با عیالان روی به‌راه نهادند و می‌رفتند بی‌توشه و بی‌برگ و بوصابر با خودمی‌گفت، بیت: اکنون که ز دور چرخ برگشت سرت – درصبر همی‌گداز جان و جگرت. القصه ۷– حل: حیرت ۸– بو: از «شربت‌صبر...» ندارد ۹– بو: + بی‌آب و نان ۱۰ – بو: رفتندروزچهارم ۱۱– بو: +از ۱۲– بو: به. پا: ندارد ۱۳– پا: بدیشان ۱۴– لی: «چون با ایشان» ندارد ۱۵– پا: ندارد ۱۶– لی: «از ایشان» ندارد ۱۷– لی: ندارد ۱۸– لی: جبر ۱۹– پا: + شعر:

فقل للدهر انت اصبت فالبس — برغمك دوننا ثوبی حداد
اذا قدمت حلتی الرزایـا — فقد عرضـت نفسك للكساد

۲۰– لی: ندارد ۲۱– لی: «از غایت حسرت» ندارد ۲۲– پا: تویيم ۲۳– پا: ما عمر ۲۴– لی: مصراع دوم. در هجران برد باید ایام به سر ۲۵– پا: + از

و از سمر بی‌دلان ، جمع بی‌حاصلان را کلالت[۱]. مادر و پدر[۲] بر فراق (۵۲ ب) فرزندان جزع می‌نمودند[۳]. جرّارهٔ هجران ، نیش احزان به نقطهٔ دل‌مادر و پدر[۴] فرومی‌برد. الف[۵] طبیعی و عشق جبلی بخار حزن[۶] از معدن باطن به شبکات حدقه می‌فرستاد . چشمه های[۷] آب حسرت از منبع چشم به تحریك[۸] حرقت بر رخ و رخسار پدیدار می‌آمد[۹] .

آن را که[۱۰] برین حدیث راهی باشد
او[۱۱] را هم ازین نمد کلاهی باشد

بوصابر عیال خود را[۱۲] گفت[۱۳]: صبر کن[۱۴] که : اِنَّ مَعَ الْعُسْرِ یسْراً[۱۵] * حال یعقوب و یوسف[۱۶] را آینهٔ دل ساز . باشد که روزی نسیم ، بوی[۱۷] پیراهن به مشام[۱۸] مهجوران رساند ، یا[۱۹] سحرگاهی صبا[۲۰] خبر وصل[۲۱] به بیت الاحزان رنجوران آرد[۲۲].

نومید نیم اگر چه اومید نماند
کس در غم روزگار جاوید نماند[۲۳]

۱ــ لی :کسالت ۲ــ پا : «و پدر» ندارد ۳ــ پا : می‌نمود ۴ــ پا : « و پدر» ندارد ۵ــ لی: الفت ۶ــ پا : بحار خون . لی: + نهمار چون ۷ــ لی: + پر ۸ــ حل : + حدقه ۹ــ پا: + بیت ۱۰ــ پا: ندارد ۱۱ــ پا: کو ۱۲ــ پا : «عیال خود را» ندارد ۱۳ــ پا: می‌گفت. بو: + ای زن ۱۴ــ بو: + وچندین گریه مکن که از صبر فرح پدید آید وچراغ بر افروزد . زصبرت کارها نیکو شود بشنو تو شاکرباش ــ که از صبر ست کام نوح بعد از قهر طوفانش . پا : «صبر کن» ندارد ۱۵ــ بو: از «که: ان ...» ندارد ۱۶ــ بو: یوسف ویعقوب ۱۷ــ بو: ندارد ۱۸ــ بو: + جان ۱۹ــ پا: + به ۲۰ــ بو: ندارد ۲۱ــ لی: ندارد ۲۲ــ لی: ندارد . بو: آورد . پا : + شعر. و عند ترقی جوزه و انحدارها ــ فکاك اسیر و انجبار کسیر ۲۳ــ پا : مصراع دوم را ندارد و به جای آن آمده است. هرچند مرا هجر تو افگند از پای .

* سورهٔ انشراح (۹۴) آیهٔ ۶

بیت :

نومید نیم ز وصلت ای شهرآرای[۱]

هر چند مرا هجر تو افگند ز پای

آخرالامر[۲] چون[۳] بوصابر وعیال از آن بیابان پر سراب و مهمهٔ بی‌آب[۴] بیرون آمدند، جگراز تفّ[۵] سموم ودل در کف غموم[۶] کباب‌گشته، جانی[۷] از هجر[۸] به لب رسیده[۹]، و روزی از محنت به شب کشیده[۱۰]، حاصل روزگار (۵۳ الف) آه و دردی[۱۱]، و[۱۲] خلاصهٔ عمر عزیز نفس سردی، به دیهی‌رسیدند. بوصابر[۱۳] عیال را بردر دیه بنشاندگفت: باشد که سدّ رمقی به دست آید[۱۴]، یا طعامی و[۱۵] ادامی حاصل شود[۱۶]، واین مشقت‌گرسنگی زایل[۱۷]. چون بوصابر در دیه شد[۱۸]، لشکریی مست به عیال او باز خورد. زنی‌دید تنها[۱۹] درصحرایی نشسته. لاَداعٍ ولاَ مُجیبٌ ولاَ حمیمٌ ولاَ[۲۰] قریبٌ. خواست‌که قصد اوکند. زن‌گفت: دست از من بدار[۲۱] که زنی غریب و رنجورم[۲۲]. محنت الوانم زیر و زبر کرده است، و نوایب حدثانم مضطرب و مضطرگردانیده. شوهر من به مهمی درین دیه رفته است. اگر

۱ــ پا: این مصراع را ندارد ۲ــ بو: القصه ۳ــ لی وبو: ندارد ۴ــ بو: از «پر سراب و ...» ندارد ۵ــ بو: + گرما ۶ــ بو: از «سموم و دل ...» ندارد ۷ــ بو: وجان ۸ــ بو: غم ۹ــ بو: + نوبت مرگ نزدیك و روز چون شب تاریك ناگاه بر در شهری رسید. بوصابر زن راگفت تو هم اینجا باش تا من به اندرون شهر روم و معاشی پیدا کرده پیش توآیم. پس زن را در بیرون شهر گذاشته خود به اندرون شهر آمد تا مگر آب و نانی بیابد. چون بوصابر برفت سواری چند مست برسیدند و بر گرد زن بوصابرآمدند و قصد وی کردند. زن گفت زن غریبی را چه دارید که از گرسنگی و بیچارگی دل بریانست و دیده‌گریان. سواران سخن نشنیدند و تیغ برکشیده‌گفتند اگر با مانیایی سرت به تیغ برداریم چون به دست سواران ۱۰ــ پا: + از ۱۱ــ لی: گرمی ۱۲ــ پا: + از ۱۳ــ لی: ندارد ۱۴ــ پا: به حاصل شود ۱۵ــ پا: یا ۱۶ــ پا: به دست‌آید ۱۷ پا: + گردد ۱۸ــ پا: مردی ۱۹ــ لی: ندارد ۲۰ــ پا: «ولا» ندارد ۲۱ــ پا: دار ۲۲ــ پا: غریبم و رنجور.

مشاهد این حال و مطّلع این افعال گردد ، همین ساعت به سلطان برود و شما را[۱] خطر جان بود . مرد[۲] لشکری چون[۳] کلمات[۴] زن بشنید[۵] ، حالی[۶] تیغ از نیام بر کشید گفت : اگر با من آمدی ، آمدی[۷] ، واگر نه[۸] بدین تیغ سرت[۹] را بیندازم . برخود ببخشای که همین ساعت تنت[۱۰] دانـه وار در آسیای اجل[۱۱] خواهد[۱۲] بود ، و جانت ذلیل صفت در صحرای قطع امل. زن چون در دست[۱۳] لشکری[۱۴] عاجز شد ، به انگشت ماجرای[۱۵] احوال[۱۶] برخاك نبشت[۱۷] (۵۳ ب) که غوغاء نوایب[۱۸] فرزندان[۱۹] را[۲۰] اسیر برد[۲۱] ، و یغمای حوادث مرا[۲۲] آواره[۲۳] گردانید[۲۴].

اَلا[۲۵] لَیْتَ شِعری مَتَی نَلتَقی   وَ مِنْ نَوْبَةِ الهَجْرِ کَمْ قَدْ بَقِی

بیت[۲۶] :

گر در اجلم هیچ بود تأخیری   آخر بکنم وصل ترا تدبیری

مرد[۲۷] لشکری آن بیچاره را[۲۸] به استخفاف اسیر[۲۹] برده[۳۰] ، و صروف زمن و صنوف محن دمادم کرده[۳۱] ، و واقعهٔ محنت به[۳۲] صاعقهٔ حسرت دمادم[۳۳] گردانیده[۳۴]. چون بوصابر[۳۵] بر زن[۳۶] باز آمد ، عیال را ندید. مکتوب عیال از

۱ــ پا ، ترا ۲ــ لی: ندارد ۳ــ پا : + این ۴ــ پا : + از ۵ــ پا : بشنود ۶ــ پا ، ندارد ۷ــ پا : ندارد ۸ــ پا ، نی‌سرت ۹ــ پا : ندارد ۱۰ــ پا : ندارد ۱۱ــ پا : +آس ۱۲ــ پا : خواهی ۱۳ــ پا : + مرد ۱۴ــ بو : از «وروزی از محنت به شب ...» ندارد ۱۵ــ بو : + خود ۱۶ــ بو: ندارد ۱۷ــ پا : بنوشت. بو: نوشت ۱۸ــ بو: + ایام ۱۹ــ بو: فرزندانم . لی: + خود ۲۰ــ بو: نـدارد ۲۱ــ بو: کرد ۲۲ــ پا : + به غارت یغمایی ۲۳ــ لی: غارت ۲۴ــ بو: + گر بود عمرو فلك باردگر یارشود ــ دیدنت بازنصیب من افکار شود . چون مردمان لشکری زن بوصابر راگرفتند و برفتند بوصابر که باز آمد زن را ندید چشم برزمین کرد خطی دید که به وداع خود زن نوشته بود ۲۵ــ لی: سوایا ۲۶ــ پا: ندارد ۲۷ــ لی: ندارد ۲۸ــ پا: + اسیروار ۲۹ــ پا : ندارد ۳۰ــ پا : ببرد ۳۱ــ پا : شد ۳۲ــ پا : و ۳۳ــ پا : پیاپی ۳۴ــ پا ، گشت ۳۵ــ بو: از «سوایا لیت شعری ...» ندارد . ۳۶ــ پا: «برزن» ندارد

صفحات[۱] اطلال برخواند، گفت[۲]: وَقَعَ الْجُرْحُ عَلَى الْقَرْحِ. این چه بلاهای مترادف است[۳]، و این چه جفاهای متضاعف. با این همه[۴] حیلت[۵] من[۶] صبر است[۷].

بیت:

صبر است علاج مرد چون کار افتاد

کز صبر توان ستد ز بیدادان[۸] داد[۹]

آخر[۱۰] با دلی پر[۱۱] محنت دهر روی به جانب شهر آورد[۱۲]. نه یاری[۱۳] و نه غمگساری[۱۴]، نه روزی و نه روزگاری[۱۵]. اتفاق[۱۶] را در آن شهر[۱۷] امیری ظالم[۱۸] بود. کوشکی بنا می کرد. در[۱۹] میدانی کاخی[۲۰] و ایوانی اساس[۲۱] نهاده بود[۲۲]. هر غریبی که از[۲۳] در[۲۴] شهر در آمدی، او را بگرفتندی[۲۵] و به[۲۶] گل کشیدن[۲۷] بردندی[۲۸]. بوصابر[۲۹] چون به در شهر درشد[۳۰] با حالی مشوّش و[۳۱] دلی پر آتش[۳۲]، غبار غربت و آثار کربت بر رخسار محنت دیدهٔ[۳۳] او نشسته، حالی[۳۴] وی را[۳۵] بگرفتند (۵۴ الف) و به گل کشیدن بردند. روز

۱ــ پا: + آن. ۳ــ پا: ندارد ۲ــ لی: ندارد ۴ــ پا: + صبر ۵ــ پا: حلیت ۶ــ پا: + است وسکون و تانی حالت من. شعر. الصبر عون الفتی و ناصره ــ وقبل ما ندعنه ما ندمد. کم صدمة للزمان منکره ــ لما رای الصبر ذن ما ند ما ۷ــ بو: از «بر زن باز آمد...» ندارد ۸ــ بو: بیدادی ۹ــ پا: + بر هیچ دلی زمانه بندی ننهاد ــ کان بند زمانه را صبوری نگشاد ۱۰ــ بو: + الامر بوصابر ۱۱ــ بو: + درد به اندرون شهر در آمد ۱۲ــ پا: نهاد با وی. بو: از «محنت دهر...» ندارد ۱۳ــ پا: غمگساری ۱۴ــ پا: یاری ۱۵ــ بو: از «نه روزی نه...» ندارد ۱۶ــ بو: قضا ۱۷ــ بو: «در آن شهر» ندارد ۱۸ــ بو: + در آن شهر ۱۹ــ پا: دری و. بو: برروی ۲۰ــ پا: و دوکانی ۲۱ــ بو: بنیاد ۲۲ــ بو: «بود» ندارد ۲۳ــ بو: به ۲۴ــ بو: ندارد ۲۵ــ پا: بگرفتی. بو: + وبکشت آن بنا ۲۶ــ پا: + خشت و ۲۷ــ بو: «به گل کشیدن» ندارد ۲۸ــ پا: بردی. بو: + و به حشت و گل کشیدن داشتندی ۲۹ــ بو: + با ۳۰ــ پا: رسید ۳۱ــ بو: از «چون به درشهر...» ندارد ۳۲ــ بو: + و حالی مشوش ۳۳ــ پا: «دیده» ندارد. بو: «محنت دیده» ندارد. ۳۴ــ بو: فی الحال ۳۵ــ لی «وی را» ندارد. پا: اورا

تا شب کار کردی ، نماز شام[۱] دو نان به وی دادندی تا بخوردی[۲] . روزی مردی از آن[۳] غریبان مظلوم و اسیران محروم که گل و خشت[۴] کشیدندی[۵] ، از نردبان درافتاد[۶]. روی به[۷] آسمان کرد[۸] و بنالید که آسمان قبلهٔ دعاست[۹]، وگفت: ای[۱۰] مستغاث درماندگان و ای دست‌گیر بیچارگان ، وای مغیث هر مظلومی و ای فریادرس هر محرومی[۱۱]، فرجی[۱۲] پدید آر[۱۳]. بوصابر گفت: ای جوامرد[۱۴]، چندین[۱۵] منال که بنده را نالیدن نزیبد[۱۶]. صبر کن[۱۷] که چون[۱۸] شب[۱۹] نیك تاریك شود[۲۰]، می‌دان که طلوع[۲۱] صبح[۲۲] نزدیك بود[۲۳]. چون[۲۴] تضرّع[۲۵] آن مظلوم به سمع آن[۲۶] پادشاه ظالم[۲۷] رسید[۲۸]، بفرمود تا آن‌مرد را که از نردبان به زیر افتاده بود، مختصری چند[۲۹] بدادند[۳۰] و ازو[۳۱] بحلی‌خواستند[۳۲]. و آن[۳۳] را که صبر می‌فرمود[۳۴]، گفت[۳۵]: به چاه و زندان

۱ــ پا ، «نماز شام» ندارد ۲ــ پا : + شعر. و تقرعنی فی کل یوم مصیبة ــ فقد صرت‌زاصبر بقرع المصائب و فی کل یوم نوبة بعد توبة ــ کانا خلقنا للنوی والنوائب
۳ــ پا و بو: ندارد . ۴ــ پا : خشت و گل ۵ــ بو: کشیدی ۶ــ بو: بیفتاد ۷ــ بو : سوی ۸ــ بو: نالان و گریان گفت ای دلیل درماندگان و ای چارهٔ بیچارگان ۹ــ پا: از «که آسمان قبله ...» ندارد ۱۰ــ پا : + فریاد رس هر مرحومی و ای مستغاث هر مظلومی . بو: + فریاد رس هرمظلوم ۱۱ــ لی و بو: از «مستغاث درماندگان...» ندارد ۱۲ــ بو: + ومرهمی ۱۳ــ بو: آور ۱۴ــ پا: جوان. بو: جوانمرد ۱۵ــ لی: ندارد ۱۶ــ پا: نرسد . بو: از «که بنده‌را...» ندارد ۱۷ــ بو: + باشد که ازصبر فرجی بیابی ۱۸ــ پا و بو: ندارد ۱۹ــ لی: + چون . بو: ندارد ۲۰ــ پا: ندارد ۲۱ــ بو: از «می‌دان که ...» ندارد ۲۲ــ پا : روز ۲۳ــ پا : آمد . بو: شود دعای ۲۴ــ پا : + از . بو: ندارد ۲۵ــ بو: ندارد ۲۶ــ پا: «بـه سمع آن» ندارد. بو: ندارد ۲۷ــ پا : + را اعلام کردند ۲۸ــ پا: ندارد ۲۹ــ پا و بو: ندارد ۳۰ــ بو: + ورها کردند ۳۱ــ پا: از وی ۳۲ــ بو : از «و ازو بحلی...» ندارد ۳۳ــ بو: بوصابر ۳۴ــ بو: فرموده بود ۳۵ــ بو: + در زندان وچاهش بند .

حبس[۱] کنید[۲]، تا کار[۳] او نیکو گردد[۴] به صبر[۵]. حالی بند بر پای[۶] بوصابر[۷] نهادند و به چاه و زندان[۸] فرستادند. شعر:

لَوْ قِيلَ مَنْ رَجُلٌ طَالَتْ بَلِيَّتُهُ[۹]

لَاسْتَعْجَلَتْ عَبْرَتِي حَتَّى أَقُولَ أَنَا

اتفاق را بعد از[۱۰] دو سال رعیت و لشکر بر آن ستمگر[۱۱] بشوریدند[۱۲]، که مزاج رعیت[۱۳] از عقوبت ظلم او معلول شده بود[۱۴]، و دل حشم و خدم از تواتر جور او ملول گشته[۱۵]. گفتند: همه ولایت رنگ خزان گرفت[۱۶]، و همه دلها (۵۴ ب) محنت زدهٔ[۱۷] احزان شد[۱۸]. از شین[۱۹] ظلم او گلها خار شد، و از شر[۲۰] بی‌انصافی او ملها خمار گشت. نبات این زمین خار

۱ـ بو: از «به چاه و...» ندارد ۲ـ پا: کردند ۳ـ بو: + او به صبر نیک شود پس بوصابر را بند برنهاده و به چاه و زندانش حبس کردند. بوصابر سر بر زانوی حسرت نهاد و توکل بر خدا کرد. چون چند روز ازین حکایت بگذشت از قضای الله تعالی شبی پادشاه را قولنج بگرفت وهم درآن شب بمرد. روز دیگر ترتیب کار او کرده به خاکش سپردند. چون بازگشتند شهر بی‌پادشاه بود زیرا که پسری و برادری نداشت که جای او نگاه دارد. وزیران ورعایا همه سرگردان بودند. روزی اتفاق کردند که به‌سوی زندان شویم و از اهل زندان سه سؤال کنیم هر که جواب به صواب بدهد پادشاه اورا کنیم. امرا و وزرا جمله به زندان آمدند و از اهل زندان یکان یکان سوال می‌کردند کس جواب نمی‌داشت تا به بوصابر رسیدند و ازوی سوال کردند. جواب ایشان به صواب بازداد چنانکه آن مردمان را خوش آمده بر عقل و رای او آفرین کردند و اورا از بند بیرون آورده به حمام بردند و دستی جامهٔ پادشاهانه در وی پوشانیدند و اسب خاص با رکاب‌دار بر درحمام بردند تا بوصابر برنشست و بعد از آن امرا و ارکان دولت به اتفاق اورا برتخت ملک وسلطنت نشانیده تهنیت کنان نثار کردند وجمله به شاهی او مبارکباد گفتند. ۴ـ پا: «نیکو گردد» ندارد ۵ـ پا: + نیکو شود. بو: از «نیکو گردد ...» ندارد ۶ـ پا: از «حالی...» ندارد ۷ـ پا: + را حالی بند بر ۸ـ لی: ندارد ۹ـ پا: عقوبته ۱۰ـ لی: + مدت. حل: + بعد از آن ۱۱ـ لی: «بر آن ستمگر» ندارد ۱۲ـ لی: + بر آن ستمگر ۱۳ـ لی: ندارد ۱۴ـ پا: گشت. لی: ندارد ۱۵ـ پا: شد ۱۶ـ پا: گرفته است ۱۷ـ پا: «زده» ندارد ۱۸ـ پا: ندارد ۱۹ـ پا: شومی ۲۰ـ حل: غایت

و خسک شد[۱]، و نزل این دیار، حوادث فلك. چون آن[۲] امیر ظالم بگریخت، برادری[۳] را از آن[۴] خود[۵] کشته بود[۶] ومدتی مدید[۷] برآمده[۸]، می‌گفت: برادرم[۹] درچاه به[۱۰] زندان است، و حبس او ازمصالح جهان. لشکریان[۱۱] پنداشتند بوصابر[۱۲] برادر پادشاه است[۱۳]. حالی به زندان آمدند، وبوصابر را ازچاه برآوردند[۱۴]، وبند ازپای[۱۵] او[۱۶] برگرفتند، وبه پادشاهی بر وی بیعت کردند[۱۷]. بیت:

یوسف[۱۸] مثال چونکه در آن چاه[۱۹] صبر کرد
سعد زمانه ملکت خلقی به وی[۲۰] سپرد[۲۱]

۱ــ پا: است ۲ــ لی: ندارد ۳ــ پا: برادر ۴ــ پا: «را ازآن» ندارد ۵ــ پا: + را ۶ــ پا: ندارد ۷ــ پا: + بود تا کشته‌بود آن پادشاه ۸ــ پا: ندارد ۹ــ پا: ندارد ۱۰ــ پا: ندارد ۱۱ــ پا: لشکر وحشم ۱۲ــ پا: «پنداشتند بوصابر» ندارد. بو: از «نیکو گردد به‌صبر...» ندارد ۱۳ــ پا: از «برادر پادشاه...» ندارد ۱۴ــ پا: + وگمان بردندکه این برادر شاه است ۱۵ــ لی: از «وبند...» ندارد ۱۶ــ پا: + را ۱۷ــ بو: از «برادر پادشاه است...» ندارد ۱۸ــ پا: + به چاه اندر و زندان چو ۱۹ــ پا: از «مثال چونکه...» ندارد ۲۰ــ بو: بدو ۲۱ــ بو: + بعد ازآن روز به روز مردم صید بوصابر می‌شدند ومحبت اودر دلها جای می‌گرفت‌ودولت اورا تعلیم می‌داد تا خلق ازو به طریقی راضی شدندکه شب و روز برو دعا می‌کردند وجمله‌گوش به فرمان وی نهادند. مفسدان و دلیران ازآن شهرآواره گشتند وآوازهٔ عدل او درجهان گسترده شد. ازقضای خداوند روزی دومرد به درگاه اوآمدند و بار خواستند. بوصابر فرمود تا ایشان را درآوردند. چون نظر کرد یکی بازرگان بود و یکی ازآن دزدان‌که فرزندانش برده بودند. بوصابر چون دزد را بشناخت هیچ نگفت تا ببیند‌که ایشان را چه شده. اما بازرگان گفت ای خداوندگار توحاکم این ولایتی‌غوررسی فرماکه این‌مرد دوغلام به من‌فروخته بعد ازمدتی این‌غلامان می‌گویند ماآزادیم واین مرد را ازپدر ومادر به زور بگرفته و درآن وقت‌که ما را می‌فروخت ما ازترس نمی‌توانستیم‌گفت. اکنون پادشاه بفرماید تا بهای‌غلامان بازدهد. بوصابر ازآن‌دزد سوال کرد که‌توچه می‌گویی؟ گفت‌وی غلامان را بدداشته است وایشان این‌سخن ازسرقهرمی‌گویند تا وی ایشان‌را به من بازدهد. بوصابر گفت غلامان رابیاورید ــ

اَلْصَبْرُ مِفْتَاحُ الْفَرَجِ . بوصابر[1] پشت به سمند ملک باز نهاد ، و مالهایی که در آن خزانه[2] بود، جمله به‌حشم وخدم داد . پس جملگی[3] لشکر گفتند : به طلب آن ظالم[4] باید رفت ، که نباید که از مکر او ملک را[5] ضرری رسد[6] ، یا ازغدر او ولایت را خطری. بیت :

مگذار شها[7] که مـور ماری گردد
خاری که به‌گل نهی مناری گـردد[8]

← تا من ازغلامان سؤال کنم . بازرگان هردو غلام راحاضرکرد بوصابر فرزندان خودرا بدید بیم بودکه فریاد برآورد اما صبر می‌کرد . فرزندان پدر را نشناختند. بوصابر گفت چرا می‌گوییدکه ما آزادیم .آن هردو پسرگریـان شدند وگفتند ما را پدری بود وقتی به راهی می‌رفتیم این مرد با چند تن به ما رسید و ما را از پدر و مادر به زورکشیده به خانهٔ خود برد و ما را بسیار بزدکه شما به‌کس مگوییدکه ما آزادیم . و ما از بیم وی هیچ نگفتیم تا ما را فروخت . چون شنیدیم که پادشاهی‌عادل چون تو برتخت ملك قرارگرفته‌که به هر نیك و بد باز می‌رسد و داد مظلوم ازظالم باز می‌ستاند ما را بیش طاقت نماند حال خودرا راست‌گفتیم . بوصابر بگریست وبفرمود تا پسران نام خود بگفتند و بفرمودکه آن دزد را به زندان بردند و مـال بازرگان از خزانه بازداد وفرزندان پدر را شناخته شادیها کردند . بعد از چند روز مردی و زنی به درگاه‌آمدند .آن مرد شخصی‌بودکه زن بوصابر برده بود امابوصابر اورا نمی‌شناخت .آن‌مردگفت ای شهریار این زن مدتیست که درحکم من است ومرا طاعت نمی‌کند . بوصابرگفت ای زن چرا تابع شوهر نمی‌شوی ؛ زن‌گفت این مـرد شوهر من نیست مرا شوهری بود بوصابر نام و هردو به راهی می‌رفتیم، بوصابر به‌دهی رفت تا خوردنی بیارد ناگاه این مرد بیامد ومرا به ستم بگرفت وببرد . اکنون‌مرا تاب نمانده بوصابر بفرمود تا آن زن را به حرم بردند و بفرمود تا منادی‌کردند تـا خلق شهر حاضر شوند وفرمود تا دزدان را حاضرکردند وگفت این دزد دو پسر من دربیابان‌ازمن به‌زوربگرفته وفروخته واین زن مرا به زورکشید واکنون فرزند وزن به من رسیدند . سزای بدکار چه باشد ؛ مردمان‌گفتند سزای بدکار دارست‌پس‌ایشان را از دارکشیدند وبعد ازآن بوصابر درپادشاهی روزگار می‌گذرانیدند و ازصبرتمام کار او برحسب مراد اوشد.

۱ـ پا: ندارد ۲ـ پا : خزائن ۳ـ لی: «پس جملگی» ندارد ۴ـ پا : + ستمکاری ۵ـ پا : + خللـی و ۶ـ پا : باشد ۷ـ پا : مها ۸ـ پا : ایـن مصراع را نـدارد

شاخی که به دست خویش پستش نکنی
باشد که به روزگار داری گردد

بوصابر با لشکر برفت ، و به روزی دو سه[۱] خصم ملك را بگرفت. آنگه[۲] قاعدهٔ عدل را (۵۵ الف) تمهیدی نهاد[۳]، که مثل آن در اوهام[۴] نیاید، و اساس انصاف را تأکیدی فرمود ، که جنس آن در افهام نگنجد . دخلها تضعیفی پذیرفت ، وخراجها تخفیفی گرفت[۵]. عدل عمری[۶] وسعادت قمری[۷] در ولایت پدید[۸] آمد . چنانکه صیت عدل او در افواه ناقلان سمری شد ، و تاریخ انصاف او در خزانهٔ[۹] جهان دفتری[۱۰]. شعر[۱۱]:

نام نکو به عدل و به جود و به مردمی
چون کسب[۱۲] کرد مرد، جهان آن اوشود
امداد فضل[۱۳] ایزد دانا[۱۴] ز فعل خوب
از حادثات دهر نگهبان او شود

آن جماعت دزدان که فرزندان بوصابر را برده بودند ، گفتند : بیایید[۱۵] تا این غلامان را به نزدیك[۱۶] شاه هدیه[۱۷] بریم . شك نیست که در حقّ ما انعامی نماید[۱۸]، وبه جای ما اکرامی فرماید . فرزندان را به نزدیك بوصابر آوردند . چون چشم او بر مشاهدهٔ[۱۹] فرزندان[۲۰] افتاد ، حالی[۲۱] سر به[۲۲] سجدهٔ[۲۳] شکر نهاد . یعقوب‌وار به وصل یوسف اختصاصی یافت، وایوب‌وار به قوّت صبر خلاصی دید . چون[۲۴] کواکب امانی را در

۱ــ لی: از «به روزی» ندارد ۲ــ پا، وآنگاه ۳ــ پا: کرد ۴ــ لی: افهام ۵ــ پا: ندارد ۶ــ پا: عمرین ۷ ـ پا: قمرین ۸ــ پا، پدیدار ۹ــ لی: ندارد ۱۰ــ پا ، + گشت ۱۱ــ پا: بیت ۱۲ــ لی: ار ۱۳ــ پا : لطف ۱۴ــ پا ، وآثار ۱۵ــ پا: بیاییت ۱۶ــ پا: + این ۱۷ــ پا و لی: ندارد ۱۸ــ پا، کند ۱۹ــ پا: مشاهدت آن میوهٔدل وراحت روح ۲۰ــ پا: ندارد ۲۱ــ پا، ندارد ۲۲ــ پا: بر ۲۳ ـ پا، سجاده ۲۴ــ لی، ندارد .

طلوع[۱] دید، و روزگار شادمانی[۲] را در رجوع، هر روز در عدل و سیاست و امن و حراست، بر خلق[۳] مبالغت زیادت می‌نمود، و به داد[۴] و دهش و بخشش[۵] و بخشایش چمن ملك را خضرت[۶] (۵۵ ب) می‌افزود. آنگاه بفرمود تا[۷] دزدان را دستها و پایها ببریدند[۸]، و جزای معاملت بدیشان[۹] رسانیدند. قرآن[۱۰]: وَالسَّارِقُ وَالسَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا[۱۱]*. مردمان را از صورت آن حال عجب آمد، که این چه شاید بود که شاه عادل[۱۲]، موالی غلامان[۱۳] را دست و پای می‌برد، و غلامان ایشان[۱۴] باز می‌گیرد؟ و نمی‌دانستند که مقدمهٔ آن کار و تعبیهٔ آن بار چیست، و نمی‌شناختند[۱۵] که آن[۱۶] جماعت، دزدان بی‌باکند و ظالمان سفّاك.

چون روزی چند بر آمد. عیال بوصابر آوازهٔ عدل و انصاف[۱۷] شاه[۱۸] بشنید[۱۹]، واز اهل‌ولایت[۲۰] رسمهای معنوی[۲۱] دید. روزی به فرصتی خویشتن را به درسرای سلطنت، به[۲۲] مقام تظلم رعیت افگند تا داد خواهد. حالی[۲۳] آن مرد لشکری بیامد، و دست با[۲۴] وی زد و گفت: ای پادشاه[۲۵]، مرا فریاد رس، که مدتی مدید است که با این زن عقد مناکحت بسته‌ام، و عهد مصالحت پیوسته. اکنون بر[۲۶] من نشوز می‌آرد، و شب و روز برخلاف مراد من روزگار می‌گذارد. زن خروشیدن گرفت، که درگاه تو حضرت

۱ــ پا: طلوعی ۲ــ پا: پژمانی ۳ــ پا و لی: «برخلق» ندارد ۴ــ پا: «و به داد» ندارد ۵ــ پا و لی: ندارد ۶ــ لی: خضرتی ۷ــ پا: + آن ۸ــ پا: بریدند ۹ــ پا: ایشان بدانسان. بو: به‌ایشان. ۱۰ــ پا: قوله عزوجل ۱۱ــ لی: انما جزاء الذین یحاربون الله و رسوله ۱۲ــ پا: + جلابان ۱۳ــ پا: «موالی‌غلامان» ندارد ۱۴ــ پا: + را ۱۵ــ لی: نشناختند ۱۶ــ پا: این ۱۷ــ پا: «عدل و انصاف» ندارد ۱۸ــ پا: + نو ۱۹ــ پا: می‌شنید ۲۰ــ بو: از «بوصابر با لشکر...» ندارد ۲۱ــ لی: ندارد پا: + می ۲۲ــ پا: و ۲۳ــ پا: درحال ۲۴ــ پا: در ۲۵ــ پا: شاه ۲۶ــ پا: از

*ــ سورهٔ مایده (۵) آیه ۴۲

انصاف است نه مقام کذب و خلاف . این مرد از در فلان دیه[۱] مرا به‌غارت برده است ، (۵۶ الف) و از غایت ظلم برگ[۲] شریعت و مروت سپرده[۳] . بوصابر چون[۴] حال آن[۵] غریب و تضرّع آن دردمند بی‌طبیب بشنید، بفرمود تا آن مرد را حدّ زدند ، و زن را در سرای خاصّ فرستاد . مردمان[۶] ازین[۷] حوادثات[۸] استعجاب آوردند[۹]، و ازین[۱۰] نوادرات[۱۱] استغراب[۱۲] . گفتند : این شاه[۱۳] را چه بود[۱۴]؟ پیش ازین در[۱۵] طریق ورع بود[۱۶]، اکنون در راه طمع است . مگر آینهٔ انصاف او[۱۷] زنگار[۱۸] گرفته است ، یا عذار عقل او غبار[۱۹] پذیرفته[۲۰] . دریغا که تقدیس[۲۱] شرع[۲۲] را به تلبیس طبع[۲۳] آلوده گردانید[۲۴]، و دل رعیت را به امثال این سیرت[۲۵] فرسوده[۲۶]. بیت :

چشم بد زمانه و عین کمال دهر
مانا که در تغیّر عدلش اثر[۲۷] نمود
آن گلبنی[۲۸] که دی همه گلهای لطف داد[۲۹]
امروز درچمن همه خار وشرر[۳۰] نمود

بوصابر به‌نور فراست و اثر کیاست دانست ،که شایبهٔ انکار با[۳۱] ضمایر امتزاج[۳۲] کرده است ، و گمان ظلمی[۳۳] در سرایر اختلاج[۳۴] نموده

۱ــ لی: دیهی ۲ــ پا: بر. لی: قدم بر ۳ــ پا: + است ۴ـ پا: + آوازعیال ۵ــ پا: «حال آن» ندارد ۶ــ پا: + را ۷ــ پا: ازآن ۸ــ پا ، ندارد ۹ــ پا: آمد ۱۰ــ پا: ازآن ۱۱ــ پا: نوادر ۱۲ــ پا : + نمودند ۱۳ــ پا: پادشاه ۱۴ــ پا : + که ۱۵ــ پا: بر ۱۶ــ پا ، می‌رفت ۱۷ــ لی: ندارد ۱۸ــ لی: زنگاری ۱۹ــ پا: غباری ۲۰ــ پا: + است ۲۱ــ لی: تقدیر ۲۲ــ پا: ندارد ۲۳ــ پا : طمع ۲۴ــ پا: گرداند ۲۵ــ پا: ندارد ۲۶ــ پا: + کرد ۲۷ــ لی: ضرر ۲۸ــ لی: کامها ۲۹ــ پا: داشت ۳۰ــ لی: ضرر. پا: خار ضرر ۳۱ــ لی: «انکار با» ندارد ۳۲ــ پا: امتزاجی ۳۳ــ پا: ظلم ۳۴ــ پا: اختلاجی .

است[۱]. امرای دولت و امنای حضرت را با جملهٔ رعایا حاضر کرد ، و پردهٔ ظنّ بد را برانداخت و گفت : بدانید[۲] که این[۳] دو غلام که آورده بودند ، (۵۶ ب) اطفال منند . و آن[۴] زن متظلمه ، عیال حلال[۵] من[۶]، و ازمن[۷] جمله[۸] به‌غـارت برده بودند . لطف الهی چنان تقدیر کرد ، که آن[۹] فرزنـدان را یوسف‌وار به من[۱۰] رسانید[۱۱]، و آن عیال[۱۲] را زلیخاصفت به مقام تشدید و تهدید[۱۳] آورد[۱۴] . مثل: مَنْ حَفَرَ بِئْراً لِاَخِیهِ[۱۵] وَقَعَ فیهِ[۱۶].

چون روزی چند بر آمد ، آن پادشاه که در ابتدا ابوصابر و عیال اورا از دیه نفی کرده بود ، از بس که خارجی کرد ، لشکر بر وی خـروج کردند. ساقی‌حوادث[۱۷]، ملح اجاج درداد ، و کثرت ظلمش‌خزاین به‌تاراج برداد ، تا عالمیان بدانند که عاقبت ظلم وخیم است، وثمرات عدل نعیم[۱۸]. روزی ناگاه[۱۹] از درقصر[۲۰] بوصابر در آمد . آواز داد که ای شاه ، از دست خصمانم[۲۱] امانی[۲۲] ده[۲۳] ، واز نوایب حدثانم[۲۴] زمانی. غریق سیلاب‌محنتم، وحریق آتش‌حسرتم[۲۵]. بوصابر وی[۲۶] را بدید، بشناخت. گفت: اورا پیش من خوانید[۲۷]. آنگه[۲۸] گفتش: یادت هست که به‌ظلمت ظلم ، چهرهٔ عالم[۲۹] سیاه می[۳۰] کردی ؛ ودر پای[۳۱] جفا ، مزاج ملک را تباه‌گردانیدی ؟ پنداشتی

۱ــ پا: ندارد ۲ــ پا: از «امرای دولت و امنای ...» ندارد ۳ــ لی: از « امــرای دولت و...» ندارد . پا: آن ۴ــ پا: این ۵ــ پا: ندارد ۶ــ لی: + است ۷ــ پا : «و ازمن» ندارد ۸ــ پا: + را ۹ــ پا: این ۱۰ــ پا: + یزید ۱۱ــ پا:آوردند ۱۲ــ پا: + حلال ۱۳ــ لی: «وتهدید» ندارد ۱۴ــ بو: از «رسمهای معنوی‌دید...» ندارد . پا: بردند ۱۵ــ پا: + یقع نکبا فیه ۱۶ــ پا: «وقع فیه» ندارد ۱۷ــ پا: جورش ۱۸ــ لی: کریم ۱۹ــ پا: + براسب لوکاتی وقبای براتی ۲۰ــلی: ندارد ۲۱ــ لی: خصم ۲۲ــ لی: امان ۲۳ــ پا : می‌باید ۲۴ــ لی: روزگارم ۲۵ــ پا : حسرت ۲۶ــ پا: او ۲۷ــ پا: خوانیت ۲۸ــ پا: آنگاه ۲۹ ـ پا:عدل‌را ۳۰ــ پا: ندارد ۳۱ــ پا: به وبای .

که چشم روزگار از تو خوبتر[۱] حریفی[۲] ندیده است ، یاگمانت بود که گوش زمانه از تو موزون تر ردیفی نشنیده است[۳] ؟ هیچ می[۴] دانی که بر من چه ظلمها[۵] کرده‌ای[۶]؟ (۵۷ الف) قرآن[۷]: هَلْ عَلِمْتُمْ مٰا فَعَلْتُمْ بِیُوسُفَ وَ اَخیهِ[۸]*. از وطن و مسکنم آواره کرده‌ای[۹] ، و در اطراف عالم پراگنده[۱۰] گردانیده[۱۱] ظلم تو تورا ازملك به‌هلك افگند، وصبرمن مرا از فقر به ملك آورد. روز، روز مجازات است[۱۲]، و وقت ، وقت مکافات[۱۳] . قرآن[۱۴] : فَمَنْ اعْتَدیٰ عَلَیْکُمْ فَاعْتَدُوا عَلَیْهِ بِمِثْلِ مٰااعْتَدیٰ عَلَیْکُمْ ** برمقتضی نص کریم باید رفت[۱۵]. بیت[۱۶]:

زخمی چه[۱۷] زنی چو بازخواهی[۱۸] خوردن
بر[۱۹] کم زدن اختیار باید کردن

آنگاه[۲۰] بفرمود تا اورا به قلعه فرستادند. خزاین جواهر و نفایس ذخایراورا به‌خزانه آوردند[۲۱]. پس بختیار گفت: اگررای عالی این معانی[۲۲] را تصدیق[۲۳] نمی کند ، قصهٔ آن[۲۴] ماه‌روی کنعانی برامثال[۲۵] این حال گواه عدل‌است[۲۶] وپناه عقل[۲۷]. اگرپادشاه به‌قول[۲۸] اصحاب[۲۹] اغراض و به‌گفت[۳۰]

۱ـ لی: «خوبتر» ندارد ۲ـ پا: حریف ۳ـ پا: نشنودست ۴ـ پا: ندارد ۵ـ پا: ظلم ۶ـ پا: کردی ۷ـ پا: قوله تعالی ۸ـ پا: «و اخیه» ندارد ۹ـ پا: کردی ۱۰ـ پا: بیچاره ۱۱ـ پا: گردانیدی ۱۲ـ لی: ندارد ۱۳ـ لی: + است ۱۴ـ پا: قوله تعالی ۱۵ـ پا: از «برمقتضی نص..» ندارد ۱۶ـ لی: شعر ۱۷ـ پا: که ۱۸ـ پا: باید ۱۹ـ پا: در ۲۰ـ پا: آنگه ۲۱ـ بو: از «مثل من حفر...» ندارد ۲۲ـ بو: معنی ۲۳ـ بو: تصدیقی ۲۴ـ پا وبو: ندارد ۲۵ـ پا: مثال ۲۶ـ پا: «عدل» ندارد ۲۷ـ پا: + شعر. وما هذه الایام الا منازل ـ فمن منزل رحب و من منزل ضنك . وقد هذبتك الحادثات و انما ـ صفا الذهب الابریزقبلك بالسبك . اما فی نبی‌الله یوسف اسوة ـ لمثلك محبوسا علی‌الجور والا فك اقام جمیل الصبرفی السجن برهة ـ فآل به‌الصبر الجمیل الی الملك ۲۸ـ پا: گفت ۲۹ـ پا وبو: صاحب ۳۰ـ پا: قول.

---

* ـ سورهٔ یوسف (۱۲) آیهٔ ۸۹ ** ـ سورهٔ بقره (۲) آیهٔ ۱۹۰

ارباب اعتراض[۱]، که هریك از حقد وحسد مرضی دارند و دراعدام واهدام من[۲] غرضی[۳]، التفات فرماید، و بنده[۴] را معاقبت[۵] و معاتبت[۶] نماید[۷]، از حلیهٔ صبر تباعد افتد، و ازجلوهٔ عدل تقاعد[۸]. ویقین‌است که به‌آثار صبرو حلم[۹] پادشاهی و ایثار[۱۰] شاهانشاهی[۱۱]، این حال تهذیبی پذیرد، و این کار ترتیبی گیرد.

چون پهنای سخن بدین حد کشید، وبالای حدیث[۱۲] بدین قـد[۱۳] رسید، روز درتهیهٔ اسباب ارتحال بود، وآفتاب برعزم‌حرکت (۵۷ ب) و[۱۴] انتقال، پادشاه بفرمود تا آن روز تأخیر کردند، وبختیار را در بندوزنجیر کشیدند[۱۵]. بختیار به زندان[۱۶] رفت[۱۷]، و سربر زانوی حسرت نهاد، و دل برحکم مقدرت داد که[۱۸]، شعر:

اللَّیْل حُبْلی مَاتَلَد   وَ الهَمُّ یَنْقُص اَوْ یَزِد[۱۹]

شعر

فَلا تَعْتَقِدْ بِالْحَبْسِ هَمّاً وَ وَحْشَةً

فَاوَّلُ کَوْنِ الحُرِّ فی اَضْیَق الْحَبْسِ[۲۰]

۱ــ بو: + کار نکند ۲ــ پا و بو: بنده ۳ــ بو: + مرا. پا: + او ۴ــ پا: از «التفات فرماید...» ندارد ۵ــ پا و بو: معاقب ۶ــ پا وبو: معاتب. بو: از «التفات فرماید...» ندارد ۷ــ پا: نگرداند. بو: نگردانند ۸ــ پا: از «حلیهٔ صبر...» ندارد. بو: از «نماید از حلیه...» ندارد ۹ــ پا: حلـم وصبر. بو. عام ۱۰ــ لی: انوار. بو: آثار ۱۱ــ لی: شهنشاهـی ۱۲ــ بو: سخن ۱۳ــ بو: قدر ۱۴ــ بو: ندارد ۱۵ــ بو: کردند. باب پنجم در داستان بوتمام وزیر ۱۶ــ پا: + شاه می‌رفت ۱۷ــ پا: + و این بیت به زبان انتباه می گفت ۱۸ــ پا: از «سربرزانوی...» ندارد ۱۹ــ پا: به جای این بیت آمده است: لوکان‌سکنای‌فیك منقصة ــ لم‌یکن‌الدرسا ساکن الصدف ۲۰ــ پا: + فلا غروان یوذی اریب بجاهل ــ ففـی ذنب النجمین تنکسف الشمس.

فصل[۱]

چون نوبت حبس بختیار به‌روز[۲] پنجم کشید، مشغلهٔ وزرای پادشاه به‌سمع انجم رسید. وزیر پنجمین که[۳] به‌قوّت[۴] رای، متین و حلم رزین موصوف بود[۵]، وبه انواع ذکا و کمال دها معروف[۶]، به‌حضرت پادشاه آمد. بعد از خدمت و دعا و تحیّت و ثنا زبان بگشاد[۷] و گفت: بقا باد[۸] پادشاه عالی‌رای قلعه‌گشای را درترادف حبور[۹] وتضاعف[۱۰] سرور. اگرچه توقف پادشاه در تعرّف گناه از کمال‌حلم وخلاصهٔ علم نهاده‌اند[۱۱]، اما در مقامی که جنایت[۱۲]، ظاهرتراز آفتاب‌بود[۱۳]، امضاءِ سیاست محض‌صواب بود. وهر[۱۴] تأخیری که در امثال این احوال افتد، دلیل فتور عزم وقصور حزم‌نماید[۱۵]. عدل پادشاه[۱۶] حصنی‌حصین[۱۷]است مر[۱۸] خلایق عالم را از صدمات نوایب وسطوات مصایب[۱۹]، و دیوار[۲۰] این‌حصن حصین، امضای سیاست است[۲۱]، و در این قلعهٔ متین، اقامت حدود شریعت. و هرگاه[۲۲] که در سیاست[۲۳] تقصیری[۲۴] افتد، (۵۸ الف) رخنه‌ای درین[۲۵] دیوار[۲۶] پدید آید. مصلحت

۱ــ لی: از « و دل بر حکم ...» ندارد. بو: از « بختیار به زندان ...» ندارد
۲ــ بو: وزیر ۳ــ بو: ندارد ۴ــ لی: غور ۵ــ پا: ندارد ۶ــ پا: + بود ۷ــ بو: برگشاد ۸ــ بو: «باد» ندارد ۹ــ بو: حیوة ۱۰ــ بو: تضاعیف ۱۱ــ پا: «اند» ندارد ۱۲ــ بو: خیانت ۱۳ــ بو: است ۱۴ــ بو: ندارد ۱۵ــ بو: بود ۱۶ــ بو: ندارد ۱۷ــ پا و بو: ندارد ۱۸ــ پا و بو: ندارد ۱۹ــ بو: + و مضا. حل: + نگاه می‌دارد ۲۰ــ بو: ندارد ۲۱ــ بو: ندارد ۲۲ــ پا: گه ۲۳ــ بو: از « ودرین قلعه ...» ندارد ۲۴ــ لی: تقصیر ۲۵ــ پا: در. بو: در درو ۲۶ــ پا: + این.

ملك وملت[۱] وقرار دین و دولت به‌تیغ سیاست آمد ، و[۲] مجازات جنایت، نکال و نکبت[۳]. پادشاه بفرمود تا بختیار را بیاوردند[۴] ، و جلاد را حاضر کردند . بختیار چون حدّت جلّاد بدید[۵] و کدورت میغ حسّاد مشاهدت[۶] نمود[۷]، گفت : بقا باد پادشاه عدل‌گستر مبارك‌نظر[۸] را ، حکما گفته‌اند که ربّ‌الارباب و مسبّب‌الاسباب رازق دواب[۹] و حیوانات و خالق نفس نامیه دراجزای نباتات[۱۰]، تا قوّت[۱۱] فکرت وصفای رویّت و نور عقل و لباس[۱۲] عدل[۱۳] صدهزار آدمی در یك[۱۴] شخص[۱۵] مهذّب ومرتّب نگرداند ، مفاتیح رعایت و حمایت صدهزار آدمی[۱۶] به‌دست وجود او ندهد[۱۷] ، و اورا ولی ملك وسلطنت نگرداند[۱۸] . پادشاه را درسیاست حالی[۱۹] تعجیل نمودن آنجا بایدکرد[۲۰]، که از فوات[۲۱] خطری بود ، یا ازعدم تدارك اثری. وجود این بنده در قید[۲۲] حبس است ، وطالع او در وبال[۲۳] نحس. از هر جنس حسد[۲۴] حاسدی ، و از هر نوع قصد[۲۵] قاصدی . اگر پادشاه درسیاست بنده تأملی فرماید ، و در امضای این[۲۶] حکم[۲۷] تأنّی نماید ، نیکوتر آید ، که

۱ـ بو ؛ + و رتبت ۲ـ لی: + به ۳ـ لی: « نکال و نکبت » ندارد ۴ـ بو ؛ بیاورند ۵ـ لی: ندارد ۶ـ لی: مشاهده ۷ـ لی: کرد ۸ـ بو: «مبارك نظر» ندارد ۹ـ لی: رازق الدواب ۱۰ـ لی: نبات ۱۱ـ بو: یاقوت ۱۲ـ لی: ثیاب ۱۳ـ بو: + از ۱۴ـ پا: «در یك» ندارد ۱۵ـ پا ؛ شخصی ۱۶ـ لی: + به‌کسی ندهد و مصالح صد هزار آدمی ۱۷ـ بو: دهد ۱۸ـ پا ؛ از « و اورا ولی ... » ندارد ۱۹ـ پا: ندارد ۲۰ـ بو: نمود ۲۱ـ بو: فوت ۲۲ـ لی : + و ۲۳ـ لی: + و ۲۴ـ پا و بو: ندارد ۲۵ـ پا و بو: ندارد ۲۶ـ لی: ندارد ۲۷ـ لی: + سیاست .

حکما گفته‌اند : مثل[۱] : اَلْاَناةُ ثَمَرَةُ الْحَزْمِ وَعَقیدَةُ الْعَزْمِ[۲]. واگر دستوری فرماید[۳] ، داستانی بگویم بر آن جمله کـه حسد خصلتی (۵۸ ب) ذمیم است ، و عاقبت[۴] حسد[۵] به غایت[۶] وخیم . پادشاه گفت[۷] : بگوی تا بشنوم[۸] .

۱ـ لی : ندارد ۲ـ بو : از «کـه حکما ... » ندارد ۳ـ بو : فرمایی . لی : + تـا ۴ـ لی : + او ۵ـ لی : ندارد ۶ـ بو : « به غایت » ندارد ۷ـ بو : فرمودکه ۸ـ پا و بو : « تا بشنوم » ندارد .

IQBAL LIBRARY
UNIVERSITY OF KASHMIR

Acc. No.______________ Call No.______________

1. This book should be returned on or before the last date stamped.
2. Overdue charges will be levied under rules for each day if the book is kept beyond the date stamped above.
3. Books lost, defaced or injured in any way shall have to be replaced by the borrowers.

Help to keep this book fresh and clean

باب پنجم[1]

[2]داستان بو تمّام وزیر و آفتی که از حسد[3] جماعتی حسّاد[4] به‌وی[5] رسید، و خزایتی که حسّاد واصحاب[6] عناد[7] دیدند و عقوبتی[8] که به‌سبب حسد کشیدند[9].

1– لی : الباب‌الخامس 2– پا : در 3– لی : ندارد 4– پا و بو : ندارد 5– بو: بدو 6– بو : ندارد 7– پا : فساد 8– لی : عقوباتی 9– بو : بکشیدند.

بختیار گفت[۱] : زندگانی[۲] پادشاه[۳] دراز باد[۴] در عیشی لطیف چون اعتدال بهار ، و عشرتی[۵] موزون در موافقت روزگار . وزیری بودست[۶] به نام بوتمّام، واقف بر دور ایام . جدّ و هزل جهان شنیده[۷] ، و ملك وعزل[۸] جهانیان دیده[۹] . چنانکه در آن عهد مثل به ثمرات عدل[۱۰] او زدندی ، و سخن از نتایج عقل او گفتندی . رای متین او فتح‌نامهٔ نصرت بود ، و توقیع کلك اوطراز جامهٔ[۱۱] دولت. واین وزیر در حلّ وعقد[۱۲] ملك پادشاهی بود، که[۱۳] آن پادشاه[۱۴] پیوسته[۱۵] رای او را[۱۶] خلاف نمودی[۱۷]، و نصیحت او را[۱۸] به سمع انصاف نشنودی[۱۹]. حق مناصحت وفضل او[۲۰] نمی‌شناخت،

۱ــ لی : + بقاباد ۲ــ لی : ندارد ۳ــ لی : + عالم را ۴ــ لی : « دراز باد » ندارد ۵ــ بو : عشرت ۶ــ بو : بوده است ۷ــ پا : شنوده ۸ــ پا و بو : عدل ۹ــ حل : مشاهده کرده ۱۰ــ بو : رای. پا : ندارد ۱۱ــ بو : خامه ۱۲ــ بو : + ملکی بود که آن ۱۳ــ پا : ندارد ۱۴ــ پا : + را ۱۵ــ بو : از « پادشاهی بود...» ندارد ۱۶ــ پا : ندارد ۱۷ــ بو : ننمودی ۱۸ــ پا : ندارد ۱۹ــ بو : بشنودی مناصب فعل وی ۲۰ــ بو : از «حق مناصحت...» ندارد.

و حدّ مراتب عقل او نمی‌دانست . و معلومش نبود که رای[۱] وزیر کامل ، باغبانی است که سرو بقای[۲] مملکت[۳] پیراید[۴] ؛ و قلم مشیر عادل[۵] ، دیدبانیست[۶] (۵۹ الف) که طریق لقای[۷] چهرهٔ دولت نماید[۸] . آن پادشاه[۹] به مال او[۱۰] طمع[۱۱] کرد. چون مال، معشوقی[۱۲] شیرین‌رویست ، و دل‌فریبی با رنگ و بوی . حصول اغراض را واسطه اوست[۱۳]، و رخسار عروس[۱۴] روزگار را ماشطه او[۱۵] . اکمل هر فلزی[۱۶] است ، و مظهر هر عزّی[۱۷]. وزیر[۱۸] را آن بی‌فرهنگی[۱۹] سبب دل تنگی شد . با جمعی از خواصّ و طایفه‌ای از اهل اختصاص، رنج دل خویش[۲۰] شرح داد و گفت: می‌بینید[۲۱] که این پادشاه مرا هیچ آزرم[۲۲] نمی‌دارد ، و دل من[۲۳] به سخنی[۲۴] گرم نمی‌گرداند[۲۵]. به‌اضطرار، دل ازوطن اصل[۲۶] بر می‌باید کند، و به‌ضرورت، فراق و خستگی[۲۷] بر وصال و پیوستگی[۲۸] اختیار می‌باید کرد[۲۹]. شعر :

اِنْ کُنْتَ تَعْلَمُ اَنَّ الاَرْضَ واسِعَةٌ
فیهٖا مٰا مَلَكَ[۳۰] مُرْتَادٌ وَ مُنْتَقَلُ
فَارْحَلْ فَاِنَّ بِلادَ اللهِ مٰا خُلِقَتْ
اِلّا لِیُسْکَنَ مِنْهَا السَّهلُ وَ الجَبَلُ[۳۱]

۱ـ بو : ندارد ۲ـ بو : ندارد ۳ـ بو : + و بقای دولت ۴ـ پا : بپیراید ۵ـ پا : عدل ۶ـ پا : «است» ندارد ۷ـ بو : + و ۸ـ لی : + و از اتفاقات وقتی ۹ـ لی : «آن‌پادشاه» ندارد ۱۰ـ بو : وی ۱۱ـ بو : طمعی ۱۲ـ لی : معشوق ۱۳ـ بو : از «و دل‌فریبی با.. » ندارد ۱۴ـ پا و لی و بو : ندارد ۱۵ـ لی: + گل را به دهر فاری ۱۶ـ لی : «اکمل هر فلزی» ندارد ۱۷ـ لی : غزالی ۱۸ـ بو : وی ۱۹ـ بو : فرسنگی ۲۰ـ پا : خود ۲۱ـ پا : ببینید ۲۲ـ بو : آزرمی ۲۳ـ لی : دلم ۲۴ـ پا : + هم ۲۵ـ پا : نمی‌دارد ۲۶ـ پا : ندارد ۲۷ـ لی و پا و بو : مسکن ۲۸ـ لی و پا و بو : ندارد ۲۹ـ بو : + و رخت بربست وروی به راه نهاد و این بیت می‌گفت . بیت. پا : + و اذا نبابك منزل فتحول ۳۰ ـ پا : لمثلك ۳۱ـ بو : شعر را ندارد .

بیت[۱] :

اینجا نه حرمت است[۲] مرا و نه حشمت است[۳]

جایی روم که حرمت و حشمت بود مرا[۴]

شعر :

اِنَّ لِلّٰهِ غَیْرَ مَرْعَاکَ مَرْعَی[۵]

تَرْتَعِیهِ[۶] وَ غَیْرَ ماءِکَ ماء

اِنَّ لِلّٰهِ بِالْبَرِیَّةِ لُطْفاً

سَبَقَ الْاُمَّهاتِ وَ الْآبَاء[۷]

بجهم[۸] از بد ایام چنانک

کز[۹] سر شست[۱۰] جهد تیر خدنگ

نعمت و اسب گرانمایه ترا[۱۱]

من و این نفس شریف وخر لنگ

گر به‌هر جور[۱۲] که باشد[۱۳] بکشد

من پلنگم نکشد[۱۴] جور[۱۵] پلنگ

آخرالامر وزیر حشم[۱۶] و حاشیه[۱۷] جمع[۱۸] کرد ، و مال و ماشیه[۱۹] گرد[۲۰] آورد[۲۱] . هر چه لابدّ بود برداشت ، و هر چه زاید بود بگذاشت . در اطراف آفاق و بلاد خراسان وعراق می‌رفت. در هرمنزلی

۱ـ لی : ندارد ۲ـ لی: + و نه حشمت شود مرا ۳ـ لی: از «مرا و نه...» ندارد ۴ـ بو : + چون روی به راه نهاد این ابیات برزبان می‌راند . شعر ۵ـ لی وحل: ندارد ۶ـ لی و حل : ندارد ۷ـ بو : شعر را ندارد ۸ـ بو : بخت من ۹ـ پا : از ۱۰ـ لی : شصت ۱۱ـ بو : نهاد ۱۲ـ لی: هر رنج ۱۳ـ بو : خواهی ۱۴ـ لی : نکشم ۱۵ـ لی : رنج ۱۶ـ بو : ندارد ۱۷ـ لی : خدم ۱۸ـ لی : گرد ۱۹ـ لی : خواسته ۲۰ـ لی : جمع ۲۱ـ پا : کرد.

نزلی از شادمانی ، و در هر فرسنگی رنگی از کامرانی . شعر:

وَ خَيْرُ عُمْرِ الْفَتَى عُمْرٌ يَعِيشُ بِهِ
مُقَسَّمِ الْحَظِّ بَيْنَ الْجِدِّ وَ اللَّعِبِ
فَحَظُّ ذٰلِكَ مِنْ عِلْمٍ وَ مِنْ اَدَبٍ
وَ حَظُّ هٰذا مِنَ اللَّذّاتِ وَ الطَّرَبِ[1]

قال[2] علیه‌السلام : سافِرُوا[3] تَصِحُّوا وَ تَغْنَمُوا . همچنین[4] شهر به شهر می‌رفت ، تا[5] زمانه[6] او را به‌ارمنیّه و الآن (۵۹ب) افگند . در گوشهٔ مرغزاری ودامن کوهساری خیمه‌ها بزدند[7] . منزلی که هوای اوصحیح بود، و فضای او فسیح . آب او زلال[8] و نسیم او شمال . مرغان او در ترنّم و گلهای او درتبسّم[9] . روزی چند آنجا بنشست . و خدمتگاران او به‌شهر می‌آمدند[10] ، و خرید و فروخت می‌کردند[11]. چون[12] مردمان حسن‌معاملت و صحّت مبایعت[13] ایشان بدیدند ، با ایشان دوستی در گرفتند . تا روزی پادشاه را خبر شد[14]، که مردی شریف وخواجه‌ای لطیف بدین ولایت آمده است[15] ، با خدمتگاران مهذّب[16] و اسباب مرتّب[17]. پادشاه جنیبت خاص بفرستاد[18]، و به اعزازی[19] و اکرامی او را بخواندند ، و هر چه ممکن

۱ــ لی و بو ، شعر را ندارد ۲ــ بو : + النبی ۳ــ لی و پا : تسافروا ۴ــ پا : + از ۵ــ پا : + قضیت . بو : + غصه ۶ ــ پا و بو ، زمان ۷ــ پا : بزد ۸ــ بو : + بود ۹ــ پا و بو: + چون ۱۰ــ پا: می‌آمدندی . بو : از «او به‌شهر...» ندارد ۱۱ــ پا : می‌کردندی. بو : کردندی ۱۲ــ بو: ندارد ۱۳ــ بو: متــابعت ۱۴ــ لی : کردند ۱۵ــ لی ، رسیدست ۱۶ــ بو : + و آشنایان و یاران ۱۷ــ پا : + شعر:

سهل الحجاب اذا حللت ببابه — طلق الیدین مودب الخدام
و اذا رایت صدیقه و حمیصه — لم تدر ایهما اخوالارحام

۱۸ــ پا: + تا ۱۹ــ بو: اعزاز.

بود[۱] از تبجیل و احتشام[۲] و تعظیم و احترام[۳] به‌جای آوردند. بوتمّام هدیه‌های غریب[۴] و طرایف[۵] عجیب برگرفته بود. خبر[۶]: قال‌علیه‌السلام[۷]: تهادوا تحابوا. چون به حضرت شاه رسید، زمین ببوسید و هدیه‌ها عرض داد. حالی[۸] خلعتش[۹] بپوشانیدند[۱۰]، و با نقبای[۱۱] درگاه و حجّاب[۱۲] بارگاه[۱۳] بازگردانیدند[۱۴]. بعدازآن پادشاه هرگه[۱۵] که[۱۶] بساط بزم را بسط[۱۷] فرمودی و لذّات معاشرات[۱۸] ضبط نمودی، به[۱۹] شراب ریحانی[۲۰] و سماع خسروانی، اشتغالی[۲۱] خواستی[۲۲] نمودن[۲۳]، و مصابیح سرور را[۲۴] در زجاجات نور اشتعالی[۲۵]، بوتمّام را[۲۶] استحضار[۲۷] (۶۰ الف) فرمودی، و به نوادر[۲۸] کلمات و لطایف عبارات او[۲۹] استبشار[۳۰] نمودی[۳۱].

اتفاق را[۳۲] روزی پادشاه[۳۳] به میدان بود و گوی درخم[۳۴] چوگان.[۳۵] مه‌رویان[۳۶] چگل[۳۷] اسب می‌تاختند[۳۸]، و دلفریبان بسمل[۳۹]، گوی می‌باختند، به نوک سنان حلقه می‌ربودند، و در آداب سلیح[۴۰] ید بیضا می‌نمودند[۴۱].

۱ــ پا: شد ۲ــ لی: اکرام ۳ــ لی و بو: «تعظیم و احترام» ندارد ۴ــ پا، ندارد ۵ــ بو: + ها ۶ــ پا: الخبر ۷ــ پا: «قال‌علیه...» ندارد ۸ــ بو: + شاه ۹ــ بو: خلعتی در بوتمام ۱۰ــ پا: برسانیدند؟؟. بو: پوشانید ۱۱ــ بو: نقیبان ۱۲ــ بو: حاجبان ۱۳ــ بو: + وی را ۱۴ــ بو: گردانید ۱۵ــ پا: هرگاه ۱۶ــ لی: ندارد ۱۷ــ بو: بسیط ۱۸ــ پا: معاشرت ۱۹ــ پا: ندارد ۲۰ــ لی: ندارد ۲۱ــ پا: ندارد ۲۲ــ لی: خواست ۲۳ــ پا: بود ۲۴ــ پا: ندارد ۲۵ــ پا: + نمودی. بو: استعمالی بود ۲۶ــ بو: + بخواندی ۲۷ــ لی: استحضاری ۲۸ــ لی: تواتر ۲۹ــ بو: + پیوسته ۳۰ــ لی: استبشاری ۳۱ــ بو: کردند ۳۲ــ بو: اتفاقا ۳۳ــ پا: ندارد. بو: پادشاه روزی ۳۴ــ پا و بو: زخم ۳۵ــ بو: + چون ۳۶ــ لی: + چو ۳۷ــ پا: چوگل دستانبوی. ۳۸ــ پا: «اسب می‌تاختند» ندارد ۳۹ــ بو: ندارد ۴۰ــ پا: سلاح ۴۱ــ لی، از «ودل فریبان...» ندارد.

بوتمّام بر دقایق مبارزت و محاربت واقف بودی ، و در[۱] انواع حمله و عطفهٔ طرد و نبرد متصرّف . بسیاری حرب و مصاف دیده[۲] ، و بی‌شمار[۳] درد و صاف[۴] چشیده . بدانستی که تیر بر[۵] کدام عطفه رد توان کرد[۶] ، و معلومش بودی[۷] که نیزه را به چه[۸] طرفه منع توان نمود. آن روز در اسب تاختن و گوی باختن صنعتها نمود[۹] . پادشاه[۱۰] چون[۱۱] تمامت آن[۱۲] اسباب از بوتمّام[۱۳] در آداب طعن و ضرب بدید[۱۴]، تحسین[۱۵] و آفرین[۱۶] نمود، و در توقیر مراتب[۱۷] وتوفیر رواتب[۱۸] اومبالغت فرمود[۱۹]. او را مقرّب مجلس وندیم و مونس خود[۲۰] گردانید ، وهر روز[۲۱] مددی از تقریب و لطیفه‌ای‌از ترحیب به وی می‌رسانید[۲۲]. پیوسته در غیبت و حضرت[۲۳] شمایل و مخایل او را می‌ستودی[۲۴] ، و به حضور او تبجّح و سرور[۲۵] می‌افزودی[۲۶] .

بیت[۲۷] :

هر ذات که در وی از معانی[۲۸] اثر[۲۹] است

او را بر هر زیرك[۳۰] و عاقل خطرست (۶۰ ب)

روزی بوتمّام گفت : بنده[۳۱] نواختن از[۳۲] مکارم‌اخلاق پادشاه ،

۱ــ بو : + آن ۲ــ بو : + بود . پا : از « بسیاری حرب... » ندارد ۳ــ بو : بسیاری ۴ــ بو : صاف و درد ۵ــ پا و بو : به ۶ــ بو : کردن ۷ــ بو: بود ۸ــ پا : کدام ۹ــ لی : از«آن‌روز در ...» ندارد ۱۰ــ بو : ندارد ۱۱ــ پا : + آن ۱۲ ــ پا : ندارد ۱۳ــ پا و بو : « از بوتمام » ندارد ۱۴ــ بو : بدیدند ۱۵ــ بو : + وافر ۱۶ــ بو : ندارد ۱۷ــ پا : توفیر رواتب ۱۸ــ پا : توقیر مراتب ۱۹ــ پا و بو : نمود ۲۰ــ پا و بو : ندارد ۲۱ــ پا : روزی ۲۲ــ بو : می‌رسید ۲۳ــ بو : حضور ۲۴ــ لی: + و نور را می‌نمودی ۲۵ــ لی : «وسرور» ندارد ۲۶ــ لی : از « و به حضور ... » ندارد ۲۷ــ بو : شعر ۲۸ــ پا : معالی ۲۹ــ لی : خبر ۳۰ــ بو : بزرگ ۳۱ــ پا: + را . بو: + را از ۳۲ــ پا و بو: ندارد .

بدیع نیست[۱]، که عادت آفتاب تابیدن است، و حرفت[۲] سحاب باریدن. اما نظر عواطف پادشاه[۳] محبوب جهانیانست[۴] و مطلوب عالمیان[۵]. چون نظر پادشاهی[۶] در حقّ بنده‌ای نامتناهی بینند[۷]، نباید که جمعی به‌حکم[۸] حسد[۹]، صحیفهٔ آینهٔ قربت بنده[۱۰] را تیره کنند[۱۱]، یا طایفه‌ای به‌غبار غیرت، دیدهٔ سعادت بنده را خیره گردانند[۱۲]. خبر: قال‌النبی[۱۳] علیه‌السلام: اِنَّ الْحَسَدَ لَیَاْکُلُ الْحَسَناتِ کَمَا تَاْکُلُ النَّارُ الْحَطَبَ[۱۴]. شعر[۱۵]:

اَنَا کَالْوَرْدِ فیهِ رَاحَةُ قَوْمٍ

ثُمَّ لِلآخَرِینَ فیهِ[۱۶] زُکَامُ[۱۷]

در چشم حسّاد، صلاح فساد نماید و رواج کساد. حاسد[۱۸]، غیب[۱۹]گوی و عیب جوی باشد. گل[۲۰] لطیف را، خار[۲۱] کثیف پندارد[۲۲] و فخر ذوات[۲۳] را، عار صفات شمارد[۲۴]. پادشاه گفت: بدانکه[۲۵] سخن حاسد[۲۶] در بازار عقل بس[۲۷] کاسد بود، و ترّهات[۲۸] حسّاد به[۲۹] سمع اهل سداد[۳۰]، فاسد[۳۱].

۱– پا: می‌ننماید ۲– بو: طبیعت ۳– بو: + چون ۴– پا: «است» ندارد ۵– پا: + است ۶– پا: پادشاه. بو: از «محبوب جهانیانست...» ندارد ۷– بو: گردد ۸– لی: «به‌حکم» ندارد ۹– لی: حساد ۱۰– لی: ندارد ۱۱– بو: گردانند ۱۲– بو: کنند ۱۳– پا: ندارد ۱۴– در لی این خبر بعد از شعر آمده ۱۵– لی ندارد ۱۶– لی: منه ۱۷ – بو: شعر را ندارد ۱۸– لی: حساد ۱۹– بو: عیب ۲۰– بو: گلی ۲۱– بو: خاری ۲۲– لی و بو: بینند ۲۳– بو: دولت ۲۴– لی: شمرند. پا: + شعر:

ان یسمعوا ریبة طاروا بها فرحا
منی و ما سمعوا من صالح دفنوا

۲۵– پا و بو: ندارد ۲۶– پا: حاسدان ۲۷– پا و بو: ندارد ۲۸– بو: + اهل ۲۹– پا: در ۳۰– بو: از «به‌سمع اهل...» ندارد ۳۱– بو: + و این بیت می گفت:

قطعه[۱]

درسمع[۲] ما که مرکز پرگار حکمت است
هرگز[۳] مقال کین وحسد[۴] را گذر مدان
نقشی که بر صحیفهٔ مکری کشد حسود[۵]
هرگز بدان صحیفه دلم را نظر مدان

[۶]در آن[۷] ملک چهار وزیر بودند[۸]. پادشاه به‌حکم فطنت و فطرت که موضع لطف (۶۱ الف) ازلی است[۹]، و مصنوع فضل اولی[۱۰]، چهار وزیر بر[۱۱] مثال چهار عنصر در ملک نصب[۱۲] کرده بود، تا به ترکیب و امتزاج رای[۱۳] عالم‌آرای[۱۴]، نظم ملک[۱۵] را بر پای می‌دارند[۱۶]. وزرای حضرت[۱۷]، که سفرای مصلحت[۱۸] و امنای دولت بودند[۱۹]، چون قربت بوتمّام[۲۰] درحضرت پادشاه[۲۱] تمام دیدند، امواج حسد دربواطن[۲۲] متلاطم شد، و غمام غیرت در ضمایر[۲۳] متراکم. با یکدیگر به‌طریق مشورت گفتند، که این‌مرد غریب آبروی ما بخواهد[۲۴] برد. نباید که[۲۵] ازعواصف[۲۶] استیلای اوشجرات[۲۷] مرتبهٔ[۲۸] ما را ضرری[۲۹] بود، یا ازقواصف استعلای او[۳۰] ثمرات[۳۱] درجهٔ ما را خطری[۳۲]. طریقی باید کرد[۳۳] که او[۳۴] قرار[۳۵]

۱ــ پا: بیت. بو: ندارد ۲ــ لی: شمع ۳ــ پا و بو: + مقالت حسدی ۴ــ پا و بو: از «مقال کین ...» ندارد ۵ــ حل: کسی. لی: حسد ۶ــ بو: مگر ۷ــ پا: این ۸ــ پا: بود ۹ــ پا: «است» ندارد ۱۰ــ پا: + است رای ۱۱ــ پا: ندارد ۱۲ــ پا: ندارد ۱۳ــ پا و لی: ندارد. بو: + راست ۱۴ــ بو: ندارد. پا و لی: «آرای» ندارد ۱۵ــ بو: ملك نظم ۱۶ــ لی: «می» ندارد ۱۷ــ پا: + را ۱۸ــ پا: ملت ۱۹ــ بو: ندارد ۲۰ــ لی: ابوتمام ۲۱ــ لی: حق. پا: + پادشاه ۲۲ــ بو: + ایشان ۲۳ــ بو: + هریك ۲۴ــ لی: خواهد ۲۵ــ بو: + روزی ۲۶ــ لی و بو: عواطف ۲۷ــ پا و بو: شجره ۲۸ــ بو: مراتب ۲۹ــ لی: خطری ۳۰ــ پا: از «یا از قواصف ...» ندارد ۳۱ــ پا: ثمره ۳۲ــ لی: ضرری ۳۳ــ پا: ندارد ۳۴ــ لی: ندارد ۳۵ــ لی: فرار.

به فرار[۱] بدل کند، وعزیمت سکـون به‌هزیمت کُنْ فَیَکُون* عوض سازد[۲]. هر کسی رایی می‌زدند، و بر آن اتفاق[۳] نمی‌افتاد. گفتند: تدبیر ایـن کار چیست؟ مثل[۴]: اِنَّ الْبُغٰاثَ بِـاَرْضِنَا یَسْتَنْسِرُ[۵]. آن که سرور وزرا بود ومقدم سفرا وامنا[۶] گفت[۷]: شاه چین را دختری است[۸]، که امروز در بسیط عالم به‌جمال او آدمی‌زاده[۹] نیست. آفتابی است درصورت بشرّیت، وحوریست در هیأت آدمیت. گل رنگ از رخسار او می‌برد، وشکر[۱۰] حـلاوت از گفتار او می‌ستاند[۱۱]. حوراء انسیّه و عذراء قدسیّه[۱۲]. خطبهٔ حسن او بـر ذروهٔ منابرست[۱۳]، وآفرین[۱۴] شوق او دردل (۶۱ ب) مفاخر سلاطین[۱۵]. هر پادشاهی که[۱۶] رسولی[۱۷] را[۱۸] به‌التماس مصاهرت و استدعـای مناکحت[۱۹] آنجا می‌فرستد، شاه چین آن رسول را سیاست می‌فرماید[۲۰]. امروزماجرای حسن وجمال وبدایع کمال[۲۱] آن دختردر[۲۲] پیش شاه حکایت کنیم. چون[۲۳] صفت[۲۴] جمال[۲۵] به‌سمع او رسد[۲۶]، رغبتی[۲۷] صادق وشوقی[۲۸] محرّق[۲۹] پدیدار[۳۰] آید[۳۱]، رسول[۳۲] مهذّب طلب کند. همه‌اتفاق کنیم که بسالت[۳۳] این[۳۴] در ذات بوتمّام مجموع[۳۵] است، وکفایت مهمّات و دفع ملمّات دررای[۳۶]

۱ـ لی: قرار. بو: برقرار ۲ـ لی: کنند. ۳ـ بو: + کـردند ۴ـ پا: مصراع ۵ـ لی‌وبو: از«مثل‌ان...» ندارد ۶ـ پا و بو: + بود ۷ـ بو: + که ۸ـ بو: هست ۹ـ بو: آدمی‌زاد ۱۰ـ پا: +را ۱۱ـ پا: حاصل می‌شود ۱۲ـ بو: از «می‌ستاند...» ندارد. پا: + ازوی رشك می‌برند ۱۳ـ لی: آفرینست ۱۴ـ لی: خطبه ۱۵ـ بو: + و ملوك ۱۶ـ بو: «پادشاهی که» ندارد ۱۷ـ پا: رسول ۱۸ـ پا: ندارد. بو: + که ۱۹ـ لی: از «به التماس...» ندارد ۲۰ـ پا: می‌کند ۲۱ـ پا و بو: از «وجمال و...» ندارد ۲۲ـ بو: ندارد ۲۳ـ بو: + وصف آن حسن و ۲۴ـ پا: + ازحسن و. بو: ندارد ۲۵ـ پا و بو: + وبدایع کمال بشنود ۲۶ـ پا و بو: از «و به‌سمع...» ندارد ۲۷ـ پا: رغبت ۲۸ـ پا: شوق. بو: عشقی ۲۹ـ بـو: محرقش ۳۰ـ بو: پدید ۳۱ـ بو: + چون ۳۲ـ بو: رسولی ۳۳ـ لی: رسالت. پا: بصارت ۳۴ـ لی: آن ۳۵ـ لی: مجتمع ۳۶ـ لی: ندارد.

* ـ سورهٔ بقره (۲) آیهٔ ۱۱۱

و رؤیت او موضوع[۱]. شاه[۲] بوتمّام را به[۳] رسالت چین اشارت فرماید، و بوتمّام به‌ضرورت[۴] تکفّل مبادرت[۵] نماید. چون بوتمّام رفت، رجوعش متعذّر بود، و معاودتش نامتصوّر.

روز دیگر این سخن در[۶] انداختند، و چندانی در اصناف جمال[۷] و اوصاف[۸] دلال[۹] آن دختر[۱۰] مبالغت کردند[۱۱]، که پادشاه را عشقی[۱۲] کلّی و میلی اصلی پدیدار آمد[۱۳]. وَ اْلاُذنُ تَعْشِقُ قَبْلَ الْعَیْنِ اَحْیاناً[۱۴]

پادشاه[۱۵] روز دیگر به‌حکم عشق[۱۶] از احوال چین و رسوم و آیین ایشان[۱۷] هر نوع[۱۸] سوال کردی[۱۹]. وزرا بدان[۲۰] سوال اهتزاز[۲۱] می‌نمودند[۲۲]، وسخن‌را در تشویق و تعشیق آغاز می‌نهادند[۲۳]. تاپادشاه در قیدِ عشق مضطر و مضطرب شد. هر روز[۲۴] نهال عشق را آبی[۲۵] می‌دادند[۲۶]، وهر لحظه زلف[۲۷] محبّت را[۲۸] تابی[۲۹]. پادشاه[۳۰] را خواب و قرار زایل شد، و سکون وصبر[۳۱] باطل. القصّه، (۶۲ الف) با وزیران عشق دل[۳۲] در میان نهاد، و طریق[۳۳] عفت بر کران، وپردهٔ راز را بگشاد[۳۴]. شعر[۳۵]:

وَحَدَّثْتَنی یا سَعْدُ[۳۶] عَنْها فَزِدْتَنی
جُنُوناً فَزِدْنی مِنْ حَدیثِكَ یا سَعْدُ

۱ــ لی: منطبع ۲ــ پا: ندارد ۳ــ پا: ندارد ۴ــ پا: + به ۵ــ لی: مبارزت ۶ــ بو: + میان ۷ــ بو: ندارد ۸ــ بو: + دختر وجمال و ۹ــ لی: + وی ۱۰ــ لی و بو: «آن دختر» ندارد ۱۱ــ حل: می‌نمودند. لی: نمودند ۱۲ــ بو: عشق ۱۳ــ پا: + مثل ۱۴ــ لی: از «والاذن ...» ندارد ۱۵ــ پاوبو: شاه ۱۶ــ بو: + دل. لی: «به حکم عشق» ندارد ۱۷ــ بو: + از ۱۸ــ بو: گونه. پا: ندارد ۱۹ــ پاو بو: سوالی‌می‌کرد ۲۰ــ بو: اندران ۲۱ــ پا: اهتزازی ۲۲ــ لی: می‌کردندی ۲۳ــ لی: می‌نهادندی ۲۴ــ پا: روزی ۲۵ــ پا: آب ۲۶ــ لی: می‌داد ۲۷ــ لی: رکن ۲۸ــ لی: ندارد ۲۹ــ پا: تاب می‌دادند. بو: تاب می‌افزودند ۳۰ــ بو: تا شاه ۳۱ــ پا و بو: صبر وسکون ۳۲ــ پا وبو: ندارد ۳۳ــ لی: + استناد و. پا: طریقت ۳۴ــ پا: از «وپرده ...» ندارد ۳۵ــ لی: خبر ۳۶ــ لی: هند.

هَوَاهَا هَوىً لَمْ یَعْرِفِ الْقَلبُ غَیْرَه
فَلَیْسَ لَهُ قَبْلٌ و لَیْسَ لَهُ بَعْدُ[۱]

گفت : اموال[۲] خزاین را[۳] حصر کنید[۴]، ودخل اسباب [۵] و املاك را[۶] حرز[۷]، تاجمله[۸] بدین[۹] شاه چین فرستم، و [۱۰]دختر[۱۱] او[۱۲]را[۱۳] بخواهم. وزرا گفتند[۱۴] تا عقد مناکحت بسته نشود ، وعهد مصالحت پیوسته نگردد، ذخایر اموال و نفایس‌منال نتوان فرستاد . اول رسولی باید ، که مراسم‌ملك فغفور چین[۱۵] بداند[۱۶]، و دقایق خدمت ملوك و سلاطین بشناسد ، تا رسالت اداکند ، و هدیه‌ای ببرد وخبری باز آرد . شاه[۱۷] گفت[۱۸]: نیکو می گویید[۱۹]. این‌رسالت را مردی[۲۰] باکفایت وهدایت[۲۱] باید[۲۲]، که اورا[۲۳] منظری لطیف بود[۲۴] و مخبری شریف[۲۵]. طلب کنید[۲۶]. گفتند : امروز در ملك پادشاه[۲۷] از بوتمّام تمام‌تر مردی[۲۸] نیست[۲۹] ، که به[۳۰] اقبال پادشاه[۳۱] در علم[۳۲] وعقل[۳۳] قدوه‌ای است ، و درحلم وفضل[۳۴] قبله‌ای. به[۳۵]خلق‌وخلق آراسته، وبه‌لطافت و ظرافت[۳۶] پیراسته .

چون بوتمّام به‌عادت معهود به‌حضرت پادشاه[۳۷] آمد، پادشاه‌گفت: بدانکه مرا[۳۸] بر[۳۹] شهامتِ رای[۴۰]تواعتقادی[۴۱]است[۴۲]، وبرنهایت[۴۳] علم تو

۱ــ بو: از «و پردهٔ راز ...» ندارد ۲ــ پا: ندارد ۳ــ پا: مرا ۴ــ پا: کنیت ۵ــ پا و بو: ندارد ۶ــ پا: مرا ۷ــ پا: + گیریت ۸ــ بو: جملگی به ۹ــ پا: این . بو: ندارد ۱۰ــ پا و بو: + این ۱۱ــ بو: + را از ۱۲ــ پا: ندارد ۱۳ــ بو: ندارد ۱۴ــ لی: + که ۱۵ــ بو: ندارد ۱۶ــ بو: + وحقایق ۱۷ــ لی: پادشاه ۱۸ــ بو: + تعرف ۱۹ــ پا: می گوییت . بو: «نیکو می گویید» ندارد ۲۰ــ بو: + باید ۲۱ــ بو: هدایت وکفایت و با تدبیر ۲۲ــ بو: ندارد ۲۳ــ بو: «اورا» ندارد ۲۴ــ پا و بو و لی: ندارد ۲۵ــ پا: + باشد . بو: + دارد بطلبید ۲۶ــ بو: «طلب کنید» ندارد ۲۷ــ بو: شاه ۲۸ــ بو: ندارد ۲۹ــ بو: + مردی ۳۰ــ پا و بو: ندارد ۳۱ــ بو: + دارد و ۳۲ــ لی: + واقبال . پا: عقل ۳۳ــ پا: علم ۳۴ــ پا: فضل وحلم ۳۵ــ بو: با ۳۶ــ پا: به اطایف وظرایف ۳۷ــ پا و بو: ندارد ۳۸ــ بو: مارا ۳۹ــ پاوبو: در ۴۰ــ لی: ندارد ۴۱ــ لی: اعتمادیو رای تواعتقادی ۴۲ــ لی: ندارد ۴۳ــ پا: به‌هدایت . بو: به هنر و ادب و. لی: «برنهایت» ندارد

اعتضادی[۱]. (۶۲ ب) مهمّی کلّی از مهمّات اصلی حادث[۲] شده است، و تا این غایت[۳] اتمام[۴] آن مهم‌را اهل[۵] نمی‌یافتیم[۶]، و آن[۷] مشکل‌را سهل می[۸]داشتیم. اما[۹] امروز چون[۱۰] ملك به‌مکان رای صایب[۱۱] تو اعتدادی[۱۲] دارد[۱۳]، و به ارکان[۱۴] عقلِ[۱۵] ثاقب[۱۶] تو استعدادی، مدتی[۱۷] است تا[۱۸] می‌خواستم که میان این جانب و شاه چین مراسلتی بود، و برای استحکام مودّت[۱۹] به وجه نکاح مواصلتی. معلوم است که اتمام آن[۲۰] مهمات را مفاتیح[۲۱]، کفایت شماست، و اهتمام مرادات را مصابیح[۲۲]، درایت شما. بوتمّام خدمت کرد و گفت: بنده مال و عمر فدا کند تا هرچه مطلوب پادشاه است[۲۳] و محبوب شاهنشاه[۲۴] محصّل[۲۵] گردد.

وزرا اسباب رسالت از مواکب و مراکب[۲۶] ترتیب[۲۷] کردند، و از خزانه زواهر[۲۸] جواهر و غرر درر، وجامه‌های غریب و سلاحهای[۲۹] عجیب برای هدیه به‌وی دادند، و به وداع بوتمّام، یك منزل تمام[۳۰] با شراب و اغانی و اسباب شادمانی بیرون آمدند.

چون[۳۱] بوتمّام به‌دارالملك چین[۳۲] رسید، وخبر قدوم رسول، شاه چین بشنید، بفرمود تا ترتیب منزل و نزل و باده و نقل به‌جای آوردند، و با انواع الطاف[۳۳] و الوان استعطاف قدوم او [۳۴] رامقابله نمودند[۳۵]. چون[۳۶]

۱ــ لی: + هست ۲ــبو: ثابت ۳ــ بو: + من ۴ــ بو: ندارد ۵ــ بو: اهلی ۶ــ بو: نمی‌یافتم ۷ــ لی: این ۸ــ لی: ندارد. بو: نمی ۹ــ لی: + چون ۱۰ــ لی: ندارد ۱۱ــ لی: ندارد ۱۲ــ لی: اعتضادی. بو: اعتدالی ۱۳ــ بو: + واعتدادی ۱۴ــ لی: + رای ۱۵ــ پا: + سابق ثابت، بو: + سابق ۱۶ــ پا وبو: ندارد ۱۷ــ پا: + مدید ۱۸ــ بو: که ۱۹ــ پا: مودتی ۲۰ــ لی: ندارد ۲۱ــ پا و بو: مفتاح ۲۲ــ پا وبو: مصباح ۲۳ــ لی: باشد ۲۴ــ پا و لی: شاه ۲۵ــ لی: + شود و ۲۶ــ لی: مراکب و مواکب ۲۷ــ پا: ترکیب ۲۸ــ بو: + و ۲۹ــ بو: سلیحها ۳۰ــ لی: ندارد ۳۱ــ بو: از «باشراب و اغانی ...» ندارد ۳۲ــ لی: حصین ۳۳ــ پا: ندارد ۳۴ــ پا: وی ۳۵ــ پا: شعر. + اذ انزلنا بکم کنا ضیوفکم باللبس والجود والانعام والکرم.
۳۶ــ بو: از «و با انواع ...» ندارد.

بوتمّام هدیه‌ها و تحفه‌ها برسانید، و تحیّت[۱] و سلام و تشوّق[۲] و استسلام بگزارد، (۶۳ الف) شاه چین هرچه ممکن شد از اصطناع و تعظیم و انواع تکریم به‌جای آورد، و هرچه تصوّر داشت[۳] از تجشّم و تبجیل، و اعزاز و تفضیل[۴] بفرمود. پس[۵] روزی، بوتمام را گفت: ملك الآن، ملکی عظیم است[۶]، و شاه الآن، شاهی[۷] کریم. و من[۸] در[۹] عالم[۱۰] کریمهٔ خود را خاطبی از وی بزرگوارتر و خسروی از وی کامکارتر نیابم[۱۱]. الّا آنکه از[۱۲] برای او[۱۳] محقّری جهاز[۱۴] ساخته‌ام، و ما لابدّی به‌قدر استطاعت پرداخته. تو رسولی امین[۱۵] و مردی[۱۶] با رای متین می‌نمایی. مثل[۱۷]: إِنَّ الْجَوَادَ عَيْنُهُ فِرَارُهُ[۱۸]. نسیم[۱۹] غالیهٔ امانت از روایح شمامهٔ تو، به‌هر مشامی می‌رسد، و آثار کمال انسانیّت از نقش خامهٔ تو، در هر مقامی ظهور می‌پذیرد[۲۰]. ترا بباید رفت و[۲۱] دختر مرا[۲۲] به‌دیدهٔ به‌بین خود دیدن، و به[۲۳] چشم رضا و عین یقین دانستن، و نظری[۲۴] برجهاز او[۲۵] افگندن[۲۶]. شعر:

إِذَا ذَلَّتْ مِنْكَ الوُدُّ فَالْمَالُ هَيِّنٌ
وَكُلُّ الَّذِي فَوْقَ التُّرَابِ تُرَابٌ[۲۷]

اگر شایسته[۲۸] شاه الآن[۲۹] بود، شما را فرمان بود[۳۰]. بوتمّام زمین

۱– لی: ندارد ۲– لی: تشویق ۳– پا و بو: دارد ۴– بو: + و انواع تکریم به‌جا آورد ۵– بو: ندارد ۶– پا: ندارد ۷– لی: شاه ۸– بو: ندارد ۹– بو: + این ۱۰– بو: + من ۱۱– بو: + اکنون ۱۲– بو: از «الاآنکه ...» ندارد ۱۳– لی: وی مختصری ۱۴– لی: جهازی ۱۵– لی: رسول امینی ۱۶– بو: ندارد ۱۷– پا: ندارد ۱۸– بو: از «مثل. ان...» ندارد ۱۹– لی: ندارد ۲۰– بو: می‌نماید ۲۱– پا: تا ۲۲– بو: را بباید دید وچشم. پا: + ببینی ۲۳– پا: از «دیدهٔ به‌بین...» ندارد ۲۴– لی و بو: از «به‌دیدهٔ به...» ندارد ۲۵– لی: وی ۲۶– بو: افگند. پا: افگند اگر شایستهٔ شاه... الخ ۲۷– لی و بو: شعر را ندارد ۲۸– بو: + باشد ۲۹– بو: + را ۳۰– بو: از «بود شما...» ندارد. پا: از «اگر شایستهٔ شاه...» ندارد

ببوسید[۱] وگفت: کریمه‌ای که از[۲] صلب ابوّت پادشاهی[۳] بود، و درمعرض معاهدت و مواصلت[۴] شاهنشاهی[۵] باشد[۶]، در[۷] عقل و شرع جایز نبود مرا روی او[۸] دیدن، یا[۹] آواز او[۱۰] شنیدن. اگر لایق آن پادشاه نبودی، تقدیر ربّانی و سعد آسمانی، الهام طلب (۶۳ ب) به باطن او نفرستادی، بل‌که[۱۱] قضا و قدر این گوهر در دل او ننهادی. بیت[۱۲]:

هر آنك او مهیّا بود دولتی را اگر او نجوید بجویدش دولت[۱۳]

اما حدیث جهاز، غرض پادشاه ما نه[۱۴] تحصیل ملك[۱۵] و مال‌است، بلکه تسجیل[۱۶] کمال‌است. مثل:[۱۷] اَلْمالُ غادٍ وَرائِحٌ وَالْمَوَدَّةُ مِسْكٌ فائِحٌ. شاه چین گفت: احسنت ای خردمند[۱۸] پسندیده[۱۹] و[۲۰] مرد[۲۱] جهان دیده، بسیاری رسولان به‌طلب این عقد و تحصیل[۲۲] این عهد آمده‌اند[۲۳]، امّا هر رسولی را[۲۴] که این سخن بگفتمی[۲۵]، حالی به مطالعت[۲۶] مستورات حرم مسارعت[۲۷] نمودندی[۲۸]، و به‌دیدن محارم[۲۹] و مکارم[۳۰] مبادرت[۳۱]. مرا طاقت تحمل آن[۳۲] عار و امکان کشش[۳۳] آن بار نبودی، هم[۳۴] در راه‌سرش برگرفتمی، و به قراین حرکات و نمودار سکنات بدانستمی، که چون[۳۵]

۱ـ بو: بوسه داد ۲ـ پا و بو: + متن ۳ـ پا: پادشاه ۴ـ لی: معاهده و مواصله ۵ـ لی: شاهی دیگر. پا: پادشاهی ۶ـ لی: بود ۷ـ لی: از ۸ـ بو: وی ۹ـ پا: و ۱۰ـ بو: وی ۱۱ـ لی: «بلکه» ندارد ۱۲ـ حل: شعر ۱۳ـ لی و بو: شعر را ندارد ۱۴ـ بو: مایه ۱۵ـ پا: ندارد ۱۶ـ پا: تبجیل ۱۷ـ پا: الخبر ۱۸ـ بو: مرد ۱۹ـ بو: + رای وخردمند ۲۰ـ پا: + ای ۲۱ـ بو: ندارد ۲۲ـ پا و بو: تقریر ۲۳ـ لی: آمدند ۲۴ـ بو: ندارد ۲۵ـ بو: بگفتی ۲۶ـ پا: به‌مطالعهٔ آن ۲۷ـ لی: مبادرت ۲۸ـ پا: کردندی ۲۹ـ پا: + نسوان ۳۰ـ پا وبو: ندارد ۳۱ـ پا: + نمودندی. لی: مسارعت ۳۲ـ لی: ندارد ۳۳ـ بو: کشیدن ۳۴ـ لی: ندارد ۳۵ـ پا: ندارد.

رسول[۱] دقایق حرمت نداند ، پادشاهش[۲] هم مراتب وصلت[۳] نشناسد[۴]. بی‌خردی خادم[۵] دلیل بی‌خردی[۶] مخدوم باشد . اما چون ترا با عقلی[۷] راجح و علمی[۸] واضح یافتم، دانستم که کوکب نور از آفتاب گیرد، وصدف لآلی از سحاب پذیرد. عکس نور خرشید[۹] از ذات کامل است[۱۰]، که جواهر تجارب عقلی را درمعدن باطن[۱۱] تو منعقد گردانیده است. اکنون فرزند من پرستار اوست، و مال و ملك من نثار روزگار[۱۲] او . ائمهٔ ایّام[۱۳] وقضاة و حکام را بخواند[۱۴]، (۶۴ الف) وعقدمواصلت بر موجب سنّت و شریعت[۱۵] ببستند. چون میان دوملك ازدواجی[۱۶] و میان دودولت امتزاجی[۱۷] پدیدار[۱۸] آمد، آن سور تاریخ دولت شد، و آن سرور فهرست سعادت گشت[۱۹]. چون از نثار آن عقد و احکام[۲۰] آثار آن عهد فارغ شدند[۲۱]، عماری و سماری[۲۲] راست کردند، و دختررا با جمع[۲۳] خدم و اعیان حشم گسیل[۲۴] کردند. بو تمّام مبشّران بفرستاد، و بشارت‌نامه‌ها بداد .

بُشْرَیٰ فَقَدْ اَنْجَزَ اَلاِقْبٰالُ مٰا وَعَدٰا[۲۵]

چون خبر[۲۶] به[۲۷] شاه رسید ، منازل و مراحل استقبالها نمود[۲۸]. و

۱– پا : + چو ۲– لی : پادشاه او ۳– لی : وصل ۴– پا : + شعر .

تخیر اذا ما کنت فی‌الامر مرسلا　　　فمبلغ آراءِ الرجال رسولها

۵– لی : ندارد ۶– پا : بی‌خردگی ۷– لی: عقل ۸– لی : علم ۹– پا و بو : خورشید ۱۰– پا : ندارد ۱۱– پا : ندارد ۱۲– پاو بو : ندارد ۱۳– پا : ایام ۱۴– پا : بخواندند ۱۵– پا : شریعت و سنت ۱۶– لی : + پذیرفت ۱۷– لی : از «ومیان دو...» ندارد ۱۸– بو : پدید ۱۹– لی: ندارد. پا : + شعر :

سعدان ضمهما نعیم دائم　　　قد مد فیه علی الانام ظلال

و اذا تقارنت السعودفعندها　　　ترجی‌الصلاح و تحسن‌الاحوال

۲۰– بو: ندارد ۲۱– پا : شد. لی : + ترتیب ۲۲– لی : ندارد ۲۳– پا : جمعی ۲۴– بو : روان ۲۵– لی و بو : شعر را ندارد ۲۶– پا : + بشارت ۲۷– پا:+ سمع ۲۸– لی : نمودند.

چون حمالش به منزل قرب رسید[۱] ، و دیده‌اش[۲] بر جمال با کمال[۳] آن عروس[۴]، وجلوهٔ آن‌طاووس افتاد[۵]، که در باغ وصال و بوستان دلال‌می‌خرامید، بفرمود تا در[۶] خزائن[۷] بگشادند، و بدره‌های[۸] زر[۹] را مهر[۱۰] برداشتند[۱۱].

قطعه[۱۲] :

مهر سر[۱۳] بدره بباید گشاد   درز بن[۱۴] کیسه[۱۵] بباید درید[۱۶]
هرچه‌به‌خانه‌ست‌بباید فروخت   مهر چنان روی بباید خرید

لشکر[۱۷]را مالهای[۱۸]عظیم‌بخشید،و[۱۹] جشن‌خسروانی[۲۰]بگسترانید[۲۱]. سماع اغانی[۲۲] می‌شنیدند، و شراب ارغوانی می‌نوشیدند[۲۳] . پادشاه را با بوتمام به‌حکم آثار کفایت و انوار[۲۴] شهامت استیناسی می‌بود[۲۵] ، و از لطایف علوم[۲۶] و بدایع معلوم[۲۷] اواقتباسی می‌فرمود[۲۸] . وزرا[۲۹] گفتند : دفع[۳۰] این مرد را تدبیری می[۳۱] باید کرد[۳۲]، که پادشاه در گلزار[۳۳] تدبیر ما[۳۴] تنزّهی نمی‌کند، و در بوستان مشورت ما[۳۵] تفکّهی[۳۶] نمی‌نماید.(۶۴ب) پیش ازین گل از باغ ما چیدی ، و شمع از چراغ ما افروختی . این

۱ــ پا : از «حمالش...» ندارد ۲ــ پا : نظرش ۳ــ بو : از «وچون حمالش... » ندارد. پا : « با کمال » ندارد ۴ــ لی: از « دیده‌اش... » ندارد بو : + افتاد ۵ــ بو : دید ۶ــ پا و بو : ندارد ۷ــ بو : + را درها ۸ــ بو : + بیاوردند و برافشاندند ۹ــ پا : ندارد ۱۰ــ پا : سر ۱۱ــ بو : از «زر را ...» ندارد ۱۲ ــ پا و بو : بیت ۱۳ــ لی : زهر ۱۴ــ پا : تن ۱۵ــ پا : بدره ۱۶ــ لی : برید ۱۷ــ لی : + ها ۱۸ــ لی : مال ۱۹ــ پا : + در ۲۰ــ پا و بو : + بر ۲۱ــ پا و بو : ندارد ۲۲ــ پا و بو: + شرابها کشید ۲۳ــ پا و بو : از «می‌شنیدندو...» ندارد ۲۴ــ پا : انواع ۲۵ــ بو : می‌نمود ۲۶ــ پا : علم ۲۷ــ پا : ندارد ۲۸ــ لی : می‌فزود ۲۹ــ بو : ندارد ۳۰ــ لی وبو : ندارد ۳۱ــ لی : ندارد ۳۲ــ پا: ندارد ۳۳ــ بو: + ندما بیش ۳۴ــ لی و بو: ندارد ۳۵ــ بو : ندارد ۳۶ــ بو: + بیش ۳۷ــ لی : تفکری .

اعتراض[۱] سبب فوت[۲] اغراض[۳] جاه و مال ماست، و این اعراض موجب انقراض حرمت و منال ما[۴]. آخرالامر بر آن جمله[۵] قرار دادند، که شاه را در وثاق دو اشاق[۶] بودند[۷] با جمال و باخرد و خدمتگار[۸]، که هر شب پای پادشاه[۹] مالیدندی. وزیران گفتند[۱۰]: شفاء این[۱۱] داء عضال[۱۲] آنست که این دو[۱۳] اشاق[۱۴] را مال بسیار بدهیم[۱۵]، تا چون شاه بخسبد، ایشان به‌طریق[۱۶] سرّ گفتن[۱۷] با یکدیگر بگویند[۱۸]، که[۱۹] بوتمّام حق نعمت[۲۰] خداوند ما نشناخت، و[۲۱] با او جز[۲۲] نرد دغا نباخت[۲۳]. از عقل روا داشت که حق[۲۴] نعمت ولی‌نعمت[۲۵] را حرام گرداند[۲۶]، و از مروّت جایز شمرد[۲۷] که حرم محترم را بدنام کند[۲۸]. غلامان را مال بدادند، و این[۲۹] تلقین بر طریق تعلیم در باطن ایشان[۳۰] نهادند. چون شب درآمد و ندیمان[۳۱] خاص بنشستند، و اهل عقل و اصحاب فضل اسمار و اخبار گفتند، طبع شاه گشایشی گرفت، و مجلس موانست آرایشی[۳۲]، شاه درخواب شد. ندیمان بازگشتند[۳۳]. غلامان پای شاه[۳۴] مالیدن گرفتند. آنگه[۳۵] با یکدیگر گفتند که[۳۶] اگر ما[۳۷] از شاه

۱ــ بو: + را ۲ــ لی و بو: ندارد ۳ــ بو: ندارد ۴ــ بو: ندارد. پا: + شعر:

حسدوا الفتی اذلم ینالوا سعیه فالقوم اعداء له و خصوم
کضرائر الحسناء قلن لزوجها حسدا و بغضا انه لدمیم

۵ــ پا: ندارد ۶ــ بو: وشاق ۷ــ بو: بود ۸ــ بو: ندارد. پا: + وی و ۹ــ پا و بو: شاه ۱۰ــ بو: + که ۱۱ــ بو: + درد و دوای این مرد ۱۲ــ بو: «داء عضال» ندارد ۱۳ــ بو: + غلام پایمال. پا: + غلام ۱۴ــ پا و بو: ندارد ۱۵ــ پا: دهیم ۱۶ــ بو: + شرکت ۱۷ــ پا: ندارد. بو: «سر گفتن» ندارد ۱۸ــ پا: گویند ۱۹ــ بو: + این ۲۰ــ لی: ندارد ۲۱ــ بو: + به‌آخر ۲۲ــ بو: «با او جز» ندارد ۲۳ــ بو: بباخت ۲۴ــ پا و بو: ندارد ۲۵ــ بو: ولی‌نعم ۲۶ــ پا: گردانید ۲۷ــ پا و بو: دید ۲۸ــ پا: گردانید ۲۹ــ بو: + ماجرا برطبق ۳۰ــ لی و بو: از «تلقین بر...» ندارد ۳۱ــ بو: + برفتند ۳۲ــ پا: از «غلامان را مال...» ندارد ۳۳ــ بو: از «خاص بنشستند...» ندارد ۳۴ــ بو: پادشاه را ۳۵ــ پا: آنگاه ۳۶ــ پا: ندارد ۳۷ــ بو: من.

نترسیدیمی[۱]، سر[۲] از تن[۳] بوتمام حرام‌زاده[۴] از بن برداشتیمی[۵] وببریدیمی[۶]، که حق ولی نعمت فرومی‌گذارد، و حرم پادشاه را بدنام می‌گرداند[۷]، (۶۵ الف) ومی‌گوید که[۸] اگر[۹] این زن[۱۰] برمن عاشق‌نگشتی، هرگزولایت ومملکت خویش[۱۱] نگذاشتی.

شاه چون[۱۲] این‌سخن بشنید[۱۳]، ازحمیّت رجولیّت‌برخود بجوشید[۱۴]. خفقانی در[۱۵] دلش پدیدار آمد. وساوس[۱۶] شیطانی[۱۷] آتش غضب نفسانی بر[۱۸] فروختن[۱۹]گرفت، وشرر حمیّت خرمن[۲۰] صبر وسکون را سوختن. با خود گفت که اگر این سخن[۲۱] از زبان‌کسی دیگرشنودمی[۲۲]، برحسدی و غرضی[۲۳] حمل‌کردمی. اما این‌کودکان را با بوتمّام چه‌کینه باشد[۲۴]؟ به اتفاق گم کرده می‌جویند، و از شنیده می‌گویند[۲۵].

چون باد[۲۶] بامداد بوزید، وصبح صادق‌ازجانب مشرق بدمید، بوتمّام بر قاعدهٔ معهود[۲۷] به‌حضرت[۲۸] آمد. شاه گفت: فتوی دارم[۲۹] جواب ده. بوتمام‌گفت[۳۰]: بفرماید اگر[۳۱] بنده‌را امکان جواب صواب باشد[۳۲] بگوید. پادشاه[۳۳]گفت: اگر مهتری از کهتری[۳۴] خیانت بیند[۳۵]، که حکایت آن متعذّر

۱ـ لی: نترسیمی ۲ـ پا و بو: + این ۳ـ پا و بو: «از تن» ندارد ۴ـ بو: + بریدمی ۵ـ پا: از «بن بر...» ندارد ۶ـ بو: بریدیمی. لی‌از: «از بن ...» ندارد ۷ـ بو: می‌کند ۸ـ پا: ندارد ۹ـ بو: + عروس شاه ۱۰ـ بو: «این زن» ندارد ۱۱ـ بو: +خویش ۱۲ـ لی: ندارد ۱۳ـ پا: بشنود ۱۴ـ بو: بلرزید ۱۵ـلی: بر ۱۶ـ لی: وسواس ۱۷ـ بو: + و ۱۸ـ پا وبو: ندارد ۱۹ـ پا وبو:افروختن ۲۰ـ لی و بو: ندارد ۲۱ـ پا: + را ۲۲ـ بو: شنیدمی ۲۳ـ لی: غرض حسد ۲۴ـ بو: بود ۲۵ـ لی: از «به اتفاق‌گم ...» ندارد ۲۶ـ پا: نسیم ۲۷ـ پا وبو: «برقاعدهٔ معهود» ندارد ۲۸ـ لی: خدمت. پا: خدمت شاه ۲۹ـ پا: + این را ۳۰ـ بو:+ چون ۳۱ـ بو: ندارد ۳۲ـ پا: بود. بو:آید. ۳۳ـ پا: ندارد. بو: «بگویدپادشاه» ندارد. لی: از «اگر بنده ...» ندارد ۳۴ـ بو:کهتران ۳۵ـ پا:+ یا جنایت تفرس‌کند.

بود و روایت آن نامتصوّر، چه واجب کند[۱] ؟ بوتمّام گفت : کشتن جزای او بود[۲] ، و[۳] ریختن خون[۴] سزای او . شاه[۵] حالی دشنه برکشید و سر[۶] بوتّمام ببرید . بعد از آن با دختر شاه چین که جمیلهٔ جهان بود[۷] و اعجوبهٔ زمان[۸] ، به‌وجه مراعات حدیثی نگفتی، وهرگز با او[۹] به وجه[۱۰] نشاط و انبساط[۱۱] نخفتی[۱۲]. بیت[۱۳] :

تا یار مرا بدید[۱۴] پیش آرد جنگ

گویی که همی[۱۵] زنام من[۱۶] دارد ننگ

تا شبی[۱۷] شاه را خواب نمی‌برد . متنکّروار[۱۸] گرد حرم خود می‌گشت[۱۹] (۶۵ ب) وگوش می‌داشت ، تا در هر دری و[۲۰] حجره‌ای چه می‌گویند . و از هر شجره‌ای چه می‌بویند[۲۱] . شعر:

یٰا رٰاقِدَ اللَّیْلِ مَسْرُوراً بِاَوَّلِهِ اِنَّ الْحَوادِثَ قَدْیَطْرُقْنَ اَسْحَارا

لاتَفْرَحَنَّ بِلَیْلٍ طَابَ اَوَّلُهُ فَرُبَّ آخِرُ لَیْلٍ اَجَّجَ النّارا[۲۲]

[۲۳]به در وثاق آن دواشاق[۲۴] رسید . ایشان را دید با یکدیگر در نقاری ، و بر یکدیگر انکاری . صفای مشرب اخوّت به‌جفای خصومت مکدّر گردانیده ، و قاعدهٔ اتّحاد طفولیّت به انواع[۲۵] مکاوحت[۲۶] مغیّر[۲۷] کرده. یکی می[۲۸] گفت[۲۹]: گویندهٔ آن[۳۰] سخن من[۳۱] بودم، لابد[۳۲] زرمن[۳۳] بیشتر[۳۴]

۱ـ لی: بود ۲ـ بو: است ۳ـ لی: + خون ۴ـ لی: ندارد ۵ـ بو: ندارد ۶ـ پا و بو: حلق ۷ـ پا و بو: ندارد ۸ـ پا و بو: + بود ۹ـ بو: وی ۱۰ـ بو: طریق ۱۱ـ پا و بو: انبساطی ۱۲ـ بو: نکردی ۱۳ـ لی: ندارد ۱۴ـ بو: چون یار مرا بیند ۱۵ـ پا: ندارد ۱۶ـ پا: + همی ۱۷ـ بو: + از شبها ۱۸ـ بو: متفکر صفت . حل: متنکر صفت ۱۹ـ بو: می گردید ۲۰ـ بو: «دری و» ندارد ۲۱ـ پا: از « تا شبی شاه را ...» ندارد ۲۲ـ لی و بو: شعر را ندارد . پا: + پادشاه ۲۳ـ لی: + تا ۲۴ـبو: وشاق ۲۵ـ لی: آواز ۲۶ـپا: +با یکدیگر منقض ۲۷ـ پا: ندارد ۲۸ـ بو: ندارد ۲۹ـ پا: + که ۳۰ـ پا وبو: این ۳۱ـ بو: ندارد ۳۲ـ بو: لاجرم ۳۳ـ پا و بو: «زرمن» ندارد ۳۴ـ پا: + من بر. بو: + بر.

گیرم. آن‌دیگر[۱] می[۲]گفت: به‌دروغی که بگفتی[۳] چند لاف‌زنی، و به‌تزویری که بکردی[۴]، چندگزاف‌گویی. اگر ریسمان ما در نفروخته‌ای[۵]، آسان‌تر[۶] گیر، و اگر تبر و تیشه[۷] نزده‌ای[۸]، نصیب من بیشتر ده[۹]. شعر:

وَ مٰا هِیَ اِلّا جِیفَةٌ مُسْتَحِیلَةٌ عَلَیْهٰا کِلٰابٌ هَمُّهُنَّ اَجْتِذٰابُهٰا[۱۰]

شاه چون این‌سخن بشنید، انگشت‌تحیّردر دندان تفکّر[۱۱]گرفت[۱۲]، و دست ندامت در گریبان[۱۳] زد و گفت[۱۴]: زهی حسرت مخلّد و زهی غصهٔ موبّد. دریغ[۱۵] جان بوتمام‌که[۱۶] درسر[۱۷] تخلیط مشتی[۱۸] نمّام[۱۹] شد[۲۰]. چه بودی که تعجیل‌من‌سبب تخجیل[۲۱] من‌نگشتی[۲۲]؟ ظهور این[۲۳] غم[۲۴] را اصلی جستمی، ونرد آن[۲۵] مقال[۲۶] راخصلی‌طلب کردمی. قوله‌تعالی: یٰا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اِنْ جٰاءَکُمْ بِنَبَاءٍ فَتَبَیَّنُوا[۲۷].* غلامان را بخواند[۲۸] وگفت: راست بگویید[۲۹]که این[۳۰] تقریر و تزویر[۳۱] شما را کدام وزیر آموخته است؟ و باز نمایید[۳۲] که لباس این تلبیس شما را کدام ابلیس دوخته است[۳۳]؟ (۶۶ الف) غلامان گفتند[۳۴]: ما را وزیران[۳۵] به زر بفریفتند[۳۶]، و به تعطّف

۱ـ پا: دیگری ۲ـ لی: ندارد ۳ـ لی: می‌گفتیم ۴ـ لی: می‌کردیمی ۵ـ بو: فروخته‌ای ۶ـ لی: «آسان‌تر گیر» ندارد ۷ـ بو: تیشه‌وتبر ۸ـ لی: نگرفته‌ای ۹ـ پا: بده. لی: + مناقشت کمتر کن ۱۰ـ لی و بو: بیت را ندارد. پا: + فان‌تجتنبها کنت سلما لاهلها ـ و ان تجتذبها نازعتك کلابها ۱۱ـ پا: ندارد ۱۲ـ بو: گرفته ۱۳ـ بو: + تحسر ۱۴ـ پا: ندارد ۱۵ـ بو: دریغا. پا: + که ۱۶ـ پا و لی: ندارد ۱۷ـ پا و بو: + کار جمعی ۱۸ـ پا و بو: «تخلیط مشتی» ندارد ۱۹ـ بو: نا تمام شد ۲۰ـ لی: رفت ۲۱ـ بو: + نبودی ۲۲ـ بو: «می‌نگشتی» ندارد ۲۳ـ بو: آن ۲۴ـ پا: غمز ۲۵ـ لی: این ۲۶ـ لی: مقالت ۲۷ـ پا و بو: از «طلب کردمی ...» ندارد ۲۸ـ لی: ندارد ۲۹ـ پا: بگوییت ۳۰ـ لی: ندارد ۳۱ـ لی: تعبیر. بو: تعزیر ۳۲ـ پا: نماییت ۳۳ـ بو: از «و باز نمایید ...» ندارد ۳۴ـ پا: + که ۳۵ـ پا و بو: ندارد ۳۶ـ لی: فریفتند.

---

*ـ سورهٔ حجرات (۴۹) آیهٔ ۶

وتکلّف درجوال افتعال کردند، ودرغرار غرور درآوردند[۱] . حالی وزیران رابخواند و گفت: معلوم اهل عالم است ومحقق اولاد[۲] آدم که خون مظلوم باطل نشود . قوله تعالی: وَمَنْ قُتِلَ مَظْلُوماً فَقَدْ جَعَلْنا لِوَلِیِّهِ سُلْطاناً فَلا یُسْرِفْ فِی الْقَتْلِ[۳]* . قالَ النَّبی[۴] علیه السّلام: اَلْدَمُ لایَنام. ای مرغان میشوم[۵] وای حریفان لوم که[۶] قرار در وکرمکر داشتید[۷] ، و منهل بر[۸] غدیر غدر. هر کرانیّت[۹] غیاض غیض بود[۱۰]، کمتر ازخرقهٔ حیض بود. روز، روزجزای مکرست، وساعت، ساعت‌سزای غدر . قرآن[۱۱] : وَلا یَحیقُ الْمَکْرُ السَّیِّءُ اِلّا بِاَهْلِه[۱۲]**.فتوی‌شرع آن‌است که‌شمارا قصاصی[۱۳] بود[۱۴]،وشرط‌ملك آن است که‌مرا ازشماخلاصی‌بود. قرآن[۱۵] : وَلَکُمْ فِی الْقِصاصِ حَیٰوةٌ[۱۶]***. آنگه[۱۷] بختیار به‌زبان اضطرار آواز داد که[۱۸] شاه را[۱۹] به‌حکم این[۲۰] قصه بر مظلومان بباید بخشود، و سخن حاسدان نباید شنود. بلکه[۲۱] دراقامت[۲۲] سیاست تعجیل نباید نمود[۲۳].

چون حد[۲۴] سخن بدین مقام رسید، آفتاب رخ در غمام کشید. شاه بفرمود تا بختیار را به‌زندان بردند، و بند[۲۵] و زنجیر[۲۶] بر پای[۲۷] نهادند[۲۸]. شعر :

۱– پاوبو: از «و در غرار ...» ندارد ۲– لی:+ بنی ۳– پا: از «قوله تعالی ...» ندارد ۴– پا: ندارد ۵– پا: شوم ۶– بو: ندارد ۷– بو: داشتی. پا : داشتیت ۸– پا: در ۹– پا بنیت ۱۰– پا: شود ۱۱– پا و بو: قوله تعالی ۱۲– پا: + و قال علیه السلام . من حضر بئرا لاخیه وقع مکبا فیه ۱۳– بو: قصاص واجب ۱۴– بو: + چنانکه حق تعالی در قرآن مجید یادکرده ۱۵– بو : از «و شرط ملك...» ندارد ۱۶– پا: از «وشرط ملك...» ندارد ۱۷– پا: آنگاه ۱۸– پا: + ای ۱۹– پا: ندارد ۲۰– پا: ندارد ۲۱– پا: «بل» ندارد ۲۲– بو : قیامت ۲۳– پا: نمودن ۲۴– بو: ندارد ۲۵– پا و بو: ندارد ۲۶– بو: + کردند . باب ششم درداستان پسرشاه حلب ۲۷– پا: «پای» ندارد ۲۸– بو. «برپای نهادند» ندارد

---

* – سورة اسرا (۱۷) آیهٔ ۳۵ **– سورهٔ (فاطر) آیهٔ ۴۱ ***– سورهٔ بقره (۲) آیهٔ ۱۷۵

قَالُوا اعْتَقَلْتَ بِلاجُرْمٍ فَقُلْتُ لَهُم

اَللَّيثُ[۱] يَرْسَلُ اَحْيَاناً وَ يَعْتَقِلُ

لاَ تَجْزَعَنَّ لِمَا يَأتِيكَ مِنْ نُوَبٍ

فَاِنَّهَا دُوَلٌ لاشَكَّ تَنْتَقِلُ[۲] (۶۶ ب)

فصل[۳]

چون مهرهٔ روز ششم در ششدر زمان افتاد، و قرص خورشید در کنارادوار[۴] آسمان، وزیر ششم به حضرت شاه[۵] آمد وگفت: بقاباد پادشاه را. این[۶] شش‌جهت عالم به‌عدل قیام دارد، و این هفت[۷] سپهر عالی[۸] و هفت سیارهٔ علوی[۹] به‌اعتدال[۱۰] انتظام می‌پذیرد. عدل پادشاه[۱۱]، جان‌شخص ملك است[۱۲]. چنانکه جسم[۱۳] را بی‌روح بقا نبود، ملك را[۱۴] بی‌عدل بقا نتواند بود[۱۵]. ویك اثر از آثار عدل، سیاست[۱۶] مفسدان است[۱۷] و تربیت[۱۸] مصلحان[۱۹]. چون سیاست این کودك دیر[۲۰] می‌شود[۲۱]، خلق بـر فساد و فتنه دلیر[۲۲] می‌شود[۲۳]. شاه بفرمود تا بختیار را اززندان بیرون‌آوردند[۲۴] وگفت: مفسدان[۲۵] را ادب دار[۲۶] بود،وفاسق را سزا نار. بختیارزفان[۲۸] بیان[۲۹] بگشاد[۳۰] وگفت: اگر قاصدان تخییلی[۳۱] می کنند، شما[۳۲] تعجیلی[۳۳] مفرمایید[۳۴]. واگر

۱ـ لی: الغیث ۲ـ بو: شعررا ندارد ۳ـ بو: ندارد ۴ـ پا: دیوار ۵ـ پا وبو: ندارد ۶ـ پا: ندارد ۷ـ پا: ندارد ۸ـ بو: علوی ۹ـ بو: از «وهفت سیاره...» ندارد ۱۰ـ بو: اعتداد ۱۱ـ بو: + جهان ۱۲ـ بو: فلك است ۱۳ـ لی: چشم ۱۴ـ بو: + نیز ۱۵ـ پا و بو: نبود ۱۶ـ پا: + است مر ۱۷ـ پا: مفسدان را ۱۸ـ پا: + مر ۱۹ـ پا: + را ۲۰ـ پا: از «چون سیاست ...» ندارد ۲۱ـ بو: + درین تقصیر ۲۲ـ بو: + می‌گردند پس شاه بختیار را طلب کرد چون‌چشمش بروی افتاد ۲۳ـ پا: از «سیاست این ...» ندارد ۲۴ـ بو: از «شاه بفرمود تا ...» ندارد ۲۵ـ لی: مفسد ۲۶ـ پا: + وکنپ تواند. بو: + تواندکردن ۲۷ـ لی و بو: از «بود وفاسق ...» ندارد. پا: از «وفاسق ...» ندارد ۲۸ـ پا و بو: زبان ۲۹ـ پا: ندارد ۳۰ـ پا: برگشاد ۳۱ـ بو: تحریکی ۳۲ـ پا و بو: ندارد ۳۳ـ ۳۴ـ پا و بو: منمای.

حاسدان[1] سراب ظلم می‌پیمایند[2]، شما[3] شراب حلم از دست منهید[4]. قوله تعالی[5]: کَسَرابٍ بِقِیعَةٍ یَحْسَبُهُ الظَّمانُ مآءً[6]*. فتوی قرآن مجید و فرقان حمید[7]، سید انبیا و قبلهٔ اصفیا را از تعجیل بازداشته است[8]. قوله تعالی: و لاتَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ مِنْ قَبْلِ اَنْ یُقْضیٰ اِلَیْکَ وَحْیُهُ.[9]** درتذکار وتکرارقرآن که برید خیرات است تعجیل روا نیست. دراعدام حیوانی ناطق (۶۷الف) به‌قول جمعی فاسق[10] ناموافق هم روا نبود[11]. و هر که در کارها شتاب کند، قاعدهٔ عقل را خراب کند، و به عاقبت[12] آن[13] ندامت وتعب[14] که به پسرشاه حلب رسید[15] بیند[16]. شاه فرمود[17] که[18] بگوی[19] که[20] پسرشاه حلب را[21] چه افتاد[22]، و روزگار دغا اورا چه شربت جفا داد؟

۱ــ پا و بو: + سرابی می‌نمایند ۲ــ پا و بو: از «سراب ظلم ...» ندارد ۳ــ پا و بو: تو ۴ــ پا و بو: منه ۵ــ پا: قوله عز وجل ۶ــ بو: از «وقوله ...» ندارد ۷ــ لی: «فرقان حمید» ندارد ۸ــ بو: بازداشت ۹ــ بو: از «من قبل...» ندارد ۱۰ــ لی: ندارد ۱۱ــ لی: نیست ۱۲ــ لی: + به وی ۱۳ــ لی: + رسد ۱۴ــ لی: «ندامت و تعب» ندارد ۱۵ــ پا: دید ۱۶ــ لی: ندارد ۱۷ــ پا و بو: گفت ۱۸ــ پا: ندارد ۱۹ــ بو: + تا به ۲۰ــ بو: ندارد ۲۱ــ بو: ندارد ۲۲ــ لی و بو: رسید.

---

*ــ سورهٔ نور (۳۹) **ــ سورهٔ طه (۲۰) آیهٔ ۱۱۳

باب ششم[1]

[2]در داستان پسرشاه حلب وانواع تعب که به وی رسید. ومشقتی که از استعجال دراختلاف احوال بدید وبکشید[3].

۱ـ لی: الباب السادس ۲ـ پا: در ۳ـ بو: از «باب ششم ...» ندارد.

بختیار گفت: زندگانی پادشاه[1] درظل[2] حفظ الهی و نظم ممالک پادشاهی دراز باد. پادشاهی بوده است[3] در[4] حلب، مزین به لباس عقل و ادب. عناصر انصاف را ترکیب، رای او می‌داد، و جواهر عدل را نظم، عقل او می‌نمود. سواد حلب از حسن ادب او طراوتی[5] داشت، و خطهٔ عراق به‌مکارم اخلاق او بهجتی. اورا پسری بود سبکسار وشتاب کار. هر مرادی که در خاطر او[6] اختلاجی[7] کردی، و هر تمنایی[8] که با[9] ضمیر او[10] ازدواجی[11] پذیرفتی، خواستی که هم درحال‌میسر شدی[12]، ودروقت[13] مقرر[14]. و اگرشایبهٔ تاخیری تصویر پذیرفتی، (۶۷ ب) خطر بودی که اساس[15] ولایت را[16] مضطرب کند[17]، وقواعد مملکت[18] را منقلب گرداند[19]. و[20]

۱– بو: ملك ۲– بو: + و ۳– پا: بود ۴– بو: اندر ۵– پا: + می ۶– لی: وی ۷– لی: اختلاج ۸– بو: تمنا ۹– پا: در ۱۰– لی: وی ۱۱– لی: ازدواج ۱۲– بو: شود ۱۳– لی: ساعت ۱۴– پا: + گشتی. حل: + گردد ۱۵– بو: اسباب ۶؟– بو: ندارد ۱۷– بو: کردی ۱۸– لی: ملك ۱۹– بو: گردانیدی ۲۰– پا: + حق عزوعلا به.

چون[۱] لطف ازلیّت[۲] وفضل ربوبیت[۳] لباس خلقت اورا به طراز حسن آراسته بود ، و به رقم تناسب فطرت وتقارب[۴] صورت نگاشته ، نوبهار[۵] جمالش به[۶] ریاحین کمال معطر بود[۷] ، و عالم اقبالش به انوار جلال منور ، به جمال خود ُعجبی عظیم[۸] داشت[۹] ، وبه[۱۰] حسن خود تکبری مقیم[۱۱] . گفتی[۱۲] یوسف ثانی در[۱۳] جمال منم ، و رشك نرگس وگل به غمزه و دلال من[۱۴] .

وقتی از اوقات مبلغی[۱۵] طرایف از[۱۶] بازرگانی مصری[۱۷] بخرید. چون مرد بازرگان اطراف عالم دیده بود ، و از حد خاور[۱۸] به باختر[۱۹] رسیده[۲۰] ، شاهزاده احوال ملوك جهان و مراسم ممالك کیهان از وی[۲۱] می‌پرسید[۲۲] . تا روزی بازرگان را گفت : مرا عروسی می[۲۳] باید ، که در جمال[۲۴] بی‌مثل بود[۲۵] ودر کمال[۲۶] بی‌بدل[۲۷] . بازرگان گفت : چنین شنیدم[۲۸] که ملك مصر را دختری است که امروز نه درجمال همبری دارد ، و نه در خلق و ُخلق[۲۹] همسری . باغ جمال او تماشاگاه حورا است[۳۰] ، وگلشن دلال او نظاره‌گاه عذرا . شاه زاده چون این سخن بشنید ، حالی به‌نزدیك پدر آمد و گفت : آدمی زاد[۳۱] را از دل‌داری و غمگساری[۳۲] گزیر نباشد[۳۳] . و نکاح، مرد را (۶۸ الف) سبب[۳۴] تحصین دینست[۳۵] ، و یار موافق ، مادهٔ[۳۶]

۱ــ پا: ندارد ۲ــ لی: ازلی ۳ــ لی و بو: «فضل ربوبیت» ندارد ۴ــ بو: تفاوت ۵ــ پا: نور بهار ۶ــ پا و بو: از ۷ــ پا و بو: ندارد ۸ــ بو: ندارد ۹ــ پا: ندارد ۱۰ــ پا: + کمال ۱۱ــ پا: + داشت ۱۲ــ بو: + شود ۱۳ــ لی: به ۱۴ــ پا و بو: منم ۱۵ــ پا و بو: + از ۱۶ــ پا: + مرد . بو : ندارد ۱۷ــ بو: مصر ۱۸ــ لی: + تا به حد چین ۱۹ــ لی: «به باختر» ندارد ۲۰ــ لی: + روزی ۲۱ــ بو: بازرگان ۲۲ــ بو: + شاهزاده احوال بدین‌گونه می‌پرسید ۲۳ــ لی: ندارد ۲۴ــ پا: جهان ۲۵ــ پا: ندارد ۲۶ــ لی: دولت ۲۷ــ پا: + بود ۲۸ــ پا: شنیده‌ام ۲۹ــ بو: ندارد ۳۰ــ بو: حورست ۳۱ــ پا: «زاده» ندارد ۳۲ــ لی: + نا ۳۳ــ لی: است ۳۴ــ پا: ندارد ۳۵ــ پا: + قال علیه السلام . تزوجوا فان من تزوج فقد حصن نصف دینه ۳۶ــ پا: برای .

فراغ[۱] وتمکین[۲]. باید که[۳] نکاح دختر شاه‌مصر از[۴] برای من استدعا کنی، و بسیاری[۵] نعمت وثروت[۶] درین[۷] معنی فدا کنی. پدر گفت: ای پسر، ترا معلومست که تااین غایت درحصول مرادات تو سعیها کرده‌ام[۸]، ودرتحصیل امانی و تمهید شادمانی تو جهدها[۹] نموده‌ام[۱۰]. اما او پادشاه مصر است ومن پادشاه حلب. من ملک حلب دارم واوملک عرب[۱۱]. نباید که به[۱۲] حکم[۱۳] عدم کفاءت، قدم براءت زند[۱۴]. چون التماس را ردی بود، عداوتی[۱۵] میان‌جانبین قرار[۱۶] گیرد[۱۷]، ونقاری[۱۸] میان دوملک[۱۹] اظهار پذیرد[۲۰]. گفت[۲۱]: به مال جمله مرادات[۲۲] بدست توان آوردن[۲۳]، و[۲۴] به‌سیم و زرجمله امانی[۲۵] از نیست به[۲۶] هست[۲۷] حاصل می‌توان کرد[۲۸].

اِذا کُنْتَ فِي حاجَةٍ مُرْسِلاً　　وَ اَنْتَ بِها کَلِفٌ مُغْرَمُ

فَأَرْسِلْ حَکِیماً وَلا تُوصِهِ　　وَذاكَ الْحَکِیمُ هُوَ الدِّرْهَمُ[۲۹]

شاه حلب[۳۰] به پادشاه مصر نامه نبشت[۳۱]، وخویشتن را[۳۲] از غایت تواضع در[۳۳] آن نامه[۳۴] بنده[۳۵] نبشت[۳۶] وگفت[۳۷]: بنده‌ام[۳۸] فرمان‌بردار، و غلامیم دوستدار. خراج ولایت می‌فرستم، وخطبه و سکه می‌پذیرم. و اگر

۱ــ پا: فراغت. بو: مراد ۲ــ پا: + بود ۳ــ لی: + این ۴ــ پا و بو: ندارد ۵ــ پا: بسیار ۶ــ پا وبو: ثروت ونعمت ۷ــ بو: برین ۸ــ لی: کردم ۹ــ پا: جدها ۱۰ــ پا: نموده ۱۱ــ لی: عزیز ۱۲ــ پا: از ۱۳ــ پا: ندارد ۱۴ــ بو: زنند ۱۵ــ لی: عداوت ۱۶ــ پا: اظهار ۱۷ــ پا: پذیرد ۱۸ــ پا: ندارد ۱۹ــ پا: ملکت خصومتی پدیدآید ۲۰ــ پا: «اظهار پذیرد» ندارد ۲۱ــ پا و بو: ندارد ۲۲ــ بو: + تو ۲۳ــ پا و بو: آورد ۲۴ــ پا: + همه مرادها ۲۵ــ پا: از «به سیم و...» ندارد ۲۶ــ لی: و ۲۷ــ بو: + شاید کرد ۲۸ــ پا وبو: از «حاصل می...» ندارد ۲۹ــ لی و بو: شعر را ندارد ۳۰ــ لی: پدر ۳۱ــ بو: نوشت ۳۲ــ بو: «خویشتن را» ندارد ۳۳ــ حل: + میان ۳۴ــ پا: جا. بو: + یاد کرد که ۳۵ــ پا: ندارد ۳۶ــ پا: نوشت ۳۷ــ بو: از «بنده نبشت ...» ندارد. لی: از «آن نامه ...» ندارد ۳۸ــ پا وبو: + و.

پادشاه[۱] را نظر[۲] ازطرفی دل‌مشغولی آرد[۳]، با مردان مرد و شجاعان نبرد دل‌مشغولی[۴] ملك زایل می[۵]گردانم . استرقاق احوال[۶] به لطایف افضال از عادت دولت خداوندان است[۷]. خداوند را[۸] بنده زاده‌ای است[۹] چراغ‌عقل افروخته[۱۰]، وادب (۶۸ ب) و فضل در[۱۱] آموخته. واگرچه[۱۲] میان خرشید[۱۳] و سها و ارض و سما ازدواج[۱۴] نامتصور است ، مع‌هذا برای اکتساب[۱۵] شرف جاودان[۱۶] و انتساب‌به[۱۷]دولت خدایگان[۱۸] ، بنده را آرزو می کند که کریمهٔ خداوند را درعقد[۱۹]آورد . اگر بنده‌زاده[۲۰] را بدان دولت قربتی بود و این حاجت[۲۱] را اجابتی و رتبتی[۲۲] ، سعادات[۲۳] دنیا و دین[۲۴] و اقبالات[۲۵]زمان وزمین[۲۶]بنده را[۲۷]حاصل‌شود[۲۸]، ومرادات اهم ّ ومطلوبات[۲۹] عالم به‌بنده واصل[۳۰]گردد[۳۱].

چون رسول ونامه وانواع هدایا[۳۲] به‌مصر رسید ، پادشاه[۳۳]مصر[۳۴] این[۳۵] تواضع بی‌نهایت و[۳۶] تضرع بی‌غایت بدید با خود گفت : مرا از دامادی‌ملك زاده هیچ‌عاری‌نیست[۳۷] و نخواهد بود[۳۸]،اما به مال‌امتحانی‌بباید

۱ــ بو : شاه ۲ــ پا و بو : ندارد ۳ــ پا : آید ۴ــ بو : « از آرد با مردان ...» ندارد ۵ــ لی : ندارد ۶ــ لی : ندارد ۷ــ بو : خداوند است و ترا . پا : شعر :

فاسحب کشکرك اذیالا علی املی و اسحب بشکرك ماعمرت اذیالی

۸ــ بو : « خداوند را » ندارد ۹ــ بو : هست‌که ۱۰ــبو: + است ۱۱ــ پا وبو: ندارد ۱۲ــ لی : + در ۱۳ــ بو : خورشید ۱۴ــ لی : ازدواجی ۱۵ــ بو : + ثروت و ۱۶ــ پا و بو : جاودانی ۱۷ــ بو : ندارد ۱۸ــ پا و بو : خدایگانی ۱۹ ــ پا : + او ۲۰ــ بو: «زاده» ندارد ۲۱ــ پا : حاجات ۲۲ــ لی: «و رتبتی» ندارد ۲۳ــ پا و بو : سعادت ۲۴ــ پا و بو : دین ودنیا ۲۵ــ بو : ارض و سما ۲۶ــ پا : از «واقبالات...» ندارد . بو : «زمان و زمین» ندارد ۲۷ــ پا : + به ۲۸ــ پا : + و اقبالات زمین و سما میسر گردد ۲۹ ــ بو : + اعم بنده را متصل ۳۰ــ بو : از « عالم به ...» ندارد ۳۱ــ پا : شود ۳۲ــ پا وبو : هدیه ۳۳ــ بو: شاه ۳۴ــ بو : + چون ۳۵ــ پا : ندارد . بو : آن ۳۶ــ بو: +آن ۳۷ــ پا : نبود. بو : ندارد ۳۸ــ پا : «نخواهدبود» ندارد .

کرد[۱] . اگر صدق مودّتی در ضمایرست و [۲] لطف رعایتی[۳] در سرایر ، بذل[۴] اموال را غنیمت دارند ، و حصول اغراض را[۵] سعادت شمارند[۶] . رسول را بخواند وگفت : مرا دختر دریغ نیست ، امّا والدهٔ او می‌گوید که[۷] دویست هزار دینار نقد می‌باید[۸] ، تا این حاجت برآید[۹] .

چون رسول باز رسید و این پیغام برسانید ، شاه حلب بفرمود تا هرچه در خزانه زر بود و [۱۰] درجهای درر و غرر[۱۱] بود ، جمله[۱۲] کردند . صد وشصت هزار دینار برآمد. حالی (۶۹ الف) این[۱۳] مال را حمل‌وار[۱۴] با بسیاری خجلت و اعتذار به‌مصر فرستاد[۱۵] و باقی را[۱۶] گفت : بعد[۱۷] از ماهی به انواع هدایا و مراکب و مطایا متعاقب[۱۸] می‌فرستم. پسرشاه حلب[۱۹] چون مدت[۲۰] ماهی[۲۱] بشنید ، پدر را[۲۲] گفت: تودانی که[۲۳] مرا طاقت[۲۴] کشیدن این مهلت[۲۵] نبود[۲۶] ، و مرارت[۲۷] صبر و هجر چشیدن نباشد[۲۸] . هم‌امروز قسمتی بر ولایت نه[۲۹] ، و برات حصول مال به دست عمال ده . پدر گفت: در طریقت عدل و انصاف نگنجد ، که[۳۰] بر ضعفای رعیت[۳۱] برای تحصیل شهوات ولذّات[۳۲] نفسی[۳۳] ظلمی رود[۳۴] . برای یك مراد تو صد[۳۵] هزاردل

۱ــ پا: کرده شود . بو: کرده آید ۲ــ پا: + انواع ۳ــ بو: زیادتی ۴ــ بو: ندارد ۵ــ پا وبو: ندارد ۶ــ لی: شمرند ۷ــ بو: ندارد ۸ــ پا: بباید. بو: باید ۹ــ پا: + و به‌اسعاف پیوندد ۱۰ــ پا: + در ۱۱ــ پا: غرر و درر ۱۲ــ بو: + گرد ۱۳ــ پا: آن ۱۴ــ لی: حمل کردند و از ۱۵ــ لی: فرستادند ۱۶ــ لی: ندارد ۱۷ــ بو: ندارد ۱۸ــ پا وبو: ندارد ۱۹ــ پا و بو: ندارد ۲۰ــ پا وبو: مهلت ۲۱ــ پا و بو: یك ماه ۲۲ــ لی: «پدر را» ندارد ۲۳ــ لی: «تودانی» ندارد ۲۴ــ پا: + بارمهلت ۲۵ــ پا: «این‌مهلت» ندارد ۲۶ــ لی: ندارم. بو: از «این‌مهلت...» ندارد ۲۷ــ لی: مرارات ۲۸ــ لی: نتوانم ۲۹ــ پا: بنه ۳۰ــ پا و بو: «نگنجد که» ندارد ۳۱ــ پا وبو: + سپردن ۳۲ــ پا و بو: لذات و شهوات ۳۳ــ پا: نفس مصلحت پسندیده نبود . بو: نفس پسندیده نبود ۳۴ــ پا و بو: «ظلمی رود» ندارد ۳۵ــ پا و بو: ندارد .

بی‌مراد نتوان[۱] کرد[۲]، و برای رعایت جانب تو خلقی را بی‌خیانت در جنایت نتوان[۳] کشید[۴]. پسر جواب داد که مرا شوکت رجال و قوّت تحصیل مال هست. تا یکران من[۵] زیر ران من است[۶]، مرا نعمت و حرمت[۷] کم نیاید.

شعر:

اللَّيْلُ وَالْخَيْلُ وَالْبَيْداءُ تَعْرِفُنی

وَالطَّعْنُ وَالضَّرْبُ وَالْقِرْطاسُ وَالْقَلَمُ[۸]

از پیش پدر به در[۹] آمد[۱۰]. ناگاه[۱۱] به کاروانی رسید که از عدن[۱۲] به مصر می‌رفتند. ملک‌زاده چون[۱۳] مال فراوان و نعمت بی‌کران بدید، به زخم تیر[۱۴] بازرگانان[۱۵] را افگندن گرفت[۱۶]، و به‌سنان نیزه[۱۷] سینه‌ها[۱۸] خستن[۱۹] آغاز نهاد[۲۰]. به هر حمله‌ای که بکردی[۲۱]، خلقی را برزمین زدی. اتفاق را[۲۲] در آن کاروان مردی بود مغربی، نام او غراب یثربی. شجاعی[۲۳] دلاور[۲۴] و مبارزی[۲۵] معتبر. بانگ بر ملک‌زاده زد، و به یک حمله که[۲۶] درتاخت، (۶۹ ب) ملک‌زاده را از اسب درانداخت. قوله تعالی[۲۷]: وَ فَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ*. مثل[۲۸]: اَلْحَدِيدُ بِالْحَدِيدِ يُفْلَحُ وَالسَّيفُ لايُرَدُّ اِلاّ بِالسَّيْفِ[۲۹]. حالی دستهاش بر[۳۰] بست و به مصر آورد، و غل ذل بر جید وجود او نهاد[۳۱]،

۱ــ پا و بو: ندارد ۲ــ پا و بو: کردن ۳ــ پا و بو: ندارد ۴ــ بو: کشیدن . پا: کشیدن روا نبود ۵ــ پا و بو: ندارد ۶ــ بو: از «زیر ران ...» ندارد ۷ــ لی: ندارد ۸ــ لی و بو: شعر را ندارد ۹ــ پا و بو: بیرون ۱۰ــ لی: + آنکه ۱۱ــ لی: ندارد ۱۲ــ بو: عدل ۱۳ــ بو: + آن ۱۴ــ بو: + آن ۱۵ــ بو: بازرگان ۱۶ــ پا: بیفگند ۱۷ــ لی: ندارد ۱۸ــ پا: + را ۱۹ــ پا: + گرفت ۲۰ــ پا و لی و بو: «آغاز نهاد» ندارد ۲۱ــ لی: کردی ۲۲ــ بو: اتفاقاً ۲۳ــ لی: شجاع ۲۴ــ بو: + بود ۲۵ــ لی: مبارز ۲۶ــ بو: ندارد ۲۷ــ لی و بو: «قوله تعالی» ندارد ۲۸ــ لی: ندارد ۲۹ــ بو: از «مثل الحدید ...» ندارد . پا: از «السیف ...» ندارد ۳۰ــ بو: + پشت ۳۱ــ بو: نهاده و.

*ــ سورهٔ یوسف (۱۲) آیهٔ ۷۶ .

و زنجیر قهر مانع قیام و قعود او کرد[۱]. چون غراب[۲] از مشقت سفر آسوده شد[۳]، و[۴] تعب حرکت[۵] از بنیت[۶] او[۷] زدوده[۸] گشت، روی به حضرت ملک مصر آورد، تا عهد خدمت را مجدد کند[۹]، و مرتبهٔ جاه را[۱۰] موکد گرداند[۱۱]. غراب را به‌حکم شجاعت آب‌رویی بودی[۱۲]. پادشاه در کل[۱۳] احوال[۱۴] تفقد اعمال[۱۵] او کردی، و تعهد آمال او[۱۶] نمودی[۱۷]. غراب در پیش تخت ملک مصر[۱۸] ایستاده بود که نامهٔ شاه حلب در رسید که: مدتی است[۱۹] تا فرزندم از پیش من غایب[۲۰] است، و خورشید وصال او از نظر[۲۱] من غارب[۲۲]. مگر آن چهل هزار دینار[۲۳] جمع آورده[۲۴] است، و به‌حکم خدمت قصد آن حضرت کرده[۲۵] است. اگر به انوار سعادت[۲۶] قرب آن[۲۷] جناب مستعدست، و از فیض آثار نظر پادشاه مستمد، اعلامی فرماید، تا بنده از دل‌مشغولی برآساید.

اتفاق را[۲۸] چون شاه مصر[۲۹] آن[۳۰] نامه برخواند[۳۱]، غراب در پیش تخت[۳۲] او[۳۳] ایستاده بود، بشنید[۳۴]. حالی[۳۵] گمانش افتاد، که این شاه‌زادهٔ[۳۶] حلب است که[۳۷] مرا اسیر گشته است[۳۸]، و در بند و زنجیر من افتاده[۳۹].

۱ـ بو: کرده ۲ـ بو: ندارد ۳ـ بو: گشت ۴ـ بو: + از ۵ـ بو: + بلیت
۶ـ بو: ندارد ۷ـ بو: «از بنیت او» ندارد ۸ـ لی: دور ۹ـ پا: گرداند ۱۰ـ بو: + زیادت و ۱۱ـ پا: کنند. بو: ندارد ۱۲ـ لی و بو: بود ۱۳ـ پا: ندارد ۱۴ـ لی: اوقات ۱۵ـ لی: احوال ۱۶ـ پا: وی ۱۷ـ بو: فرمودی
۱۸ـ لی: ندارد ۱۹ـ لی: + که ۲۰ـ پا: + شده ۲۱ـ پا و بو: ندارد ۲۲ـ پا: + گشته است ۲۳ـ پا: + که باقیست ۲۴ـ لی: کرده ۲۵ـ لی: نموده
۲۶ـ لی: ندارد ۲۷ـ پا و بو: ندارد ۲۸ـ بو: «اتفاق را» ندارد
۲۹ـ لی: «شاه مصر» ندارد ۳۰ـ لی: این ۳۱ـ پا و بو: بخواند ۳۲ـ لی: ندارد
۳۳ـ لی: پادشاه ۳۴ـ پا: می‌شنید ۳۵ـ بو: ندارد ۳۶ـ بو: پادشاه زاده ۳۷ـ پا: + امروز اسیر منست ۳۸ـ پا: از «مرا اسیر...» ندارد ۳۹ـ پا: ندارد. بو: از «مرا اسیر...» ندارد.

به وثاق[۱] آمد و شاه‌زاده را پرسید که: (۷۰ الف) ترا سبب این[۲] کار[۳] چه بود[۴] و باعث وحامل[۵] برین[۶] فتنه[۷] که بود[۸]؟ به‌نزدیك اهل مروت، قطع قوافل فعلی ذمیم است و عاقبت اووخیم.[۹] شاه زاده[۱۰] گفت: جنون جوانی[۱۱] و غرور شیطانی[۱۲] مرا درین کار افگند. خبر[۱۳]: الشَّبابُ شُعْبَةٌ مِنَ الْجُنُونِ. چه باشد که این جرم و جنایت از[۱۴] من بپوشی، و مرا[۱۵] به هر مالی[۱۶] که مراد تست[۱۷] بفروشی. بشارت اعتاق به‌سمع استرقاق[۱۸] من رسانی[۱۹]. قال‌الله[۲۰] تعالی: فَمَنْ عَفَا وَ اَصْلَحَ فَاَجْرُهُ عَلَی اللهِ[۲۱].* غراب گفت: ترا این[۲۲] کار[۲۳] به سبب چهل[۲۴] بدره زر[۲۵] افتاده است[۲۶]. میان مردان درمیدان[۲۷] هیجا دانی که[۲۸] محابا و مدارا نبود. معذور دار که مرا با تو[۲۹] معرفتی سابق نبود، اکنون مودت لاحق پدیدار آمد. اگر آن روز در[۳۰] معرکهٔ[۳۱] جنگ ومعرض نام و ننگ با تو[۳۲] نکوشیدمی، اکنون درخاك فنا خفته بودمی، و روی به نقاب عنا نهفته. به حکم اصالت نسب و جلالت[۳۳] حسب، رعایت منصب تو بر من واجب است، وحق[۳۴] ایادی[۳۵] در ذمت احرار فرض عین[۳۶] است،

۱ـ پا و بو: خانه ۲ـ بو: + کاروان زدن ۳ـ پا و بو: ندارد ۴ـ پا: بودست ۵ـ بو: حاصل ۶ـ لی: بدین ۷ـ بو: + چه. پا: + کردن ۸ـ پا و بو: ندارد ۹ـ پا: + است ۱۰ـ لی: پادشاه‌زاده ۱۱ـ پا: ندارد ۱۲ـ بو: غرور شیطانی و جنون جوانی ۱۳ـ پا: قال علیه‌السلام ۱۴ـ پا: ندارد ۱۵ـ لی: ندارد ۱۶ـ بو: مال ۱۷ـ پا: است به من. بو: + به‌من ۱۸ـ لی: اشراق ۱۹ـ بو: برسانی. پا: + قوله تعالی فمن عفی له من اخیه شی فاتباع بالمعروف ۲۰ـ پا: قوله ۲۱ـ پا: + شعر. ان‌کنت یوما مدرکی یا غائة ـ فالان یا ابن السادة الرواس. انا بین اظفارالزمان وخائف ـ منه شبا الانیاب والاضراس ۲۲ـ پا: ندارد ۲۳ـ پا: + بامن ۲۴ـ بو: + هزاردینار افتاد ۲۵ـ پا: دینار ۲۶ـ پا: افتاد. بو: از «بدره‌زر...» ندارد ۲۷ـ لی: ندارد ۲۸ـ بو: «دانی که» ندارد ۲۹ـ بو: + خدمتی ۳۰ـ بو: ندارد ۳۱ـ بو: + و ۳۲ـ پا: «با تو» ندارد ۳۳ـ پا: حلاوت. بو: جلادت ۳۴ـ پا: چون ۳۵ـ بو: همیشه ایادی ملوك. ۳۶ـ پا و بو: ندارد.

---

*ـ سورهٔ شوری (۴۲) آیه ۳۸.

و توجیه این مال برای تحصیل آمال[۱] قرض است[۲]. چندانکه مالت[۳] می‌باید قرضت[۴] می‌دهم[۵] تا صداق این[۶] عروس[۷] بدهی، واز حبس واطلاق چرخ معکوس برهی. (۷۰ ب) غباری که بر دل شاه[۸]زاده بود با اعتذار و استغفار[۹] زایل گردانید[۱۰]، و به انواع مراعات ولطایف کرامات[۱۱] شاه‌زاده را خوش‌دل کرد[۱۲]، و اسب[۱۳] و سلاح[۱۴] و ستام[۱۵] وجنیبت[۱۶] وغلام‌مرتب کرد[۱۷]، و درخدمت او به‌حضرت ملک[۱۸] مصر[۱۹] رفت. چون پادشاه داماد را بدید[۲۰] با صورتی[۲۱] زیبا و قدی تمام و هیأتـی معتدل، به مشاهدهٔ[۲۲] او مسرت[۲۳] بی‌نهایت نمود، و به قدوم او بهجت[۲۴] بی‌غایت افزود[۲۵]. آنچه از لوازم اعزاز و مواجب اهتزاز باشد[۲۶] به‌جای آورد. حضور اورا از[۲۷] مساعدت[۲۸] سعادت[۲۹] شمرد، و اتصال او را از[۳۰] نتایج دولت گرفت[۳۱]. ارکان مملکت را گفت[۳۲]: روزگار، روزگار خجستگی است، و سعد اکبر را با طالع پیوستگی[۳۳]. بیت:

امروز روزگار[۳۴] نشاط است وایمنی[۳۵]

بگذاشته زمانه چموچی[۳۶] و توسنی

۱ــ بو: + تو بر من فرض ۲ــ بو: «قرض است» ندارد ۳ــ پا و بو: مال ۴ــ پا و بو: ندارد ۵ــ بو: بدهم ۶ــ پا: ندارد ۷ــ لی: عروست ۸ــ پا: ملك ۹ــ پا: ندارد ۱۰ــ بو: + دستی ۱۱ــ پا: کلمات ۱۲ــ پا: گردانید ۱۳ــ پا: دست ۱۴ــ بو: سلیح ۱۵ــ پا: ندارد ۱۶ــ پا: + و ستام وطوق ۱۷ــ پا: پیش کشید ۱۸ــ پا: شاه ۱۹ــ پا: ندارد ۲۰ــ بو: دید ۲۱ــ لی: صورت ۲۲ــ پا: مشهد ۲۳ــ بو: مسرتی ۲۴ــ بو: بهجتی ۲۵ــ لی: ندارد ۲۶ــ بو: بود ۲۷ــ پا و بو: ندارد ۲۸ــ بو: ندارد ۲۹ــ لی: ندارد ۳۰ــ بو: ندارد ۳۱ــ پا: + شعر. قدمت ایا فخرالوری سید العلی ــ قدوم هلال یجتلی هینما اجتلی. فقلت هلالا جئت من فرط عزة ــ و الا فانت البدر فی‌القدر والعلی ۳۲ــ پا: گفتند ۳۳ــ بو: از «ارکان مملکت ...» ندارد ۳۴ــ لی: روز ۳۵ــ لی: خرمی ۳۶ــ بو: چموشی.

آثار سعد خیمه به‌صحرا چو زد برون
واجب کند که خیمه به‌صحرا برون زنی

بفرمود تا سوری برای آن[۱] سرور بساختند[۲] . چنانکه لذات[۳] عالم درو[۴] مجتمع بود، و ارواح واشباح[۵] از وی مستمتع . مجلس[۶] خانه‌ها[۷] به اقداح مرصع وفرشهای ملمع[۸] بیاراستند. بوی ریاحین وراح بااجسام‌وارواح آمیزشی[۹] گرفت، و ذوابهٔ صبوح صباحی باقهقهٔ[۱۰] قنینه وصراحی آویزشی[۱۱] . شرابهای هنی[۱۲] دایرشده[۱۳]، که نسیم روح انگیز او دور چرخ (۷۱ الف) را در مستی می[۱۴] افگند، و سماعها بالا گرفته[۱۵] ، که[۱۶] الحان دلاویز او[۱۷] آهنگ زهره را در پستی می[۱۸] آورد . خط نیلی[۱۹] از عرق حرارت شراب بر رخسار جواری، چون بنفشه ولاله مرغزاری[۲۰] به هم ممزوج گشته[۲۱] ، و تاب زلف او[۲۲] ازحرکت صبا وتأثیر صهبا بر عذار غلامان[۲۳]، چون مشك و یاقوت به‌هم ازدواج پذیرفته[۲۴]. هردلی از عشق یاری سبك گشته[۲۵] ، و هر سری[۲۶] از بخار شرابی گران شده[۲۷]. عناصر فرح به تدویر کاس وقدح، ارواح را در قوالب از مخالب نوایب خلاص داده . نظر اجتماع سعود ، عنبر و عود بر مجمر شهود نهاده . هر جوانمردی با ساقی، در طلب حاصل

۱ــ لی: ندارد ۲ــ پا: + برساختند ۳ــ بو: لذت ۴ــ پا: در وی. بو: درآن ۵ــ لی: ندارد ۶ــ بو: + بزم ۷ــ پا و بو: جامها ۸ــ بو: «فرشهای ملمع» ندارد ۹ــ پا و بو: آمیزش ۱۰ــ پا: قهوه ۱۱ــ پا: آویزش پذیرفت. بو: از «ذوابهٔ صبوح ...» ندارد ۱۲ــ پا و بو: ندارد ۱۳ــ بو: شد وکاسها سایر و ساقیان‌همچون ولدان زایر ذوابهٔ صبوح صباحی با قهقه وصراحی آمیزش گرفت ۱۴ــ بو: ندارد ۱۵ــ بو: گرفت ۱۶ــ بو: ندارد ۱۷ــ بو: ندارد ۱۸ــ بو: ندارد ۱۹ــ پا: نیل. بو: نیلگون ۲۰ــ پا و بو: ندارد ۲۱ــ بو: گشت ۲۲ــ پاوبو: ندارد ۲۳ــ بو: ندارد ۲۴ــ بو: پذیرفت ۲۵ــ لی: شده ۲۶ــ لی: ندارد ۲۷ــ بو: شد.

و باقی کلمه‌ای[۱] می‌گفتند[۲]. شعر[۳]:

در ده مدام ای ماهروی امروز کاسات مدام

گشته عقیق از رنگ او رخسارها بر رنگ[۴] جام

بعد از سه روز شاهزاده را خلعتی مرتفع[۵] بدادند. و چندانی[۶] نفایس[۷] جواهر[۸] و درر[۹] و لطایف برّ و بحر[۱۰] پیش او[۱۱] نهادند[۱۲]، که معدن دریا متحیر شد[۱۳] و نجوم زهرا[۱۴] متفکر گشتند، که این[۱۵] چندین اعاجیب در کدام ایام زاده است، و این[۱۶] چندین غرایب در چه[۱۷] عهد پدیدار[۱۸] آمدست. آنگاه حکما را گفتند[۱۹] تا[۲۰] طالع[۲۱] میمون[۲۲] و اختر[۲۳] همایون اختیار کنند[۲۴]، تا ترتیب عروسی و نثار کنند[۲۵]. روز دیگر چون به مجلس شراب بنشستند[۲۶]، تا ساعتی در خرمی قدمی[۲۷] زنند، و لحظتی[۲۸] در بی‌غمی دمی، شاهزاده از[۲۹] میان[۳۰] مجلس شراب[۳۱] بر[۳۲] خاست، تا ساعتی از شراب اقداح متواتر (۷۱ب) برآساید، و لحظه‌ای[۳۳] التهاب شراب را به نسیم گلاب گلزار[۳۴] و حلاوت جلاب[۳۵] سبزه‌زار[۳۶] تسکینی نماید. حالی غلامان فرشی[۳۷]

۱ــ پا: نــدارد ۲ــ پا: + شعر. هات اسقنی یا بدر کاس مــدام ــ صهباء ثاقبة دجی الا ظلام. مشمولة (قد) عتقت وردیة ــ کعقیقة مرویة فی الجام ۳ــ پا: پارسی ۴ــ پا: رخسارهای شکل. بو: از «عناصر فرح به ...» ندارد. لی: از «هرجوانمردی...» ندارد ۵ــ بو: رفیع ۶ــ لی: چندان ۷ــ بو: + و ۸ــ بو: +در ۹ــ بو: ندارد ۱۰ــ بو: بحر و بر ۱۱ــ بو: «پیش او» ندارد ۱۲ــ بو: بنهادند ۱۳ــ لی: شده ۱۴ــ پا: زواهر ۱۵ــ پا و بو: ندارد ۱۶ــ بو: ندارد ۱۷ــ پا: کدام ۱۸ــ پا و بو: پدید ۱۹ــ لی: گفته‌اند ۲۰ــ پا: ندارد ۲۱ــ بو: طالعی ۲۲ــ پا: سعد ۲۳ــ بو: اختری ۲۴ــ بو: کردند ۲۵ــ بو: سازند. پا: + شعر: عرس تعرس عندها الاقبال ــ وتنال فی جنباتها الآمال ــ بدر یزف الیه بدر سمائه ــ شمس علیها بهجة وجمال. سعدان ضمهما نعیم دائم ــ قد مد فیه علی الانام ظلال ۲۶ــ لی: نشستند ۲۷ــ لی: قدحی ۲۸ــ لی و بو: ندارد ۲۹ــ بو: در ۳۰ــ لی و بو: ندارد ۳۱ــ پا: ندارد ۳۲ــ پا: + پای ۳۳ــ پا: لمحتی. بو: لمعه‌ای ۳۴ــ لی و پا و بو: ندارد ۳۵ــ لی: ندارد ۳۶ــ پا: ندارد ۳۷ــ پا و بو: ندارد.

درایوان خاص[۱] باز[۲] افگندند، وازشراب خانه مبردات ومفرحات بیاوردند. مشمومی که[۳] بخار خمار[۴] را دافع باشد، و مطعومی که[۵] لطافت و خفت[۶] را جامع[۷]، حاضر آوردند[۸]. شاه‌زاده غلامان را بازگردانید، وتنها دراطراف باغ‌طواف[۹] می‌نمود[۱۰]، و بی‌زحمت دربوستان طرب گل‌طلب[۱۱] می‌فرمود[۱۲]. درین میان طارمی دید برکشیده، وصفه‌ای پرده به وی در[۱۳] کشیده. بدان[۱۴] طارم[۱۵] نگاه‌کرد[۱۶]، تاآن[۱۷] چه تماشاگاه[۱۸] است، یا[۱۹] چه جایگاه[۲۰] است[۲۱]. آواز زنان شنید که درآن عروسی به حکم[۲۲] طرب بهجتی می‌نمودندی[۲۳]، و[۲۴] لحن مطربان که در آن زفاف[۲۵] به وجه خرمی مسرتی می‌فزودندی[۲۶]. سوراخی دید[۲۷]. چشم بر وی‌نهاد تاحرایر[۲۸] مصر رامطالعه‌کند، وخاتونان[۲۹] عصررا مشاهده[۳۰] نماید. عروس اوخویشتن[۳۱] به‌جواهر وحلی‌وکسوتهای[۳۲] معالی‌آراسته بود، و با زنان اعیان[۳۳] مصر نشسته. چشم برآن[۳۴] سوراخ نهاد[۳۵] و نظاره می‌کرد. ناگاه چشم دختر برآن موضع افتاد. گفت: مگر[۳۶] بیگانه‌ای به نظارهٔ[۳۷] حرم[۳۸] آمده است، یا جاسوسی به‌مطالعهٔ[۳۹] عروس. خادمی[۴۰] را بفرمود تا دوشاخه‌ای[۴۱] آهنین[۴۲] بتفسانید[۴۳]، و ناگاه به چشم او در زد[۴۴]. شاه‌زاده آهی‌بکرد[۴۵] (۷۲ الف) وبیهوش[۴۶] بیفتاد. چون آواز

۱ــ پا وبو: + فرش ۲ــ بو: ناز ۳ــ بو: + بخور آن شراب ۴ــ بو: «بخارخمار» ندارد ۵ــ پا و بو: وحشت ۶ــ پا و بو: «لطافت وخفت» ندارد ۷ــ پا: + بود ۸ــ پا و بو: کردند ۹ــ لی: طوافی ۱۰ــ پا: می‌کرد ۱۱ــ پا: گل چیدن. بو: طلب‌گل ۱۲ــ لی: می‌کرد ۱۳ــ پا و بو: در وی ۱۴ــ پا: برآن ۱۵ــ لی: + رفت ۱۶ــ لی: «نگاه‌کرد» ندارد ۱۷ــ بو: این ۱۸ــ پا: تماشاگاهی ۱۹ــ بو: و. پا: تا ۲۰ــ پا: جایگاهی ۲۱ــ پا: ندارد ۲۲ــ بو: «به حکم» ندارد ۲۳ــ پا و بو: می‌نمودند ۲۴ــ بو: + به ۲۵ــ پا و بو: + بودند ۲۶ــ پا: نمودند. بو: می‌افزودند ۲۷ــ پا: یافت ۲۸ــ بو: + مطربان ۲۹ــ پا: خاتون ۳۰ــ پا: مشاهدتی ۳۱ــ بو: + را ۳۲ــ بو: گوهها ۳۳ــ لی: ندارد ۳۴ــ بو: ندارد ۳۵ــ پا: نهاده ۳۶ــ لی: ندارد ۳۷ــ بو: به‌نظر ۳۸ــ پا: ندارد ۳۹ــ لی: نظاره ۴۰ــ پا: خادمان ۴۱ــ بو: شاخ ۴۲ــ بو: آهن ۴۳ــ پا: بتفسانیدند ۴۴ــ پا: زدند ۴۵ــ بو: بزد ۴۶ــ پا: ندارد.

او[۱] بشنیدند[۲]، حالی بدویدند. شاهزاده را دیدند دیده‌های نرگسین[۳] او[۴] باطل شده، وسواد حدقه وترکیب طبقه برو[۵] مضمحل گشته[۶]. فریاد ازسرای حرم برخاست[۷]. آن خلق[۸] شاد[۹] غمگین گشتند[۱۰]، وآن[۱۱] جمع مسرور[۱۲] حزین شدند[۱۳]. سور رنگ ماتم گرفت، و شادی[۱۴] مزاج غم[۱۵] پذیرفت[۱۶].

بیت[۱۷]

نرگس مخمور او به خار نوائب   خسته شد ازروزگار اینت[۱۸] عجایب

آخرالامر[۱۹] بعد از مدتی مدید[۲۰] با عروس[۲۱] در عماری، نالان[۲۲] چون مرغ مرغزاری به نزدیك پدر آمد. روح باصره[۲۳] که تماشای حدیقهٔ صدیقه[۲۴] کردی، مفارق شده[۲۵]، واصطرلاب بصر که[۲۶] ارتفاع نظر گرفتی، متفرق گشته[۲۷]. چشم اورا چشم بد رسیده، وآفت تعجیل دیدهٔ اورا میل کشیده[۲۸].

القصه چشم پدر از غم چشم او سیلاب شده[۲۹]، و دل پدر[۳۰] برای دل او سوخته[۳۱] وکباب گشته[۳۲]. گفت: جان پدر، هرچه پیش آید بعد[۳۳] از قضای آسمانی از تعجیل انسانی بود. اگر درصحن مملکت ومرکز دولت

۱ـ بو: ندارد ۲ـ بو: شنیدند ۳ـ بو: + کور و ۴ـ بو: ندارد ۵ـ پا: او. بو: ندارد ۶ـ بو: شده ۷ـ پا: برآمد ۸ـ بو: + که شادمانی می‌کردند. لی: «آن خلق» ندارد ۹ـ بو: ندارد ۱۰ـ لی: مخدوش است. بو: شدند ۱۱ـ بو: ندارد ۱۲ـ بو: شرور ۱۳ـ بو: گشتند ۱۴ـ بو: شادمانی. پا: + با غم ۱۵ـ پا: ندارد ۱۶ـ پا: + شعر: اف علی الدنیا و لذاتها ـ فانها للحزن مخلوقة. همومها لاتنقضی ساعة ـ عن ملك فیها ولاسوقة. یا عجبا منها ومن شانها ـ عدوه للناس معشوقة ۱۷ـ لی: ندارد ۱۸ـ پا: هست. بو: از «روزگار اینت ...» ندارد ۱۹ـ بو: ندارد ۲۰ـ پا و بو: ندارد ۲۱ـ بو: + نالان ۲۲ـ لی و بو: ندارد ۲۳ـ لی: + او ۲۴ـ بو: و حدقه. پا: حدقه ۲۵ـ لی: ندارد. بو: گشته ۲۶ـ پا: + به وی ۲۷ـ بو: از «واصطرلاب ...» ندارد ۲۸ـ بو: درکشیده. لی: گردانیده ۲۹ـ پا: شد ۳۰ـ لی: از «غم چشم او ...» ندارد ۳۱ـ پا: ندارد ۳۲ـ پا: گشت ۳۳ـ لی: ندارد.

خود[۱] صبر می[۲] کردی، عروس[۳] به تو رسانیدمی و ترا درین محنت ندیدمی.

آنگه[۴] بختیار گفت: ای شاه[۵]، در کشتن من تعجیل منمای، که تعجیل را عاقبت ندامت است، و صبررا نهایت کرامت. چون بختیار سخن را[۶] به اختتام[۷] رسانید و داستان[۸] را[۹] به سرانجام[۱۰]، شاه بفرمود[۱۱] که به زندانش برید[۱۲]، و امروز سیاست درباقی کنید[۱۳]. (۷۲ب) بختیار متحیر[۱۴] که این چه طالع است که قسمت[۱۵] او حبس است، و این چه روزگارست که خلاصهٔ[۱۶] او نحس است[۱۷].

فصل[۱۸]

چون نوبت[۱۹] حبس بختیار به روز هفتم کشید، تظلم وزرای[۲۰] شاه[۲۱] به فلك[۲۲] هفتم رسید، وزیر هفتم به نزدیك شاه در[۲۳] آمد و گفت: بقا باد پادشاه[۲۴] را، این کودك به[۲۵] هرشب، به قوت فطنت که از خصایص فطرت است، اعاجیب اکاذیب[۲۶] را ترتیب می‌دهد، و روز دیگر بدان تشبیب[۲۷] و ترکیب از سیاست خلاص می‌یابد. پادشاه را خلقی کریم است[۲۸] ودلی رحیم[۲۹]. چون فصاحت زبان وقدرت بیان او می[۳۰] بیند، سیاست را[۳۱]

۱ــ بو: ندارد ۲ــ لی: ندارد. پا: + خود ۳ــ پا وبو: + را ۴ــ پا وبو: آنگاه ۵ــ لی: «ای شاه» ندارد ۶ــ پا: ندارد ۷ــ بو: اتمام ۸ــ بو: + پسرملك حلب ۹ــ پا و بو: ندارد ۱۰ــ پا و بو: سرانجامید ۱۱ــ پا: فرمود ۱۲ــ پا: بریت. لی: برند ۱۳ــ پا: کنیت. بو: از «و امروز سیاست ...» ندارد ۱۴ــ بو: + شد ۱۵ــ پا و بو: قضیه ۱۶ــ بو: خلاص ۱۷ــ لی: «نحس» ندارد. بو: + باب هفتم در داستان شاه به‌کرد و تیزهوش. پا: + شعر: و الحبس مالم تغشه بدینئة ــ شنعاء نعم المنزل المتودد. بیت: یجدد للکریم کرامة ــ ویزار فیه و لا یزور و یحمد ۱۸ــ بو: ندارد ۱۹ــ بو: + سخن و ۲۰ــ پا: زاری ۲۱ــ پا: سپاه ۲۲ــ پا و بو: چرخ ۲۳ــ بو: اندر ۲۴ــ بو: شاه ۲۵ــ پا و بو: ندارد ۲۶ــ لی: اکاذیب و اعاجیب. لی: از «فطرتست ...» ندارد ۲۷ــ بو: تشبث ۲۸ــ لی: ندارد ۲۹ــ لی: + است ۳۰ــ پا: ندارد ۳۱ــ پا وبو: «سیاست را» ندارد.

تأخیر می[۱]فرماید . امروز نبایدگذاشت تا خویشتن را[۲] عندلیب نظم ونثر وخطیب دهر وعصر[۳] سازد[۴]. بفرمای[۵] تا[۶] او را[۷] زود[۸] سیاست کنند ، که[۹] اگر به‌سماع[۱۰] احداث[۱۱] کلام[۱۲] واستماع[۱۳] اضغاث احلام اومشغول شوی، هلاك او[۱۴] موخّر شود ، و بقای او مقرر[۱۵]. پادشاه بفرمود تا بختیار را از زندان بیاوردند[۱۶]. خواست که در سخن آید ، بانگ بر وی زدند. گفت : بقا باد پادشاه[۱۷] را . شرف آدمی‌زاده[۱۸] به قوت بیان است . قوله تعالی[۱۹]: اَلرَّحْمٰنُ، عَلَّمَ الْقُرْآنَ ، خَلَقَ الْاِنْسَانَ، عَلَّمَهُ الْبَیَانَ.[۲۰]* وشنیدن سخن[۲۱] مظلوم[۲۲] از[۲۳] کمال عدل[۲۴] و احسان و فضل است[۲۵]. خبر[۲۶]: (۷۳ الف) قال[۲۷] النبی صلی الله علیه وسلم[۲۸] اِسْتِمَاعُ کَلامِ الْمَلْهُوفِ صَدَقَةٌ[۲۹] . آنگاه گفت[۳۰]: پادشاه[۳۱]را نفاذ[۳۲] امر[۳۳] و امضاء سیاست هست . هرگاه[۳۴] خواهد میسر شود[۳۵]. امروز تاخیر فرمای[۳۶]، تا همان پیشت[۳۷] نیاید که شاه[۳۸] به کرد را[۳۹] ازشاه همای آمد[۴۰]. شاه[۴۱] بفرمود[۴۲] که آن قصه[۴۳] بگوی تا بشنوم[۴۴] .

۱ـ پا: ندارد ۲ـ پا: ندارد ۳ـ حل: عصر و دهر ۴ـ لی: از «تا حویشتن...» ندارد ۵ـ پا: بفرماید . بو: بفرمایید ۶ـ پا: + زود ۷ـ بو: «اورا» ندارد ۸ـ پا: ندارد . بو: + اورا ۹ـ پا و بو: ندارد ۱۰ـ لی: استماع ۱۱ـ بو: + و ۱۲ـ پا: +او ۱۳ـ حل: استمتاع ۱۴ـ پا: ندارد ۱۵ـ پا: + گردد ۱۶ـ بو: بیارند ۱۷ـ پا: شاه ۱۸ـ پا و بو: «زاده» ندارد ۱۹ـ پا : قال‌الله عز وجل ۲۰ـ بو: از «خلق‌الانسان ...» ندارد ۲۱ـ بو: + او ۲۲ـ پا: ندارد ۲۳ـ بو: «مظلوم از» ندارد ۲۴ـ پا: عقل ۲۵ـ پا: ندارد ۲۶ـ پا: ندارد ۲۷ـ پا: + علیه‌السلام ۲۸ـ پا: از «النبی ...» ندارد ۲۹ـ بو: از «وفضل است ...» ندارد ۳۰ـ پا و بو: + بقاباد ۳۱ـ پا: شاه ۳۲ـ پا: ندارد ۳۳ـ پا: امروز ۳۴ـ پا: + که ۳۵ـ بو: از «نفاد امر...» ندارد ۳۶ـ بو: فرماید ۳۷ـ بو: پیش ۳۸ـ لی: ندارد ۳۹ـ بو: + پیش‌آمد ۴۰ـ لی: ندارد . بو: از «شاه همای ..» ندارد ۴۱ـ بو: پادشاه ۴۲ـ بو: فرمود ۴۳ـ بو: + روایت کن ۴۴ـ لی: + والله تعالی اعلم . بو: از «بگوی تا ...» ندارد . پا: «بگوی تا بشنوم» ندارد .

---

*ـ سورة الرحمن (۵۵) آیهٔ ۱ و ۲ و ۳ و ۴ .

باب هفتم[۱]

[۲]داستان شاه به‌کرد وحوادثی که[۳] از روزگار به وی رسید ومحنتهای متلوّن که[۴] کشید[۵]

۱ـ لی: الباب‌السابع ۲ـپا: در ۳ـ پا: + دور ایام به سر او فرستاد ومصایبی که
۴ـ پا: + وی دید ۵ـ پا: ندارد . بو: از «باب هفتم ...» ندارد .

بختیار زبان بیان[۱] بگشاد، و این داستان آغاز نهاد و [۲] گفت: زندگانی پادشاه[۳] عالم[۴] دراز باد. پیش ازین[۵] روزگار دایر،[۶] پادشاهی بود دست جایر. و بر بساط این مرحلهٔ اتلاف، ملکی بوده است بی‌انصاف. به ظلم، عالم را[۷] خراب می‌کرد؛ و به جور، دلها را کباب[۸]. نام او[۹] به‌کرد بود[۱۰]، اما درسایهٔ سقف لاجورد، از وی ظالم‌تر شخصی نبود. خزاین بسیار[۱۱] و دفاین بی‌شمار[۱۲] از اموال یتیمان و ذخایر[۱۳] کریمان جمع کرده بود، و پادشاه زاده‌ای را به غارت آورده بود. و آن پادشاه زاده را نام تیزهوش بود[۱۴]، که از دوحهٔ ملکی[۱۵] وشجرهٔ شاهی بود[۱۶]، عرق طاهر[۱۷] سلطنت واصل[۱۸] و

۱ــ پا و بو: ندارد ۲ــ پا و لی و بو: از «واین داستان ...» ندارد ۳ــ پا: شاه. بو: ملك ۴ــ بو: ندارد ۵ــ لی: + به. بو: + درآن ۶ــ لی: دائم. بو: ندارد ۷ــ لی: ندارد ۸ــ پا: + می‌گردانید. بو: + می‌کرد ۹ــ بو: + شاه ۱۰ــ پا و بو: ندارد ۱۱ــ پا: بی‌شمار ۱۲ــ پا: بسیار ۱۳ــ لی: ذخیره ۱۴ــ پا: از «به‌غارت...» ندارد. بو: از «نام تیزهوش ..» ندارد ۱۵ــ پا: ملك ۱۶ــ پا: ندارد ۱۷ــ بو: + واصل ۱۸ــ لی و بو: ندارد.

نسب[1] اهل[2] امارت داشت[3]، بر[4] شکل[5] غلامان می‌داشت[6]. طبع بی‌انصاف او استخفاف عادت کرده[7]، ونفس امارهٔ او دل[8] علامهٔ او[9] را مغلوب (۷۳ب) گردانیده[10]. و خبر نداشت که اَلظُّلْمُ اَوَّلُهُ اَعْراضٌ وَ آخِرُهُ اِنْقِراضٌ[11]. آگاه نبود که اَلْعَدْلُ میزانُ اللهِ بَیْنَ الْعِبادِ وَ هُوَ فِی الْآخِرَةِ خَیْرُ زادٍ[12].

روزی[13] پادشاه قصد[14] شکار کرده[15] بود، و یوز وباز وشاهین تیزپرواز[16] باخود برده، وجمعی غلامان[17] برنشانده[18]. در[19] اطراف مرغزار[20]، تذرو رنگین می‌گرفتند[21]، و در صحرا و بیدا، کبک و تیهو و خرگوش و آهو می‌افگندند[22].

اتفاق را[23] تیزهوش[24] تیری در[25] مرغی انداخت[26]. تیر ازمرغ خطا شد، و یك گوش[27] ملك[28] بیرون انداخت. حالی تیزهوش را بگرفتند و[29] بر[30] بستند. شاه بفرمود[31] که[32] سرش برگیرید[33]، تا جهانیان را[34] عبرت[35] بود، ومفسدان[36] را[37] موعظت. تیزهوش بنالید و درخاك غلطید[38]. پیشانی تضرّع بر[39] خاك تخشّع[40] نهاد، وخاك ندامت برفرق غرامت خود ریخت و گفت: پادشاه می[41] داند که این[42] فعل خطایی بود از تاثیرات[43] قضا، که ازمن[44]

۱ــ لی: ندارد ۲ــ پا وبو: ندارد ۳ــ پا: بود. بو: ندارد ۴ــ لی: در ۵ــ لی: سلك ۶ــ پا: می‌داشتی. بو: داشتی ۷ــ بو: کردی ۸ــ پا و بو: ندارد ۹ــ پا: ندارد ۱۰ــ بو: گردانیدی ۱۱ــ بو: «آخره انقراض» ندارد ۱۲ــ حل: خیرالزاد ۱۳ــ بو: + به ۱۴ــ پا وبو: «پادشاه قصد» ندارد ۱۵ــ پا و بو: رفته ۱۶ــ پا وبو: «تیز پرواز» ندارد ۱۷ــ بو: + را. لی: + باخود ۱۸ــ بو: + بود ۱۹ــ پا و بو: + بیابان ۲۰ــ پا وبو: «اطراف مرغزار» ندارد ۲۱ــ بو: می‌افگندند ۲۲ــ بو: از «و درصحرا و...» ندارد ۲۳ــ بو: اتفاقا ۲۴ــ پا: ندارد ۲۵ــ بو: به ۲۶ــ پا: انداختند ۲۷ــ بو: + از ۲۸ــ بو: + به‌کرد ۲۹ــ بو: + دست ۳۰ــ بو: در ۳۱ــ بو: فرمود ۳۲ــ بو: ندارد ۳۳ــ بو: برگیرند. پا: برگیریت ۳۴ــ بو: ندارد ۳۵ــ بو: + گیرند وعالمیان ۳۶ــ پا: عالمیان ۳۷ــ بو: از «ومفسدان...» ندارد ۳۸ــ پا: غلطید. بو: بغلطید ۳۹ــ لی: در ۴۰ــ بو: ندارد ۴۱ــ پا: ندارد ۴۲ــ لی: ندارد ۴۳ــ پا: تاثیر ۴۴ــ پا وبو: ازین.

بنده ظاهر شد. کلیّات عفو خود را که مستند عالمیان است[۱]، در مقابلهٔ[۲] خطای جزوی[۳] من باطل مگردان[۴]، که عفو پادشاه در مقابلهٔ گناه بندگان[۵] پدید[۶] آید[۷]. اگر این[۸] بنده گناهی[۹] کرده است[۱۰] که[۱۱] کس در عالم[۱۲] نکرده است، تو خداوند[۱۳] عفو کن[۱۴] که از بنی آدم تا امروز هیچ[۱۵] کس نکرده است[۱۶]. (۷۴ الف).

گـر من گنهی بکردم از کم‌دانی
تو عفو کن ای شاه چو می‌بتوانی[۱۷]

شعر:

یَسْتَوْجِبُ الْعَفْوَ الْفَتی اِذا اعْتَرَفْ
بِما جَناهُ وَ انْتَهی عَمّا اقْتَرَفْ[۱۸]

لِقَوْلِه[۱۹]: «قُلْ لِلَّذینَ کَفَرُوا
اِنْ یَنْتَهُوا یُغْفَرْ لَهُمْ ما قَدْ سَلَفْ»[۲۰] *

پادشاه را بر تیزهوش رحم آمد. خط عفو بر جریدهٔ جریمهٔ او کشید، و دامن عفو[۲۱] و اغضا بر زلّت[۲۲] و حالت او پوشید. این تیزهوش را پدری بود که اورا ملک[۲۳] همای می‌خواندندی[۲۴]. چون تیزهوش ناپدید[۲۵]

۱ــ لی: + به ۲ــ لی: «درمقابله» ندارد ۳ــ لی: + چون ۴ــ بو: گردان ۵ــ پا: گناهکار. بو: ندارد ۶ــ پا: پیدا. بو: پدیدار ۷ــ بو: + من ۸ــ پا و بو: من ۹ــ پا و بو: جرمی ۱۰ــ پا: کرده‌ام. بو: کردم ۱۱ــ پا: + درعالم ۱۲ــ پا و بو: «در عالم» ندارد ۱۳ــ پا: خداوندی ۱۴ــ بو: می کن ۱۵ــ پا و بو: از «تا امروز ...» ندارد ۱۶ــ بو: + قوله تعالی ۱۷ــ پا: ندارد ۱۸ــ بو: از «گر من گنهی...» ندارد ۱۹ــ لی وبو: ندارد ۲۰ــ پا: + گر من گنهی .. الخ ۲۱ــ پا: لطف بر ۲۲ــ لی: + حادثه ۲۳ــ لی: «که اورا ملک» ندارد ۲۴ــ پا و بو: «خواندندی» لی: + اورا ۲۵ــ پا و لی: ناپدیدار.

---

*ــ سورهٔ انفال (۸) آیهٔ ۳۹.

شد ، شب و روز قاصدان[۱] در اطراف[۲] جهان[۳] گماشته بود ، و متّرصّدان برسر راهها[۴] نشانده . هر که بارخواستی، پنداشتی مبشّر فرزند اوست . و هر که به تعجیل درآمدی ،گمان بردی[۵] که[۶] پیك دلبند اوست . هرآوازی که بشنیدی[۷] ، با دل کئیب خود راز حبیب خودگفتی[۸]. وهر جوانی را که بدیدی ، اشك حسرت به الماس حیرت می سفتی[۹] . اتّفاق را[۱۰] وقتی طالب[۱۱] و رسول[۱۲] همای به دارالملك شاه[۱۳] به‌کرد رسید[۱۴]، تیزهوش را دید[۱۵] درسماطین غلامان[۱۶] ایستاده[۱۷]، و دست ادب[۱۸] برهم نهاده . فرصتی طلب کرد وسلام مادروپدر بدو رسانید[۱۹]،گفت: سالهاست تا ترا[۲۰] دراطراف عالم[۲۱] می‌جویم . اکنون که[۲۲] ترا یافتم ، این درد را درمانی باید ، و این حادثه را پایانی. اگرت[۲۳] بفروشد ، با[۲۴] هر بهایی[۲۵] که‌گوید[۲۶] بخرم. واگر بخشد[۲۷]، ترا بخشیده خواهم[۲۸] . تیزهوش‌گفت : حوادث ایام را[۲۹] علاج به‌مدارا[۳۰] توان کرد[۳۱]، وآلام و اسقام را مداوات به مواسا[۳۲] وصبر. باشد[۳۳] که[۳۴] به فرصتی خود[۳۵] را ازین قید مذلّت خلاص دهیم[۳۶] ، و به تدبیر[۳۷]

۱ـ پا وبو: ندارد ۲ـ پا: + عالم‌کسان ۳ـ پا: ندارد بو : + گماشتگان ۴ـ بو: راه وبیابان. پا: بیابانها. لی:+ نهاده و ۵ـ پا: پنداشتی ۶ـ بو: +مگر ۷ـ بو: + اسعدام سعیدی می گفتی ۸ـ لی: از«هرآوازی...» ندارد. بو: از«بادل کئیب ...» ندارد ۹ـ بو: + تا ۱۰ـ بو: اتفاقا ۱۱ـلی: طلب. پا: + ملك. بو:+ به‌بارگاه به‌کرد رسید . ۱۲ـ پا: ندارد ۱۳ـ لی: ندارد ۱۴ـ لی: آمد. بو: از « ورسول همای ...» ندارد ۱۵ـ لی: +که ۱۶ـ بو: عدیان . پا: + به‌کرد ۱۷ـ لی:+ بود ۱۸ـ پا: ارادت ۱۹ـ پا: برسانید ۲۰ـ پا وبو: ندارد ۲۱ـ پا وبو: +ترا ۲۲ـ پا: ندارد ۲۳ـ لی: اگر ۲۴ـ بو: به ۲۵ـ لی: هدیه‌ها ۲۶ـ لی: بخواهد ۲۷ـ بو: ببخشد عذرش بخواهم. پا: ببخشد تا ۲۸ـ بو: از «ترا بخشیده ..» ندارد ۲۹ـ پا و بو: + به مدارا ۳۰ـ پا وبو: «به مدارا» ندارد ۳۱ـ بو: +صبر کنید تا ۳۲ـ پا: مواسات ۳۳ـ پا: کنیت ۳۴ـ پا: تا . بو: از«آلام واسقام...» ندارد ۳۵ـ بو: خویشتن ۳۶ـ پا وبو: دهم ۳۷ـ پا و بو: + کلی .

خویشتن را ازین[۱] رق مناص طلبیم[۲]، که به تهور[۳] و تعجیل[۴]، مرادات را تحصیل[۵] نباشد. و به عجلهٔ نفسانی، مرد[۶] را حصول امانی ممکن نگردد[۷]. آنگه[۸] شبی دل بر[۹] عزیمت داد و زین[۱۰] اَلْفِرار[۱۱] مِمَّا لا یُطاقُ مِنْ سُنَنِ اَلمُرْسَلینَ[۱۲] بر مرکب اشتیاق[۱۳] نهاد. و[۱۴] بعد از تصمیم[۱۵] عزم و تامّل حزم[۱۶] بر آفریدگار توکل کرد. قرآن[۱۷]: وَمَنْ یَتَوَکَّلْ عَلَی اللّٰهِ فَهُوَ حَسْبُهُ*. آخر لطف الهی و فضل نامتناهی اورا به وطن و مسکن[۱۸] رسانید، و چشم مادر و پدر را[۱۹] به وصال[۲۰] او روشن گردانید[۲۱].

روز دیگر به‌کرد را خبر شد[۲۲]. سواران به هرطرفی[۲۳] تاختند، و تیزهوش را در[۲۴] نیافتند. اتفاق را[۲۵] بعد از مرور[۲۶] ایام و دور اعوام[۲۷]، روزی به‌کرد به شکار رفته بود[۲۸]. آهوی پدیدار آمد. به‌کرد اسب گرم[۲۹] کرد. آهو می‌دوید، و به‌کرد اسب[۳۰] می‌دوانید. آهو به ساحل دریا رسید، خویشتن[۳۱] را در دریا افگند[۳۲]. به‌کرد[۳۳] بر اثر آهو خویشتن[۳۴] را به[۳۵] دریا انداخت[۳۶]. اسب به‌قوّت[۳۷] خود سباحتی[۳۸] می‌نمود[۳۹]، و به اومید[۴۰] نجات[۴۱]

۱ــ پا و بو: + زندان استخلاص‌جوییم ۲ــ پا و بو: از «رق مناص...» ندارد ۳ــ بو: تصور ۴ــ لی: + تحصیل ۵ــ لی: «را تحصیل» ندارد ۶ــ لی: مردم ۷ــ بو: + چون فرصت یافت شب‌گریز را ۸ــ پا: آنگاه ۹ــ پا: را شربت صدق ۱۰ــ پا: + فرار. بو: از «آنگه شبی...» ندارد ۱۱ــ پا: ندارد ۱۲ــ پا و بو: از «من سنن ...» ندارد ۱۳ــ بو: «برمرکب اشتیاق» ندارد ۱۴ــ بو: + اتفاق کرد ۱۵ــ بو: تضمین ۱۶ــ پا: ندارد ۱۷ــ پا و بو: «قوله تعالی» ۱۸ــ بو: + خود ۱۹ــ بو: ندارد ۲۰ــ بو: وصل ۲۱ــ بو: گردید ۲۲ــ لی: کردند ۲۳ــ پا: + می. بو: بتاختند ۲۴ــ بو: «را در» ندارد ۲۵ــ بو: اتفاقا. پا: «اتفاق را» ندارد ۲۶ــ پا و بو: + روزگار ۲۷ــ بو: از «ایام و دور...» ندارد ۲۸ــ لی: می‌بود ۲۹ــ لی: کم ۳۰ــ بو: + گرم ۳۱ــ پا: خود ۳۲ــ لی: + اسب ۳۳ــ پا: + خودرا. بو: + را اسب گرم می‌دوانید و به‌قوت خود ۳۴ــ پا: ندارد ۳۵ــ پا و بو: در ۳۶ــ پا و بو: افگند ۳۷ــ بو: + بود ۳۸ــ بو: ندارد ۳۹ــ پا: بکرد. بو: می‌کرد و ۴۰ــ بو: امید ۴۱ــ بو: + خود.

*ــ سورهٔ طلاق (۶۵) آیهٔ ۳

حرکتی[۱] می کرد[۲] . اما با[۳] تلاطم امواج و هیبت بحراجاج حیلت[۴] مفید نمی آمد . به عاقبت[۵] اسب[۶]. هلاك شد . باد آن اسب مرده[۷] را می گردانید، و به کرد (۷۵ الف) دست در[۸] ذنابهٔ[۹] او[۱۰] زده ، به هر طرفی[۱۱] می گشت . آخر بادی قاصف وریحی عاصف پدیدار آمد. به کرد[۱۲] را[۱۳] با آن[۱۴] اسب[۱۵] به ساحل انداخت[۱۶] . به کرد[۱۷] بنگریست ، از دور شهری دید[۱۸] . گفت : الحمدلله که[۱۹] شهری دیدم[۲۰]، و به[۲۱] آبادانی رسیدم[۲۲]. می رفت تا بدان شهر رسید . روز به نمازشام رسیده بود ، و مدت ساعات روز به اتمام[۲۳] کشیده. آفتاب در منقار غراب غروب افتاده ، وشب سیاه نقاب از رخسار[۲۴] کواکب و ماه[۲۵] گشاده . به کرد به شهر درآمد . نه راهی می[۲۶] دانست ، و نه منزلگاهی[۲۷] به سربردن می توانست[۲۸]. این بیت می گفت[۲۹]: بیت[۳۰]

تا چون بود امشبینه شب منزل ما

فردا که کند به لطف حل مشکل ما

دکانی[۳۱] دید[۳۲] در او باز[۳۳]. آنجا رفت و بخفت[۳۴] بر بالای آن[۳۵] دکان[۳۶] بازرگانی بود با مال ونعمت و انواع ثروت . آن شب دزدان بدان حجره آمدند ، و بازرگان را بکشتند و مالها ونقد[۳۷] او[۳۸] را ببردند . خون

۱ــ بو: حرکت ۲ــ پا: بنمود . بو: می‌نمود ۳ــ لی: ندارد ۴ــ لی: + را ۵ــ بو: + باد ۶ــ بو: + ومرد . پا: ندارد ۷ــ بو: از «هلاك شد...» ندارد ۸ــ بو: + دوپای اسب ۹ــ پا: پای ۱۰ــ بو: «ذنابهٔ او» ندارد ۱۱ــ بو: طرف ۱۲ــ پا: +خود ۱۳ــ پا: + از ۱۴ــ پا: ندارد ۱۵ــ بو: + را ۱۶ــ بو: افگند ۱۷ــ پا: ندارد . بو: + نیکو ۱۸ــ پا: + که می‌تافت ۱۹ــ پا وبو: + به ۲۰ــ پا و بو: رسیدم ۲۱ــ پا و بو: ندارد ۲۲ــ پا وبو: دیدم ۲۳ــ بو: تمام ۲۴ــ بو: رخساره ۲۵ــ بو: ماه وکواکب . لی: «وماه» ندارد ۲۶ــ بو: ندارد ۲۷ــ بو: + یافت ۲۸ــ بو: از «به سر بردن ...» ندارد ۲۹ــ پا: از «به سر بردن ...» ندارد ۳۰ــ لی: ندارد ۳۱ــ پا: دوکانی ۳۲ــ پا وبو: + در بازار در ۳۳ــ پا: «در او باز» ندارد ۳۴ــ پا: + اتفاق را ۳۵ــ بو: این ۳۶ــ پا: دوکان ۳۷ــ پا: نقدها . بو: ندارد ۳۸ــ بو: ندارد .

آن بازرگان[۱] از بالای[۲] دکان[۳] فرود آمده بود[۴]، وقبای به‌کرد را خون آلود کرده[۵]. بیت[۶]:

هر لحظه مرا غمی دگرگون آید[۷]

صد تیر جفا به سر[۸] شبی خون آید[۹]

وقت صبح خبر[۱۰] ظاهر شد. آوازه[۱۱] درشهر افتاد. مردان[۱۲] عیّارپیشه[۱۳] را می گرفتند. به‌کرد را با قبای[۱۴] خون آلود[۱۵] بدیدند[۱۶] وبگرفتند[۱۷]. گفتند: دزد (۷۵ ب) وکشنده را یافتیم. حالی[۱۸] با صد هزار مذلّت و عقوبت وی را[۱۹] پیش همای ملك، پدر تیزهوش[۲۰]، بردند[۲۱]. بفرمود تا اورا به‌زندان[۲۲] باز دارند[۲۳]. بیت[۲۴]:

مسکین آن کس که در غم دهر آویخت

آری ز قضای آسمان کس نگریخت

چون به‌کرد را حبس کردند، در جوار زندان میدانی بود که[۲۵] ملك آنجا اسب تاختی، و[۲۶] گوی[۲۷] وچوگان[۲۸] باختی. روزی همای ملك به میدان رفته بود، و تیزهوش[۲۹] درخدمت[۳۰]، با پدر[۳۱] موافقت کرده. از تاثیر قضا فاخته‌ای از فضای[۳۲] هوا درآمد، و بر سر[۳۳] دیوار زندان

۱ــ پا و بو: + به ۲ــ پا و بو: ندارد ۳ــ پا: دوکان ۴ــ بو: آمد ۵ــ بو: بکرد ۶ــ لی: ندارد ۷ــ پا: آرد ۸ــ لی و پا: شب نیز غم جهان ۹ــ پا: آرد. بو: بیت را ندارد ۱۰ــ پا و بو: ندارد ۱۱ــ لی: آواز ۱۲ــ بو: مردم ۱۳ــ بو: + ها ۱۴ــ پا: جامه های ۱۵ــ لی: «قبای خون آلود» ندارد ۱۶ــ پا: دیدند ۱۷ــ لی: + با جامه های خون آلود ۱۸ــ پا وبو: ندارد ۱۹ــ پا: «وی را» ندارد ۲۰ــ پا وبو: «پدر تیزهوش» ندارد ۲۱ــ بو: + همای ملك ۲۲ــ پا: + بردند و بازداشتند. بو: + بردند وبند برپای اونهادند و این بیت می گفت ۲۳ــ پا و بو: «باز دارند» ندارد ۲۴ــ بو: ندارد ۲۵ــ پا: ندارد ۲۶ــ بو: + بدانجا ۲۷ــ پا: + آنجا ۲۸ــ پا وبو: ندارد ۲۹ــ پا: با پدر ۳۰ــ بو: «درخدمت» ندارد ۳۱ــ پا: «با پدر» ندارد ۳۲ــ بو: ندارد ۳۳ــ پا وبو: ندارد.

بنشست[۱] ، و به‌نغمه‌ای[۲] دلگشای الحان در پیوست. به‌کرد سفالی در فاخته انداخت. آن[۳] سفال از فاخته بگذشت ، ویك گوش تیزهوش بیرون‌انداخت. حالی[۴] غلامان بدویدند، واز کیفیّت آن حال[۵] پرسیدند[۶] . اهل زندان به‌کرد را تلعین[۷] کردند و[۸] بختش را[۹] نفرین[۱۰]، و گفتند[۱۱]: زهی شخصی که از تو جز مضرت نمی‌زاید[۱۲]، و جز شور و شر[۱۳] نمی‌آید[۱۴]. همان‌گاه[۱۵] به‌کرد را[۱۶] پیش همای‌ملك بردند، وجلاد راحاضر کردند و چشم[۱۷] او[۱۸] بر بستند. همای‌ملك در نگرست[۱۹] ، یك گوش او[۲۰] بریده دید. با غلامان گفت: بسا فضایح وقبایح که‌ازین شخص موجود گشته است، تایك گوش اوبریده‌اند. به‌کرد گفت : مرا[۲۱] این ساعت[۲۲] وقت وداع (۷۶ الف) جانست و هنگام رفتن از[۲۳] جهان[۲۴].بدانکه من پادشاهی‌بوده‌ام باحشمی[۲۵] نامدار و خدمی[۲۶] فرمان بردار. مگر دعای مظلومان[۲۷] در من رسید[۲۸] ، تا سعادت و بخت و ملکت[۲۹] و تخت بر[۳۰] من به[۳۱] زوال آمد . کواکب[۳۲] امیدم[۳۳] در ادبار[۳۴] هبوط افتاد ، و سفینهٔ نجاتم[۳۵] در غرقاب قنوط[۳۶] . گفت : این

۱ــ پا : نشست ۲ــ پا : نغمت ۳ــ پا و بو : ندارد ۴ــ پا و بو : ندارد ۵ــ لی: «آن‌حال» ندارد. بو : + می ۶ــ پا : بپرسیدند ۷ــ لی و پا : تعیین . بو : لعنت ۸ــ بو : + بر ۹ــ بو : ندارد ۱۰ــ پا و بو : + کردند که ۱۱ــ پا و بو : ندارد ۱۲ــ پا و بو: نمی‌آید ۱۳ــ پا : شر و شور ۱۴ــ پا و بو: نمی‌زاید ۱۵ــ لی: حالی ۱۶ــ لی: + در ۱۷ــ بو: چشمش ۱۸ــ بو: ندارد ۱۹ــ پا : نگریست ۲۰ــ پا : به‌کرد. بو : وی ۲۱ــ بو : ندارد ۲۲ــ بو : + مرا ۲۳ــ بو : + این ۲۴ــ بو : + گفت ۲۵ــ پا : چشم ۲۶ــ پا : خدم ۲۷ــ لی : مظلوم ۲۸ــ پا : رسیده است ۲۹ــ لی : مملکت ۳۰ــ پا : از ۳۱ــ لی و بو : ندارد ۳۲ــ بو : و کوکب ۳۳ــ پا: اومیدم ۳۴ــ پا و بو : ندارد ۳۵ــ بو : جانم ۳۶ــ بو: + افتاد .

گوشت[۱] چرا بریده‌اند ؟ گفت : روزی به‌شکار رفته بودم . مرا خدمتگاری بود تیزهوش نام ، می[۲]گفت من شاه‌زاده‌ام از ملك افتاده[۳] ، و آزاده‌ام[۴] دیده در دور روزگار[۵] نهاده[۶] . بیت :

خوردم به مراد دل جهان را یك چند
امروز چنانکه هست هستم خرسند[۷]

روزی به[۸] شکارگاه تیری در مرغی[۹] انداخت . تیر[۱۰] خطا شد ، و گوش من[۱۱] از سر[۱۲] من[۱۳]جدا شد[۱۴]. من[۱۵] سهو او را به‌عفو[۱۶] مقابله کردم، و اگر چه خطایی فاحش بود، طریق مجاملت سپردم . و چون دانستم که شراب عفو شرابی‌لذیذ است ، خاصّه بر دست مجرمی که از خوف جانش به لب رسیده بود[۱۷] و روزش به شب کشیده ، گوشی از اعضای خود کم گرفتم ، و او را گوشمالی ندادم . ماجرای احوال من این بود که گفتم . اگر سیاست می[۱۸]کنی ، فلك الحکم. و اگر توقف می‌فرمایی[۱۹] ، فلك الحمد[۲۰] .

همای‌ملك چون این[۲۱] کلمات[۲۲] بشنید[۲۳] ، درحال او را به‌نزدیك تیزهوش فرستاد[۲۴]. تیزهوش‌چون به‌کرد را بدید[۲۵] زمین ببوسید[۲۶] وگفت:

۱ــ بو : گوش تو ۲ــ بو : ندارد ۳ــ بو : افتاده‌ام . پا : مملکت افتاده‌ام ۴ــ بو : ندارد ۵ــ پا و بو : ایام ۶ــ بو : + تا حامل شب آبستن چه زاید ۷ــ لی : دلتنگ ۸ــ پا و بو : در ۹ــ لی : مرغ ۱۰ــ بو: + تیزهوش ۱۱ــ بو : ندارد ۱۲ــ بو : ندارد ۱۳ــ پا : ندارد ۱۴ــ پا : گشت ۱۵ــ بو : ندارد ۱۶ــ پا: + خود ۱۷ــ بو: باشد ۱۸ــ بو: ندارد ۱۹ــ بو: کنی . لی : فرمایی ۲۰ــ پا: + شعر :

نعمنا بشیء یسمی‌السرور   بذاقته مثل ذوق‌العسل
اقام بارحلنا مرة   و جادبنا ثم ما ان فعل

۲۱ــ لی : ندارد ۲۲ــ لی : + او ۲۳ــ پا: بشنود ۲۴ــ لی : + حالی. بو: + به‌کرد چون تیزهوش را بدید ۲۵ــ بو و لی : از «تیزهوش چون ...» ندارد ۲۶ــ پا : بوسه داد . بو : بوسه داد تیزهوش.

ای شاه[۱] (۷۶ب) بزرگوار و ای ملك نام‌دار، این چه حالت عجیب‌است، و این چه شکل غریب است[۲] چرخ مشعبد[۳] چه رنگ آمیخته است، و[۴] زمانهٔ بلعجب[۵] چه نقش انگیخته است[۶]؟ گفت: آری، در بوده همی نگر ز نابوده مپرس[۷]

شعر[۸]:

از دور[۹] چرخ و بوالعجبیهای طبع او
آن دیده‌ام که عاجزم از شرح رنج او
رنج[۱۰] است ملك عالم و خارست‌بارگل
ذلّ است‌عزّ ودولت، رنج[۱۱]است‌گنج‌او

تیزهوش[۱۲] گفت[۱۳]: کشتن این[۱۴] مرد بازرگان و خفتن[۱۵] در آن دکان[۱۶] چگونه بوده است؟ به‌کرد احوال شرح می‌داد، که معتمدان شاه در رسیدند، که آن[۱۷] دزدان را با آن مالها که برده بودند[۱۸]، بگرفتیم[۱۹] و به‌زندان‌فرستادیم[۲۰]. آنگاه[۲۱] همای‌ملك‌بفرمود تا شاه[۲۲] به‌کرد را در کوشکی

۱ــ پا: پادشاه ۲ــ بو: مشکلات غریب. لی: + این ۳ــ لی: مشعوذ ۴ــ پا: + این ۵ــ پا و بو: بوالعجب ۶ــ بو: انگیخته ۷ــ بو: نپرس. تیزهوش چون او را بدید از آن حالت عجیب عجب داشت پرسید که برگوی آخر این حال چیست و این بیت برگفت. پا: + شعر.

الا ان فی‌الدنیا عجائب جمة و اعجبها ان لایشیب ولیدها
اذا ذل فی الدنیا الاعز او اکتست اذلتها عزا و ساد مسودها
هناك فلا جادت سماء بضوءها ولاامرعت‌ارض ولااخضر عودها

۸ــ پا: بیت ۹ــ پا: جور ۱۰ــ پا: عزل ۱۱ــ بو: و نحس ۱۲ــ پا و بو: ندارد ۱۳ــ پا و بو: گفتند ۱۴ــ لی: آن ۱۵ــ بو: ندارد ۱۶ــ پا: دوکان ۱۷ــ لی: ندارد ۱۸ــ پا و بو: «که برده بودند» ندارد ۱۹ــ پا و بو: گرفتیم ۲۰ــ پا: فرستاد ۲۱ــ پا و بو: ندارد ۲۲ــ لی: ندارد.

رفیع[۱] و باغی بدیع[۲] فرود آوردند[۳]. ندیمان[۴] ظریف و مردمان لطیف[۵] به خدمت او نصب کردند، رزمه‌های اطلس و ششتری و کنیزکان چون زهره و مشتری به وی فرستادند.

روزی به‌کرد و همای‌ملك و تیزهوش در مجلس[۶] شادی و موضع[۷] رادی[۸] نشسته بودند. قدحهای باده دایر شده، و امداد خوش‌دلی متواتر گشته. شاه به‌کرد را[۹] آب در دیده‌بگشت[۱۰]. همای‌ملك گفت[۱۱]: مجلس، مجلس خرّمی[۱۲] است، و روزگار، (۷۷ الف) روزگار بی‌غمی[۱۳]. چه بود[۱۴] که آب درچشم[۱۵] آوردی؟ مگر حنین[۱۶] وطن و اشتیاق مسکن‌دلت‌را در جنبانید؟ گفت: بدین سبب نیست. اما به[۱۷] صنع آفریدگار و قدرت پروردگار می‌نگرم، که چگونه هر معاملتی را[۱۸] مجازاتی[۱۹] می‌دهد[۲۰]، و هر فعلی[۲۱] را مکافاتی. اگر تیزهوش[۲۲] روزی چند اسیر من بود، حقّ جلّ جلاله مرا اسیر شما گردانید. واگر تیزهوش[۲۳] گوش من به‌خطا بیرون انداخت[۲۴]، من[۲۵] گوش‌او را[۲۶] به سهو بیرون‌انداختم. و اگر آن‌جنایت، من از وی عفو کردم[۲۷]، شما[۲۸] این زلّت[۲۹] از من درگذاشتید[۳۰]، تاعالمیان

۱ـ بو: ندارد ۲ـ لی: ندارد ۳ـ بو: + باغی بدیع و ۴ـ بو: ندیمانی ۵ـ پا: + را ۶ـ لی: منزل ۷ـ پا: منزل. بو: منزلت ۸ـ پا و بو: آزادی ۹ـ پا: ندارد ۱۰ـ پا: بگردانید. بو: از «شاه به‌کرد...» ندارد ۱۱ـ بو: + که ۱۲ـ پا و بو: مجلسی خرم ۱۳ـ پا: بی‌غم. پا و بو: + سبب چیست ۱۴ـ پا و بو: «چه بود» ندارد ۱۵ـ بو: دیده ۱۶ـ بو: یاد ۱۷ـ بو: در ۱۸ـ لی: ندارد ۱۹ـ بو: + است ۲۰ـ بو: ندارد ۲۱ـ لی: معنی ۲۲ـ بو: + بر من تیر انداخت و گوش از من بربود ۲۳ـ پا: از «روزی‌چند...» ندارد ۲۴ـ بو: از «روزی چند اسیر...» ندارد ۲۵ـ بو: + نیز ۲۶ـ پا: ندارد ۲۷ـ لی: از «و اگر آن جنایت...» ندارد ۲۸ـ بو: + نیز مرا ۲۹ـ بو: + را ۳۰ـ لی: عفو کردید. پا: درگذاشتیت.

بدانند، که هر شجره‌ای که درچمن روزگار بنشانی، ثمرهٔ [۱] آن باطل نشود. و هر تخمی که از خیرو شرّدر زمین [۲] اندازی، ریع [۳] آن [۴] ضایع‌نگردد.

شعر :

اَلْخَیْرُ یَبْقَیٰ وَ اِنْ طالَ الزَّمانُ بِهِ

وَ الشَّرُّ أَخْبَثُ ما اَوْعَیتَ مِنْ زادٍ [۵]

آنگه [۶] بختیار گفت : اگر همای‌ملک شاه [۷] به‌کرد را به مجرد [۸] زلّت ، لباس عفو [۹] در نپوشانیدی و حالی [۱۰] سیاست فرمودی [۱۱] ، ظلم بودی [۱۲]. در زندانش [۱۳] می‌داشت [۱۴]، تا حقّ از باطل جدا شد [۱۵] ، و مجرم‌از نا مجرم پیدا [۱۶] . قَوْلُهُ تَعالَیٰ: لِیَهْلِکَ مَنْ هَلَکَ عَنْ بَیِّنَةٍ وَ یَحْییٰ مَنْ حَیَّ عَنْ بَیِّنَةٍ* [۱۷] هیچ‌کس درین عالم [۱۸] قدمی بر نگیرد [۱۹] در تمهید [۲۰] خیر وشرّ [۲۱] وتقریر [۲۲] نفع وضرّ [۲۳] ، که جزای آن نبیند، وسزای آن [۲۴] بدو [۲۵] نرسد. که [۲۶] چون به‌کرد سهو تیزهوش [۲۷] عفو کرد ، لاجرم از وی [۲۸] عفو کردند [۲۹]. پادشاه اگر [۳۰] درسیاست من تأنّی فرماید [۳۱]، به‌فضل‌الهی واثقام (۷۷ب) که بی‌گناهی من [۳۲] پدید [۳۳] آید.

۱ـ بو : ثمرت ۲ـ پا : + زمان ۳ـ پا : رنج ۴ـ پا : او ۵ـ لی و بو : شعر را ندارد ۶ـ پا و بو : آنگاه ۷ـ پا و بو : ندارد ۸ـ پا: + لوث و ذل افلاس. بو: + لوث ۹ـ پا و بو : از «زلت لباس...» ندارد ۱۰ـ پا و بو : از «در نپوشانیدی...» ندارد ۱۱ـ پا و بو : کردی ۱۲ـ بو : + وی را ۱۳ـ پا و بو : زندان ۱۴ـ پا : می‌داشتش ۱۵ـ بو : شود ۱۶ـ پا : + آمد. بو : آید ۱۷ـ بو : از «و یحیی من ..» ندارد ۱۸ـ بو: «درین‌عالم» ندارد ۱۹ـ بو : + از ۲۰ـ بو: ندارد ۲۱ـ پا : شری ۲۲ـ بو : ندارد ۲۳ـ پا : ضری ۲۴ـ لی : از «نبیندوسزای...» ندارد ۲۵ـ لی : به وی ۲۶ـ پا و بو : ندارد ۲۷ـ لی : + را ۲۸ـ بو : روی ۲۹ـ بو : ندارد ۳۰ـ بو: ندارد ۳۱ـ بو : + که ۳۲ـ پا : ندارد ۳۳ـ پا: پدیدار.

---

*ـ سورهٔ انفال (۸) آیهٔ ۴۴

چون[۱] قوافل سخن بدین خطّه رسید و ماجرای حکایت بدین نقطه کشید ، شاه[۲] بفرمود تا بختیار را به زندان[۳] بردند ، و به منزل احزان[۴] سپردند. حاضران مجلس[۵] لطف[۶] این حکایت[۷] را[۸] تحسین کردند[۹] و ندیمان کریم ، آفرین[۱۰].

فصل[۱۱]

روز هشتم چون شعاع جهان‌آرای آفتاب[۱۲] ، عالم را لباسهای[۱۳] نورانی درپوشانید ، ودست ضیای خورشید شرفات قلل[۱۴] جبال وهضبات[۱۵] رمال[۱۶] را به[۱۷] شعرهای کهربا[۱۸] در پوشانید[۱۹]، وزیر هشتم که مشیر عدل بود[۲۰] و سفیر عقل[۲۱]، بیش تخت شاه[۲۲] آمد وگفت : بقا باد پادشاه[۲۳] را ، از[۲۴] کلمات بی اصل ، این غلام را هر روز[۲۵] توقیری می‌فرمایی[۲۶] ، و در اقامت سیاست او تاخیری[۲۷]. و این مقدّمات ، ملك را سبب مضرّت است؛ واین حالات، رعیت را موجب[۲۸] جرأت . شاه بفرمود که جلاد رابگویید[۲۹] تا[۳۰] تدبیر دار بکند[۳۱] یا ترتیب[۳۲] سنگسار.

بختیار گفت : بقا باد پادشاه را ، در مقابلهٔ تجنّی[۳۳] به ترك تانّی

۱ــ پا: آنگاه . بو: آنگاه چون ۲ــ لی: ندارد ۳ــ بو: + باز ۴ــ پا: + باز ۵ــ پا وبو: + چون ۶ــ پا وبو: لفظ ۷ــ پا: + بشنیدند بربختیار آفرین و. بو: + بشنیدند بر بختیار جمله آفرین کردند. باب هشتم درداستان مکرزنان ۸ــ پا: ندارد ۹ــ پا: گفتند . شعر. وجدوا عود ابی الصقر علی الغمز صلیبا. کلما زادوا عذابا ــ زادهم صبرا عجیبا. وکذا المسك اذاما ــ زاد سحقا زاد طیبا ۱۰ــ پا: از «ندیمان ...» ندارد ۱۱ــ بو: از «را تحسین...» ندارد ۱۲ــ پا و بو: ندارد ۱۳ــ پا: لباس ۱۴ــ بر: فلك ۱۵ــ لی: هضاب ۱۶ــ بو: «هضاب رمال» ندارد ۱۷ــ پا : ندارد ۱۸ــ لی: گوهرباری ۱۹ــ بو: درسر کشید ۲۰ پا وبو: ندارد ۲۱ــ پا وبو: + بود ۲۲ــ بو: ندارد ۲۳ــ پا: + عالم ۲۴ــ پا وبو: ندارد ۲۵ــ بو: روزی ۲۶ــ پا وبو: می‌نمایی ۲۷ــ پا: + می‌فرمایی. بو: تاخیر می‌فرمایی ۲۸ــ پا و بو: سبب ۲۹ــ پا: بگوییت . بو: بگویند ۳۰ــ لی: که ۳۱ــ پا: کند ۳۲ــ پاوبو: تدبیر ۳۳ــ لی: صاحب غرضی.

نشاید گفت[1] . و به‌قول حاسدان بر بی‌گناهان سیاست نشاید راند[2] . پادشاه گفت : مستورات سرای حرم[3] می‌گویند که از بام سنگ می[4] انداخته است، و در[5] ملك ، نرد دغا می[6] باخته[7]. (۷۸ الف)

بختیار گفت : ای پادشاه[8] ، زنان را مکرهاست ، و ناقصات عقل را غدرها . به مجرّد اقاویل ایشان ، خون مظلومان نشاید ریخت ، و به گفتار باطل[9] ایشان، غبار ظلم نشاید انگیخت . واگر شاه بفرماید ، داستانی درین معانی[10] بیان کنم . شاه گفت : بگوی تا بشنوم وفایدهٔ حکمت برگیرم[11] .

۱ــ پا: گفتن ۲ــ پا: راندن ۳ــ لی: حرمسرا ۴ــ پا: ندارد ۵ــ بو: بر ۶ــ لی: ندارد ۷ــ پا: + است ۸ــ لی: شاه ۹ــ پا: اباطیل ۱۰ــ پا: معنی. بو: از «خون مظلومان ...» ندارد ۱۱ــ پا: از «فایدهٔ حکمت...» ندارد. بو: از «تا بشنوم...» ندارد .

IQBAL LIBRARY
UNIVERSITY OF KASHMIR

Acc. No. ____________ Call No. ____________

1. This book should be returned on or before the last date stamped.
2. Overdue charges will be levied under rules for each day if the book is kept beyond the date stamped above.
3. Books lost, defaced or injured in any way shall have to be replaced by the borrowers.

Help to keep this book fresh and clean

باب هشتم[1]

داستان شاه دادبین، مشتمل است[2] بر[3] داستان مکر زنان و انواع غدر ایشان[4]

۱ــ لی: الباب الثامن ۲ــ پا: از «داستان شاه ...» ندارد ۳ــ پا: در ۴ــ پا: حیلتها.

بختیار گفت : بقا باد پادشاه مکرم و شاهنشاه منعم را در تواتر اقبالات و ترادف کمالات . در قدیم الدّهر پادشاهی بوده است موصوف به جمال عقل و[1] کمال عدل ، معروف[2] به عهد[3] و میثاق و مکارم اخلاق . اولیای دولت[4] او[5] در بساتین نعمت[6] ، و اعدای مملکت[7] او[8] در مضایق محنت . مدّتی مدید[9] با لشکرهای گران در[10] ایران و توران تیغ می‌زد، تا مملکت[11] مهیّا شد و ولایت مهنّا[12] . اعدای ملك[13] مقهور شده[14] ، و خصمان[15] دولت مهجور . دل مشغولیها زایل شد ، و کارها[16] به مراد دل شد[17] . شب و روز به عشرت مشغول[18] ، و از حشم و خدم ملول . چون حشم و خدم[19] التفاتی نمی‌دیدند ، عطا و صله[20] را انقطاعی (۷۸ ب) بود ، و اجرا و مشاهره

۱ــ پا و بو: + معروف به ۲ــ پا و بو: ندارد ۳ــ پا: «به عهد» ندارد ۴ــ بو: + را ۵ــ بو: ندارد ۶ــ پا: نضرت . بو: نضرت می‌داشت ۷ــ بو: + را ۸ــ بو: ندارد ۹ــ بو: ندارد ۱۰ــ بو: به ۱۱ــ بو: ملك ۱۲ــ پا: + گشت و چون . بو: «ولایت مهنا» ندارد ۱۳ــ پا: ندارد ۱۴ــ پا: گشتند ۱۵ــ پا: ضمایر؛ ۱۶ــ بو: کار ۱۷ــ بو: گشت ۱۸ــ پا و بو: شدند . حل: شد ۱۹ــ بو: ندارد ۲۰ــ بو: صلت

را امتناعی. هر[1] که[2] یساری داشت[3]، روزگار می‌گذاشت. و هر کرا تموّلی بود، تمحّلی می‌نمود. با یکدیگر می[4] گفتند: کاشکی[5] ملک را خصمی پدیدار آمدی[6]، تا این[7] کساد مارا رواجی[8] بودی[9]، و[10] پادشاه‌را به‌ما احتیاجی. ملک از عشرت، سر[11] فراغت ما ندارد. کار او تجرّع اقداح شراب[12] است[13]، و شغل او استماع[14] ارغنون[15] و رباب[16]. به نزدیک وزیر آمدند[17] و گفتند[18]: رای وزیر سبب تمهید[19] مصالح خدم است، و سرمایهٔ ترتیب مناجح[20] حشم[21] امروز این پادشاه به ما نظری نمی‌کند[22]. ما از بی‌نوایی از پای درآمدیم، و از بی‌برگی از دست شدیم[23]. وزیر گفت: صبر کنید[24] تا[25] درین معنی نظری کنم[26]. پادشاه ما[27] جمله اقالیم عالم[28] گرفته است[29] الّا اقلیم روم[30]. به سبب بُعد مسافت و کثرت مشقت، در آن تاخیر[31] می‌افتاد[32]. شنیده ام که قیصر[33] روم را دختری است که در جمال[34] غایت حسن است، و به لطف[35] مرهم‌حزن[36]. چون این رای برانداخته[37] شود[38]، مهمات[39] شما پرداخته‌گردد[40].

۱ـ لی: هرچه ۲ـ پا: + را. بو: را سازی ۳ـ پا و بو: بود ۴ـ لی: ندارد ۵ـ لی: + این ۶ـ بو: آید ۷ـ بو: + بازار ۸ـ بو: + پدید آید ۹ـ لی: بود ۱۰ـ پا و بو: + این ۱۱ـ پا وبو: ندارد ۱۲ـ پا: + ارغوانی ۱۳ـ پا: ندارد ۱۴ـ پا: + رباب و. لی: سماع ۱۵ـ پا: ارغنونی است ۱۶ـ پا: ندارد ۱۷ـ پا: + که ۱۸ـ پا وبو: ندارد ۱۹ـ بو: + خدمت ۲۰ـ لی: ندارد ۲۱ـ بو: عالم گفتند که ۲۲ـ لی: از «امروز این..» ندارد ۲۳ـ پا وبو: از «ما ازبی...» ندارد ۲۴ـ پا: کنیت ۲۵ـ پا: + من. لی: ندارد ۲۶ـ بو: + بعد ازچند روز به‌نزدیک وزیررفتند و گفتند مصلحت چیست گفت مصلحت آنست که گویم ۲۷ـ پا: ندارد ۲۸ـ پا: دنیا ۲۹ـ لی: ندارد ۳۰ـ بو: + که ۳۱ـ پا: تاخیری ۳۲ـ پا: می‌افتاده است. بو: می‌افتد ۳۳ـ لی: ملك ۳۴ـ پا: + در ۳۵ـ پاوبو: لطافت ۳۶ـ بو: انس ۳۷ـ پا و بو: پرداخته ۳۸ـ بو: + مرادات ۳۹ـ پا: + ومرادات ۴۰ـ پا وبو: ساخته شود.

روز دیگر به‌حضرت پادشاه آمد[۱]. در مجلس خلوت حدیث اطراف مملکت[۲] آغاز نهاد[۳]. پس[۴] سخن ملك روم[۵] تقریر کردن گرفت، و در استخلاص آن ممالك[۶] تدبیر نمودن و[۷] گفت[۸]: پادشاه، اطراف و اکناف عالم را ملك و ملك خود گردانیده است، (۷۹ الف) و سرادقات امر و نهی[۹] در بحر و بر مقرر گردانیده[۱۰]. اگر عنان سیاست[۱۱] به‌جانب روم تابد، صیتی[۱۲] عظیم در زفان[۱۳] دور زمان افتد، و ملکی[۱۴] قدیم در تصرف پادشاه جهان[۱۵] آید. و منهیان نبشته‌اند[۱۶] که قیصر[۱۷] را دختری است[۱۸]، چنانکه در خلق[۱۹]، فهرست کمال است[۲۰]، و در خلق، لطیفهٔ صنع ذوالجلال. جز خدمت پادشاه را نشاید. چون حدیث آن جمال و دلال به سمع پادشاه رسید، همت[۲۱] حصولش[۲۲] دامن گرفت، و اندیشهٔ وصال پیرامن. نامه ها نبشت[۲۳] که: معلوم جهانیان گشتست، که ملك روی زمین از حد شام[۲۴] تا اقصای چین به تیغ راست کرده ام[۲۵]، و عمرانات عالم به ثبات قدم در تحت استیلا آورده. امروز نه در ملك مزاحمتی[۲۶] است، و نه در دولت مخاصمتی[۲۷]. هر کجا که[۲۸] خار عداوتی بوده است قلع افتاده است، و به هر موضع که گمان مخالفتی بوده است[۲۹]، دفع گشته[۳۰]. آرزو آنست[۳۱] که میان این ملك و آن ملك مواصلتی[۳۲] بود، و در کل ایام[۳۳] و اوقات[۳۴] مراسلتی[۳۵]. و رسول

۱ــ پا و بو: + و ۲ــ لی: + کفار کرد ۳ــ لی: «آغاز نهاد» ندارد ۴ــ بو: ندارد ۵ــ بو: + را ۶ــ بو: مملکت ۷ــ لی: + گرفت ۸ــ بو: می گفت ۹ــ پا: ندارد ۱۰ــ بو: از «پادشاه اطراف ...» ندارد ۱۱ــ لی: + را ۱۲ــ بو: صیت ۱۳ــ پا و بو: زبان ۱۴ــ بو: ملك ۱۵ــ بو: ندارد ۱۶ــ لی: رسیده‌اند ۱۷ــ پا: + روم ۱۸ــ بو: هست ۱۹ــ لی: جمال ۲۰ــ لی: ندارد ۲۱ــ بو: ندارد ۲۲ــ بو: حصول آن غرض ۲۳ــ پا: از «چون حدیث آن ...» ندارد. بو: نوشت و در آن نامها یاد کرد ۲۴ــ لی: مغرب ۲۵ــ پا: کرده‌ایم. بو: کرد ۲۶ــ پا و بو: مزاحمی ۲۷ــ پا و بو: مخاصمی ۲۸ــ پا: ندارد ۲۹ــ پا: از «قلع افتاده است» ندارد ۳۰ــ پا: + است ۳۱ــ بو: است ۳۲ــ بو: + پدید آید ۳۳ــ پا: ندارد ۳۴ــ پا: + و ایام ۳۵ــ بو: از «بود و در ...» ندارد.

را گفته بود که چون نامه بخواند[۱]، بگوی که کریمهٔ پادشاه[۲] را خاطبم[۳]، و به دولت و سعادت او راغب. هر[۴] حکم که[۵] کند، از خزاین و[۶] اموال مبذول است. و به هرچه اشارت فرماید، ازملك[۷] و ولایت مقبول. (۷۹ب) چون رسول آنجا رسید و نامه و پیغام برسانید، قیصر متغیر شد[۸]. نامه بدرید وگفت: من دخترخویش[۹] به هر نوخاسته‌ای ندهم، وبار[۱۰] این‌عار بر[۱۱] روزگار خود ننهم. رسول خجل وتنگدل شد[۱۲]. باز آمد[۱۳] و گفت: مملکت ما در چشم قیصر بس مختصر[۱۴] می‌نماید، و سلطنت ما به نزدیك اوبس[۱۵] محقر[۱۶] می‌آید. جواب من از سر طنازی واستخفاف دادند نه از سر دل نوازی و انصاف. و سوال با[۱۷] من بر سبیل غضب و عنف کرد[۱۸] نه بر طریق[۱۹] ادب ولطف. پادشاه حالی در خزینه[۲۰] بگشاد و مالی عظیم به لشکر داد وگفت[۲۱]: اسباب حرب[۲۲]ساخته کنید[۲۳]، ومرکب وسلاح پرداخته. و در مقدمهٔ این‌معنی[۲۴] با وزیران[۲۵] تدبیر[۲۶] برانداخته[۲۷] بود، و درخلوت شطرنج رأی کشور گشایی باخته[۲۸]. پادشاه لشکری[۲۹] عظیم را[۳۰] به‌طلایه فرستاد وگفت. چون به حدّ روم رسید باید که جامهٔ[۳۱] پیروزهٔ[۳۲] آسمان

۱ــ پا: بخوانند. بو: خوانند ۲ــ پا: شاه ۳ــ بو: خاطبیم ۴ــ پا: + چه ۵ــ پا وبو: ندارد ۶ــ پا و بو: ندارد ۷ــ پا و بو: ممالك ۸ــ پا و بو: + و ۹ــ پا و بو: ندارد ۱۰ــ لی: ندارد ۱۱ــ لی: به ۱۲ــ لی: ندارد ۱۳ــ لی: مراجعت نمود ۱۴ــ پا و بو: محقر ۱۵ــ پا: ندارد ۱۶ــ پا: مختصر ۱۷ــ پا: ندارد ۱۸ــ بو: بود ۱۹ــ بو: سبیل ۲۰ــ پا: خزانه ۲۱ــ پا و بو: فرمودکه ۲۲ــ بو: حروب ۲۳ــ پا: کنیت ۲۴ــ لی: «این معنی» ندارد ۲۵ــ پا و بو: وزیر ۲۶ــ پا و بو: ندارد ۲۷ــ لی: انداخته ۲۸ــ پا: + وزیر این معنی به سمع اورسانیده بود. شعر: اشترالعز بما یبیع ــ فما العز بغال. بالقصارالصفر. ان شئت اوالسمرالطوال. لیس بالمغبون عقلا ــ من شری عزا بمال. والفتی من جعل الاموال اثمان المعالی. المایذخرالمال لحاجات الرجال ۲۹ــ بو: لشکر ۳۰ــ لی: ندارد ۳۱ــ پا و بو: جامه ها ۳۲ــ بو: فیروزه

از عکس تیغ[۱] خون‌ریز شما شنگرفی شود ، و دار و درخت آن دیار از ریختن خون چون[۲] طبرخون گردد . شراب شما خون اوداج باشد[۳] ، و کار شما غارت و تاراج[۴] .

چون لشکر به ولایت روم رسید[۵]، تیغ در نهادند ودست بر گشادند. مرغ را در[۶] هوا بر کشتگان صحرا[۷] گریان کردند ،و ماهی را[۸] در دریا[۹] (۸۰ الف) به[۱۰] آتش هیجا بریان کردند. قیصر بطریقی[۱۱] را با[۱۲] صد هزار سوار[۱۳] متنکروار برای شبیخون و کمین[۱۴]، و خواستن کین[۱۵] بفرستاد[۱۶] . اتفاق را[۱۷] هر دو لشکر با یکدیگر[۱۸] در مقابله[۱۹] افتادند[۲۰] ، و مبارزان در مقاتله[۲۱]. چون سنان باسنان در راز[۲۲] آمد[۲۳]، تیغ با تیغ در پرواز[۲۴]، مرغان جماد صورت آهنین‌منقار حیوان پرواز مدورنهاد طولانی زاد[۲۵] چوبین دهان غرابی جناح‌عقابی ارتیاح ، از آشیان[۲۶] بهشت[۲۷] انسانی بی‌مکنت[۲۸] روح‌حیوانی برممر نیم‌دایرهٔ محکم پاکیزه لباس استخوانین[۲۹] دل چوبین‌تن پرّان شده[۳۰]، بادی نکبا از مهب قضا ، خاك برروی رومیان زدن‌گرفت ، و از ذرایر[۳۱] خاك ناوکهای زهرناك[۳۲] جستن[۳۳]. درحال سپاه روم‌منهزم شد[۳۴]،و

۱ــ بو: ندارد ۲ــ بو: ندارد ۳ــ پا و بو: بود ۴ــ بو: + بود ۵ــ پا و بود: رسیدند ۶ــ پا: بر ۷ــ لی: صحرابی ۸ــ لی: ندارد ۹ــ بو: زبانه ۱۰ــ پا و بو: ندارد ۱۱ــ پا: به طرفی. بو: باطریقی ۱۲ــ پا: «را با» ندارد ۱۳ــ پا: + بطریق ۱۴ــ لی: کین. بو: کمین ۱۵ــ لی: ندارد . بو: «خواستن کمین» ندارد ۱۶ــ بو: فرستاد ۱۷ــ بو: اتفاقا ۱۸ــ پا و بو: «با یکدیگر» ندارد ۱۹ــ لی: برابر. بو: + بر یکدیگر ۲۰ــ لی: افتاد ۲۱ــ لی: مقابله شدند ۲۲ــ لی: پرواز ۲۳ــ پا: آمدند ۲۴ــ لی: راز اتفاق را ۲۵ــ بو: دل ۲۶ــ پا: اسنان ۲۷ــ پا: شهب ۲۸ــ بو: مکتب ۲۹ــ بو: استخوانی ۳۰ــ لی: از «مرغان جماد ...» ندارد ۳۱ــ لی: دایره ۳۲ــ لی: + ساختن ۳۳ــ بو: + ساخت. لی: ندارد ۳۴ــ لی: شدند .

قاعدهٔ قیصر[۱] منهدم[۲] . قَوْلُهُ تَعالَی : فَهَزَمُوهُمْ بِإِذْنِ اللهِ وَ قَتَلَ داوُدُ جالُوتَ[۳]* . بطریق[۴] به نزدیك قیصر[۵] شد[۶] وگفت : با این جماعت محاربت مصلحت نیست ، که هریك[۷] در حرب[۸] رستمی‌اند بر پیلی[۹] نشسته ، بلکه شیری اند شمشیری[۱۰] در دست گرفته[۱۱] . قیصر چون[۱۲] کلمات بطریق بشنید، وزرا وحکما را[۱۳] آواز داد[۱۴] وگفت : معالجت[۱۵] امراض ملك را رأی شما داند کرد ، و حلّ[۱۶] مشکلات[۱۷] واقعات عقل شما[۱۸] تواند ساخت . نهال مصلحتی که نشاندنی است بباید نشاند ، و نامهٔ مساهلتی که خواندنیست ، بباید خواند . جمله گفتند : مصلحت آن است که هم به وجه مناکحت[۱۹] مواصلتی سازی[۲۰] ، و میان هر دو ملك[۲۱] مصالحتی پدید آری[۲۲] . قیصر رسولی[۲۳] کامل باجمعی پیران بیدار دل به نزدیك پادشاه (۸۰ ب) فرستاد[۲۴] تا به‌زفان[۲۵] عذر درآمدند ، و هدیه‌ای و تحفه ای که بود برسانید و گفتند[۲۶] : اگر[۲۷] خوشدلی پادشاه در نکاح کریمهٔ قیصرست ، هرگاه که[۲۸] اشارت کند، این[۲۹] عقد[۳۰] بستنی است، و این[۳۱] عهد پیوستنی . روز دیگر شکر ریزی[۳۲]

۱ـ پا: + روم ۲ـ پا: + گشت ۳ـ پا و بو: از «قوله تعالی ..» ندارد ۴ـ پا : بطریقی ۵ـ پا : + روم ۶ـ پا و بو: آمد ۷ـ پا: یکی ۸ـ پا و بو: رزم ۹ـ بو: پیل مست ۱۰ـ پا و بو: شمشیر ۱۱ـ پا : + شعر. قوم تری ارماحهم مشغوفة- یوم الوغی بمواطن الکتمان : یتسربلون اسنة وصحائفا ـ فالموت بین صحیفة وسنان . قوم اذا شهدوا الکریهة صیروا ـ صم الرماح جماجم الاقران ۱۲ـ بو: + این ۱۳ـ پا،و بو: + پیش خود خواند ۱۴ـ پا و بو: «آواز داد» ندارد ۱۵ـ لی: مصالحت ۱۶ـ پا: + این ۱۷ـ لی: + را قوت رای ۱۸ـ لی: از « واقعات ... » ندارد ۱۹ـ لی: + مصالحت پدیدآری ۲۰ـ پا: بسازی ۲۱ـ پا: + مصلحتی و ۲۲ـ لی: از «مواصلتی سازی ...» ندارد ۲۳ـ پا: رسول ۲۴ـ پا: بفرستاد ۲۵ـ پا وبو: زبان ۲۶ـ بو: + که ۲۷ـ بو: + به ۲۸ـ بو: از «درنکاح ...» ندارد ۲۹ـ لی: آن ۳۰ـ لی: نکاح ۳۱ـ لی: آن ۳۲ـ پا وبو: شکرریز

---

*ـ سورهٔ بقره (۲) آیهٔ ۲۵۲ .

کردند، و دختر را با جهازی[۱] مشتمل بر لطایف بحر و بر[۲]، مزین به نفایس[۳] و عرایس[۴] دهر به نزدیك شاه فرستادند. وَافَقَ شَنٌّ طَبَقَةَ وَافَقَهُ فَاعْتَنَقَهُ[۵]. و این[۶] دختر را پیش از آن به شوی[۷] داده بودند، و از وی پسری آمده[۸] بود، وآن شوهر را[۹] درحرب[۱۰] کشته بودند[۱۱]. قیصر بادختر گفته بود[۱۲]، باید[۱۳] که حدیث پسر ظاهر نکنی، که مؤانست من به شمایل اوست، وخوشدلی من به‌مخایل او[۱۴]. بیت[۱۵]:

اکنون که به اتفاق این کار ببود
درهجر توجز به وی[۱۶] نخواهم آسود

چون پادشاه جمال آن دختر بدید، فتنهٔ لطف صورت وحسن هیاءت او شد. گفت: وصال این جمال عنوان دولت است، و دیدن این رخسار فال سعادت[۱۷]. بیت[۱۸]:

ای به حسن و جمال غایت لطف
کس ندیده به عالمت ثانی
عجب آید مرا از آدمیی
کو ترا بیند و شود فانی

هرچه درخزاین[۱۹]، طرایف معدن وبحرین بود، و در زرادخانه[۲۰]، سلاح وغلام[۲۱]، برسبیل هدیه به[۲۲] قیصر فرستاد، وبادلی[۲۳] شاد روی به‌ولایت

۱ـ پا وبو: جهاز ۲ـ پا: بر و بحر ۳ـ بو: + رعایت ۴ـ پا: رغائب. بو: ندارد ۵ـ لی: از «وافق شن ...» ندارد ۶ـ پا: ندارد ۷ـ بو: شوهری دیگر ۸ـ بو: آورده ۹ـ پا و بو: ندارد ۱۰ـ پا: حربی. بو: + ولایتی ۱۱ـ پا وبو: شده‌بود ۱۲ـ بو: + که ۱۳ـ پا: ندارد ۱۴ـ بو: + دختر گفت قبول کردم ۱۵ـ لی: شعر ۱۶ـ پا: تو ۱۷ـ بو: از «بیت. اکنون...» ندارد ۱۸ـ لی وبو: ندارد ۱۹ـ لی: خزانه ۲۰ـ پا وبو: + ولشکر ۲۱ـ بو: سلاحی وغلامی. پا: سلاحی وغلامی عین ۲۲ـ پا: بر ۲۳ـ پا: دل.

باز[۱] نهاد. هر روز برای خوشدلی دختر خلعتی[۲] عظیم به وی[۳] بخشیدی، یا درجی جواهر پیش او کشیدی. اما دختر را آتش[۴] اشتیاق فرزند یگانه در دل زفانه[۵] می‌زدی[۶]، و از[۷] غایت آرزومندی و نهایت نیازمندی در خلوت می‌گریانیدی[۸]. آخر[۹] دل[۱۰] در[۱۱] فراق بیطاقت[۱۲] شد، وجان از[۱۳] اشتیاق بی استطاعت. شعر:

اِنَّ یَومَ الْفِرَاقِ قَطَّعَ قَلْبِی — قَطَّعَ اللّٰهُ قَلْبَ یَوْمِ الْفِرَاقِ
لَوْ وَجَدْنَا اِلَی الْفِرَاقِ[۱۴] سَبِیلاً — لَأَذَقْنَا الْفِرَاقَ طَعْمَ الْفِرَاقِ[۱۵]

بیت:[۱۶]

گر هجر تو این[۱۷] چنین بماند
چون گردد حال من که داند[۱۸]

شب وروز به‌قوّت فکرت و به تحریك شوق، حیلتی می‌اندیشید[۱۹] تا فرزند را به دست آرد، و ازخیال او به جمال او[۲۰] رسد. روزی ملك پدر را شرح می‌داد، (۸۱ الف) و[۲۱] انواع غرایب وبدایع[۲۲] که درخزاین اوست[۲۳] با[۲۴] پادشاه می‌گفت[۲۵]. آنگه[۲۶] گفت: پدرم را غلامی است[۲۷] که در طفولیت، عقل رجال دارد، و درعهد[۲۸] صبا، قوت ابطال[۲۹]. در آداب سلاح آیتی گشته است، و در ابواب علوم به غایت[۳۰] رسیده. اعجوبهٔ

۱ـ پا: ندارد ۲ـ پا وبو: مالی ۳ـ حل: «به وی» ندارد ۴ـ پا و لی: ندارد ۵ـ بو: زبانه ۶ـ بو: می‌زد ۷ـ لی: از «هرچه درخزاین...» ندارد ۸ـ بو: می‌گریست. پا: می‌گذرانیدی ۹ـ بو: + الامر در ۱۰ـ حل: + از ۱۱ـ حل: درد ۱۲ـ حل: طاق ۱۳ـ بو: در ۱۴ـ پا: الوصال ۱۵ـ بو: شعر را ندارد. لی: از «غایت آرزومندی ...» ندارد ۱۶ـ لی: شعر. بو: ندارد ۱۷ـ پا: هم ۱۸ـ پا: + من از تو به دردم وکسی نه ـ کین واقعه را به تو رساند ۱۹ـ پا: مـی‌اندیشیدی ۲۰ـ لی: ندارد ۲۱ـ بو: + از ۲۲ـ پا: + را ۲۳ـ لی: خزانه بود ۲۴ـ لی: پیش ۲۵ـ بو: + درآن میانهٔ سخن ۲۶ـ پا: انگاه ۲۷ـ بو: هست ۲۸ـ پا: حد ۲۹ـ پا: + دارد. بو: از «ودرعهد...» ندارد. ۳۰ـ پا: به‌همه غایت. بو: به‌همه‌غایتی.

دهر است[۱] و نادرهٔ عصر. پادشاه گفت: اگر این[۲] غلام را بخواهم چه گویی[۳] فرستد؟ گفت[۴]: ممکن نیست که از جانش دوستر دارد[۵]. اما اگر پادشاه را آرزوست، تدبیر آن بود که[۶] نشانی به بازرگانی دهم[۷]، تا او را به وعده های[۸] خوب اینجا آرد. پادشاه، بازرگانی حاذق و ماهر[۹] را[۱۰] که لغت عربی[۱۱] و زفان[۱۲] رومی بدانستی[۱۳]، در اطراف عالم سفرها کرده بود[۱۴] و به خاور و باختر گذشته، ربع مسکون دیده و راز این چرخ[۱۵] بوقلمون شنیده، رأی[۱۶] او[۱۷] ثاقب، وفکرت[۱۸] او[۱۹] صایب[۲۰] مالی وافر برای تجارت به وی بدادند[۲۱]. و دختر قیصر در سرّ، بازرگان را پیغام داد، که این غلام فرزند من است. باید که اورا[۲۲] درمحمل ناز و مهد[۲۳] اعزاز[۲۴] داری، و در راه، دقایق احترام و انواع احتشام فرو نگذاری، و او را بگویی که مادرت[۲۵] استدعا می کند[۲۶]. و چون بدین دیار رسد[۲۷]، غلام شکلش در[۲۸] آری، و این معنی را[۲۹] از اسرار[۳۰] داری.

بازرگان چون به روم رسید، به فرصتی لطیف پیغام[۳۱] مادر به پسر رسانید. (۸۱ ب) (پسر)[۳۲] آب در دیده[۳۳] بگردانید و گفت[۳۴]:

۱ـ پا: «است» ندارد ۲ـ بو: آن ۳ـ بو: «چه گویی» ندارد ۴ـ لی وحل: ندارد ۵ـ پا: از «که از جانش...» ندارد ۶ـ پا: + کس به. بو: + من ۷ـ پا: شود و اورا بگوید ۸ـ پا و بو: وعده ۹ـ لی: ندارد ۱۰ـ پا: گفت ۱۱ـ پا: عبری ۱۲ـ پا وبو: زبان ۱۳ـ بو: دانستی ۱۴ـ پا: «بود» ندارد ۱۵ـ بو: ندارد ۱۶ـ بو: بارایی ۱۷ـ بو: ندارد ۱۸ـ بو: فکرتی ۱۹ـ بو: ندارد ۲۰ـ بو: + بود ۲۱ـ پا وبو: دادند ۲۲ـ بو: «اورا» ندارد ۲۳ـ بو: + اعتزازش نشانی و نیکویش ۲۴ـ بو: ندارد ۲۵ـ پا و بو: + می خواند ۲۶ـ پا و بو: «استدعا می کند» ندارد ۲۷ـ پا: رسید. بو: رسی ۲۸ـ بو: ندارد ۲۹ـ پا و بو: + سر ۳۰ـ پا وبو: از «اسرار» ندارد ۳۱ـ بو: + داد از ۳۲ـ پا و لی و بو: ندارد ۳۳ـ بو: + آورد. پا: + آورد شعر:

ذکرتنی الطعن وکنت ناسیا　　　تا بشنیدم که بنده را بد گفتی

۳۴ـ پا: «بگردانید و گفت» ندارد.

هم‌شادشدم که ازمنت‌یادآمد[۱] ماجرای‌شوق‌مادر[۲]را باپسر[۳] بگفت[۴]. پسر گفت[۵]: رفتن‌ما[۶] آشکارا تعذّری‌دارد. بازرگان صندوقی بساخت‌وی‌رادر آنجا نشاند[۷]،وو به تعجیل جمّازه می‌تاخت، تا ازحدّ روم به دیار عراق‌رسید[۸]، وازمراحل فراق[۹] به منزل وفاق‌آمد. چون به دارالملك شاه رسید، کسوتی فاخرش[۱۰] بپوشانید[۱۱]. پادشاه چون[۱۲] خرد[۱۳] و ادب[۱۴] او[۱۵] بدید، به وجود او اهتزازی[۱۶] نمود. وچون نظرش برصباحت‌وفصاحت[۱۷] اوافتاد، بسیاری[۱۸] اعزاز فرمود. مادر از دور روی[۱۹] او می‌دید[۲۰] و به نظری[۲۱] مجرد[۲۲] می‌آسود.[۲۳].

وَلَيْسَ لنا[۲۴] مِنَ اللَّذَّاتِ إلاّ أَمَانِيها وَرُؤْيَتها نَصِيبُ[۲۵]

بیت[۲۶]

در وصل رخت چو نیك فکرت کردیم[۲۷]

از دور به نظاره[۲۸] قناعت کردیم[۲۹]

از دور نظری می‌کرد، و دل در باطن مضطرب، که هرگز[۳۰] فرصتی باشدکه با چشم و چراغ خود سخنی گویم، و از گلزار عذار[۳۱] او گلی بویم.

۱ــ بو: از «بگردانید وگفت ...» ندارد ۲ــ بو: + بازرگان تقریر کرد. پا: + با او ۳ــ پا: «را باپسر» ندارد ۴ــ بو: از «را باپسر...» ندارد. لی: «را باپسر» ندارد ۵ــ لی: «پسرگفت» ندارد ۶ــ پا و بو: من ۷ــ پا ولی: از «وی را..» ندارد ۸ــ پا: ندارد ۹ــ پا: عراق ۱۰ــ پا: فاخر ۱۱ــ پا و بو: در پوشید چون ۱۲ــ پا: ندارد ۱۳ــ بو: ندارد ۱۴ــ پا و بو: + وخط ۱۵ــ بو: + را ۱۶ــ پا و بو: اهتزاز ۱۷ــ پا و بو: ندارد ۱۸ــ پا: بسیار ۱۹ــ بو: جمال ۲۰ــ پا: دیدی ۲۱ــ پا: نظر ۲۲ــ پا وبو: از وی ۲۳ــ پا: می‌آسودی ۲۴ــ پا: لها ۲۵ــ بو: شعر را ندارد ۲۶ــ بو: شعر ۲۷ــ پا: کردم ۲۸ــ پا: از تو به نظاره ای ۲۹ــ پا: کردم. و می گفت. بو: ومی گفتی که کی ۳۰ــ پا و بو: از «دور نظری ...» ندارد ۳۱ــ لی: ندارد. بو: گلبن عذار.

روزی از روزها[۱] پادشاه به‌شکار رفته بود، و حرم از زحمت[۲] اغیارخالی[۳]، و آتش شوق[۴] بردل[۵] مادرمستولی[۶]. مادر[۷]، فرزندرا به‌فرصتی درسرای[۸] حرم خواند[۹]، و دل را[۱۰] به نسیم قرب[۱۱] او تفریحی[۱۲] داد، و روح‌را از شراب وصل او[۱۳] ترویحی[۱۴]. حاجبی را بر آن حال[۱۵] اطلاع افتاد. گفت: حرم پادشاه مرکز امانت است[۱۶]، و دیدن (۸۲ الف) و ناگفتن خیانت.

چون پادشاه از شکار باز[۱۷] آمد، حاجب آن معنی را[۱۸] در زبان آورد، و آن حادثه را[۱۹] در بیان[۲۰]. دل شاه[۲۱] متغیر شد، و سینهٔ پادشاه[۲۲] متاثر[۲۳]. گفت: این زن مرا درجوال[۲۴] افتعال خودکرد؛ و به مکر و غدر، مطلوب[۲۵] و محبوب[۲۶] خودرا از روم[۲۷] اینجا آورد. شعر[۲۸]:

دَعْ ذِکْرَهُنَّ فَمَا لَهُنَّ وَفَاءُ　　رِیحُ الصَّبَا وَ عُهُودُهُنَّ سَوَاءُ

یَکْسِرْنَ قَلْبَکَ ثُمَّ لَایَجْبُرْنَهُ　　وَمِنَ الْوَفَاءِ فُؤَادُهُنَّ خَلَاءُ[۲۹]

آنگه[۳۰] به حجرهٔ دختر قیصر در[۳۱] آمد[۳۲]، دلی پر غصه و سینه ای مجروح. آثار تغیر در[۳۳] باطن او[۳۴] ظاهر شده، و رنگ رخسار او[۳۵] از حمیّت رجولیّت متغیّر گشته[۳۶]. دختر چون آثارغضب را[۳۷] تفرّسی کرد[۳۸]

۱ــ بو: «از روزها» ندارد ۲ــ پا: ندارد ۳ــ بو: + شده ۴ــ بو: ندارد ۵ــ لی: «بردل» ندارد ۶ــ بو: + شده ۷ــ بو: ندارد ۸ــ پا وبو: + آورد ۹ــ پا وبو: «حرم خواند» ندارد ۱۰ــ لی: ندارد ۱۱ــ بو: تقرب ۱۲ــ پاوبو: تفرجی ۱۳ــ بو: ندارد ۱۴ــ بو: ندارد ۱۵ــ بو: ندارد ۱۶ــ لی: امانیست ۱۷ــ پا: در ۱۸ــ لی: ندارد ۱۹ــ لی: ندارد ۲۰ــ لی: میان نهاد ۲۱ــ لی: سینهٔ پادشاه ۲۲ــ لی: از «شد وسینه ...» ندارد ۲۳ــ لی: + شد ۲۴ــ لی: ندارد ۲۵ــ پا: ندارد ۲۶ــ بو: + ومطلوب ۲۷ــ بو: «از روم» ندارد ۲۸ــ لی: ندارد ۲۹ــ پا: بیت دوم را ندارد. بو: شعر را ندارد ۳۰ــ پا: آنگاه ۳۱ــ پا و بو: ندارد ۳۲ــ بو: + با ۳۳ــ پا: ندارد. بو: بر ۳۴ــ پا و بو: ندارد ۳۵ــ پا: ندارد ۳۶ــ بو: شده ۳۷ــ بو: ندارد ۳۸ــ بو: دید.

و موجب تاثر[۱] را[۲] تجسّسی، به قراین معلومش گشت ، که ماجرا[۳] به سمع پادشاه[۴] رسیدست[۵] ، و[۶] کیفیت احوال[۷] به ده یازده زبان[۸] شنیده[۹] . دختر گفت: پادشاه[۱۰] را چه بودست که به طبع[۱۱] نیست ؟ پادشاه گفت : این غلام را که از روم بیاوردم ، می‌شنوم که امروز[۱۲] میان شما مقالات محبت رفته است[۱۳]، ومقالات سلوت[۱۴]. شرم نداری که با غلامی[۱۵] هم‌زانو بنشینی[۱۶]، و درم خریده‌ای را بر من بگزینی[۱۷]. دختر گفت[۱۸]: زنهار[۱۹] تا[۲۰] این معنی بر[۲۱] خاطر[۲۲] پادشاه[۲۳] گذر نکند ، که ضمیر ملوك از آن عزیز ترست که[۲۴] بدین سبب[۲۵] غباری بروی نشیند . لذّت اعظم[۲۶] سلطنت در تنفیذ اوامر و نواهی،وامضای[۲۷] احکام شاهانشاهی است[۲۸]، (۸۲ ب) وتحمّل اثقال خدم‌و حشم بدان توان کرد ، تاازهر کجا[۲۹] خیالی متصورشود[۳۰] یا طبع ودل[۳۱] متغیر گردد[۳۲]، حالی به تیغ جان ربای سرش بیندازی ، وباطن[۳۳] ازغصه بپردازی. اگر[۳۴] از غلام خیالی[۳۵] بستست، بفرمای[۳۶] تا لباس حیوة از جید وجود او بر کشند . و اگر ازمن این سان[۳۷] خیانتی آمدست، اشارت[۳۸] کن[۳۹] تا هرچه مقتضای رای عالی است تقدیم نمایند[۴۰]. پادشاه را بدین کلمات ، التهاب

۱ـ لی: تاثیر ۲ـ بو: ندارد ۳ـ بو: حادث ۴ـ پا: شاه ۵ـ بو: «است» ندارد ۶ـ بو: + از ۷ـ بو: + خبر یافته ۸ـ پا: ندارد ۹ـ بو: از «به ده یازده زبان ...» ندارد ۱۰ـ پا و بو: خسرو ۱۱ـ بو: حالت‌خود ۱۲ـ بو: ندارد ۱۳ـ بو: «رفته است» ندارد ۱۴ـ پا: + بوده است ۱۵ـ پا و بو: غلام ۱۶ـ پا و بو: نشینی ۱۷ـ پا و بو:گزینی ۱۸ـ بو: + تا ۱۹ـ پا: زینهار ۲۰ـ بو: ندارد ۲۱ـ لی: در ۲۲ـ بو: + مبارك. پا: + انور ۲۳ـ لی: شاه ۲۴ـ پا: + تشبیب ۲۵ـ پا: «بدین سبب» ندارد . بو: به سبب این ۲۶ـ بو: ندارد ۲۷ـ لی:+ حکم پادشاهی ۲۸ـ لی: از «احکام ...» ندارد ۲۹ـ پا و بو:که ۳۰ـ بو : شد ۳۱ـ بو: دلی ۳۲ـ بو: ندارد ۳۳ـ پا وبو: + را ۳۴ـ بو: + پادشاه را ۳۵ـ بو: + به خاطر رسیده فرمان باید دادن ۳۶ـ بو: «بستست بفرمای» ندارد ۳۷ـ پا و بو: ندارد ۳۸ـ بو: + بایدکرد ۳۹ـ بو: ندارد ۴۰ـ پا و بو: افتد .

غضب سکونی[۱] گرفت[۲]، و تند باد سخط[۳] رکونی[۴] پذیرفت[۵]. در جمال دختر می‌نگریست، مهر دلش فتوی نمی‌داد که آن چنان گلی را[۶] از باغ وصال برکند، و موکل عشقش نمی‌گذاشت، که آن چنان سروی را[۷] از بوستان دلال[۸] آواره‌گرداند[۹]. سروی که ماه[۱۰] هم بر[۱۱] او بود، وگلی[۱۲] که خورشید بر[۱۳] سر او بود[۱۴]. عداوتی که در باطن مختفی[۱۵] بود آشکارا کرد[۱۶]. پسر را هدف تیر[۱۷] غضب گردانید و[۱۸] گفت: سهام انتقام را که[۱۹] از جعبهٔ ایام برخواهم آورد، نشانه جز[۲۰] این غلام[۲۱] نخواهد بود[۲۲]، که معشوق تماشای چشم را شاید نه امضای خشم را[۲۳]. حالی[۲۴] مریخ طالع زحل طلعت راس مثال[۲۵] ذنب صورتی[۲۶] را بخواند. شخصی که جواهر[۲۷] افلاك را[۲۸] سیاست بود[۲۹]، ونحسین عوالم[۳۰] را عقوبت[۳۱]. و آن ماه‌روی زمانه[۳۲] و[۳۳] خرشید[۳۴] اعجوبهٔ یگانه را که تذرو[۳۵] چمن کنار[۳۶] بود، و بلبل بدایع روزگار[۳۷]، دوحهٔ روضهٔ قیصری، و شکوفهٔ اشجار (۸۳ الف) سروری، به دست[۳۸] مالك جهنم وزبانیهٔ عالم[۳۹] عقوبت[۴۰] بازداد و[۴۱] گفت[۴۲]: امشب باید

۱ـ لی: سکون ۲ـ پا: پذیرفت ۳ـ بو: غضب ۴ـ بو: سکونی ۵ـ پا: ندارد ۶ـ بو: ندارد ۷ـ بو: ندارد ۸ـ پا: دل ۹ـ پا و بو: کند ۱۰ـ لی: + برسر ۱۱ـ پا: «هم» ندارد. لی: ندارد ۱۲ـ پا: سروری ۱۳ـ پا: ندارد ۱۴ـ پا: + وگلی که خورشید برگ وبوی او بود ۱۵ـ پا: متحقق ۱۶ـ پا: «آشکارا کرد» ندارد ۱۷ـ پا: ندارد ۱۸ـ پا: ندارد. بو: + باخود ۱۹ـ لی: ندارد ۲۰ـ بو: ندارد ۲۱ـ بو: + شاید ۲۲ـ پا: از «جعبهٔ ایام ...» ندارد. بو: «نخواهد بود» ندارد ۲۳ـ لی: از «که معشوق..» ندارد ۲۴ـ پا و بو: حاجبی ۲۵ـ پا: تمثال ۲۶ـ بو: صورت ۲۷ـ پا: جوزهر ۲۸ـ پا: ندارد ۲۹ـ پا: ندارد ۳۰ـ لی: عالم ۳۱ـ بو: از «شخصی که ...» ندارد ۳۲ـ بو: + را ۳۳ـ پا: + آن ۳۴ـ پا: ندارد ۳۵ـ بو: بدر ۳۶ـ پا: کبار. بو: + او ۳۷ـ بو: + او ۳۸ـ بو: + آن حاجب داد که همچون ۳۹ـ بو: + بود ۴۰ـ پا: ندارد ۴۱ـ بو: از «عقوبت باز...» ندارد ۴۲ـ پا: + باید که

که[۱] روز عمر او[۲] شب شود ، و صبح را باید که خلق ادبار او در کنب[۳] . حاجب آن[۴] دلبند یگانه را به خانه آورد . خواست که به تیغ سیاست، سر نو[۵] سرو[۶] را[۷] باز برد. میغ دریغ از چشم حاجب باریدن گرفت ، و آفتاب رافت از عین خشم تابیدن[۸]. لطف الهی نظری بر[۹] دل سنگین[۱۰] او فرستاد، که این[۱۱] تذرو رنگین را از منقار نقار بنه[۱۲] ، و مخلب غضب از اجنحهٔ طلب[۱۳] او کشیده دار[۱۴]. شاخ نازك گل را[۱۵] در زمستان[۱۶] محنت مبر[۱۷] ، که مشاطهٔ ربیع منتظر اوست ؛ برگ بنفشهٔ لطیف[۱۸] در دست[۱۹] برف مینداز[۲۰]، که صنع کلی مصور[۲۱] اوست . بیت:

در مـرد غلط مکن که تنها بینی
پشت سپهی[۲۲] گران سواری دارد[۲۳]

دل[۲۴] را به شکل صنوبری وپنهانی[۲۵] منگرید[۲۶]، به معانی عزیز او نگرید[۲۷]. مشك را به حقارت پوست[۲۸] ونافه[۲۹] رد مکنید[۳۰]، به قیمت عزیز[۳۱] او[۳۲] نظر نمایید[۳۳]. حاجب شب دراز در دفتر جمال او می‌نگریست ، آیات پادشاه زادگی[۳۴] از صحیفهٔ جبین[۳۵] او بر می‌خواند . نور دولت دید که[۳۶] از

۱ــ پا: «باید که» ندارد ۲ــ بو: عمرش ۳ــ بو: + آید . پا: + آید . شعر:
ساغسل عنی العار بالسیف جالبا   علی قضاء الله ما کان حالبا
۴ــ بو: + دلپذیر ۵ــ پا: آن . بو: ندارد ۶ــ بو: + او ۷ــ پا: ندارد ۸ــ بو: پاشیدن گرفت ۹ــ پا و بو: به ۱۰ــ بو: مسکین ۱۱ــ پا و بو: ندارد ۱۲ــ بو: ندارد ۱۳ــ لی: طرب بو: تعب نگاه دارید . پا: + گشاده دار ۱۴ــ پا و بو: از «او کشیده ...» ندارد ۱۵ــ پا: ندارد ۱۶ــ بو: بستان ۱۷ــ پا و بو: مبین ۱۸ــ بو: + را ۱۹ــ بو: + را برق خوار مپندار . بو: + برق خوار مبین ۲۰ــ پا و بو: «برق مپندار» ندارد ۲۱ــ لی: مصون ۲۲ــ پا: سپه ۲۳ــ بو: بیت را ندارد ۲۴ــ لی: صندل ۲۵ــ بو: به تنها ۲۶ــ بو: منگر. پا: ننگرید ۲۷ــ پا: نگرند. بو: نگر ۲۸ــ لی: توسل ۲۹ــ بو: + او ۳۰ــ پا: نکنند . بو: مکن ۳۱ــ پا و بو: وعزیزی ۳۲ــ بو: + نگر القصه ۳۳ــ پا: نمایند . بو: «نظر نمایند» ندارد ۳۴ــ لی: پادشاهزاده ۳۵ــ بو: حسن ۳۶ــ لی: «دید که» ندارد .

جمال او می‌درخشید، و آثار خسروی[۱] دید که از رخسار[۲] او می درفشید[۳]. حاجب[۴] گفت[۵] اورا[۶]: ای کودك، (۸۳ ب) ندانستی که حرم پادشاه حریم[۷] امانت بود نه جحیم خیانت؟ ندانسته‌ای[۸] که هر زمین[۹] که محل خار خیانت شد، با او[۱۰] سخن به زخم[۱۱] تبر و تیشه بگویند[۱۲] نه از سر مراعات و اندیشه؟ کودك گفت: بدان که من شاخی‌ام[۱۳] از شجرهٔ[۱۴] بوستان سلطنت روم[۱۵]، نه خاری ام[۱۶] از شورستان خیانت و لوم. مادرم[۱۷] به حکم رعونت[۱۸] طبیعت از پادشاه شرم می‌داشتی[۱۹] که گفتی[۲۰] مرا پسری است[۲۱] بدین حد رسیده، و سروی است بدین قد کشیده[۲۲]. سبب زاد و نهاد من که مربی دادست[۲۳] و یادگار فرهاد[۲۴]، حالت مرا مستور می‌داشت[۲۵]، و دل خودرا رنجور[۲۶]؛ که نباید که[۲۷] طبع پادشاه نفرتی[۲۸] گیرد[۲۹]، ودل شاه ضجرتی پذیرد[۳۰]. ندانست که مشك وعشق[۳۱] پنهان نتوان داشت. گل دردست[۳۲] روزی چند بیش نپاید، وعروس در کله ساعتی چند[۳۳] بیش نیاساید[۳۴]. خیمه دوزان ابراز[۳۵] طول[۳۶] و عرض بخار که زکات[۳۷] نصاب بحار[۳۸] باشند[۳۹]، مدتی مدید به سوزن[۴۰] هوس

۱– پا: + می ۲– بو: رخساره ۳– پا: + شعر:

من السلوة فی عینیك آیات و آثار اراها منك فی قلبی و لی فی القلب ابصار

۴– بو: + اورا ۵– بو: + که ۶– بو: «اورا» ندارد ۷– بو: حرم ۸– بو: ندانستی ۹– پا و بو: زمینی ۱۰– بو: وی ۱۱– بو: ندارد ۱۲– بو: گویند ۱۳– بو: شاخی ۱۴– پا و بو: ندارد ۱۵– بو: رومم ۱۶– بو: خاری. لی: خارم ۱۷– پا و بو: مادر من ۱۸– بو: دعوت ۱۹– پا و بو: می‌داشت. بو: می‌داشت گفتن ۲۰– بو: ندارد ۲۱– بو: هست ۲۲– بو: + نسب نهاد مزکی مربی دادست ۲۳– لی: دای رادم؛ بو: از «سبب زاد ...» ندارد ۲۴– لی: «سبب زاد ...» ندارد ۲۵– پا و بو: ندارد ۲۶– پا و بو: + می‌داشت ۲۷– پا: تا ۲۸– لی: نفرت ۲۹– پا و بو: آرد ۳۰– لی: ندارد ۳۱– پا: عشق ومشك ۳۲– پا و بو: قبه ۳۳– لی: بنماند ۳۴– پا: نه‌آساید ۳۵– پا: + بحار ۳۶– پا: طوال ۳۷– پا: زکوة ۳۸– پا: تجاسر ۳۹– پا: است ۴۰– بو: از «بخار که زکات ..» ندارد.

شقّهٔ موسّس[۱] درهم دوزند ، تا ساعتی[۲] از خواجگی[۳] لافی[۴] زنند[۵] ، و یا لحظه‌ای با[۶] خورشید مصافی[۷] دهند . اما چندانی[۸] بس[۹] که نسیم صبا[۱۰] در جنبیدن آید ، آن[۱۱] همه پر و بال[۱۲] در[۱۳] لرزیدن آید[۱۴] . مادرم می‌خواست که[۱۵] به تکلفی آفتاب عشق مرا[۱۶] بپوشاند[۱۷] . ندانست که خورشید به‌گل نتوان اندود[۱۸] . آن روز چون[۱۹] مرا بدید ، مهر مادری در دلش بجنبید . از غایت اشتیاق و قوت[۲۰] غصهٔ فراق مرا در کنار گرفت . خود این حالت[۲۱] موجب[۲۲] این آفت شد ، و آن[۲۳] ماجرا سبب[۲۴] این بلیّت[۲۵] . حاجب چون این کلمات[۲۶] بشنید ، رحمی و مهری در دلش بجنبید[۲۷] . از حوادث عالم و اضطرار[۲۸] (۸۴ الف) اولاد[۲۹] آدم متعجب شد ، که هرکسی[۳۰] در مضیق حسرتی نرد حیرتی همی[۳۱] بازند ؛ و هرصاحب واقعه‌ای در بیت الاحزان جهان[۳۲] غمی[۳۳] نهان[۳۴] درجان همی[۳۵] دارند . با خود گفت[۳۶] : تا[۳۷] امشب بر دل مادر او چه محنتهاست ، و در سینهٔ خستهٔ او چه حسرتها[۳۸] . فرزندی را که از پیش مادر به کشتن برند ، زهی ماتم که در دل آن مادر بود . گفت[۳۹] : مصلحت آن است که این[۴۰] فرزند[۴۱] را در وثاق[۴۲] به ناز[۴۳]

۱ــ بو: مرسوس مموس ۲ــ بو: ندارد ۳ــ بو: + ساعتی ۴ــ پا: لاف ۵ــ بو: ندارد ۶ــ پا: + جرم ۷ــ پا: مصاف ۸ــ بو: چندان ۹ــ پا: ندارد ۱۰ــ پا و بو: شمال به ۱۱ــ پا: ندارد ۱۲ــ پا: بالشان ۱۳ــ پا: به ۱۴ــ بو: ندارد ۱۵ــ بو: تا ۱۶ــ پا و بو: را ۱۷ــ پا و بو: بپوشد ۱۸ــ پا: اندودن چون . بو: + چون ۱۹ــ پا و بو: ندارد ۲۰ــ لی: ندارد ۲۱ــ بو: آن حال ۲۲ــ پا: جالب ۲۳ــ بو: این. پا: این موجب موجب ۲۴ــ پا: « ماجرا سبب » ندارد ۲۵ــ بو: نکبت بود ۲۶ــ پا و بو: کلمه ۲۷ــ لی: از «غایت اشتیاق ...» ندارد ۲۸ــ لی: اضطراب ۲۹ــ پا: بنی ۳۰ــ پا: کس ۳۱ــ پا و بو: می ۳۲ــ لی: ندارد ۳۳ــ پا: غم ۳۴ــ لی: نهانی ۳۵ــ پا و بو: می ۳۶ــ بو: + آن که ۳۷ــ بو: ندارد ۳۸ــ بو: + است ۳۹ــ پا: + حالی ۴۰ــ لی: ندارد ۴۱ــ لی: + او ۴۲ــ بو: + خود به ۴۳ــ پا: «به ناز» ندارد .

و[1] اعزاز مستور[2] می‌دارم ؛ که[3] چنین گلی را نتوان خست ، وچنین شاخی را نتوان شکست . باشد که این راز[4] روزی[5] آشکارا شود ، و این مستور پیدا[6] . از کشتن اومن جز[7] درغم جاودان نباشم[8] ، بلکه ازحیوة او درنعمت بی‌کران باشم . کودك را بسیار بنواخت ، و درحجره‌ای مستور بنشاند[9] . دیگر روز پادشاه را گفت : آنچه فرمان بود[10] پیش[11] گرفتم ، و غبار و نفار از سینهٔ شاه رفتم[12] . بیت :

همچون مه و مهر بر سپهر دوّار
فرمان تـرا ممثّلم در همه کـار

[13] پادشاه را آن غصه ازدل زایل[14] شد، وآن غبار از سینه[15] باطل. اما بعد از آن اعتمادش از دخترقیصر برخاست . با او زندگانی نه برمذاق[16] شادمانی کردی . پس از آن[17] ، گل عشرتش را آن[18] طراوت[19] نبود ، و کلمات (۸۴ ب) دل آویزش را[20] آن حلاوت[21] نی[22] . بیت[23] :

آن دل که خزینهٔ[24] وفای ما بود
کارش همه جستن رضای ما بود
بیگانه چنان شد که نپندارد کس
کو در همه عمر آشنای ما بود

۱ــ پا : + به ۲ــ لی : ندارد ۳ــ پا : چه ۴ــ پا و بو : «این‌راز» ندارد ۵ــ پا : + این‌راز. بو : + این‌شاخ ۶ــ پا : + گردد و ۷ــ لی : ندارد ۸ــ لی : نمانم ۹ــ بو : ساخت ۱۰ــ پا و بو : کردم ۱۱ــ پا و بو : ندارد ۱۲ــ پا و بو : از «گرفتم وغبار ... » ندارد ۱۳ــ بو : اما ۱۴ــ بو : + نمی ۱۵ــ بو : + او ۱۶ــ پا : وفق ۱۷ــ بو : از «اعتمادش از...» ندارد ۱۸ــ پا : ندارد ۱۹ــ پا : طراوتی ۲۰ــ بو : + با دختر قیصر ۲۱ــ پا و بو : ملاحت ۲۲ــ لی : نبود ۲۳ــ بو : شعر . ۲۴ــ بو : خزانه

دخترقیصر از کشتن فرزند[۱] می‌اندیشید و می‌دید[۲]، که درِ[۳] صدف[۳] مهرش[۴] در[۵] خون و خاك است ، و راحت جان و دل[۶] در چاه هلاك . و با چنین حسرتی تغیر شاه می‌دید. کثرت غموم و[۷] تواتر هموم رخسار او را زردگردانید ، و نفس اورا سرد . ارغوان چهرهٔ[۸] او[۹] معصفر شد ، و گل عارض او مزعفرگشت[۱۰]. بیت[۱۱]:

هر لحظه ز محنت و غمی ناشادم

گویی که من از بهر بلا را زادم

درسرای پادشاه گنده[۱۲] پیری بود ، عمر[۱۳] دراز دیده ، وحوادث روزگار[۱۴] کشیده . روزی آن[۱۵] دختر را گفت که[۱۶]: ترا چه افتادست ، که پیوسته حزین و غمگینت[۱۷] می‌بینم ، و متحیر و متفکر ؟ رنگ عارضت بر معرض[۱۸] زوال است ، و حسن رخسارت بر شرف انتقال . دختر غصه[۱۹] روزگار و قصهٔ[۲۰] ادوار با گنده پیر[۲۱] شرح داد[۲۲]؛ که[۲۳] فرزندی[۲۴] کشته شد[۲۵] و شوهری[۲۶] آزرده‌گشت[۲۷]. نه درد فراق فرزند[۲۸] را درمانی است[۲۹]، و نه اعراض و تغیر شاه را پایانی[۳۰] گنده[۳۱] پیر گفت : غم مخور که حل آن[۳۲] مشکل[۳۳] من دانم ، و طریق[۳۴] (۸۵ الف) این[۳۵] منزل[۳۶] من شناسم[۳۷].

۱ــ لی: پسر ۲ــ لی: ندارد ۳ــ لی: صدق ۴ــ لی: مهرم ۵ــ پا: + صدف ۶ــ لی: دلم ۷ــ لی: بر ۸ــ بو: چهره‌اش ۹ــ بو: ندارد ۱۰ــ بو: + واین بیت با خود مــی‌گفت ۱۱ــ لی و بو: ندارد ۱۲ــ بو: ندارد ۱۳ــ بو : عمری ۱۴ــ بو: ایام ۱۵ــ پا و بو : این ۱۶ــ پا: ندارد ۱۷ــ لی: غمگین ۱۸ــ لی عرض ۱۹ــ پا و بو: قصه ۲۰ــ پا و بو: غصه ۲۱ــ پا و بو : « با گنده پیر » ندارد ۲۲ــ بو: + وگفت ۲۳ــ بو: ندارد ۲۴ــ پا و بو: فرزند ۲۵ــ پا: شد ۲۶ــ پا و بو: شوهر ۲۷ــ لی: شود ۲۸ــ پا: ندارد ۲۹ــ پا و بو: ندارد ۳۰ــ پا و بو: + است ۳۱ــ بو: ندارد ۳۲ــ پا و بو: این ۳۳ــ بو: مشکلات ۳۴ــ لی: + آن سر ۳۵ــ لی: ندارد ۳۶ــ لی: ندارد ۳۷ــ بو: + چنان کنم .

هم اکنون حیله‌ای سازم [۱]، که شاه با تو خوش دل[۲] شود[۳]، و هر غصه که هست از دل[۴] زایل گردد[۵]. گفت: ای مادر، اگر تو[۶] این درد را معجونی[۷] کنی[۸]، و[۹] این حدیثه[۱۰] را افسونی[۱۱]، جیب و دامنت پر زر کنم، واز مال و منال[۱۲] توانگر. باقی عمر در ظلِ رافت من[۱۳] باشی، و آخر شیخوخت[۱۴] در گلزار[۱۵] نعمت من روزگار گزاری. قَالَ عَلَیْهِ السَّلام[۱۶] اِنَّ[۱۷] حُسْنَ العَهْد مِنَ الاِیمان ۱+۱۷.

پیرزن روزی به فرصتی[۱۸]، پادشاه را در خلوتی[۱۹] بدید[۲۰]، و به[۲۱] لطایف حیل استفسار واقعه و استخبار[۲۲] حادثه کردن گرفت، و گفت: چه بوده است پادشاه را که پیوسته[۲۳] در قبض[۲۴] تفکر افتاده است، و عنان به‌دست تحیر داده؟ پیش‌ازین[۲۵] ظاهرت[۲۶] انوار بشاشت[۲۷] داشتی، و باطنت[۲۸] آثار هشاشت[۲۹]. اکنون غبار حزن می‌بینم بر ازهار[۳۰] حسن[۳۱] نشسته، و گرد فکرت[۳۲] می‌بینم بر ورد ملاحت[۳۳] جمع شده. شاه گفت: ای مادر مرا غمی است نهفتنی و رازی است ناگفتنی. بدانکه[۳۴] من غلامی را از روم بیاوردم و این زن را باوی[۳۵] تهمت کردند[۳۶]. آن غلام را بکشتم[۳۷]، و دل نمی‌دهد

۱– پا وبو: از «هم اکنون ...» ندارد ۲– لی: «دل» ندارد ۳– بو: گردد ۴– بو: + او. پا: + تو ۵– لی: گرداند ۶– لی: ندارد ۷– لی: معجون ۸– لی: است. بو: دانی ۹– پا: یا ۱۰– پا وبو: حادثه ۱۱– لی: فسون ۱۲– لی: منال ومال. بو: مال و اموال ۱۳– لی: ندارد ۱۴– بو: شیخوخیت ۱۵– لی: کل ۱۶– لی و بو: از «قال ..» ندارد ۱۷– بو: ندارد ۱+۱۷– پا: + شعر:

ومن منح الجهال علما اضاعه ... و من منع المستوجبین وقد ظلم

۱۸– پا و بو: «به فرصتی» ندارد ۱۹– بو: + دریافت ۲۰– بو: ندارد ۲۱– لی: بر ۲۲– بو: استحسان ۲۳– بو و پا: ندارد ۲۴– لی: ندارد ۲۵– پا: ندارد ۲۶– پا وبو: ظاهر او ۲۷– بو: بشاشتی ۲۸– پا: باطن. بو: باطن او ۲۹– بو: هشاشتی ۳۰– بو: آثار ۳۱– بو: + او ۳۲– بو: تفکر ۳۳– بو: + تو ۳۴– بو: بدان ای مادر که ۳۵– پا وبو: او ۳۶– بو: کردم ۳۷– پا: از «آن غلام را...» ندارد.

که این زن را نیز[۱] بکشم. مرا آرزوست که بر حقیقت حال این زن[۲] اطلاعی بود، و این خاطر متفرق[۳] را[۴] اجتماعی[۵]. پیرزن[۶] گفت: بدانکه من تعویذی دارم آهنین[۷] از حرزهای سلیمان[۸] پیغامبر علیه السلام[۹] به خط سریانی (۸۵ ب) به قلم جنّیان[۱۰] بر بیاض[۱۱] پرنیان[۱۲] نبشته[۱۳]. چون[۱۴] زن در خواب شود، بر سینهٔ او نه. هرچه کرده باشد[۱۵]، نه[۱۶] زیادت نه[۱۷] نقصان، هم در زمان بگوید. پادشاه[۱۸] ازین طلسم استعجابی آورد، و ازین معنی استغرابی. گفت[۱۹]: باشد که مضمون[۲۰] این حال معلوم شود، و مکنون این مقال[۲۱] مفهوم گردد[۲۲]. پیرزن به وقت خواب تعویذی و آهنی[۲۳] به پادشاه داد و گفت: چون زن[۲۴] بخسبد[۲۵] این[۲۶] تعویذ بر سینهٔ او نه، و این[۲۷] آهن در زیر بالین[۲۸] او. زینهار تا در[۲۹] خواب[۳۰] نشوی، و گوش می‌دار[۳۱] تا چه می[۳۲] شنوی. آنگه[۳۳] به نزدیك دختر آمد و گفت: حیلتی ساختم و شکلی پرداختم[۳۴]. امشب[۳۵] چون[۳۶] پادشاه[۳۷] سر بر[۳۸] بالین نهد[۳۹]، باید که خود[۴۰] را خفته سازی. چون پادشاه کاغذی بر سینهٔ تو نهد[۴۱]، ماجرای احوال

۱ـ پا وبو: ندارد ۲ـ بو: + مرا ۳ـ بو: متفکر ۴ـ بو: مرا ۵ـ پا: + شعر.
تحیرت والرحمن یا قوم فی امری لقد جاء نی الوسواس من حیث لاادری
۶ـ پا: گنده پیر ۷ـ بو: ندارد ۸ـ پا: سلیمانی ۹ـ لی: «پیغامبر» ندارد. بو: از «پیغامبر علیه...» ندارد ۱۰ـ لی: از «به قلم...» ندارد ۱۱ـ لی: ندارد ۱۲ـ حل: + به خط پریان ۱۳ـ بو: نوشته ۱۴ـ بو: این ۱۵ـ پا وبو: است ۱۶ـ پا وبو: بی ۱۷ـ پا وبو ندارد ۱۸ـ لی وپا: + را ۱۹ـ بو: + که ۲۰ـ لی: ندارد ۲۱ـ پا: مهم. بو: مبهم ۲۲ـ پا وبو: ندارد ۲۳ـ لی: آهنین ۲۴ـ لی: ندارد ۲۵ـ پا: خفت ۲۶ـ بو: ندارد ۲۷ـ بو: ندارد ۲۸ـ بو: سر ۲۹ـ پا: به ۳۰ـ پا: + در ۳۱ـ بو: داری. پا: می‌داری. ۳۲ـ پا وبو: نداری ۳۳ـ پا: آنگاه پیرزن ۳۴ـ لی: بپرداختم ۳۵ـ بو: + درپیش ۳۶ـ پا و بو: ندارد ۳۷ـ پا: + چون ۳۸ـ بو: به ۳۹ـ پا وبو: نهی. لی: + خویشتن ۴۰ـ لی: «باید که خود» ندارد ۴۱ـ پا: نهاد.

خویش[۱] یکایك[۲] بگویی. اگر دل پادشاه به مهرت[۳] متعلق است، و باطن پادشاه[۴] بر[۵] عشقت[۶] متفق[۷]؛ گل وصال[۸] ترا بوینده است، و نسیم رضای[۹] ترا[۱۰] جوینده[۱۱]. در کیسهٔ اسرار عشق[۱۲]. نقدی است[۱۳]، و بر دستارچهٔ آثار[۱۴] مهر[۱۵] عقدی. حالی خوش دل‌گردد، و اگر دل بر[۱۶] فراق دارد و عزم برطلاق[۱۷]؛ روز وصال را شبی خواهد بود، و شخص مودّت را تبی. دامن احوال تو از غبار این[۱۸] تهمت بری شود، وقالب نازکت[۱۹] از کسوت این آفت عری[۲۰] گردد. (۸۶ الف) که تشویر وخجلت، دل را از آتش کباب‌کند، و دیده را از آب، محل سیلاب[۲۱]. دختر بر وفق اشارت[۲۲] گنده پیر[۲۳] پهلو بر بستر نهاد، و دیده در قضا و قدرگشاد[۲۴]، تا خود فلك از پرده چه آرد بیرون[۲۵]

از بس که دهد شربت تلخم گردون

شد از غم ایام دل و جانـم خون[۲۶]

چون ساعتی بود[۲۷]، پادشاه تعویذی[۲۸] برسینهٔ بی‌آسایش[۲۹] او نهاد، و آهنی[۳۰] در زیر بالش[۳۱] استراحت[۳۲] او[۳۳]. حالی[۳۴] دختر از موجان[۳۵]

۱– پا وبو: خود ۲– پا وبو: جمله ۳– لی: مهرتو ۴– بو: ندارد ۵– پا: در ۶– پا: عشق ۷– لی: ندارد ۸– لی: وصل ۹– پا: ضیا ۱۰– لی: تو. بو: + بوینده واگر ۱۱– لی: + است ۱۲– بو: عشقش ۱۳– لی: ندارد ۱۴– بو: + عهدش ۱۵– پا وبو: ندارد ۱۶– بو: در ۱۷– لی: + دارد ۱۸– بو: آن ۱۹– پا وبو: پاکت ۲۰– حل: عاری ۲۱– بو: از «که تشویر ...» ندارد ۲۲– پا و بو: مراد ۲۳– بو: پیرزن ۲۴– لی: بگشاد. بو: + تا بعداز آن چه پدید آید. بیت پا: + شعر:

امور و الوان و حال تقلبت

بنا و زمان قد عرفت تنکرا

۲۵– پا وبو: از «تا خود فلك ...» ندارد ۲۶– بو: + هنگام خواب ۲۷– بو: از «چون ساعتی...» ندارد ۲۸– بو: تعویذ ۲۹– بو وپا: ندارد ۳۰– بو: آهن ۳۱– پا: بالین ۳۲– پا وبو: ندارد ۳۳– پا: + کرد ۳۴– پا وبو: ندارد ۳۵– بو: هیجان. لی: مرجان

حزن جان[۱]، غم ایام و ماجرای اعوام گفتن گرفت. احوالی[۲] که در همه[۳] عمر بر سر او گذشته بود، و[۴] غم و شادی که قلم قضا[۵] بر ورق دل او نبشته[۶] بود[۷] در بیان آورد. گفت: مرا از شوهر پیشین پسری بود چون[۸] صد هزار نگار[۹]. وجودش دلم را مفتاح هر فتوحی[۱۰] بود[۱۱]، و شهودش جانم را مصباح هر صبوحی[۱۲]. نهال چمن دولت بود، و شاخ درخت سعادت. گلزار رخش[۱۳] تماشاگاه نظر من بودی[۱۴]، و سمن عذارش[۱۵] متنزّه[۱۶] بصر[۱۷] من[۱۸]. از نسب خسروانی[۱۹]، چون ماه آسمانی[۲۰]. بیت[۲۱]:

آسایش جان و سرو باغ من بود

از وصل رخش کنار من گلشن بود

چون پدر مرا بدین پادشاه داد، به حکم نقصان عقل، حال[۲۲] این پسر را[۲۳] پنهان می‌داشتم[۲۴]. و در فراق، عمری در محنت می‌گذاشتم[۲۵]. چون درد[۲۶] فراق او[۲۷] (۸۶ ب) به غایت رسید، و کوکب صبرم در احتراق افتاد، و ماه سکونم در محاق، آخر برای مرهم[۲۸] دل مظلوم[۲۹] به حیلتهاش[۳۰] از روم بیاوردم. به نظری[۳۱] مجرّد دل را تسلیه[۳۲] می‌دادم. و به دیداری[۳۳] مفرد غم را تصفیه[۳۴] می‌کردم. اتفاق را[۳۵] روزی تنهاش[۳۶] دریافتم. چنانکه

۱ــ بو: + ساعتی ۲ــ پا: احوال ۳ــ پا: ادوار ۴ــ بو: + از ۵ــ بو: «قلم قضا» ندارد ۶ــ بو: نوشته ۷ــ بو: ندارد ۸ــ پا و بو: + شاخ یاسمین ۹ــ پا و بو: «صد هزار نگار» ندارد ۱۰ــ پا: فتوح ۱۱ــ پا و بو: ندارد ۱۲ــ پا: صبوح ۱۳ــ بو: رخسارش ۱۴ــ بو: بود ۱۵ــ پا: عذار او ۱۶ــ پا: میوه ۱۷ــ بو: نظر ۱۸ــ پا: + و مرا از وی پسری آمد. بو: + که ۱۹ــ بو: + بود و از طلعت ۲۰ــ لی: از «از نسب ...» ندارد ۲۱ــ بو: ندارد ۲۲ــ پا: ندارد ۲۳ــ پا: ندارد ۲۴ــ بو: می‌داشت ۲۵ــ پا و بو: از «و درفراق...» ندارد ۲۶ــ پا: در. بو: ندارد ۲۷ــ پا: + دردمن ۲۸ــ بو: ندارد ۲۹ــ بو: + وی را ۳۰ــ بو: حیلتها. پا: حیلهاش ۳۱ــ بو: نظر ۳۲ــ پا: تسکینی. بو: بدوتسلی ۳۳ــ بو: دیدار ۳۴ــ پا: تضعیفی. بو: تصنیفی ۳۵ــ لی: اورا. بو: اتفاقا ۳۶ــ لی: به تنهایی. بو: به‌تنهایش.

تشنه آب زلال[۱] یا عاشق شب وصال[۲] یابد[۳]، از سر شوقی و عشقی[۴] در کنارش[۵] گرفتم. عنبر مویش ببوییدم، وعبهر چشمش ببوسیدم. خود اتفاق را[۶] این[۷] حال به طریق تهمت[۸] به‌گوش[۹] پادشاه[۱۰] رسید، و آن[۱۱] فرزند[۱۲] یگانهٔ مرا[۱۳] سر ببرید. شعر:

عَجِبْتُ لِصَبْرِي بَعْدَهُ وَهُوَ مَيِّتُ
وَكُنْتُ آمرأً اَبْكِي دَماً وَهُوَ غَائِبُ
عَلَى اَنَّهَا الْاَيّامُ قَدْ صِرْنَ كُلُّهَا
عَجَائِبَ حَتَّى لَيْسَ فِيهَا عَجَائِبُ[۱۴]

کاشکی[۱۵] چون دیده از نگرستن[۱۶] مهجور ماند[۱۷]، به گریستن مامور باشدی[۱۸]، تا دل[۱۹] ممتلی را از راه دیده استفراغی[۲۰] بودی[۲۱]، و[۲۲] حجرهٔ ماتم[۲۳] را از شرح غم چراغی. بیت[۲۴]:

آن راکه غمی بود که بتواند[۲۵] گفت
غم از دل خود به‌گفت بتواند[۲۶] رفت
این طرفه گلی نگر که ما را بشکفت
نی رنگ توان نمود نی بوی نهفت[۲۷]

۱- بو: + یابد و ۲- بو: + وی را ۳- بو و پا: ندارد ۴- پا: عشقی وشوقی. بو: عشق وشوق ۵- بو: کنار ۶- بو: اتفاقا از ۷- بو: + حالت به سمع ۸- پا: «به طریق تهمت» ندارد ۹- بو: از «به طریق ...» ندارد ۱۰- پا: شاه ۱۱- پا: این ۱۲- پا و بو: + را ۱۳- پاوبو: «یگانهٔ مرا» ندارد ۱۴- بو: شعر را ندارد ۱۵- پاوبو: یاالیت ۱۶- بو: نگریستن ۱۷- پا وبو: است ۱۸- پا: می‌باشد. بو: باشد ۱۹- بو: + ممتحن ۲۰- لی: از «تا دل ممتلی...» ندارد ۲۱- پا: بود ۲۲- بو: + این ۲۳- لی: جان ۲۴- لی: ندارد ۲۵- پا ولی: نتواند ۲۶- پا: نتواند ۲۷- پا: +

فان تک فی قبر فانک فی الحشا و ان تک طفلا فالاسی لیس بالطفل
و مثلک لا یبکی علی قدر سنة ولکن علی قدر المخیلة والفضل
و ما الدهر الا ان توصل عنده حیوة و ان تشتاق فیه الی النسل

و ای[۱] کاشکی چون فرزند عزیز از دست رفته است ، شاه را با مهر[۲] من موافقتی بودی ، و با وصل من مرافقتی[۳] . شاه چون این کلمات بشنید ، روی وموی[۴] او را[۵] بوسیدن گرفت ، و قطره های اشك از دیده باریدن[۶] . وگفت : (۸۷ الف) ای مایهٔ زندگانی و ای سرمایهٔ شادمانی، این چه خطا بود که تو کردی ؟ تهمتی برخود نهادی[۷] و جان[۸] فرزند[۹] را به[۱۰] باد دادی . حالی[۱۱] حاجب را بخواند وگفت : آن[۱۲] کودك زیبا و[۱۳] شخص بی‌همتا را که بکشته ای[۱۴] ، فرزند این[۱۵] یار من[۱۶] و دلبند این نگار من بوده است[۱۷] . تربت او کجاست ؟ تا خاك[۱۸] آن شهید را زیارتی کنیم[۱۹] ، و روضهٔ آن سعید را عمارتی . حاجب زمین ببوسید[۲۰] و گفت[۲۱] : پادشاه[۲۲] را هزارسال زندگانی باد[۲۳] ، بشارت باد[۲۴] ترا که آن[۲۵] فرزند درمهد زندگانی است ، و آن[۲۶] ماه روی در عهد شادمانی ، در ضمان امان بر[۲۷] منظر[۲۸] باغ و بوستان[۲۹] نشسته است[۳۰] . فرّ[۳۱] خسروی از جبین او لایح است[۳۲] ، و نور شهریاری در[۳۳] رخسار او واضح[۳۴] . چون پادشاه مرا[۳۵] به کشتن او فرمود، بنده خواست که حالی[۳۶] مسارعت و مبادرت[۳۷] نماید . اما[۳۸] شاه‌زادهٔ روم[۳۹]

۱ــ پا: گفت . بو: ندارد ۲ــ بو: ندارد ۳ــ پا: + شعر:

رمانی الدهر بالارزاء حتی | فوادی فی غشاء من نبال
فصرت اذا اصابتنی سهام | تکسرت النصال علی النصال

۴ــ پا: موی وروی ۵ــ پا: ندارد ۶ــ بو: + گرفت ۷ــ پا: بنهادی ۸ــ پا و بو: چنان ۹ــ پا: فرزندی ۱۰ــ بو: بر ۱۱ــ پا و بو: درحال ۱۲ــ لی: این ۱۳ــ بو: + آن ۱۴ــ بو: بکشتی ۱۵ــ بو: ندارد ۱۶ــ بو: + بوده است ۱۷ــ بو: ندارد ۱۸ــ پا وبو: لحد ۱۹ــ پا وبو: کنم ۲۰ــ پا و بو: بوسه داد ۲۱ــ پا: + بقا باد ۲۲ــ پا: شاه ۲۳ــ پا: «زندگانی باد» ندارد . بو: + ترا ۲۴ــ پا و بو: ندارد ۲۵ــ بو: «ترا» ندارد. لی: ندارد ۲۶ــ لی: ندارد ۲۷ــ بو: در ۲۸ــ بو: منظره ۲۹ــ پا: + بادوستان ۳۰ــ پا: «است» ندارد ۳۱ــ پا: آیات ۳۲ــ پا: + است. بو: + گشته ۳۳ــ لی: از ۳۴ــ بو: + شده ۳۵ــ پا: ندارد ۳۶ــ لی: ندارد ۳۷ــ پا وبو: مبادرت ومسارعت ۳۸ــ بو: + او ۳۹ــ بو: از «شاه‌زاده ...» ندارد.

گفت که[۱] : در کشتن من تعجیل[۲] منمای، که من[۳] شخصی‌ام[۴] از عرق نسب قیصری[۵] ، و ثمری ام[۶] از شجرهٔ[۷] چمن[۸] حسب خسروی[۹] . مادرم[۱۰] که ملکهٔ این‌ملك[۱۱] است، شرم داشت که سرّ من آشکارا کند[۱۲] و راز من‌پیدا[۱۳] . باشد که روزی دولت مساعدت کند[۱۴] ، و بخت[۱۵] معاودت[۱۶] نماید[۱۷] . سعد آسمانی ردیف من شود ، و فضل ربانی الیف من‌گردد[۱۸] ، مادر من این[۱۹] حدیث را[۲۰] به سمع اعلای[۲۱] پادشاه[۲۲] برساند[۲۳] . عزّ نسب[۲۴] (۸۷ ب) مرا ازین ذلّ[۲۵] نجاتی دهد[۲۶] ، و کمال حسب[۲۷] مرا درین عالم حیاتی[۲۸] دهد[۲۹] . درخت را بر کندن آسان بود ، اما نشاندن و به حد کمال رسانیدن دشخوار[۳۰] است[۳۱] . پادشاه حالی[۳۲] بفرمود تا[۳۳] فرزند را بیاورد[۳۴] . چون آفتاب دیدارش[۳۵] طالع شد[۳۶] ، و ماه[۳۷] رخسارش[۳۸] لامع گشت[۳۹] ؛ مادر چون روی[۴۰] فرزند بدید ، شکر آن نعمت را حالی روی[۴۱] از ملت ترسایی[۴۲] بگردانید[۴۳] ، پسر بر[۴۴] موافقت[۴۵] مادر[۴۶] زنار[۴۷] ببرید[۴۸] . حاجب را خلعتهای رفیع بدادند[۴۹] ،

۱ــ پا: ندارد. بو: + من شاهزادهٔ رومم ۲ــ بو: شتاب ۳ــ پا: ندارد ۴ــ پا و بو: درختی‌ام ۵ــ بو : خسروی ۶ــ پا : شجره‌ای‌ام ۷ــ پا : مرکز. بو : مرکز قیصری ۸ــ پا: ندارد ۹ــ بو: از «چمن حسب ...» ندارد ۱۰ــ بو: مادر من. ۱۱ــ پا: مملکت ۱۲ــ پا: کردی ۱۳ــ لی: + آورد . بو: از «و راز من...» ندارد. پا: + گفت ۱۴ــ لی: نماید ۱۵ــ بو: محنت ۱۶ــ پا: مسارعت . بو: مباعدت ۱۷ــ بو: ندارد. لی: از «و بخت...» ندارد ۱۸ــ لی: ندارد ۱۹ــ پا و بو و لی: ندارد ۲۰ــ حل و پا و بو: + من ۲۱ــ بو: ندارد ۲۲ــ بو: + اعلا ۲۳ــ بو: + عدل او ۲۴ــ بو: «عز نسب» ندارد ۲۵ــ لی: ندارد ۲۶ــ بو: ندارد ۲۷ــ پا: + من ۲۸ــ پا و بو: حیوتی ۲۹ــ پا: ندارد ۳۰ــ پا و بو: دشوار ۳۱ــ پا: ندارد . بو: بود ۳۲ــ بو: ندارد ۳۳ــ بو: + حالی ۳۴ــ پا و بو: بیاوردند . لی: ندارد ۳۵ــ پا و لی: ندارد ۳۶ــ پا: ندارد ۳۷ــ بو: ماهتاب ۳۸ــ پا: ندارد ۳۹ــ بو: ندارد ۴۰ــ پا و بو: آن ۴۱ــ پا و بو: از «شکر آن...» ندارد ۴۲ــ پا: + شکر آن نعمت را. بو: + شکر آن نعمت برگزید و مسلمان شد و ۴۳ــ پا: برگشت . بو: ندارد ۴۴ــ پا: ندارد ۴۵ــ پا و بو: + کرد ۴۶ــ پا و بو: ندارد ۴۷ــ بو: + انکار ۴۸ــ پا: بدرید ۴۹ــ پا و بو: دارند .

و در[۱] اصطناعات[۲] بیفزودند[۳]، واقطاعات[۴] زیادت فرمودند[۵].

آنگاه بختیار گفت: ای پادشاه، درین قصه اهل عقل را فوایدست، و ارباب الباب را موايد. فایدهٔ[۶] اعظم و نکتهٔ اهم[۷] آن است که در کشتن جانی تأنی باید کرد[۸]. و اگر آن[۹] حاجب آن[۱۰] کودك را کشته بودی، چون حق از باطل جدا[۱۱] شدی، و راز مادری و پسری[۱۲] پیدا[۱۳] آمدی، مستحق غرامت و ملامت[۱۴] بودی، نه مستوجب خلعت و کرامت. ای پادشاه، به حکم اقتضای عقل و ارتضای عدل در کشتن من تعجیل منمای. که[۱۵] به عاقبت رای عالی را[۱۶] براءت ساحت[۱۷] من معلوم شود، و خیانت[۱۸] مفهوم گردد[۱۹]. پادشاه چون این حکایت[۲۰] بشنید[۲۱]، فرمود[۲۲]: امروز در توقف دارید، تا فردا در تعرف[۲۳] آرید[۲۴]، و تنبیه این معنی را بگذارید[۲۵].

شعر:

تا دور روزگار چه دارد ز تحفه ها

از حادثات بلعجب و نایبات خویش[۲۶] (۸۸ الف)

فصل[۲۷]

چون[۲۸] روز نهم[۲۹]، آفتاب[۳۰] لشکر شعاع را در میدان مطالع[۳۱] کشید،

۱– پا: ندارد ۲– بو: اقطاعات ۳– پا: ندارد ۴– بو: اخراجات او ۵- لی: کردند ۶– لی: فواید ۷– بو: اعم ۸– بو: کردن ۹– بو: ندارد ۱۰– پا: ندارد ۱۱– لی: ندارد ۱۲– پا: مادر و پسر ۱۳- لی: پدیدار ۱۴– بو: ندارد ۱۵– بو: ندارد ۱۶– بو: ندارد ۱۷– پا و بو: ندارد ۱۸- پا و بو: بی‌خیانتی ۱۹– لی: ندارد ۲۰– بو: کلمات ۲۱– پا: بشنود ۲۲– پا و بو: گفت. لی: + که ۲۳- پا: تصرف ۲۴ – پا: اریت. بو: + بفرمود تا بختیار را به‌زندان بردند. باب نهم در داستان شاه دادبین ۲۵– پا و بو: از «و تنبیه این ...» ۲۶– پا ولی و بو: شعر را ندارد ۲۷ – بو: ندارد ۲۸– پا: ندارد ۲۹– پا: + چون ۳۰– پا: ندارد ۳۱– پا: + و حرکات.

وحرکات[1] حالات شب و روز به دور[2] تاسع رسید، وزیر نهم گفت: هر حامله‌ای به نه ماه زاید. شاید[3] که کار[4] امروز[5] فذلك شود[6]. بامداد به‌حضرت شاه آمد، وچراغ فصاحت را در مشکاة بلاغت اشتعالی نمود، و به اقامت دعا و نظم ثنا اشتغالی. شعر:

بَقیتَ مَدَی الدُّنْیا وَ مُلْكُكَ راسِخٌ[7]
وَ طَودُكَ مَمْدُودٌ وَ بابُكَ عامِرُ
وَ هُنِّئتَ اَیّاماً تَوالَتْ سُعُودُها
کَما یَتَوالی[8] فِی‌الْعُقُودِ الْجَواهِرُ[9]

آنگاه پادشاه را به[10] کشتن بختیارتحریض[11] کرد، ومصلحت‌ملك[12] به هلك تفویض[13]. پادشاه بفرمود تا[14] بختیاررا اززندان بیاوردند و[15] گفت: حیواناتی[16] که موذیات و مضرات اند، کشتنی‌اند، و خسك و خاری[17] که[18] دامن احرار[19] در[20] مزار گلزار بگیرد[21]، بر[22] کندنی. خیانت را جزا لازم است، و زلت را عقوبت ملایم. بروید[23] و داری بزنید[24]، و تدبیر سیاست کنید[25].

بختیار زمین ببوسید وگفت: بقا باد پادشاه[26] را، خیانت این بنده بر صحیفهٔ رای عالی مصور کرده‌اند[27]، و خیانت این ضعیف در حضرت

۱ــ پا: ندارد ۲ــ بو: ندارد ۳ــ بو: باشد ۴ــ بو: ندارد ۵ــ بو: + کار به‌اتمام انجامد ۶ــ پا: از «هر حامله‌ای ...» ندارد. بو: «فذلك شود» ندارد ۷ــ حل: رابح.راعد ۸ــ حل و پا: تتوالی ۹ــ لی و بو: شعر را ندارد ۱۰ــ پا: بر ۱۱ــ پا: تحریضی ۱۲ــ پا: ملك و ۱۳ــ پا: تفویضی. ۱۴ــ بو: از «آنگاه پادشاه ...» ندارد ۱۵ــ بو: + پادشاه ۱۶ــ لی: حیوانات ۱۷ــ لی: خار ۱۸ــ بو: + در ۱۹ــ پا: + بدرانند. بو: + آویزد ۲۰ــ بو: اندر جوار گل. پا: از جوار گل ۲۱ــ پا: از «در مزار...» ندارد ۲۲ــ بو: از «درمزار ...» ندارد ۲۳ــ پا: برویت ۲۴ــ پا: بزنیت ۲۵ــ پا: کنیت. ۲۶ــ پا: پادشاه ۲۷ــ پا: گردانیدند.

بزرگوار مقرر[۱] گردانیده[۲] . با این همه به‌قول حاسدان سفینۀ حلم[۳] را[۴] در غرقاب تعجیل نشاید افگند[۵] ، و به‌گفتار صاحب[۶] غرضان[۷] ، سکینۀ علم[۸] را به‌دست تخبیل نشاید شکست[۹] ، (۸۸ ب) که شاه [۱۰] دادبین چون سخن حسود[۱۱] بشنود[۱۲] ، در مستقبل ایام ضررها دید . پادشاه بفرمود[۱۳] که[۱۴] این قصه را در[۱۵] حکایت آور[۱۶] ، و این [۱۷] احوال را در[۱۸] روایت .

۱ـ بو: از « و خیانت این ...» ندارد ۲ـ لی: گردانیدند . بو: ندارد . پا: + اما ۳ـ بو: علم ۴ـ بو: ندارد ۵ـ بو: افگندن ۶ـ پا و بو: اصحاب ۷ـ پا و بو: اغراض ۸ـ بو: حلم ۹ـ بو: + چنان ۱۰ـ پا وبو: پادشاه ۱۱ـ پا: ندارد . بو: حساد ۱۲ـ پا: نشنید . بو: بشنید ۱۳ـ پا و بو: گفت ۱۴ـ پا: ندارد ۱۵ـ لی: ندارد ۱۶ـ لی: کن. پا: آر ۱۷ـ پا: آن ۱۸ـ لی: ندارد

IQBAL LIBRARY
UNIVERSITY OF KASHMIR

Acc. No.______________ Call No.______________

1. This book should be returned on or before the last date stamped.
2. Overdue charges will be levied under rules for each day if the book is kept beyond the date stamped above.
3. Books lost, defaced or injured in any way shall have to be replaced by the borrowers.

Help to keep this book fresh and clean

باب نهم[۱]

[۲] داستان شاه دادبین وحوادثی که از سماع قول حاسدان زاد، و نوایبی که دور ایام به سر او فرستاد[۳]

۱ــ لی: الباب التاسع ۲ــ پا: در ۳ــ بو: از «باب نهم ...» ندارد .

بختیار گفت : بقا باد پادشاه بخشنده و شاهانشاه[۱] بخشاینده را در عمری[۲] معمور به دولت موبد[۳]، و حیوتی مزین به[۴] سعادت مخلد . پادشاهی بودست در بلاد طبرستان ، از جملهٔ ملوك جهان . صیت[۵] شجاعت[۶] او در عالم[۷] مشهور ، و ذکر مبارزت او[۸] در افواه مذکور . و او را دو وزیر بود[۹]. یکی را نام کامکار و دیگری را نام کاردار . این[۱۰] کامکار وزیر[۱۱] را دختری بود ، چنانکه از[۱۲] جن[۱۳] و انس[۱۴] او را مشاکلی نبود ، و در حسن[۱۵] و لطف[۱۶] او را[۱۷] مماثلی نی[۱۸]. حوری بود[۱۹] در هیأت آدمیت ، و روحی[۲۰] بود در صورت بشریت . با چنین جمال ، شب و روز در محراب طاعت بودی ، و کل اوقات بر سجادهٔ عبادت . روزی کاردار در وثاق

۱ـ لی : از «بخشنده و ...» ندارد ۲ـ بو: + موبد و در دولتی موبد ۳ـ بو: از «معمور به ...» ندارد ۴ـ بو: و ۵ـ بو: +او در دهر به ۶ـ پا: ندارد ۷ـ پا: دهر به شجاعت . بو:«او در عالم» ندارد ۸ـ لی: ندارد ۹ـ بو: بودند ۱۰ـ لی: + وزیر ۱۱ـ لی: ندارد ۱۲ـ پا و بو: + جنس ۱۳ـ بو: بس ۱۴ـ بو: ندارد ۱۵ـ بو:ندارد ۱۶ـ بو: + و حسن ۱۷ـ بو: «او را» ندارد ۱۸ـ بو: نه ۱۹ـ لی: ندارد ۲۰ـ لی: روحانی

وشاق کامکار[۱] مهمان بود. ضیافتی[۲] همه ظرافت، ومجلسی[۳] همه لطافت. بر بساط[۴] او[۵] نشاط می‌کرد[۶]، و در (۸۹ الف) منزلت[۷] عشرت انبساط می‌نمود[۸]. کاردار چون از شراب در مزاج حرارتی دید و از عشرت در مذاق‌حلاوتی[۹]، ساعتی به‌بوستان‌بیرون‌شد، تا بخارشراب‌سکونی پذیرد، و ریاح راح رکونی گیرد[۱۰]؛ گرد بوستان طوافی[۱۱] می‌کرد. از دورحجره‌ای دید[۱۲] که[۱۳] آراسته می‌نمود[۱۴]، وچمنی یافت که پیراسته می‌تافت[۱۵]. بدان طرف[۱۶] گذری[۱۷] کرد[۱۸]، وبدان[۱۹] حجره نظری انداخت[۲۰]، دختری دید صاحب جمال در نماز ایستاده، و روی طاعت به محراب عبادت آورده. گفتی[۲۱] که[۲۲] آفتاب به محراب آمدستی[۲۳]، یا زهره ضرب اغانی به عبادت ربانی عوض[۲۴] کردستی[۲۵]. کاردار به صد هزار دل عاشق آن جمال[۲۶] و صید آن دلال شد[۲۷]. بیت:

افتاد مرا ز[۲۸] عشق کاری و چه کار
زد در دل من‌زمانه خاری وچه خار
آن دل که زهر کسی نگه داشتمش
افتادکنون به دست یاری وچه یار[۲۹]

ناگاه مسافر شوق جانش را در خانهٔ خود ساخت، و باز عشق

۱ـ پا: + وزیر ۲ـ بو: + بود ۳ـ بو: + بود ۴ـ پا: + لهو ۵ـ پا: ندارد ۶ـ پا: می‌کردی ۷ـ پا: منزل. بو: مجلس ۸ـ بو: می‌نمودند. پا: می‌نمودی ۹ـ لی: + دید ۱۰ـ بو: ندارد ۱۱ـ بو: طواف ۱۲ـ بو: بدید ۱۳ـ بو: ندارد ۱۴ـ بو: ندارد ۱۵ـ بو: ندارد ۱۶ـ بو: + خرامید ۱۷ـ لی: گذر ۱۸ـ بو: «گذری‌کرد» ندارد ۱۹ـ بو: اندران ۲۰ـ پا: ندارد. بو: کرد ۲۱ـ پا: گویی ۲۲ـ پا: ندارد ۲۳ـ بو: آمد ۲۴ـ پا وبو: بدل ۲۵ـ بو: کرد ۲۶ـ بو: + شد ۲۷ـ پا و بو: گشت ۲۸ـ بو: به ۲۹ـ پا: بیت دوم را ندارد.

دلش[۱] را آشیانهٔ خود کرد. مرغ عشق[۲] از هوای نظر در[۳] آمد، و نبات مهر از زمین محبت[۴] برآمد[۵]. در اثنای آن تحیر[۶] و تفکر[۷]، قوت روحانی نفس شیطانی را تعریکی داد، و انوار عقل آداب انسانی را تحریکی نمود. حالی[۸] برخاست و به مجلس شراب باز آمد. چون قدحی چند بنوشید، (۸۹ ب) نفس امّاره در جوش آمد، و طفل خیال در آگوش[۹]. برخاست. اثر[۱۰] شراب در سر، و دلی از عشق زیر و زبر. به[۱۱] نزدیك شاه آمد[۱۲]. ماجرای حسن آن دختر در وصف آورد، و حکایت جمال آن دلبر در کشف[۱۳]. از بس که شرح زلف و خال[۱۴] را پر و بال داد[۱۵]، و به انواع وصّافی تشبیه[۱۶] قد صنوبری و خد دلبری او[۱۷] کرد[۱۸]؛ پادشاه چون دل[۱۹] وامق[۲۰] قدم در[۲۱] عشق[۲۲] نهادن گرفت، وچون صبح صادق نفس صدق[۲۳] زدن[۲۴]. دل رهین تمنا شد، و جان[۲۵] اسیر سودا. عنقای عشق منقار در جان و دل[۲۶] زد[۲۷]، و عسس[۲۸] هزار اتفاق سپهر[۲۹] بر آب و گل[۳۰]. حادی حسن[۳۱]

۱ـ پا: دل ۲ـ بو: هوس ۳ـ پا: فرو ۴ـ بو: محنت بر رست آخر ۵ـ پا: + آخر. بو: ندارد ۶ـ بو: ندارد ۷ـ بو: + و تحیر ۸ـ بو: ندارد ۹ـ پا: + شعر.

خیالك فی الکری وهنا اتانا — و من سلسال ریقك قد سقانا
و بات معانقی لیلا طویلا — فلما بان وجه الصبح بانا

لی: کوش. بو: آغوش ازمجلس ۱۰ـ پا و بو: اثری از. لی: ندارد ۱۱ـ پا: ندارد ۱۲ـ پا: شد ۱۳ـ بو: + آورد ۱۴ـ بو: + آن دختر را بر او یاد داد ۱۵ـ بو: از «را پر و...» ندارد ۱۶ـ پا و بو + کرد و ۱۷ـ پا و بو: + بیان ۱۸ـ پا و بو: نمود ۱۹ـ پا: ندارد ۲۰ـ بو: از «موافق» ۲۱ـ پا و بو: ندارد ۲۲ـ بو: + درطلب عذرا ۲۳ـ پا: سرد ۲۴ـ بو: از «وچون صبح...» ندارد ۲۵ـ لی: ندارد ۲۶ـ پا و بو: دل وجان ۲۷ـ بو: + و عشق آن خوب چهره را از اتفاق سپهر بنا نهاد ۲۸ـ لی و پا: عشق؛ ۲۹ـ پا: + نهاد ۳۰ـ پا: «آب و گل» ندارد. بو: از «وعسس هزار...» ندارد ۳۱ـ پا: عشق. بو: هوس.

جرس هوس[۱] بجنبانید[۲]، و مقامر مراد کعبتین[۳] استعداد بغلطانید[۴].

بیت[۵]:

جانی و دلی مرفه و خوش در بر

ناگاه[۶] غم عشق در[۷] آمد از در

پادشاه هر لحظه از حسن او استخباری می‌کرد[۸]، و به[۹] هر دمی از لطف او استفساری می‌نمود[۱۰]، و کاردار در وصّافی جمال و دلال او می‌افزود[۱۱].

دولت یاری که پادشاهی راند

چون کار به‌دل رسد به‌گل[۱۲] درماند[۱۳]

پادشاه به واسطهٔ کاردار دختر کامکار را خواستاری[۱۴] کرد. و به وعده‌های[۱۵] اعمال و تحسین[۱۶] احوال (۹۰ الف) در مستقبل و حال اورا ترغیب[۱۷] نمود[۱۸] و گفت: این وصلت سبب زیادت[۱۹] مراتب است، و این اتفاق مایه صد هزار مناقب. کامکار زمین بوسه داد و گفت: **اَلْعَبْدُ وَ ما فی یَدِهِ لِمَوْلاهُ**. پادشاه مالك رقاب عبادست، و ملك[۲۰] اقالیم و بلاد. از فرق تا به[۲۱] قدم طوق عبودیّت او دارد[۲۲]، و از لحم تا دم آثار نعمت و

۱ــ بو: ندارد ۲ــ پا: جنبانیدن گرفت ۳ــ پا: گردانیدن. بو: + هوس بگردانید ۴ــ پا و بو: «استعداد بغلطانید» ندارد ۵ــ لی و بو: ندارد ۶ــ لی: ناگه ۷ــ لی: اندر ۸ــ پا: می‌کردی ۹ــ پا و بو: ندارد ۱۰ــ بو: + واین بیت با خود می‌گفت. بیت. پا: می‌نمودی. شعر.

و حدثتنی یا سعدمنها فزدتنی　　　　حیوة فزدنی من حدیثك یاسعد

۱۱ــ پا وبو: از «وکاردار...» ندارد ۱۲ــ بو: جان ۱۳ــ پا: ازمصراع دوم چنین است.

اقبال زمانه را بدو گرداند　　　　روشن رایی که رای گردون داند

چون کار به دل رسد به جان درماند

۱۴ــ بو: خواستگاری ۱۵ــ بو: وعده ۱۶ــ لی: تجسس ۱۷ــ پا وبو: + ها ۱۸ــ لی: می‌کرد ۱۹ــ لی: زیادتی ۲۰ــ پا: صاحب ۲۱ــ پا وبو: ندارد ۲۲ــ پا: دارم.

تربیت او. اما این دختر شب و روز به عبادت مشغول[۱] است . نه به لذات[۲] دنیاوی[۳] نظری و التفاتی دارد ، و نه به مرادات[۴] این جهانی[۵] توجهی[۶] و اتباتی . شبها بیدار باشد و روزها روزه دارد[۷] . بروم و بشارت خطبهٔ پادشاه به سمع او رسانم . اگر رضا حاصل شود ، این اندیشه از دل[۸] پادشاه[۹] زایل گردد[۱۰].

آنگاه[۱۱] کامکار وزیر به نزدیك دختر آمد ، و ماجرای احوال[۱۲] شرح داد و گفت : جان پدر، وصلت پادشاه سبب سعادت است[۱۳]، وسرمایهٔ سیادت . این[۱۴] فالی است که از کراسهٔ اقبال بر آمده است ، واین[۱۵]سعادتی است[۱۶]که به درجهٔ طالع درآمده[۱۷]. دختر گفت : ای پدر، مرا از لذت[۱۸] طاعت فراغت شهوت[۱۹] نمانده است . بر دل من ببخشای ، مرا تکلیف مالایطاق مفرمای . کامکار وزیر با صد هزار تشویر به حضرت پادشاه[۲۰] مراجعت نمود . احوال عبادت و بکا وخشیت او شرح داد[۲۱] . پادشاه را عشق بر[۲۲]دل‌مستولی‌بود[۲۳]، ومحبت‌برجان‌والی.نفس شهوانی هندسهٔ وصال می‌زد ، وشعبدهٔ[۲۴] شیطانی وسوسهٔ خیال می کرد . پادشاه را قوت‌غضبی در غلیان آمد ، و شهوت اماره[۲۵] درمیلان .کامکار وزیر را پیام داد وگفت: دختر را بگوی تا به سلامت رضا دهد ، و از ملامت اجتناب کند. واگر

۱ــ لی: + گشته ۲ــ پا وبو: + این عالم ۳ــ پا وبو: ندارد ۴ــ پا: بامرادات. بو: ارادت ۵ــ پا: جهان ۶ــ پا: تحری . بو: محوی ۷ــ پا: دار ۸ــ پاوبو: خاطر ۹ــ پا وبو: شاه ۱۰ــ لی: شود ۱۱ــ پا وبو: ندارد ۱۲ــ پا و بو: ندارد ۱۳ــ بو: سعادت تست ۱۴ــ پا: + مرا . بو: + امر ۱۵ــ پا: ندارد . بو: + نجم ۱۶ــ بو: سعادت تست ۱۷ــ بو وپا: + است ۱۸ــ پا ولی: لذات ۱۹ــ لی: از «و گفت جان پدر...» ندارد ۲۰ــ پا: شاه ۲۱ــ لی: از «نمانده است بر...» ندارد ۲۲ــ بو: در ۲۳ــ پا و بو: شد ۲۴ــ لی: شعوذه ۲۵ــ پا: امارت.

نه[۱] به ناکام در دام افتد، و به[۲] سرنجام بد نام‌گردد. (۹۰ ب) کامکار از[۳] سیاست این سخن برخود[۴] بلرزید ودختر را گفت[۵]: رضا بده که[۶] خلاف مراد پادشاه دم زدن و بر ضد امانی ملوك قدم نهادن، سبب بلا و شدت و مادهٔ[۷] تشویر وخجلت[۸] بود. حکمت: اِیّاکُمْ وَ الْمُلُوكَ فَاِنَّهُم یَسْتَعْظِمُونَ رَدَّ الْجَوٰابِ وَیَسْتَحْقِرُونَ ضَرْبَ الرِّقٰابِ[۹]. دختر گفت[۱۰]: ای پدر[۱۱]، کسی[۱۲] که حلاوت قربت الهی یافت، اورا فراغت ملاهی کی‌ماند[۱۳]؟ و دلی که لذت طاعت شناخت، او با طبیعت پادشاهی[۱۴] کی‌سازد؟ پدر[۱۵] گفت: تدبیر چیست؟ گفت: تدبیر، گریختن. که غضب ملوك[۱۶] حدت شمشیر است، و سخط ولات[۱۷] انتقام شیر. از حدت شمشیر وحملهٔ شیر گریختن، واجب دین و عقل و لازم رسم وعدل باشد. خبر: اَلْفِرٰارُ مِمّٰا لاٰ یُطٰاقُ مِنْ سُنَنِ الْمُرْسَلِینَ[۱۸]. مصلحت آن است که مال و ملك بگذاریم[۱۹]، و روی به سفر قبله آریم. مثل[۲۰]: اَلسُّلْطٰانُ لاٰ جٰارَ لَهُ وَ الْبَحْرُ لاٰ صَدِیقَ لَهُ.

بیت:

با ظلم تو چون نمی‌توانم آویخت

عیبی نبود که خصم‌گوید بگریخت[۲۱]

چون سرادق شب غاسق[۲۲] به حوالی عالم[۲۳] درآمد، و ماه جهان

۱ــ لی: ندارد ۲ــ پا وبو: ندارد ۳ــ بو: + این پیغام ۴ــ بو: از «سیاست این...» ندارد ۵ــ بو: + این. پا: اینك ۶ــ پا وبو: + بر ۷ــ بو: مایه ۸ــ لی: خجالت ۹ــ پا و بو: از «حکمت. ایاکم...» ندارد ۱۰ــ بو: + هرکه ۱۱ــ پا: «ای پدر» ندارد ۱۲ــ بو: از «ای پدر...» ندارد ۱۳ــ پا: باشد ۱۴ــ پا و بو: شاهی ۱۵ــ حل و لی: ندارد ۱۶ــ لی: + را ۱۷ــ لی: + را ۱۸ــ پا و بو: از «خبر. الفرار...» ندارد ۱۹ــ پا: فروگذاریم ۲۰ــ پا: المثل. بو: ندارد ۲۱ــ بو: بیت را ندارد ۲۲ــ بو: عاشق ۲۳ــ پا: ندارد.

آرای از گردون عمر فرسای بر آمد، عالم گلیم سیاه[۱] عاشقان در (۹۱ الف) سر کشید، وجهان شبهٔ شب[۲] را[۳] به قلادت[۴] کواکب در کشید[۵]؛ پدر ودختر عزیمت هزیمت[۶] درست کردند، و اسباب ذهاب چست گردانیدند[۷]. دیگر روز چون[۸] پادشاه[۹] از ایشان خبری[۱۰] نشنید و اثری ندید، هم[۱۱] بامداد بر اسب بیداد[۱۲] سوار شد، و از مروت وعدل بیزار. می‌تاخت تا ایشان را به منزلی در[۱۳] یافت. حالی[۱۴] گرزی[۱۵] گاوسار بر سر کامکار زد، کامکار[۱۶] در حال[۱۷] جان را وداع کرد، و ندای اجل را سماع[۱۸]. آنگه[۱۹] دختر را به[۲۰] جبر در حبالهٔ قهر آورد، و به تغلب و الحاح در قید نکاح[۲۱].

بیت :

وصلی که به ناکام بود خوش نبود

معشوقه[۲۲] نباشد آنکه سر کش نبود[۲۳]

چون مدتی بر آمد. پادشاه را لابد[۲۴] سفری[۲۵] حادث شد ومهمی[۲۶] کلی باعث. ترتیب مملکت[۲۷] وتمهید سیاست به کاردار وزیر مفوض گردانید وگفت: باید که در مدت غیبت، ترتیب[۲۸] مصالح ملک[۲۹] منظوم داری، و مواد فساد[۳۰] ازساحت[۳۱] ولایت معدوم گردانی[۳۲]. تا به وقت رجوع از اقلام

۱ـ پا وبو: ندارد ۲ـ لی: ندارد ۳ـ بو: ندارد ۴ـ پا: قلاده. بو: قلاید ۵ـ لی: درکشیدند ۶ـ بو: ندارد ۷ـ بو: کردند ۸ـ پا: ندارد ۹ـ پا: + چون ۱۰ـ بو: خبر ۱۱ـ بو: ندارد ۱۲ـ لی: ندارد. بو: سها ۱۳ـ لی: ندارد ۱۴ـ بو: ندارد ۱۵ـ پا: گرز ۱۶ـ لی: ندارد ۱۷ـ پا وبو: «درحال» ندارد ۱۸ـ بو: + بشنید ۱۹ـ پا: آنگاه ۲۰ـ پا: + ناکام و ۲۱ـ پا: ندارد. بو: از «آنگاه دختر...» ندارد. لی: از «به تغلب ...» ندارد ۲۲ـ لی وپا: معشوق ۲۳ـ بو: + آنگاه دختر را به ناکام وجور در حبالهٔ خویشتن آورد و به قهر وتغلب والحاح درقید نکاح افگند ۲۴ـ پا وبو: ندارد ۲۵ـ پا: + لابد ۲۶ـ پا: مهم ۲۷ـ بو: ملک ۲۸ـ بو: + اسباب ۲۹ـ پا: ندارد ۳۰ـ بو: + را ۳۱ـ بو: صحن ۳۲ـ پا و بو: ندارد.

رای صایب تو بر بیاض[۱] سلطنت[۲] آیات[۳] ثبات[۴] بود ، و در ایام عود از آثار سعی جمیل تو در ریاض دولت نبات حیات[۵] روید[۶] . کاردار زمین بوسه داد ، وپادشاه روی به مقصد نهاد .

روزی کاردار به مهمی بر[۷] بام سرای پادشاه[۸] رفته بود . ناگاه چشمش بر ایوان سرای[۹] حرم (۹۱ ب) افتاد . دختر کامکار را دید چون صورت مانی[۱۰] برتخت شادمانی[۱۱] نشسته ، و دست حسن لالهٔ رخسارش[۱۲] را دسته[۱۳] بسته . شعر[۱۴]:

ای از گل حسن دستها بر رخ تو

ای[۱۵] بس که زدند دستها[۱۶] بررخ تو[۱۷]

کاردارخواست که ازحسن او بیهوش گردد[۱۸]، واز لطف[۱۹] او مدهوش. سودای[۲۰] عشق حلقه بر در[۲۱] زد ، که من آمدم ؛ و قوت[۲۲] صبر رخت بربست، که من رفتم. حالی[۲۳] با دلی همه سودا و سینه ای همه تمنا از بام فرود آمد . از درد دل دلاله ای[۲۴] به دست آورد ، و از[۲۵] عشق[۲۶] جان ، قبالهٔ بندگی نبشتن[۲۷] گرفت[۲۸]. دختر را پیغام داد که اگرچه درمذهب عشق، کشتن عاشقان[۲۹] را قصاص نیست ؛ و در شریعت محبت ، عشاق[۳۰] را از استرقاق خلاص نه[۳۱] ، با این همه[۳۲] درد دل عاشقان بباید شنود ، و بر

۱ـ بو: + آیات ۲ـ بو: + اشارت ۳ـ بو: ندارد ۴ـ بو: + پیدا ۵ـ بو: + ظاهر ۶ـ بو: ندارد . لی: از «تا به وقت ...» ندارد ۷ـ بو: به ۸ـ لی: ندارد . بو: حرم ۹ـ پا و بو: ندارد ۱۰ـ پا ولی: از «چون صورت ...» ندارد ۱۱ـ لی وبو: ندارد . پا : مملکت ۱۲ـ بو: + را ۱۳ـ لی وبو: دست ۱۴ـ لی: ندارد ۱۵ـ پا: آن ۱۶ـ لی: حسنها ۱۷ـ لی: شعر را ندارد ۱۸ـ بو: شود ۱۹ـ بو: لطایف ۲۰ـ پا: متمنی ۲۱ـ لی: دل ۲۲ـ بو: ندارد ۲۳ـ پا وبو: ندارد ۲۴ـ پا: لاله ۲۵ـ بو : + میان ۲۶ـ بو: ندارد ۲۷ـ پا و بو: نوشتن ۲۸ـ بو و پا: + مر ۲۹ـ بو: عاشق ۳۰ـ پا: عاشقان ۳۱ـ پا: نی. بو: نیست ۳۲ـ بو + حکایت .

شکسته دلان[۱] ببايد بخشود[۲] . مدتی مديد شد[۳] تا در سودای وصال توم[۴]، و روزگاری بر آمد تا در بند جمال توم[۵] . ستارگان آسمان را بر بيداری من رحمت می‌آيد ، و مرغان مرغزاری را بر زاری من دل می‌سوزد[۶] . خيال[۷] زلف پر تابت[۸] در[۹] تابم[۱۰] افکنده[۱۱] است، وتمنای زخسار آبدارت[۱۲] درآب ديده[۱۳] غرقم[۱۴] گردانيده است[۱۵]. چون دختر اين ماجرا[۱۶] بشنيد[۱۷] ، زنی[۱۸] که[۱۹] سلام و پيغام[۲۰] آورده[۲۱] بود از پيش براند و گفت : کاردار را بگوی (۹۲ الف) که در حرم پادشاه با[۲۲] امانت حاضر بايد[۲۳] شد[۲۴]، نه به خيانت ناظر. عجب که احوال پدرم[۲۵] فراموش کرده‌ای ، و خويشتن را در خواب‌خرگوش‌ساخته[۲۶]. بيت:

اکنون که ز بار عمر پشتت بخميد

بيدار شو[۲۷] آخر چو[۲۸] سپيده بدميد

کاردار را آب عشق[۲۹] از سرگذشته بود[۳۰] . نه به عنان عقل تمسکی[۳۱] می کرد ، و نه به وعظ ومصلحت تبرکی[۳۲]. ديگر[۳۳] بار[۳۴] پيغام

۱ـ پا و بو: + مهجور ۲ـ پا: + شعر.

اجمعی یا ام عمرو زادك الله جمالا لا تبیعنی برخص ان مثلی لیغالی

۳ـ پا: است ۴ـ پا وبو: توام ۵ـ پا وبو: توام ۶ـ پا: می‌بسوزد ۷ـ بو: ندارد ۸ـ پا وبو: پرتاب تو ۹ـ لی: از ۱۰ـ بو: مرا درتاب ۱۱ـ لی: فکنده ۱۲ـ لی: دلبرت ۱۳ـ پا: دیده‌ام ۱۴ـ پا وبو: غرق ۱۵ـ بو: «است» ندارد. پا: + شعر.

اشوقا و ما بینی وبینك بلدة ولا مهمه یطویه ایدی الرواحل

۱۶ـ پا وبو: پیغام ۱۷ـ بو: بشنود ۱۸ـ پا وبو: + را ۱۹ـ پا وبو: + این ۲۰ـ پا وبو: پیغام وسلام ۲۱ـ پا وبو: برده ۲۲ـ پا: به ۲۳ـ پا ولی: ندارد ۲۴ـ پا وبو: باشد ۲۵ـ پا: + را ۲۶ـ لی: ندارد ۲۷ـ بو: + اکنون که ۲۸ـ بو: «آخر چو» ندارد ۲۹ـ پا: ندارد ۳۰ـ پا: + مصراع. آبی که زسر گذشت چه یك نیزه چه سی ۳۱ـ پا وبو: تمسك ۳۲ـ پا وبو: تبرك ۳۳ـ بو: دیگری‌را ۳۴ـ بو: ندارد.

داد[۱]. لطف را به عنف بدل کرد[۲]، که اگر[۳] مراد مرا[۴] حجری بود و التماس مرا[۵] زجری، پادشاه را بر تو متغیر کنم[۶]، و در دست بلاهات[۷] متحیر گردانم[۸]. دختر گفت: من سالهاست که در طاعتم، و روزگارهاست تا[۹] در عبادت[۱۰]. از اهل معنی ارتکاب زنا زشت باشد[۱۱]. اَلزِّنا وَالغِنیٰ لا یَجْتَمِعان[۱۲]. مگر ترا عقل خلل پذیرفته[۱۳] است[۱۴]، یا اجل قصد امل کرده است[۱۵] که زمام به حیله[۱۶] به دست دیو داده ای[۱۷]، و عنان خذلان به دست شیطان سپرده[۱۸]؟ وَ رُبَّ اُمْنِیَّةٍ تَجْنی[۱۹] اَلْمَنِیَّة[۲۰].

در سرای پادشاه خیری بود طباخ[۲۱]، که باهای[۲۲] نیکو ساختی[۲۳]، وطعامهای پاکیزه پرداختی[۲۴]. کاردار اندیشید که آن[۲۵] دختر را بدین[۲۶] خیر طباخ[۲۷] باید[۲۸] بست، و ناموس زهد او بباید شکست. چون خبر رجوع پادشاه[۲۹] متواتر شد، ومقدمات موکب[۳۰] شاه ظاهر گشت[۳۱]، کاردار وزیر تدبیر (۹۲ ب) استقبال کرد، وترتیب اقتباس اقبال. آنگاه چون به پادشاه رسید، زمین خدمت ببوسید. پادشاه ازهر مهمی سؤال می کرد، و ازهر

۱ـ پا: + که اگر. بو: فرستاد که اگر ۲ـ پا: کرده‌ای. بو: کنی تودانی به یقین‌دان ۳ـ لی: ندارد ۴ـ پا وبو: مرادم را ۵ـ پا وبو: التماسم را ۶ـ بو: گردانم ۷ـ بو: بلاهایت ۸ـ بو: کنم ۹ـ پا: که ۱۰ـ پا وبو: عبادتم ۱۱ـ پا: بود. الخبر. بو: بود ۱۲ـ بو: + فی دار واحد ۱۳ـ پا وبو: کرده ۱۴ـ بو: + که نفس سرکش ۱۵ـ پا: + نفس کالیو ۱۶ـ بو: از «یا اجل قصد ...» ندارد. پا: از «که زمام ...» ندارد ۱۷ـ پا وبو: سپرده‌ای ۱۸ـ پا: داده‌ای. مثل. بو: داده‌ای یا اجل قصد املت کرده است ۱۹ـ پا: تجبها ۲۰ـ لی: از «و رب امنیة ..» ندارد. پا: + شعر.

اشارت الفرس فیما قد مضی مثل　　وکان للفرس فی ایامها مثل
قالوا اذا جعل حانت منیة　　اطاف بالبئر حتی یهلك الجمل

۲۱ـ پا و لی وبو: ندارد ۲۲ـ پا: اباها ۲۳ـ پاوبو: پختی ۲۴ـ پا وبو: ساختی ۲۵ـ پا وبو: این ۲۶ـ پا: برین. بو: بر ۲۷ـ پا وبو: ندارد ۲۸ـ پا: بباید ۲۹ـ لی: شاه ۳۰ـ لی: مرکب ۳۱ـ پا وبو: ندارد.

جنسی[۱] حال[۲] می‌پرسید، تا در اثنای سخن[۳] پرسید که حال حرم برچه نسق بوده است، و ترتیب وظایف بر چه نمط؟ کاردار از سر جهالت و ضلالت در ششدر طالع منحوس لعبهای[۴] منکوس[۵] آغاز نهاد و گفت: از اهل[۶] حرم گله‌ای است[۷] که نه زفان[۸] را[۹] وجه گفتن[۱۰] است، و نه دل را طاقت نهفتن[۱۱]. مثل[۱۲]: مُتَحَیِّرٌ بَیْنَ الْبابِ وَالدّارِ[۱۳]. منتظر قدوم[۱۴] پادشاه بوده‌ام[۱۵]. شاه چون این کلمات[۱۶] بشنید، از حمیت برخود[۱۷] بلرزید و گفت: بگوی تا این چه حال است، و این[۱۸] کدام قیل وقال[۱۹]. گفت: پادشاه بنده را[۲۰] فرموده بود[۲۱] که سرای حرم را گوش می‌دار. اتفاق را سخنی بشنیدم[۲۲]. شبی بر بام سرای حرم رفتم. دختر کامکار را دیدم با خیر طباخ به غایت[۲۳] گستاخ نشسته. خیر طباخ[۲۴] عتابها می‌کرد[۲۵] که دوستی تو از سر[۲۶] زفان است[۲۷]، و عشق من از میان جان. و ازین نوع سخن می‌گفتند تا آنگاه که[۲۸] بخفتند. پادشاه ازغایت[۲۹] غصه تفته[۳۰] شد[۳۱]، و از[۳۲] نهایت[۳۳] غضب[۳۴] آشفته[۳۵]. چون به سرای حرم رسید بفرمود تا خیر طباخ[۳۶] را گردن بزنند[۳۷].

۱– پا: جنس ۲– لی: ندارد . بو: احوال. پا: حالی می‌نمود و ۳– پا و بو: حدیث. لی: «در اثنای سخن» ندارد ۴– پا: گفتها ۵– پا: معکوس. بو: معکوس گردانیدن ۶– پا و بو: سرای ۷– بو: هست ۸– پا و بو: زبان ۹– بو: ندارد ۱۰– بو: گفتنی ۱۱– بو: نهفتنی ۱۲– پا: ندارد ۱۳– بو: از «مثل. متحیر...» ندارد ۱۴– پا و بو: + شهریار مانده بودم ۱۵– پا و بو: «پادشاه بوده‌ام» ندارد ۱۶– پا و بو: کلمه ۱۷– پا: «برخود» ندارد ۱۸– پا: از ۱۹– بو: + است ۲۰– بو: + فرمود ۲۱– بو: «فرموده بود» ندارد ۲۲– پا و بو: شنیدم ۲۳– بو: «به غایت» ندارد ۲۴– پا و بو: ندارد ۲۵– بو: + و می‌گفت ۲۶– بو: + وفا نیست از سر ۲۷– پا و بو: زبانست ۲۸– پا و بو: به هم ۲۹– لی: + غضب و ۳۰– بو: تافته ۳۱– بو: گشت ۳۲– لی: + غایت و ۳۳– بو: حدت ۳۴– لی: ندارد ۳۵– پا: + گشت ۳۶– بو: ندارد ۳۷– پا و بو: بزدند .

و هنوز قدم در سرای[۱] حرم ننهاده[۲] بود[۳]، تیغ زحل طبع[۴] الماس وضع برکشید (۹۳ الف) وگفت: ای خاکسار بدبخت، بر تاج و تخت[۵] خیری را اختیار کردی؟ و به بستر و بالین پادشاه[۶] مخنثی را راه دادی؟ دریغا اعتقاد من بر[۷] زهد[۸] وطاعت تو، واعتماد من برطهارت وعبادت تو[۹]! دختر گفت: ای پادشاه، زنهار[۱۰] تا به تخییل حاسد و تسویل[۱۱] فاسد کار نکنی، که[۱۲] عقل ترا ملامت کند[۱۳]، و عدل بر[۱۴] تو غرامت نهد[۱۵]. بدانکه این رنگ تزویر جز[۱۶] کاردار[۱۷] وزیر نیامیخته است، و این بهتان عظیم جز آن[۱۸] لئیم بر من ننهاده است[۱۹]. یك لحظه[۲۰] صبر کن تا پاکی خود معین کنم، و ناپاکی[۲۱] او مبین گردانم. که عایشه صدیقه را[۲۲] رضی‌الله عنها با[۲۳] آنکه تشریف خبر[۲۴]: کَلِّمِینی یا حُمَیْرا داشت به کبیره تهمت[۲۵] کردند. ومریم پاك را با آنکه[۲۶] طهارت کلی داشت[۲۷]، و تعریف[۲۸] اَحْصَنَتْ فَرْجَها[۲۹]* به زنا[۳۰] نسبت کردند. دختر این کلمات می‌گفت، پادشاه بانگ بر وی زد وگفت: این پلید را سر ببرید، که به مکر خود طبع مرا غرور خواهد داد، وبه غدرخود[۳۱] رای مرا در فتور[۳۲] خواهد افکند. حاجبی[۳۳] نزد او[۳۴] ایستاده

۱ـ پا وبو: ندارد ۲ـ پا: + که ۳ـ پا: ندارد. بو: + که ۴ـ پا وبو: رنگ ۵ـ پا: + من ۶ـ بو: شاه ۷ـ پا وبو: در ۸ـ پا: + تو ۹ـ لی: + بود ۱۰ـ پا: زینهار ۱۱ـ بو: تسوید ۱۲ـ بو: تا ۱۳ـ بو: نکند ۱۴ـ پا: ندارد ۱۵ـ بو: نکند ۱۶ـ پا وبو: + قصد ۱۷ـ پا وبو: ندارد ۱۸ـ بو وپا: + کاردار ۱۹ـ بو: «است» ندارد ۲۰ـ بو: ساعت ۲۱ـ پا وبو: بی‌باکی ۲۲ـ لی: ندارد ۲۳ـ بو: از «صدیقه رضی...» ندارد ۲۴ـ پا وبو: ندارد ۲۵ـ بو: متهمه ۲۶ـ پا: + خطاب ۲۷ـ بو: از «طهارت کلی...» ندارد ۲۸ـ پا: از «طهارت کلی...» ندارد ۲۹ـ پا وبو: + داشت ۳۰ـ لی: برناشایست ۳۱ـ لی: ندارد ۳۲ـ پا: نغور بو: غرور ۳۳ـ پا وبو: + بود ۳۴ـ پا وبو: «نزد او» ندارد.

*ـ سورهٔ انبیا (۲۱) آیهٔ ۹۱.

بود[۱] گفت : ای پادشاه ، بزرگان[۲] زن کشتن[۳] به فال شوم دارند ، و پادشاهان تیغ بر ناقصات عقل[۴] زدن[۵] محض لوم شمارند . اگر لابد[۶] کشتنی[۷] است، بفرمای تا او را بر شتری[۸] (۹۳ ب) ببندند[۹] و[۱۰] در بیابان بی کرانی[۱۱] رانند[۱۲]، که آن عذاب از کشتن[۱۳] الیم ترست، و آن عقوبت از[۱۴] زخم تیغ[۱۵] عظیم تر . پادشاه بفرمود تا اورا برشتری[۱۶] بستند ، و در بیابانی[۱۷] بیکران رها کردند .

اتفاق را[۱۸] شتر[۱۹] به[۲۰] لب چاهساری رسید . سینه بر زمین زد[۲۱]. دختر حیله‌ها کرد تا[۲۲] بندها بگشاد . حالی ازشتر[۲۳] فرود آمد و روی سوی[۲۴] قبله نماز آورد[۲۵] و دل به درگاه بی‌نیاز[۲۶]. روز ، روزه می‌داشتی[۲۷] و[۲۸] به گیاهی[۲۹] افطار می کردی[۳۰] ، شب ، نماز می کردی[۳۱] و فرجی را انتظار می‌نمودی[۳۲]. الخبر[۳۳]: مَنْ کٰانَ لِلّٰهِ کٰانَ اللّٰهُ لَهُ . شعر[۳۴]:

که کند با قضای او آهی جز فرومانده‌ای[۳۵] وگم راهی

اتفاق را[۳۶] ساربان خسرو خسروان را چند شتر[۳۷] از قطار رمیده بود ، و چند روز از چشم[۳۸] ناپدیدار[۳۹] گشته . بر جمازه ای[۴۰] گرد مفازه

۱ـ پا و بو: «بود» ندارد ۲ـ بو: ندارد ۳ـ لی : + را ۴ـ بو: ناقصان . لی: ندارد ۵ـ پا : راندن . بو: ندارد ۶ـ بو: لازم ۷ـ لی :کشتن ۸ـ پا : اشتری ۹ـ پا و بو : بندند ۱۰ـ بو: + آن اشتر را سر ۱۱ـ پا و بو: بیکران ۱۲ـ پا: برانند . بو: دهند ۱۳ـ لی: «ازکشتن» ندارد ۱۴ـ لی:+ خون ۱۵ـ لی: «زخم تیغ» ندارد ۱۶ـ پا: اشتری ۱۷ـ پا وبو: بیابان ۱۸ـ بو: اتفاقا ۱۹ـ پا وبو: اشتر ۲۰ـ پا وبو: بر ۲۱ـ پا وبو: نهاد ۲۲ـ لی: ندارد ۲۳ـ پا : اشتر. بو: « از شتر » ندارد ۲۴ـ پا وبو: به ۲۵ـ بو: کرد ۲۶ـ بو: + آورد ۲۷ـ بو: می‌داشت ۲۸ـ لی:+ شب ۲۹ـ بو: گیاه ۳۰ـ بو: می کرد ۳۱ـ پا: می گزاردی ۳۲ـ بو: می‌بود ۳۳ـ لی: ندارد ۳۴ـ لی: ندارد ۳۵ـ پا وبو: فرو مایه‌ای ۳۶ـ بو: اتفاقا ۳۷ـ پا: اشتر ۳۸ـ پا: + دیدار ۳۹ـ پا و بو: ناپدید ۴۰ـ پا:+ به .

می گشت . ناگاه بر[۱] لب چاه[۲] رسید . صاحب جمالی دید عقد نماز بسته ، و تنها در آن مهمهه[۳] هایل نشسته . چون[۴] نماز را سلام داد ، ساربان بر وی سلام کرد[۵]. آنگاه[۶] به حکم تعجب سوال کرد که تو از جملهٔ آدمیانی یا از زمرهٔ فرشتگان ، که[۷] در چنین بیابان[۸] قرار کرده ای[۹] و از آدمیان عزلت[۱۰] اختیار نموده[۱۱] ؟ گفت : من[۱۲] مظلومی‌ام و محرومی[۱۳] که درین[۱۴] بیابان[۱۵] آواره (۹۴ الف) گشته‌ام[۱۶]، و درین دشت بیچاره شده[۱۷]. اما عبادت الهی غذای قالب منست ، وطاعت آفریدگار، شفای[۱۸] تعب من[۱۹]. کلمهٔ[۲۰] ایمان مرا به جای نان است ، و ذکر ذوالجلال مرا به جای آب زلال[۲۱]. ساربان گفت : ای مستوره ، مرا به برادری قبول کن تا ترا به دارالملك خسرو خسروان برم[۲۲]. نباید که درین بیابان آفتی[۲۳] بینی[۲۴]، یادرین مفازه مخافتی[۲۵] مشاهده کنی[۲۶]. دختر گفت : توکل من بر آفریدگارست ، و تعبّد من برای پروردگار. قرآن[۲۷] : وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللّٰهِ فَهُوَحَسْبُهُ*. ساربان طعامی و ادامی که داشت برلب چاه[۲۸] بنهاد[۲۹]. ساعتی شتران[۳۰] را[۳۱] طلب کرد. چون برکات آن مستوره[۳۲] بر وی تافت ، حالی قطار شتر[۳۳] گم شده[۳۴] بازیافت. با دلی شاد روی به جانب[۳۵] شهر نهاد . اتفاق را[۳۶] خسرو در میدان بود و

۱ــ پا: به ۲ــ پا و بو: چاهسار ۳ــ پا: مهمه ۴ــ بو: چو ۵ــ پا: گفت . بو: از «ساربان بر...» ندارد ۶ــ بو: آنکه ۷ــ بو: ندارد ۸ــ بو: بیابانی ۹ــ بو : گرفته‌ای ۱۰ــ بو: اعتزال ۱۱ــ بو: کرده‌ای. پا: از «درچنین بیابان ..» ندارد ۱۲ــ پا: + آدمی‌ام ۱۳ــ بو: مرحوم . پا: «مظلومی‌ام ومحرومی» ندارد ۱۴ــ پا: چنین ۱۵ــ پا: بیابانی ۱۶ــ لی: گشتم ۱۷ــ لی: شدم ۱۸ــ لی: راحت ۱۹ــ بو: + چون ۲۰ــ لی: ندارد ۲۱ــ پا: + است ۲۲ــ لی: + که ۲۳ ـ بو : + به تن تو رسد ۲۴ــ بو: ندارد ۲۵ ــ پا وبو : محنتی ۲۶ــ پا وبو: «مشاهد کنی» ندارد ۲۷ــ پا: قوله تعالی ۲۸ ـ پا: چاهسار ۲۹ــ پا: نهاد ۳۰ــ پاوبو: اشتران ۳۱ــ پا: ندارد ۳۲ــ بو: مستورات ۳۳ــ بو: اشتر ۳۴ــ بو: + را ۳۵ـ بو : ندارد ۳۶ــ بو: اتفاقا.

* سورهٔ طلاق (۶۵) آیهٔ ۳

گوی درخم[۱] چوگان[۲]. چون ساربان را بدید گفت : شتر[۳] بازیافتی؟ گفت: به‌دولت خدایگان و[۴] برکت زاهدهٔ[۵] زمان[۶] شتر[۷] جمله باز یافتم. پادشاه پرسید که درین بیابان چه[۸] زاهده است[۹] یا درین مفازه چه[۱۰] عباده[۱۱]؟ ساربان صفت جمال و هیات کمال[۱۲] و ماجرای طاعت و عبادت[۱۳] او[۱۴] شرح داد[۱۵]. گفت: روحانیی است[۱۶] از صوامع[۱۷] فلکی[۱۸]، و آدمیی است (۹۴ ب) در صورت ملکی[۱۹]. خسرو حالی بر سبیل شکار روی سوی[۲۰] مرغزار نهاد، و از آن[۲۱] مرغزار با جمعی غلامان[۲۲] روی در آن بیابان نهاد[۲۳]. بعد از آن که[۲۴] سه‌روز قطع[۲۵] منازل کردند[۲۶]، بدان چاهسار رسیدند. مستوره ای دید[۲۷] خسرو[۲۸] سر به سجده[۲۹] نهاده، و به تضرّع و ادب[۳۰] درمقام طلب[۳۱] ایستاده[۳۲]. خسرو چون آن تضرع و تخشع بدید، رقتی در سینه و خشیتی در طینهٔ[۳۳] او پدید[۳۴] آمد. حالی شاه از اسب پیاده شد و از تکلف خسروی[۳۵] ساده[۳۶]. دختر نماز را سلام داد. خسرو به زفان[۳۷] خادمی او را سلام فرستاد. آنگاه گفت: چرا به دارالملک من نیایی، که اسباب طاعت در مصر[۳۸] جامع[۳۹] ساخته‌تر[۴۰] بود، و ابواب عبادت در مشاهد و صوامع پرداخته‌تر[۴۱]. واگر خواهی خویشتن

۱ـ پا و بو: ندارد ۲ـ بو: + افکنده ۳ـ پا: اشتران. بو: اشتر ۴ـ پا: + به ۵ـ پا و بو: + که درین بیابان است ۶ـ پا و بو: ندارد ۷ـ بو: اشتر ۸ـ بو: ندارد ۹ـ بو: زاهدی هست و ۱۰ـ بو: ندارد ۱۱ـ بو: عابدی. پا: از «شتر جمله باز...» ندارد ۱۲ـ بو و پا: ندارد ۱۳ـ پا و بو: عبادت و طاعت ۱۴ـ پا: ندارد ۱۵ـ بو: + و ۱۶ـ لی: ندارد ۱۷ـ بو: مواضع ۱۸ـ پا و بو: فلك ۱۹ـ پا و بو: ملك ۲۰ـ بو: + آن ۲۱ـ پا و بو: ندارد ۲۲ـ پا: از «باجمعی...» ندارد ۲۳ـ پا: ندارد ۲۴ـ بو: «آن که» ندارد ۲۵ـ پا و بو: ندارد ۲۶ـ پا و بو: ببریدند ۲۷ـ بو: دیدند ۲۸ـ پا و بو: ندارد ۲۹ـ پا: برسجاده‌ای. بو: بر سجود ۳۰ـ پا: ندارد ۳۱ـ پا: ادب ۳۲ـ پا: استاده ۳۳ـ پا و بو: سکینه ۳۴ـ پا: پدیدار ۳۵ـ بو: + روی بدان جانب نهاد ۳۶ـ بو: ندارد ۳۷ـ بو: زبان ۳۸ـ بو: حضر ۳۹ـ بو: + پرداختند ۴۰ـ بو: «ساخته تر» ندارد ۴۱ـ پا: + بود. بو: از «بود وابواب...» ندارد.

را[۱] به نکاح شرعی به من‌دهی[۲]، تابه‌موافقت توطاعت را[۳] در دلم[۴] حلاوتی پدیدار[۵] آید ، ودر موافقت توعبادت را[۶] در سینهٔ من طراوتی[۷] ظهورپذیرد . دخترگفت : من بیچاره‌ام ازخلق بریده[۸] ، و با یاد حق آرمیده . تو خسرو خسروانی و پادشاه زمین و زمانی[۹]. مرا بگذار تادولت ترا[۱۰] دعا می‌گویم، وسلطنت ترا بقا می‌جویم. خسرو چون مواظبت وی[۱۱] برطاعت[۱۲] بدید با خود گفت : بیت[۱۳] (۹۵ الف)

چو از راستی بگذری خم بود

چه مردی بود کز زنی کم بود

[۱۴]خیمه بزد وبه طاعت مشغول شد. چون‌سه شبانه[۱۵] روز به اخلاص طاعت‌کرد[۱۶] و از صفای دل عبادت‌کرد[۱۷] ، دختر را گفت : این[۱۸] از[۱۹] برکات احوال[۲۰] تو بود و از انوار اعمال‌تو[۲۱]. ترا به شهر می[۲۲] بایدآمد[۲۳]، تااز برکات[۲۴] عبادت تومرا[۲۵] اثری بود ، و از سعادت طاعت تو[۲۶] ما را نظری. دخترگفت: بدانکه من زنی‌ام که دشمنان رقم تهمت برمن کشیده‌اند، وقلم خیانت برمن نهاده[۲۷] . من دختر کامکار وزیرام . ظلمی که بر وی‌رفت، همانا که[۲۸] به سمع پادشاه[۲۹] رسیده باشد ، و اکنون در نکاح دادبین ام . و تهوری که درطبع[۳۰] اوست[۳۱]، شنیده باشد. به حکم اشارت خسروی[۳۲] به شهر

۱ــ پا: ندارد ۲ــ بو: ده ۳ــ بو: ندارد ۴ــ پا وبو: دل من ۵ ــ پا: پدید ۶ــ پا وبو: ندارد ۷ــ پا وبو: ندارد ۸ــ پا: رمیده ۹ــ پا: زمان ۱۰ــ لی: دولت‌را ۱۱ــ پاوبو: او ۱۲ــ بو: + ورغبت اودرعبادت ۱۳ــ بو: ندارد ۱۴ــ بو: پادشاه ۱۵ــ بو: ندارد ۱۶ــ پا: آورد ۱۷ــ پا وبو: ندارد ۱۸ــ پا: ندارد ۱۹ــ لی: + احوال ۲۰ــ لی: ندارد ۲۱ــ پا: + که بدین محل رسیدم ۲۲ــ پا: ندارد ۲۳ــ بو: آمدن ۲۴ــ بو: برکت ۲۵ــ پا: مارا ۲۶ــ بو: از «مرا اثری...» ندارد ۲۷ــ پا: + اند ۲۸ــ پا وبو: «همانا که» ندارد ۲۹ــ بو: شاه ۳۰ــ بو: + او باشد خسرو ۳۱ــ بو: ندارد ۳۲ــ بو: خسرو .

بیایم[۱]. اما[۲] به شرط آنکه[۳] داد بین شاه و کاردار گمراه را به حضرت خود[۴] خوانی[۵]، و هر دو را[۶] حاضر گردانی[۷]؛ تامن به[۸] تقریر[۹]، براءت ذمّت خود باز نمایم، ولوث خیانت او[۱۰] ازخود بشویم، و به مدد حشمت حضرت[۱۱] ماجرای طهارت خود[۱۲] بگویم.

خسرو بفرمود تادختر کاردار را درمهد رفاهیت به دار الملك سلطنت آوردند[۱۳]، و جمعی را نامزد کرد، تا داد بین را با[۱۴] کاردار[۱۵] به حضرت شهریار خواندند[۱۶]. چون[۱۷] دادبین و کاردار به حضرت (۹۵ ب) خسرو رسیدند، پادشاه و وزیر زمین خدمت ببوسیدند. خسرو خسروان گفت: بدانید[۱۸] که دفع ظلم ازمهمات دین و دولت است، وتمهید عدل از لوازم عقل و انسانیت. واگرحدود شرعی را اقامت نبود[۱۹]، کسی[۲۰] را در عالم وجه سلامت نبود[۲۱]. خلاصه شریعت[۲۲]، اعانت مظلومان است. و لباب سیاست، رعایت مرحومان[۲۳]. دختر کامکار وزیر از ظلم کاردار وزیر[۲۴] متظلم است. می‌گوید که[۲۵] رقم بدنامی به قول خلاف برمن کشید[۲۶]، و به دست[۲۷] تهمت[۲۸] تیرخذلان ازکمان بهتان بر[۲۹] من انداخت[۳۰]. امروز[۳۱] روزی است[۳۲] که حق از باطل جدا شود، وصدق از خلاف پیدا آید. چون خسرو خسروان[۳۳]

۱- پا وبو: آیم ۲- پا وبو: + بدان شرط که ۳- پا وبو: «به شرط آنکه» ندارد ۴- پا وبو: ندارد ۵- پا: + وزیر پادشاه را بل که فرزین شاه را حاضر گردانی ۶- پا: «هردو» ندارد ۷- لی: از «وهر دو را ...» ندارد ۸- لی وبو: ندارد ۹- بو: ندارد ۱۰- پا وبو: ندارد ۱۱- بو: + خسروی ۱۲- لی: ندارد ۱۳- بو: بردند ۱۴- پا: «را با» ندارد ۱۵- پا: + را ۱۶- پا: خوانند ۱۷- پا: ندارد ۱۸- پا: بدانیت ۱۹- بو: نبودی ۲۰- پاوبو: کس ۲۱- بو: نبودی ۲۲- پا: شرایع. بو: شرایع اقامت ۲۳- بو: + است ۲۴- پا وبو: از «ازظلم کاردار..» ندارد ۲۵- بو: ندارد ۲۶- پا: کشیده‌اند. بو: کشیدند ۲۷- بو: + دشمنان ۲۸- پا: جور. بو: ندارد ۲۹- پا: در ۳۰- پا: انداخته‌اند. بو: انداختند می‌باید ۳۱- پا: + می‌باید ۳۲- پا: ندارد. بو: «امروز روزیست» ندارد ۳۳- پا: «خسروان» ندارد.

این کلمات بر زبان[۱] راند، دختر از پس[۲] پرده[۳] آه بر آورد[۴]، که داد[۵] استدعا از خسرو[۶] خسروان[۷] و شهریار جهان[۸] است[۹]، که از کاردار سؤال کند تا از من چه جرم و خیانت و کدام زلت و معصیت دیده بود[۱۰]، تا مرا دشمن کام[۱۱] و زشت‌نام[۱۲] گردانید؟ خسرو کاردار را گفت: راست بگوی. مثل[۱۳]: اَلْحَقُّ اَبْلَجُ وَ اَلْباطِلُ لَجْلَجٌ[۱۴]. که خلاف[۱۵] از حق بازتوان شناخت، و در مجلس ملوك نرد دغا نتوان باخت. کاردار گفت: هرگز ازین مستوره[۱۶] فاحشه و خیانتی ندیده‌ام، و صغیره و کبیره ای[۱۷] نشنیده ام[۱۸]. هرچه گفتم خطایی[۱۹] بود انسانی، و تعلیمی بود شیطانی. دختر[۲۰] گفت: الحمد لله (۹۶ الف) که ظلمت این تهمت زایل شد و منت حق را[۲۱] که شبهت این خیانت[۲۲] باطل گشت[۲۳].

خسرو خسروان[۲۴] را[۲۵] چون خبث مقالت و قبح معاملت او معلوم شد، دختر را گفت[۲۶]: مکافات چه[۲۷] خواهی؟ گفت: رأی عالی خسروی[۲۸] در امضای هر حدّی و تنفیذ هر حقی عالی‌تر؛ اما[۲۹] تمسك[۳۰] به نصّ قرآن و اشارت فرقان اولی‌تر. قوله تعالی[۳۱]: وَجَزاءُ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ مِثْلُها*.

۱ــ پا وبو: زبان ۲ــ پا: زیر ۳ــ پا وبو: + آواز داد ۴ــ پا وبو: «آه برآورد» ندارد ۵ــ پا وبو: ندارد ۶ــ پا: + جهان ۷ــ پا: ندارد ۸ــ پا: زمان آن. لی: «شهریار جهان» ندارد ۹ــ بو: ندارد ۱۰ــ پا و بو: دید ۱۱ــ بو: ندارد ۱۲ــ بو: + و دشمنکام ۱۳ــ پا: ندارد ۱۴ــ بو: مثل را ندارد ۱۵ــ بو: + را ۱۶ــ لی: ندارد ۱۷ــ پا وبو: کبیره وصغیره‌ای ۱۸ــ بو: نشنیده ۱۹ــ بو: خطا ۲۰ــ لی: از «هرچه گفتم ...» ندارد ۲۱ــ بو: المنة لله ۲۲ــ پا: + ازمن ۲۳ــ بو: + خسرو گفت ۲۴ــ پا: «خسروان» ندارد ۲۵ــ لی: ندارد ۲۶ــ بو: از «خسرو خسروان ...» ندارد ۲۷ــ پا: + می ۲۸ــ بو: خسرو ۲۹ــ پا: ندارد ۳۰ــ پا: + ما ۳۱ــ لی و بو: «قوله تعالی» ندارد

---

*ــ سورهٔ شوری (۴۲) آیهٔ ۳۸ .

چنانکه مرا برشتری[۱] بستند و در[۲] بیابان آواره کردند[۳]، بفرماید[۴] تا اورا[۵] براشتری بندند، و شتر را سر[۶] در[۷] بیابان[۸] نهند[۹]. تا بعد ازین[۱۰] طاعنان[۱۱] در هتك استار عورات و تفضیح زمرهٔ مستورات ساعی نباشند[۱۲].

بیت[۱۳]:

گرهیچ دهد[۱۴] زمانه برخلق سری[۱۵]
زنهار که عادت نکنی پرده دری

آنگاه[۱۶] خسرو[۱۷] گفت: دیگر[۱۸] چه[۱۹] خواهی؟ دختر گفت: معلوم[۲۰] شاه روی[۲۱] زمین[۲۲] باشد[۲۳]، که شاه دادبین سر پدرم[۲۴] به گرز آهنین بکوفته[۲۵] است. دل سیاه او از[۲۶] موی سپید[۲۷] او شرم نداشت[۲۸]، و قالب جهل[۲۹] او[۳۰] آثار فضل اورا[۳۱] آزرم نداشت[۳۲]. قصاص در شرع از مهمات است، وعصمت ارواح و اشباح از واجبات. قصاص می‌خواهم به نص کتاب[۳۳] رب الارباب. قوله تعالی[۳۴]: وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَوٰةٌ يٰا اُولِي الْاَلْبٰابِ*. خسرو[۳۵] بفرمود تا سر دادبین به گرز آهنین (۹۶ ب) بکوفتند.

۱ــ پا و بو: اشتری ۲ــ بو: + آن ۳ــ پا و بو: گردانیدند ۴ــ بو: بفرمای ۵ــ پا: + همان کنند ۶ــ بو: از «وشتررا ...» ندارد ۷ــ بو: + آن ۸ــ بو: + آواره گردانند ۹ــ بو: ندارد ۱۰ــ پا: + هیچکس ۱۱ــ پا: ندارد ۱۲ــ پا: نباشد. بو: + واین چنین سعی ننمایند ۱۳ــ بو: ندارد ۱۴ــ بو: هرگه دهدت. پا: + ترا زمانه نظری ۱۵ــ پا: از «زمانه بر...» ندارد ۱۶ــ بو: آنکه ۱۷ــ لی: ندارد ۱۸ــ لی: ندارد ۱۹ــ پا: + می ۲۰ــ پا: + خسرو ۲۱ــ پا: «شاه روی» ندارد ۲۲ــ بو: «شاه روی زمین» ندارد ۲۳ــ پا: است ۲۴ــ بو: + را ۲۵ــ لی: کوفته ۲۶ــ پا: + آن ۲۷ــ بو: سفید ۲۸ــ بو: نداشته است ۲۹ــ بو: جماد ۳۰ــ بو: + از ۳۱ــ بو: «اورا» ندارد ۳۲ــ بو: نداشته است ۳۳ــ پا و بو: کلام ۳۴ــ لی و بو: «قوله تعالی» ندارد ۳۵ــ بو: ندارد.

---

*ــ سورهٔ بقره (۲) آیهٔ ۱۷۵.

بیت[۱] :

بس خلق برستند[۲] ز ذلّ حکمش

چون عدل بفرمود سزای[۳] حکمش

گفت : دیگر چه[۴] خواهی؟ گفت[۵] : حاجب را که در نجات من جهد[۶] نمود و در خلاص من‌حسن[۷] عهد[۸]، بفرمای تا[۹] نام او را[۱۰] در جریدهٔ خدم مسطور کنند[۱۱]،ومواهب او از خزانهٔ خسروی موفور[۱۲]. خسرو بفرمود تاحاجب را خلعتی[۱۳] رفیع پوشانیدند، و به مرتبهٔ خواصّ و به[۱۴] درجهٔ اختصاص رسانیدند.

اللهُ لَیْسَ بِغافِلٍ عَنْ اَمْرِهِ وَکَفی بِرِبّی ناصِراً وَ وَکیلاً

لا یَمْلِکُ الاِنْسانُ بَتّاً قاطِعاً لِکَمالِه وَ قَضائِه تَبْدیلاً[۱۵]

آنگاه بختیار گفت: غرض ازین[۱۶] قصه آن بود[۱۷] تا رای[۱۸] جهان آرای[۱۹] پادشاه را معلوم شود که درین عالم هیچ فعلی بی‌مجازات[۲۰] نیست، وهیچ عملی[۲۱] بی‌مکافات نه[۲۲]. قرآن[۲۳] : وَلا تَحْسَبَنَّ اللهَ غافِلاً عَمّا یَعْمَلُ الظّالِمُونَ *. اگر دادبین بر کامکار وزیر ظلم[۲۴] کرد[۲۵]، به عاقبت همین[۲۶]

۱ـ لی: ندارد ۲ـ پا: که رستند ۳ـ پا وبو: جزا ۴ـ پا وبو: + می ۵ـ پا وبو: + آن ۶ـ بو: سعی ۷ـ بو: + فرمود ۸ـ بو: ندارد ۹ـ پا: +اورا ۱۰ـ پا: «اورا» ندارد. بو: ندارد ۱۱ـ بو: دارند. پا: گردانند ۱۲ـ بو: + گردانند ۱۳ـ لی: خلعت ۱۴ـ لی: ندارد ۱۵ـ بو: شعر را ندارد ۱۶ـ لی: «ازین» ندارد ۱۷ـ بو: است که ۱۸ـ بو: ندارد ۱۹ـ بو: «آرای» ندارد ۲۰ـ بو: مجازاتی ۲۱ـ لی: عمل ۲۲ـ پا: نی. بو: مکافاتی نه. لی: ندارد ۲۳ـ پا: قوله تعالی. بو: ندارد ۲۴ـ پا: ظلمی ۲۵ـ بو: ظلمی بکرد ۲۶ـ پا و بو: همان.

---

*ـ سورهٔ ابراهیم (۱۴) آیهٔ ۴۳.

شربت بی‌محابا بچشید ، و[1] همان ضربت بی مواسا بکشید . و اگر کاردار[2] دلی[3] را مجروح تهمت[4] کرد و سینه‌ای[5] را خستهٔ محنت ، آخرالامر[6] در بیابان آواره شد ، و هم[7] بدان بلیت[8] بیچاره گشت[9] . و اگر آن حاجب مصلحتی[10] تقریر کرد و مساهلتی[11] تصویر ، در نهایت کار سعادت الیف شادمانی[12] اوشد ، و سیادت ردیف کامکاری[13] (۹۷ الف) او[14] . چون آن دختر[15] از[16] تهمتها[17] مبرا بود و از جملهٔ کبایر وصغایر[18] معرا[19] ، در[20] مختتم[21] امور طهارت او مشهور شد ، و نزاهت[22] او مذکور. قرآن[23] : وَمَا اللّهُ بِغافِلٍ عَمّا تَعْمَلُونَ * . بقای پادشاه[24] جهان[25] در تخلید شاهی[26] و تأیید آسمانی[27] باد[28] . یقین است که آثار قضا و قدر الهی در عوالم[29] فطرت و معالم قدرت نفوذی تمام دارد ، که به هیچ حیلتی مندفع نشود ، و به هیچ وجهی[30] منقطع[31] نگردد[32]. اگر قلم قضا وقدر[33] برصحیفهٔ طالع ، براءت[34] قاطع ثبت کردست ، بی تحریض وزرا وتحریك اعدا لابد[35] به من رسد[36] .

۱ــ بو: + درنهایت ۲ــ پا: مستوره‌ای ۳ــ پا: ندارد . بو: سینه ۴ــ بو : ندارد ۵ــ پا: او. بو: دلی ۶ــ لی وپا: + هم ۷ــ لی: ندارد ۸ــ پا: بلیات ۹ــ لی: ندارد ۱۰ــ پا: + را ۱۱ــ پا: + را ۱۲ــ پا وبو: ندارد ۱۳ــ پا وبو: ندارد ۱۴ــ پا: + گشت ۱۵ــ پا: «آن دختر» ندارد ۱۶ــ پا : + آن ۱۷ــ لی: تهمت ۱۸ــ پا وبو: ندارد ۱۹ــ پا: + شد ۲۰ــ بو: + آن ۲۱ــ بو: محنت ۲۲ــ لی: نهایت ۲۳ــ پا: قوله تعالی ۲۴ــ پا وبو: شاه ۲۵ــ بو: + باد ۲۶ــ بو: «و تخلید شاهی» ندارد ۲۷ــ پا: الهی ۲۸ــ لی: دارد . بو: ندارد ۲۹ــ لی: عالم ۳۰ــ بو: چاره ۳۱ــ پا وبو: ممتنع ۳۲ــ پا : نماند ۳۳ــ لی: ندارد ۳۴ــ پا: براءتی ۳۵ــ لی وبو: ندارد ۳۶ــ بو: رسید .

---

*ــ سورهٔ بقره (۲) آیهٔ ۶۹ .

شعر :

دو روز[۱] حذر کردن از مرگ روا نیست
روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست
روزی که قضا باشد کوشش[۲] نکند سود
روزی[۳] که قضا نیست درو مرگ روا نیست[۴]

اما از آنجا که فعل بشریت و[۵] اعمال آدمیت است، جهد بر نباید داشت، و قواعد کسب را خراب نشاید کرد[۶]. چون آن مستوره از تهمت قاصدان[۷] مطهر بود، به[۸] آتش حسد[۹] حاسدان نه دامن او سوخته شد، و نه خرمن او افروخته[۱۰]. من[۱۱] چون به جریمه‌ای ملطخ نیستم، دست اومید[۱۲] در عروة وثقی دارم، و چشم رجا بر قدح[۱۳] معلا. التماس از مکارم عمیم و خلق کریم پادشاه[۱۴] آنست که چندانی توقف فرماید[۱۵]، که آفتاب[۱۶] اثبات حق، شب شبهت را به صبح صادق عوض کند[۱۷]؛ که این[۱۸] اثر[۱۹] حساد را انقطاعی[۲۰] بود، و نظر مبارك پادشاه[۲۱] را بر صفای احوال بنده[۲۲] اطلاعی. (۹۷ ب) چون پیك سخن بدین منزل رسید و عرایس بیان بدین[۲۳] محمل[۲۴]، پادشاه بفرمود تا بختیار را به[۲۵] حبس[۲۶] باز[۲۷] بردند[۲۸]. بختیار

۱ــ بو: دوری ۲ــ بو: مردی ۳ــ بو: وآن را ۴ــ پا: بیت دوم را ندارد ۵ــ بو: + افعال و ۶ــ پا: نباید گذاشت ۷ــ بو: + مبرا و ۸ــ پا وبو: از ۹ــ پا: ندارد ۱۰ــ بو: + گشت ۱۱ــ پا وبو: + بند ۱۲ــ بو: امید ۱۳ــ پا: فرج ۱۴ــ پا وبو: شاه ۱۵ــ پا: کند ۱۶ــ پا: ندارد ۱۷ــ پا وبو: + باشد ۱۸ــ پا: ندارد ۱۹ــ پا وبو: + مکر ۲۰ــ لی: انفساخی. بو: انتشاعی ۲۱ــ پا و بو: ندارد ۲۲ــ پا: ندارد. بو: من ۲۳ــ پا: به این ۲۴ــ بو: مجمل. حل: + کشید ۲۵ــ بو: ندارد ۲۶ــ پا: زندان. بو: + کردند ۲۷ــ پا وبو: ندارد ۲۸ــ بو: ندارد. پا: + شعر.

هب الصبر ارضانی واعتب صرفه — و اعقب بالحسنی من الحبس والاسر
فمن لی بایام الشباب التی مضت — ومن لی بما انفقت فی الحبس من عمری

روی به زندان نهاد، و این بیت بر زفان راند[۱].

تا چند جان ودل ز جفا های روزگار
بر[۲] حادثات بلعجب[۳] خویش خون کنم
گیرم که عذرخواه شود بخت من زمن
این عمررا که رفت درین حبس چون کنم[۴]

فصل[۵]

چون صبح[۶] روز عاشر شقهٔ رایات طالع[۷] را ناشر[۸] کرد، ولشکر سیه پوش[۹] دیجور را از[۱۰] فضاء هوا مهجور، عدد[۱۱] اقدام ایام ده شد، و بالای صبر[۱۲] وزرا کوته، اعیان[۱۳] و ارکان دولت جمع گشتند، ومشهوران درگاه وحجاب بارگاه اتفاق کردند و به جملگی به درگاه رفتند و گفتند: حکم[۱۴] پادشاه مادهٔ عفو و عاطفت است[۱۵]، و ثمرهٔ قواء روحانیت. و تا شخصی[۱۶] مهبط انوار الهی و مطرح شعاع فضل[۱۷] نامتناهی نباشد، درمعدن باطن او[۱۸] جواهر خصال کمال منعقد نشود، و ینابیع زلال[۱۹] مکارم[۲۰] اخلاق ازعیون جمال[۲۱] حلم ومعادن کمال علم او[۲۲] مترشح نگردد. اماچون حلم[۲۳] از حدّ اعتدال تجاوز کند، سبب فوت سیاست و مایهٔ فقدان ریاست گردد. و با این همه[۲۴] مقدمات ارکان[۲۵] ملت[۲۶] شرع و ملك اختلالی پذیرد،

۱ــ پا وبو: از «بختیار روی ...» ندارد ۲ــ بو: از ۳ــ پا وبو: بوالعجب ۴ــ بو: + باب دهم در داستان شاه حجاز و عجز بشر ومقابلهٔ قضا وقدر ۵ــ بو: ندارد ۶ــ بو: + صادق ۷ــ لی: طلوع ۸ــ لی: نشر ۹ــ بو: سیاه پوش شب ۱۰ــ پا و بو: +ساحت ۱۱ــ پا: عقد ۱۲ــ بو: ندارد ۱۳ــ بو: + ملك ۱۴ــ پا: حلم ۱۵ــ لی: ندارد ۱۶ــ بو: + را ۱۷ــ لی: ندارد ۱۸ــ بو: از ۱۹ــ پا: حکمت به ۲۰ــ بو: ومکاریم ۲۱ــ پا: جبال. بو: خیال ۲۲ــ لی: ندارد ۲۳ــ پا و بو: ندارد ۲۴ــ پا: ندارد ۲۵ــ لی: ندارد ۲۶ــ پا وبو: ندارد.

و عمرانات حدود[۱] و آیات شهود[۲] که موضوع[۳] اصفیا (۹۸ الف) و انبیا[۴] ومشروع[۵] وحی کبریاست، روی در خرابی نهد. عسلی که سبب شفاست، چون بسیار خوری، سبب حرارت اخلاط شود. بیت:

هرچند عسل خوش است چون بیش خوری
خون افزاید به عاقبت نیش خوری[۶]

و حلمی که عنوان انسانیت است، چون از حد بگذرد[۷]، سبب جرأت و انبساط گردد. جملهٔ کفار درحال[۸] بأس ایمان آرند، اما از آن[۹] ایمان جز یأس[۱۰] به حاصل نیفتد،[۱۱] وجز جحیم و سعیر منزلی[۱۲] نیابند[۱۳]. به زخارف اطفال، معارف رجال نتوان گذاشت، و به ترهات سخن[۱۴]، شجرهٔ ریاست[۱۵] را[۱۶] بیخ[۱۷] و بن[۱۸] نتوان کند. بیت[۱۹]:

ملك است و تیغ تیز[۲۰] بود پاسبان او
وز تیر[۲۱] وخود[۲۲] ونیزه بود بوستان او[۲۳]

شاه چون این کلمات بشنید[۲۴]، حالی بفرمود تا بختیار را[۲۵] بردار کنند. بختیار[۲۶] چون به حضرت شاه رسید، زمین ببوسید وگفت: معلوم رای پادشاه[۲۷] قلعه‌گشای باد[۲۸]، که از قضای آسمانی درعالم تصرف انسانی مفرّی نیست، و از تقدیر کلی در مضایق تدبیر جبلی گریز را جایی نه.

۱ـ پا: + و سامانی. لی: + دیانات ۲ـ پا و لی: «آیات شهود» ندارد ۳ـ پا: موضع ۴ـ بو: انبیا و اصفیاست ۵ـ پا: مشرع ۶ـ پا وبو: بیت را ندارد ۷ـ پا وبو: بگذرانی ۸ـ پا وبو: حالت ۹ـ لی: ندارد ۱۰ـ پا وبو: ندارد ۱۱ـ پا وبو: نبینند ۱۲ـ پا: منزل ۱۳ـ پا: نباشد ۱۴ـ پا: سمر ۱۵ـ پا: سیاست ۱۶ـ پا: از. بو: + از ۱۷ـ بو: + بن ۱۸ـ بو: ندارد ۱۹ـ لی وبو: ندارد ۲۰ـ پا: تیر ۲۱ـ پا: تیغ ۲۲ـ پا: تیر ۲۳ـ لی وبو: بیت را ندارد ۲۴ـ بو: بشنود ۲۵ـ پا: + اززندان. بو: + بیاوردند ۲۶ـ بو: از «بردار کنند...» ندارد ۲۷ـ پا وبو: شاه ۲۸ـ پا: باشد.

از[۱] قضا گریختن و با قدر[۲] بر[۳] آویختن سود ندارد، که شاه حجاز هر چه احتیاط به‌سر[۴] کرد[۵] درمنع[۶] قضا[۷] وقدر[۸] به عاقبت هم به مخلب شاهین قضا گرفتار شد، ودر منقار عقاب[۹] تقدیر افگار[۱۰]. من بنده به قضا رضا داده‌ام، و ازقدر حذر در باقی کرده[۱۱]. (۹۸ ب) شعر[۱۲]:

قَضَی اللّهُ امْراً وَ جَفَّ[۱۳] الْقَلَم وَ فیما قَضَی رَبُّنا ماظَلَم[۱۴]

قضا کرد یزدان[۱۵] ورفتش[۱۶] قلم نکرد آن خداوند بر ما ستم[۱۷]

اگر شاه[۱۸] آن[۱۹] ماجرای مستعجب ومقامات مستغرب، که شاه حجاز را افتاده[۲۰]، اصغا فرماید، بنده به[۲۱] شرح[۲۲] بگوید. پادشاه[۲۳] گفت: بگوی آن داستان تا بشنوم[۲۴].

۱ــ لی: از «قضای آسمانی در...» ندارد ۲ــ پا: قضا ۳ــ بو: ندارد ۴ــ پا: بشر ۵ــ پا: بود. بو: برد ۶ــ بو: + دفع ۷ــ بو: + کرد ۸ــ پا: + خرج کرد. بو: ندارد ۹ــ پا وبو: غراب ۱۰ــ پا: + گشت. بو: + شد ۱۱ــ پا وبو: کرده‌ام ۱۲ــ لی: ندارد ۱۳ــ لی: جر ۱۴ــ بو: مصراع دوم را ندارد ۱۵ــ پا: قسام ۱۶ــ پا: رفت آن ۱۷ــ بو: بیت را ندارد ۱۸ــ بو: + جهان ۱۹ــ پا وبو: از ۲۰ــ پا: افتاد ۲۱ــ پا: ندارد ۲۲ــ پا: + آن ۲۳ــ پا: شاه. لی: ندارد ۲۴ــ پا وبو: از «آن داستان تا...» ندارد.

باب دهم[1]

[2]داستان شاه حجاز وعجز بشر در مقابلهٔ قضا و قدر[3].

۱ـ لی: الباب العاشر ۲ـ پا: در ۳ـ بو: از «باب دهم ...» ندارد .

بختیار گفت: بقای[۱] شاه[۲] جهان[۳] باد[۴] در ملک[۵] بی‌زوال و دولت[۶] بی انتقال[۷]. عیشی چون بوستان به فصل[۸] بهار، و زندگانی در ظل[۹] حفظ آفریدگار[۱۰]. شاهی[۱۱] بوده است در زمین حجاز[۱۲]، با حشمی مطیع و دولتی رفیع. او را هیچ فرزندی[۱۳] نبود. پیوسته با دل می‌گفت[۱۴]، کاشکی[۱۵] فرزندی[۱۶] حادث شدی[۱۷]، تا این[۱۸] ملک[۱۹] را وارث گشتی[۲۰]. غصه‌ای[۲۱] بود که درخت ملک از بوستان اقارب[۲۲] به شورستان[۲۳] اجانب افتد، و حسرتی باشد که تاج شاهی[۲۴] از مفرق هر یگانه‌ای به دست[۲۵] هر بیگانه‌ای[۲۶] رود[۲۷].

۱ــ بو: + باد ۲ــ بو: پادشاه ۳ــ بو: + دار را ۴ــ پا و بو: ندارد ۵ــ بو: ملکی ۶ــ بو: دولتی ۷ــ پا: + باد ۸ــ لی: وقت ۹ــ بو: + و ۱۰ــ لی: بود ۱۱ــ پا و بو: پادشاهی ۱۲ــ پا و بو: + از نسب ملک پرویز ۱۳ــ بو: فرزند ۱۴ــ بو: می‌گفتی ۱۵ــ بو: + مرا باری ۱۶ــ بو: + بودی ۱۷ــ بو: «حادث شدی» ندارد ۱۸ــ بو: + دولت و ۱۹ــ پا: + ودولت ۲۰ــ بو: + که ۲۱ــ بو: غصه ۲۲ــ پا: امارت ۲۳ــ بو: + احارب و ۲۴ــ بو: + به فرق ۲۵ــ بو: از «مفرق هر...» ندارد ۲۶ــ بو: + و به دست هر دیوانه ای ۲۷ــ پا و بو: افتد.

پیوسته زکریا وار قرآن[۱] : هَبْ لِی مِنْ لَدُنْكَ ذُرِّیَّةً[۱] *[۱] می گفتی[۲] . آخر قصهٔ دعای او به توقیع اجابت مقرون شد[۳]، و (۹۹ الف) فرزندی در وعای رحم مخزون گشت[۴]. تقدیر الهی ولطف نامتناهی پسرش[۵] داد[۶] درجمال زیبا ودرحسن بی‌همتا. ریحانی[۷] در[۸] باغ محبت[۹] ، و ارغوانی[۱۰] درچمن مودت. منجمان شاه[۱۱] ارتفاع طالع ولادت بگرفتند ، و مواضع سیارات در بروج ثابتات باز دیدند ؛ وآنچه خلاصهٔ[۱۲] سر[۱۳] احکام و اقتضای سیر اجرام بود، تعلیق کردند . به حضرت شاه آمدند وگفتند : این فرزند را به هفت سالگی از چنگال شیر خطر[۱۴] فنا[۱۵] بود[۱۶]؛ واگر از آن[۱۷] خطر خلاص[۱۸] یابد، شاه[۱۹] را از وی بیم[۲۰] زوال بقا بود . شاه درعجایب این[۲۱] طالع متحیر شد ، و از[۲۲] مشکلات این واقعه متفکر. با خود می[۲۳] گفت[۲۴]: اینت طرفه طالعی، و اینت بوالعجب حادثه[۲۵]. به قضا رضا داد[۲۶]. والرِّضا بِالْقَضا[۲۷] بابُ اللهِ[۲۸] الْاَعْظَمْ. گفتی[۲۹] هر آتشی به‌عاقبت خاکستر خواهد شد، وهرملکی

۱ــ پا وبو: ندارد ۱+۱ــ در لی وبو وپا: ولیاً ۲ــ پا وبو: می گفت ۳ــ بو: + آخر به ۴ــ بو: از: «فرزندی در ..» ندارد ۵ــ بو: پسرش ۶ــ بو: بداد ۷ــ بو: + بود ۸ــ بو: از ۹ــ بو: جنت ۱۰ــ بو: + بود ۱۱ــ پا: + چون بو: + چون از ۱۲ــ پا: ندارد ۱۳ــ لی: ندارد ۱۴ــ لی: خطرها ۱۵ــ لی: ندارد ۱۶ــ پا: باشد ۱۷ــ پا: این ۱۸ــ بو: خلاصی ۱۹ــ بو: پادشاه ۲۰ــ پا و بو : ندارد ۲۱ــ لی: ندارد ۲۲ــ بو : در ۲۳ــ پا : ندارد ۲۴ــ پا: + شعر .

وماالمرء الا کالشهاب و ضوئه یصیر رمادا بعد ما هو ساطع

۲۵ــ پا: از «اینت طرفه ...» ندارد . بو: از «باخود می گفت » ندارد ۲۶ــ بو: دادم ۲۷ــ پا: بالقدر لی: القضا بالرضا ۲۸ــ بو: ندارد ۲۹ــ پا: ندارد بو: خود گفت .

---

*ــ سورهٔ آل عمران (۳) آیهٔ ۳۳ .

به نهایت زیر و زبر[۱] .ملك و مال این عالم ظل[۲] زایل است، و دولت و جاه این جهان جمله باطل. بر کالای عاریتی دل نتوان نهاد[۳] . همه عالم را فرزند سبب[۴] سرور[۵] باشد، پادشاه را سبب غم آمد . در رخسار فرزند می‌نگریست[۶] ومی گفت[۷]: دریغا که این رطب را خاری[۸] در برست، واین طرب را خماری[۹] درپی[۱۰].

بیت :

از وصل توم شاد نشاید گشتن

چون هجر[۱۱] توم یقین بخواهد کشتن (۹۹ب).

پادشاه گفت :[۱۲] آفت این فرزند از زخم شیر است[۱۳] تا هفت سال[۱۴]. می گویند هفت سال از مدت زمانی[۱۵] و[۱۶] دور آسمانی عمری[۱۷] بود. درمدت این هفت سال به جمال این پسر دیده را تکحیلی می کنم، و مسرت را تحصیلی می‌نمایم، تا بعد از آن[۱۸] از بیضهٔ وجود چه[۱۹] فرخی بیرون آید،

۱ــ پا: + شعر:

وکل حصن وان طالت سلامته — علی دعائمه لابد مهدوم

ومن تعرض للغربان یزجرها — علی سلامته لابد مشؤم

شعر. انما الدنیا کظل زایل — او کضیف بات لیلا فارتحل

او کنوم قد رآه نائم — فاذا سهر رای النوم بطل

۲ــ لی: جمله ۳ــ پا: + شعر.

و اذا ما اعارك الدهر شیئا — فهو لابد اخذ ما یعیر

و وراء المشیب من غیر الدهر — اعاجیب ثم این المصیر

۴ــ پا وبو: ندارد ۵ــ بو: شادی ۶ــ پا: می‌نگریستی ۷ــ پا: ومی گفتی ۸ــ پا: خار ۹ــ پا وبو: خمار ۱۰ــ پا: + شعر.

و اصغر عیب فی زمانك انه — عدو اذا جربت غیر صدیق

وکیف یسر المرؤ فیه بمطلب — و ما فیه شیء بالسرور حقیق

۱۱ــ بو: زهر ۱۲ــ بو: + چون ۱۳ــ بو: ندارد ۱۴ــ بو: سالگی ۱۵ــ پا: + بود ۱۶ــ پا: + از عمروی چند ۱۷ــ پا: ندارد ۱۸ــ پا و بو: این ۱۹ــ بو: کی .

مشغلهٔ[۱] حوادث راچه نرخی[۲] ظاهر شود[۳]. چون کودك به حد[۴] هفت سالگی رسید[۵]، هفت بار ادوار این پرگار بر مراکز اعمار[۶] دور نمود[۷]، وهفت سال تحویل این احوال بر بیاض آجال طوری[۸]. پادشاه خواست که[۹] به دست حیلت بشریت[۱۰]، نقش قضا وقدر محو کند[۱۱]؛ بل که به[۱۲] تدبیر آدمیت[۱۳]، تقدیر الّهیت را دفع کند. بفرمود[۱۴]، تا در کوهی چاهی[۱۵] فرو بزدند، و در قعر آن چاه خانه‌ای[۱۶] بکندند[۱۷]، و آن[۱۸] کودك را با دایه آنجا فرستادند. هرروز[۱۹] وظیفه ای می‌بردند. پادشاه هرهفته برفتی، و ماه دوهفتهٔ خود را به دلو عشق دل[۲۰] ازقعر چاه برکشیدی. چون آن ماه را از قعر[۲۱] آن[۲۲] چاه برآوردی، ساعتی بر بساط[۲۳] شوق[۲۴] او مهرهٔ مهر[۲۵] انداختی، ولحظه ای[۲۶] با حریف وصال او نرد عشق[۲۷] باختی ومی‌گفتی: ای دشمن دوست روی، برای تو[۲۸] در[۲۹] تك وپوی افتاده‌ام. و ای قاتل بی‌محابا، برای تو قابل هر[۳۰] بلا شده‌ام[۳۱]. زهی عجب کاری وبلعجب یاری[۳۲]. درحفظ وحمایت آن فرزند[۳۳] هرچه[۳۴] غایت[۳۵] رعایت[۳۶] بود[۳۷] (۱۰۰ الف) به جای[۳۸] آوردند.

۱ـ پا: شعله ۲ـ پا: برحی ۳ـ پا: گردد. شعر.

وعند ترقی جوزة وانحدارها فکاك اسیر و انجبار کسیر

۴ـ بو: ندارد ۵ـ بو: رسد ۶ـ بو: + روی نموده باشد. پا: + وی‌پیمود ۷ـ پا وبو: «دور نمود» ندارد ۸ـ بو: + بگذشته باشد. پا: ظهوری ۹ـ بو: + تا ۱۰ـ پا: بشر. بو: بشری ۱۱ـ پا: گرداند ۱۲ـ لی: ندارد ۱۳ـ پا: + دست ۱۴ـ بو: فرمود ۱۵ـ لی: چاه ۱۶ـ بو: + بازکردند ۱۷ـ بو: ندارد ۱۸ـ بو: همان ۱۹ـ بو وپا: روزی ۲۰ـ بو: ندارد ۲۱ـ پا: ندارد ۲۲ـ بو: ندارد ۲۳ـ لی: نشاط ۲۴ـ لی: ندارد ۲۵ـ پا: + می ۲۶ـ پا وبو: هرلحظه ۲۷ـ پا: + می ۲۸ـ بو: + من ۲۹ـ بو: اندر ۳۰ـ پا: هزار ۳۱ـ پا: شدم. شعر.

وکم رمیة للدهر من باب ناصر وکم آفة للروح من شربة الراح

۳۲ـ لی: از «زهی عجب کاری...» ندارد ۳۳ـ بو: + بود و ۳۴ـ بو: «هرچه» ندارد ۳۵ـ پا: عنایت و ۳۶ـ بو: + او ۳۷ـ بو: ندارد ۳۸ـ پا: + می

در مهد حسن[۱] عهدش می‌پروردند. و در قماط کمال احتیاط تربیتش[۲] می‌کردند. خبر[۳]: قال علیه السلام، اَلْوَلَدُ مَبْخَلَةٌ مَجْبَنَةٌ[۴]. می‌گفتند[۵] نباید[۶] که گردی به[۷] رخسار[۸] چون ورد[۹] او نشیند[۱۰]، و کسوفی[۱۱] چهرهٔ این خورشید را[۱۲] صروفی نماید[۱۳].

اتفاق را[۱۴] روزی شیری عرین برای[۱۵] صید[۱۶] کمین گشاده[۱۷]، چون باد در سرعت و چون آتش[۱۸] در حرکت، ناگاه به سر آن[۱۹] چاه رسید و به وی[۲۰] در[۲۱] افتاد. قرآن[۲۲]: لِيَقْضِيَ اللّٰهُ اَمْرًا كَانَ مَفْعُولًا*. بازوی کودک بگرفت، و از چاه برانداخت[۲۳] خواست که[۲۴] به قوت برجهد. میسرش[۲۵] نشد. خواست که[۲۶] به حیله‌ای برآید[۲۷]، ممکنش نگشت[۲۸]. دایه درچنگال[۲۹] شیر گرسنه، فریسهٔ او شد[۳۰] کودک از بالا[۳۱] به نشیب فرو شد.

بیت[۳۲]:

چون نیست[۳۳] به جنگ[۳۴] با تو[۳۵] دست[۳۶] آویزم
آن به که هزیمت شوم و بگریزم

۱ـ لی: ندارد ۲ـ لی و پا: تربیت ۳ـ پا: الخبر ۴ـ لی: محزنة. بو: از «خبر قال...» ندارد ۵ـ بو: + پادشاها ۶ـ پا و بو: باشد ۷ـ پا: بر ۸ـ بو: + این روز ۹ـ پا و بو: «چون ورد» ندارد ۱۰ـ پا: ننشیند. بو: بنشیند ۱۱ـ بو: + بر ۱۲ـ بو: ندارد ۱۳ـ پا و بو: ننماید ۱۴ـ بو: اتفاقا ۱۵ـ پا و بو: براثر ۱۶ـ پا و بو: صیدی ۱۷ـ پا و بو: + دود ۱۸ـ بو: ابر ۱۹ـ بو: ندارد ۲۰ـ بو: «به وی» ندارد ۲۱ـ بو: + چاه ۲۲ـ پا: قوله تعالی ۲۳ـ بو: + تا ۲۴ـ پا: تا. بو: «خواست که» ندارد ۲۵ـ بو: میسر ۲۶ـ بو: تا ۲۷ـ بو: + نتوانست آمدن ۲۸ـ بو: «ممکنش نگشت» ندارد ۲۹ـ بو: چنگ ۳۰ـ بو: گشت ۳۱ـ پا و بو: + کوه ۳۲ـ بو: ندارد ۳۳ـ پا: نتوانم. بو: + مرا قوت چنگ آویزم ۳۴ـ پا: «به جنگ» ندارد ۳۵ـ پا: + به جنگ ۳۶ـ پا: ندارد. بو: از «به جنگ با ...» ندارد.

---

*- سورهٔ انفال (۸) آیهٔ ۴۳.

اتفاق را[۱] سارباني آنجا بگذشت[۲] تا به ولايتي رود. كودكي ديد چون ماه آسمان، پسري چون شاخ[۳] ارغوان. گل وجودش در خون[۴] غرقه شده[۵]، و كسوت[۶] قالبش از آفت پنجه[۷] خرقه گشته[۸]. لعل[۹] محلول از[۱۰] قد سروش[۱۱] بر بلور[۱۲] رفتن گرفته[۱۳]، ياقوت آب سوده[۱۴] از عروق[۱۵] بر كافور دويدن پذيرفته. ساربان گفت: اي كودك، ترا چه افتاده است كه چنين مجروح و بي تيمار[۱۶] درين[۱۷] ميان[۱۸] كوهسار (۱۰۰ ب) افتاده اي؟ گفت: مرا سگي گزيده[۱۹] است. ساربان زخمي عظيم ديد، دانست كه او را شير گزيده[۲۰] است[۲۱]. گفت[۲۲]. ترا پدر هست؟ گفت: هست، اما او را ازين حال خبر نباشد. گفت: ترا مادر هست؟ گفتا[۲۳]: بود[۲۴]، اما اين[۲۵] سگ كه مرا گزيد[۲۶] اورا خورده باشد. مرد ساربان اورا[۲۷] برگرفت و[۲۸] به ولايت خويش برد[۲۹]. از سر رحمت[۳۰] مداواتي مي كرد[۳۱]، و از غايت[۳۲] شفقت مراعاتي مي نمود[۳۳]؛ تا آنگاه كه راحتي و صحتي[۳۴] كلي[۳۵] پديدار[۳۶] آمد.

شاه[۳۷] روز ديگر[۳۸] به مطالعهٔ[۳۹] حال[۴۰] پسر باز[۴۱] آمد. چون به سر

۱ـ بو: اتفاقا ۲ـ پا وبو: مي گذشت ۳ـ لي: شاه ۴ـ بو: + نشسته ۵ـ پا: گشته. بو: «غرقه شده» ندارد ۶ـ بو: كسوف ۷ـ پا و بو: ندارد ۸ـ پا وبو: شده ۹ـ بو: + از ديده رخسار ۱۰ـ پا: + شير ۱۱ـ پا: «قد سروش» ندارد. لي: «ازقد سروش» ندارد ۱۲ـ بو: از «محلول ازقد ...» ندارد ۱۳ـ بو: رفته ۱۴ـ بو: آب سود ۱۵ـ پا وبو: + او ۱۶ـ بو: + دارنده ۱۷ـ پا: «اين» ندارد. بو: + بيابان واين ۱۸ـ پا: + اين. بو: ندارد ۱۹ـ پا وبو: بگزيده ۲۰ـ پا وبو: زده ۲۱ـ بو: ۲۲ـ بو: + پرسيد كه ۲۳ـ بو: ندارد ۲۴ـ پا: گفت ۲۴ـ پا: بوده است. بو: از «اما اورا ...» ندارد ۲۵ـ لي: ندارد ۲۶ـ پا: بگزيد. بو: بگزيد دانم كه ۲۷ـ پا: «اورا» ندارد ۲۸ـ پا: + او را ۲۹ـ پا وبو: آورد ۳۰ـ لي: رحمي. پا: رحم ۳۱ـ پا: مي كردي ۳۲ـ لي: سر ۳۳ـ پا: مي نمودي ۳۴ـ پا وبو: صحتي وراحتي ۳۵ـ پا وبو: ندارد ۳۶ـ پا وبو: پديد ۳۷ـ بو: پادشاه. پا: ندارد ۳۸ـ پا: + شاه ۳۹ـ پا: مطالعت ۴۰ـ پا: احوال. لي: ندارد ۴۱ـ پا وبو: ندارد.

چاه رسید شیری شرزه را دید، که از[۱] قعر چاه می‌غرید[۲]. از حسرت آن حالت لرزه بر اعضای پادشاه[۳] افتاد. گفت: آه[۴] چشم وچراغم[۵] طعمهٔ شیر نوایب گشته[۶]، و نرگس باغم[۷] لقمهٔ الوان مصایب شده[۸]. از غم فراق خاك بر سر می‌بیخت[۹]، و از جمرات[۱۰] احزان، آتش بر سر می‌ریخت[۱۱]. باقبای[۱۲] چاك و فرق[۱۳] پر[۱۴] خاك[۱۵] به‌دارالملك باز آمد، چون زیر درزاری، و چون بنفشه در سوکواری[۱۶]. بیت[۱۷]:

کردم همه حیله تا نبینم هجرت
لکن‌چه‌کنم چوحکم ایزد این‌بود[۱۸]

آخر حکمای دهر و فضلای عصر، نایرهٔ[۱۹] غم را تسکین[۲۰] کردند وگفتند: اگرچه[۲۱] بقای اولاد مطلوب دلهاست، که شمامهٔ غالیهٔ سرورند[۲۲] وگلبن‌چمن‌حبور[۲۳]؛ اما مه[۲۴] بی‌عقدهٔ خسوف نیست، وخورشید بی‌زحمت کسوف (۱۰۱ الف) نی[۲۵]. اگراین پسر شربت فنا تجرع نکردی[۲۶]، پادشاه را از وی خطر فنا بودی. بقاء پادشاه عوض بقای اوست، ولقای شاه مرهم فنای او[۲۷]. اگر درّی به زخم اجل شکسته شد، بحری که معدن اصناف[۲۸]

۱ـ پا: در ۲ـ لی: از «شیری شرزه...» ندارد ۳ـ پاوبو: شاه ۴ـ بو: + که ۵ـ پا: چراغ من ۶ـ پا وبو: + است ۷ـ پا: باغ ۸ـ پا: شدست ۹ـ لی: می‌کرد. پا: ریخت ۱۰ـ بو: حرارت. لی: + آتش ۱۱ـ پا: بیخت ۱۲ـ بو: + پر از ۱۳ـ بو وپا: فرقی ۱۴ـ پا: + از ۱۵ـ پا: خاشاك ۱۶ـ بو: خواری. پا: + شعر.

قدکنت احوی ان‌اما نعك‌الردی   ولکن اراد الله غیر مـرادی

۱۷ـ پا: ندارد ۱۸ـ بو: بیت را ندارد. پا: مصراع دوم جنین است. آخر نتوانستم ودیدم هجرت ۱۹ـ بو: + آن ۲۰ـ پا: تسکینی ۲۱ـ پا: «چه» ندارد ۲۲ـ پا: «اند» ندارد ۲۳ـ پا: + است ۲۴ـ پا وبو: ماه ۲۵ـ بو: ندارد ۲۶ـ بو: نه‌کـردی ۲۷ـ لی: از «و لقای شاه...» ندارد ۲۸ـ پا و بو: ندارد.

لآلی است ، باقی است . اگر شکوفه ای به صرصر قدر[۱] در خاك افتاد ، درختی که مطلع[۲] ازهار معانی[۳] معالی[۴] است ، برجای است[۵] . مدتی این[۶] مصیبت را تسلیه[۷] می کردند، و آن غم را تصفیه[۸] می‌نمودند[۹]. پسر به سلامت در[۱۰] رعایت[۱۱] آن ساربان روزگار می گذاشت . از حل و عقد عالم بی‌خبر، و از نسیه و نقد عالمیان[۱۲] بی‌اثر. چون مدت[۱۳] هشت سال بگذشت، و سن پسر[۱۴] به پانزده سالگی رسید[۱۵]، قوای طبیعی کامل شد ، و ضعف طفولیت باطل ، میوهٔ رجولیت بر شاخ بشریت بسته شد ، وسلك امانی به دست زندگانی پیوسته آمد[۱۶] ؛ پسر[۱۷] به حکم اقتضای عرق پادشاهی ، به شکار می‌رفت[۱۸]. ازشام تا به[۱۹] صبح[۲۰] انس وی[۲۱] به‌تیغ[۲۲] ورمح بودی،شب[۲۳]، بالین او شمشیر بودی ، و روز همنشین[۲۴] او شیر[۲۵] .

جمعی از عیاران که در آن[۲۶] ولایت بودند[۲۷] ، چون شهامت و شجاعت[۲۸] شاهزاده به بصر حقیقت[۲۹] بدیدند، که به صولت[۳۰] شیرمرغزاری بود[۳۱]،و به‌صفت پلنگ کوهساری؛ چون باد در مسیر،وچون آتش در[۳۲] اثیر[۳۳]،

۱ــ بو: ندارد ۲ــ بو: طلع ۳ــ بو: ندارد ۴ــ پا: ندارد ۵ــ بو: برجاست . پا:+ شعر .

بقیت بقاء الدهر یا کهف اهله و هذا دعاء للبریة شامل

۶ــ پا وبو: آن ۷ــ پا: تسلیتی. بو: تسلیت ۸ــ پا: تصنیفی ۹ــ پا: می‌دادند ۱۰ــ پا: + این عالم با ۱۱ــ بو: عنایت . پا: ندارد ۱۲ــ بو: جهان ۱۳ــ لی: «چون مدت» ندارد ۱۴ــ پا: او بو: «سن پسر» ندارد ۱۵ــ لی: «سالگی رسید» ندارد ۱۶ــ پا و بو: گشت ۱۷ــ بو: ندارد ۱۸ــ شدی ۱۹ــ بو: ندارد ۲۰ــ پا: از «پسر به حکم ..» ندارد ۲۱ــ پا وبو: او ۲۲ــ پا: ندارد . بو: با تیغ ۲۳ــ بو: + به ۲۴ــ پا: هم بستر ۲۵ــ بو: + بودی ۲۶ــ بو: «که در آن» ندارد ۲۷ــ بو و پا: ندارد ۲۸ــ پا وبو: شجاعت وشهامت او ۲۹ــ پا وبو: از «شاهزاده به...» ندارد ۳۰ــ بو: صورت ۳۱ــ لی: ندارد ۳۲ــ پا: بر ۳۳ــ پا:+ شعر.

یقول له بالفضل من لا یوده ویقضی له بالسعد من لا ینجم

با او گفتند که[۱] اصحاب سیوف را عیش در ظل سقوف[۲] وبال بود ، و ارباب (۱۰۱ ب) رماح را جز بر جناح ریاح نشستن محال[۳] . بیت[۴] :

آن راکه جایگاه[۵] پلنك است خوابگاه[۶]
وان راکه جایگاه نهنگ است[۷] آب‌خور[۸]
روزی بود که پشت پلنگش بود فراش
وقتی بود که طعم شرنگش بود شکر[۹]

دریا باش ، تا از بند جام[۱۰] باز رهی . آفتاب باش[۱۱]، تا از ننك دام‌خلاص یابی. القصه آن‌پسر با جمعی مردان دلاور به‌عیاری[۱۲] برخاستند.[۱۳] ولایت ناایمن[۱۴] شد، و فتنه متمکن . قوافل منقطع گشت[۱۵]،و بلیات مجتمع شد[۱۶]. خلایق از تعرضات عیاران به دیوان مظالم[۱۷] آمدند. و اهل ولایت از تعدی دزدان[۱۸] قصه‌های شکایت رفع کردند. پادشاه[۱۹] جمعی را ازحشم برای دفع ضرر و قطع شور و شر آن[۲۰] جماعت نامزد کرد[۲۱]. چون آن[۲۲] دلاوران را[۲۳] جنگ درمقابله افتاد[۲۴]، و مردان نام و ننگ درمقاتله[۲۵]شدند[۲۶]

۱– پا: ندارد ۲– بو: + مقام ۳– لی: + بود . بو: + و این بیت می‌گفتند ۴– بو: ندارد ۵– پا و لی: خوابگاه ۶– پا: خوابگاه. لی: وکوهسار ۷– لی:+و ۸– پا: + به‌رنگ حنا و نقش مانی بر زنان فریفته شوند. بیت.

عش تحت اظلال السیوف تنل علی   فالعیش فی ظل السقوف وبال

بو: + به‌نقش مانی و رنگ حنا زنان فریفته ۹– پا و بو: بیت‌دوم را ندارد ۱۰– بو: جان ۱۱– پا و بو: شو ۱۲– بو: ندارد ۱۳– بو: برخاست ۱۴– پا: نا امن ۱۵– بو: شد ۱۶– بو: گشت ۱۷– بو:مظلم ۱۸– لی: زمان ۱۹– پا: + بگفت تا ۲۰– بو: بدان ۲۱– پا: کردند ۲۲– پا: ندارد ۲۳– پا: ندارد ۲۴– پا: افتادند. لی: از « چون آن دلاوران ... » ندارد ۲۵– لی: مقابله ۲۶– پا وبو: ندارد .

جمع سپاه با حملهٔ[۱] پسر شاه پای[۲] نداشتند[۳]. هزیمت[۴] غنیمت شمردند، و فرار را استظهار انگاشتند[۵]. چون سپاه منهزم شد[۶]، به دارالملک[۷] پادشاه باز رسیدند. فوجی از حشم و صنفی از خدم نامزد کرده شد[۸]، تا انواع مضرّت و اصناف معرّت[۹] ایشان را دفع کنند[۱۰]، و مواد فتنه[۱۱] را قطع[۱۲] وقلع کنند[۱۳]. در کرت[۱۴] دوم، چون مبارزان، قلب و جناح را منتظم کردند، و شجاعان میمنه و میسره سپاه را ملتأم گشتند[۱۵]. چون پسر شاه[۱۶] بانگ بر آن[۱۷] (۱۰۲ الف) سپاه زد، نعرهٔ شجاعت او قلب و جناح را قلب کرد، و رعب رجولیت او قدرت رجال را سلب[۱۸]. سپاه روی به هزیمت[۱۹] نهاد[۲۰]، و لشکر این المفر گفتن گرفت[۲۱]. پادشاه چون روی رجال ابطال زرد دید، و نفس قتال[۲۲] سرد[۲۳]؛ هرعقابی کبکی ضعیف گشته بود[۲۴]، و هر شاهینی تندروی نحیف شده[۲۵]؛ خدود ارغوانی شده[۲۶]، و قدود خیزرانی منحنی گشته[۲۷]؛ از

۱ـ لی: ندارد ۲ـ پا و بو: طاقت ۳ـ پا و بو: نیاوردند ۴ـ پا و بو: + را ۵ـ پا: + شعر.

اللیل حبلی و الکباش تنتطح   و من نجا برأسه فقد ربح

۶ـ پا و بو: ندارد ۷ـ بو و پا: + بازآمد سپاهی دیگر بفرستادند ضرورت شد تا انواع مضرت ایشان را دفعی بود و مواد فتنهٔ ایشان را قلعی. نوبت ۸ـ پا: از «پادشاه باز...» ندارد ۹ـ پا: «اصناف معرت» ندارد ۱۰ـ پا: بود ۱۱ـ پا: + ایشان ۱۲ـ پا: ندارد ۱۳ـ پا: ندارد ۱۴ـ بو: از «پادشاه باز رسیدند...» ندارد ۱۵ـ پا و بو: ندارد ۱۶ـ پا: ندارد ۱۷ـ پا و بو: ندارد ۱۸ـ بو: + کرد ۱۹ـ پا و بو: راه ۲۰ـ پا: نهادند ۲۱ـ پا و لی: گرفتند. پا: + شعر.

و فی الهیجا ما جربت نفسی   ولکن فی الهزیمه کالغزال

ما نه‌مردان جنگ و پرخاشیم   ما به‌چیزی‌د‌ین جهان‌فاشیم

خانه روبان میر تکسینیم   جامه شویان میر بکتاشیم

۲۲ـ لی: ارماح ۲۳ـ پا: + که ۲۴ـ پا: بودند ۲۵ـ بو: از «هرعقابی...» ندارد ۲۶ـ پا: گشته. لی: ندارد. بو: زعفران گون شد ۲۷ـ پا: شده. بو: متحیر گشته. لی: ندارد.

هزیمت‌حشم تنگدل شد، واز رعیت واهل ولایت خجل[۱] . ناموس‌ملک را خللی[۲] افتاد، و قواعدسیاست را زللی[۳] پدیدار[۴] آمد. ضروری[۵] به نفس خود روی به حرب آورد، و دل به[۶] طعن و ضرب نهاد[۷] . چون پادشاه و سپاه به‌عیاران رسیدند، مشغلهٔ‌کوس به[۸] اوج سپهر اعظم رسید، و ضجه‌نای رویین‌گوش جذر اصم بشنید. آتش هیجا ملتهب شد ، و قوالب[۹] قلوب[۱۰] مضطرب، پسر شاه چون شیر مرغزاری حمله‌می کرد[۱۱]، و به هر حمله‌خلقی را زیر و زبر می گردانید[۱۲]، و به‌هر نبرد[۱۳] طرفی را بی‌بال و پر می کرد[۱۴]. به‌گرزی که اگر اثر[۱۵] به‌کوه[۱۶] نمودی، هامون گشتی، خلقی را سرنگون می‌گردانید[۱۷]؛ و به‌هر حمله‌ای کـه اگر بر سپهر کردی، حمل و جوزا[۱۸] بیفکندی، جهانی را در خون می‌غلتانیدی[۱۹]. مریخ بر فلک[۲۰] خامس[۲۱] به مناظرهٔ[۲۲] آن[۲۳]هزبر به‌ستایش[۲۴] آمد، و زحل[۲۵] از فلک[۲۶] (۱۰۲ب)سابع[۲۷] ناظر آن تیغ قاطع شد[۲۸]. بیت[۲۹]:

ای رای ترا قوت روی[۳۰] شمشیر با حملهٔ تو پای کجا دارد[۳۱] شیر

پادشاه‌چون آن‌حال‌بدید، باجمعی‌ازمردان[۳۲]حمله‌ای‌گران[۳۳]بکرد[۳۴]. اتفاق‌را[۳۵] پدر و پسر در مقابله افتادند، و اصل و فرع در مجادله . پسر[۳۶]

۱ــ پا و بو: + که ۲ــ پا و بو: خلل می ۳ــ پا و بو: زلل ۴ــ پا: + می . بو: پدید می ۵ــ پا: + شاه ۶ــ بو: بر ۷ــ پا و لی: ندارد ۸ــ لی: + گوش ۹ــ پا: ندارد ۱۰ــ بو: ندارد ۱۱ــ بو: می‌کردی ۱۲ــ لی و پا: کردی . بو: می‌گردانیدی ۱۳ــ پا و بو: نبردی ۱۴ــ پا: گردانیدی. بو: کردی ۱۵ــ بو: «اگر اثر» ندارد ۱۶ــ پا و بو: + البرز ۱۷ــ پا و بو: می‌گردانیدی ۱۸ــ پا و لی: حوادث ۱۹ــ پا و بو: می‌غلطانیدی. پا: + مرغ بر هوا ۲۰ــ بو: + ثالث و مهر از چرخ رابع ۲۱ــ پا: از «مریخ برفلک...» ندارد ۲۲ــ پا: نظاره ۲۳ــ پا: این ۲۴ــ پا: سپاس ۲۵ــ پا: مریخ ۲۶ــ پا:+ خویش ۲۷ــ پا: ندارد . بو: از «خامس‌به ..» ندارد ۲۸ــ لی: شده ۲۹ــ لی: ندارد ۳۰ــ پا: رای ۳۱ــ پا: آرد ۳۲ــ بو: ازه«باجمعی...»ندارد ۳۳ــ پا و لی: ندارد ۳۴ــ بو:+ باجمعی‌ازمردان ۳۵ــ بو: اتفاقاً ۳۶ــ لی: + به .

تیغ بر فرق پدر می‌زد، و ثمر[۱] زخم تبر[۲] بر شاخ شجر[۳]. آخر[۴] قوت[۵] ابوت[۶] برقدرت‌فرزند[۷] غالب آمد[۸]، و هیبت‌پدری برحالت‌پسری[۹] ظاهر[۱۰] شد. پسر بازخمی‌گران‌بازگشت[۱۱]. سپاه بسیار[۱۲] بکوشیدند، تا[۱۳] دستگیرش کردند[۱۴]. پادشاه بازگشت با زخمی مهلك بر فرق[۱۵] آمده، و جمله اعضاو اجزا[۱۶] درخون غرق گشته. منجمانی[۱۷] راکه در خدمت بودند[۱۸] گفت[۱۹]: احکام شما خطا بود، و اقاویل شما هبا. چنین[۲۰] گفتید[۲۱] که اگر این[۲۲] پسر بزید، اجل تو بر دست او بود؛ و اگر این[۲۳] پسر را شیر هلاك کند، اجل تو بر[۲۴] بستر وبالین[۲۵] بود[۲۶]. منجمان ارتفاع‌طالع[۲۷] وقت بگرفتند،اجتماع کواکب سیارات باز دیدند. بر مقتضی ارتفاع و قضیت اجتماع گفتند[۲۸]: این[۲۹] کس‌که این زخم زدست، جز پسرتو[۳۰] نتواندبود[۳۱]. پادشاه[۳۲] این[۳۳] احکام را استحالتی[۳۴] نمود[۳۵]، و ازین[۳۶] معنی[۳۷] ملالتی[۳۸]. گفت[۳۹]: فرزند مرا به‌درست[۴۰] شیر خورده است. منجمان گفتند: البته مسیر[۴۱] اجرام وتاثیر

۱– پا: پدر. لی: ثمره ۲– پا: «زخم‌تبر» ندارد ۳– بو: + می‌زد ۴– بو: ندارد ۵– بو: + به‌ابهام اصالت ۶– پا: + به‌ابهام‌اصالت ۷– بو: از«ابوت‌بر...» ندارد، پا: «برقدرت فرزند» ندارد ۸– پا و بو: شد ۹– بو: + غالب گشت بر پسر قاهر شد آخرشاه و ۱۰– پا: + قاهر. شاه‌و ۱۱– پا و بو: از «ظاهرشد پسر...» ندارد ۱۲– لی: ندارد. بو: بسیاری ۱۳– بو: + وی را به‌دستگیر بگرفتند ۱۴– بو: «دستگیرش کردند» ندارد ۱۵– پا: سر ۱۶– پا و بو: ندارد ۱۷– بو: منجمان ۱۸– بو: + ایشان‌را ۱۹– بو: + که ۲۰– پا و لی: ندارد ۲۱– پا: گفتیت ۲۲– بو: ندارد ۲۳– پا: ندارد ۲۴– لی: از «دست او بود...» ندارد ۲۵– پا: نهالین ۲۶– پا: باشد ۲۷– پا: ندارد ۲۸– پا: + که ۲۹– پا: آن ۳۰– بو: + نبوده ۳۱– بو: «نتواندبود» ندارد ۳۲– بو: + را از . پا: را از آن حکم استعجابی ۳۳– بو: آن‌حکم ۳۴– پا: از«این‌احکام...» ندارد. بو: از«احکام‌را...» ندارد ۳۵– پا: آمد ۳۶– پا: ازآن ۳۷– پا و بو: مقالات ۳۸– پا: ملامت. بو: + افزودکه ۳۹– بو: ندارد ۴۰– پا و بو: حقیقت ۴۱– لی: تدبیر

احکام بر[۱] قاعدهٔ تنجیم و زایجهٔ[۲] تقویم خلاف نبود، که بر قانون علمی طالع مصحح بوده است[۳]، و دقایق[۴] حکم[۵] مصرح. ما که خدمتگاران پادشاه ایم[۶]، از[۷] ما کجا[۸] روا باشد[۹] که خلافی (۱۰۳ الف) را تعمیه کنیم[۱۰]، وخطایی را تعبیه[۱۱]؟ از بس که حکمای درگاه و منجمان پادشاه[۱۲] غلو کردند، استخبار آن[۱۳] مشکلات و استفسار این معضلات[۱۴] ضرورت شد.

آن[۱۵] پسر را از زندان بیاوردند، و از وی سؤال کردند[۱۶] که تو پسر کیستی و از کجایی[۱۷]؟ گفت: من[۱۸] نمی‌دانم که نسب[۱۹] من از کدام شجره[۲۰] مکتسب[۲۱] است[۲۲]، و نسبت[۲۳] من از کدام عرق منتسب. و نمی‌شناسم، که وطن اصلی (من) به کدام موضع است[۲۴]، اما می‌دانم که پدر من[۲۵] پادشاهی بود[۲۶]، و مرا در چادی پناهی ساخته[۲۷]. پیوسته به سر آن[۲۸] چاه[۲۹] آمدی[۳۰] و مرا می‌دیدی[۳۱]، و روی و رخسار من[۳۲] می‌بوسیدی[۳۳]. اتفاق را[۳۴] شیری[۳۵] عرین[۳۶] خویشتن را[۳۷] بدان[۳۸] چاه[۳۹] اندر انداخت[۴۰]، و بازوی من بگرفت و برانداخت[۴۱]؛ و مادر من که جانم بود، در آن چاه[۴۲] بخورد. من[۴۳]

۱ــ لی: و ۲ــ لی: زیج ۳ــ بو: + و برهان. پا: + و به برهان ۴ــ پا و بو: ندارد ۵ــ پا وبو: احکام این تأثیر ۶ــ بو: + کی ۷ــ پا: + عقل کی ۸ــ پا: «ما کجا» ندارد. بو: «ازما کجا» ندارد ۹ــ با: داریم. بو: داریم از عقل خود ۱۰ــ بو: ندارد ۱۱ــ بو: + کنیم ۱۲ــ پا: شاه ۱۳ــ پا وبو: این ۱۴ــ لی: از «واستفسار...» ندارد ۱۵ــ پا وبو: این ۱۶ــ پا: کرد ۱۷ــ لی: «از کجایی» ندارد ۱۸ــ پا: ندارد ۱۹ــ پا: نسبت ۲۰ــ بو: شجر ۲۱ــ لی: منتسب ۲۲ــ پا وبو: حسبت و ۲۳ــ پا: ندارد. ۲۴ــ پا: از «و نمی‌شناسم...» ندارد ۲۵ــ پا: پدرم ۲۶ــ پا: بوده است ۲۷ــ بو: + بود ۲۸ــ بو: ندارد ۲۹ــ بو: + می ۳۰ــ پا: می‌آمد ۳۱ــ پا: می‌دید ۳۲ــ مرا ۳۳ــ پا: می‌بوسید. بو: بوسیدی ۳۴ــ بو: اتفاقاً ۳۵ــ پا: + بیامد ۳۶ــ پا و بو: ندارد ۳۷ــ پا: ندارد ۳۸ــ بو: در آن ۳۹ــ بو: + افکند. پا: + اندر افکند ۴۰ــ پا وبو: ندارد ۴۱ــ لی: از «و بازوی من...» ندارد. پا: + و دایه‌ای که با من بود ۴۲ــ پا: از «و مادر من...» ...ندارد ۴۳ــ لی: ندارد.

با آن[۱] جراحت عظیم وضربات[۲] الیم از[۳] بالای[۴] کوه به نشیب[۵] آمدم . ساربانی مرا برگرفت[۶] وبه فرزندی پذیرفت[۷] ، تا اکنون که روزگار قاهر شد[۸] واین حال ظاهر[۹]. پادشاه[۱۰] چون این کلمات بشنید ، حالی[۱۱] روی و مویش[۱۲] ببوسید و[۱۳] گفت : بند از وی بر دارید[۱۴] که این شیر از بیشهٔ[۱۵] مرغزار منست[۱۶] ، و این گل[۱۷] ازگلزار[۱۸] من . به حقیقت فرزند منست ودلبند من[۱۹]. تاج خسروی برسر وی[۲۰] نهاد ، و دواج پادشاهی در بر او افگند[۲۱] گفت: الحمدلله که وارث این ملك نهال چمن منست، ومتصرف این دولت (۱۰۳ ب) سهیل یمن من. بیت[۲۲]:

بر تخت ملك تکیه زد و عدل گسترید
جنسی[۲۳] که مثل آن به جهان هیچ کس ندید[۲۴]
از نور دولتش ز[۲۵] دل سنگ کوهسار
در ماه دی[۲۶] بدایع گلزار[۲۷] بر[۲۸] دمید[۲۹]

آنگاه بختیار گفت . رای جهان آرای پادشاه[۳۰] را معلوم است ، که هیچ کس ازقضای الهی نتواند گریخت. و هیچ آدمی با لشکر قدر بر[۳۱] نتواند آویخت. خبر[۳۲] : اَلْمَقْدُورُ کائِنٌ وَ الْهَمُّ فَضْلٌ. اما با این همه[۳۳] التماس[۳۴]

۱ــ پا: این ۲ــ بو: ظلمات . پا: «عظیم وضربات» ندارد ۳ــ پا: به دشت و ۴ــ پا: ندارد. بو: سر ۵ــ پا: ندارد ۶ــ پا وبو: بگرفت ۷ــ پا : پذرفت ۸ــ پا: است. بو: گشت ۹ــ بو: + شد ۱۰ــ پا: شاه ۱۱ــ پا وبو: ندارد ۱۲ــ بو: + را ۱۳ــ پا: + بندش برگرفت ۱۴ــ پا: از «وگفت بند...» ندارد. بو: برگیرید ۱۵ــ پا وبو: ندارد ۱۶ــ بو: + وبیشك چشم وچراغ من ۱۷ــ پا: پلنگ ۱۸ــ پا: کوهسار ۹ــ پا وبو: از «به حقیقت فرزند...» ندارد ۲۰ــ پاو بو: او ۲۱ــ پا: کشید ۲۲ــ لی: قطعه ۲۳ــ پا: عــدلی ۲۴ــ بو: مصراع دوم چنین است. ازجنس آن که کس به جهان اندرون ندید ۲۵ــ پا: به ۲۶ــ بو: + قرنفل و سنبل برون ۲۷ــ پا : ازهار ۲۸ــ بو: «بدایع گلزار بر» ندارد ۲۹ــ بو: + ازبیم تیغ وگرز گران شهنشهی ــ خون جگر زدیدهٔ اعدا برون چکید ۳۰ــ پا: ندارد. بو: شاه ۳۱ــ لی: ندارد ۳۲ــ پاوبو: ندارد ۳۳ــ پا: «با این همه» ندارد ۳۴ــ پا: + با این همه

از مکارم اخلاق پادشاه[۱] آنست که در سیاست[۲] بر[۳] راه[۴] ارتجال و طریق[۵] استعجال نرود[۶]، که روزی معلوم ضمیرمنور پادشاه گردد، که این بنده هیچ زلتی را[۷] مباشر نبودست، و با هیچ خیانتی[۸] مباشر[۹] نگشتست[۱۰]. پادشاه گفت: بختیار را به زندان باز[۱۱] برید[۱۲] وفردا سیاست کنید[۱۳]. چون پادشاه این کلمات بگفت[۱۴]، جمع[۱۵] وزرا و زمرهٔ[۱۶] ندما[۱۷] به اجتماع[۱۸] و اتفاق[۱۹] تشنیع زدند وگفتند: چون نصایح رای ما درین حضرت[۲۰] کسادی[۲۱] دارد[۲۲]، وکلمات مصلحت آرای[۲۳] ما درین دولت فسادی، رواج[۲۴] زخارف، این پاك راست[۲۵]، و رونق اباطیل این سفاك را، پادشاه[۲۶] (۱۰۴ الف) دستوری دهد[۲۷] تا ماکه جمع[۲۸] وزرای دولت و زمرهٔ[۲۹] سفرای حکمتیم[۳۰]، گوشهٔ عزلت اختیار کنیم، و به عبادتی وطاعتی[۳۱] استظهار جوییم. مقدم وزرا[۳۲] که مقدم کبرا بود[۳۳] برخاست[۳۴]. پادشاه چون تغیر[۳۵] ندما[۳۶] و تظلم وزرا[۳۷] بدید گفت: بروید و بختیار را بر دار کنید[۳۸]. جلادان[۳۹] به حوالی بختیار درآمدند. چون مریخ درجوارمشتری، و[۴۰] چون پلاس درمقابلهٔ[۴۱] ششتری.

۱ــ پا وبو: پادشاهی ۲ــ لی: «درسیاست» ندارد ۳ــ پا ولی: ندارد ۴ــ لی: ندارد ۵ــ لی: ندارد ۶ــ پا: نسپرد ۷ــ بو: ندارد ۸ــ لی: خیانت ۹ــ لی: ندارد ۱۰ــ پا: نی ۱۱ــ پا وبو: ندارد ۱۲ــ پا: بربت ۱۳ــ پا: کنیت ۱۴ــ پا: از «چون پادشاه این...» ندارد ۱۵ــ لی: ندارد ۱۶ــ لی: ندارد ۱۷ــ پا: +چون از پادشاه این کلمات بشنودند ۱۸ــ پا: اجماع ۱۹ــ بو: به اتفاق و اجتماع ۲۰ــ پا: دولت ۲۱ــ پا: فسادی ۲۲ــ پا: + ورواج ماکسادی ۲۳ــ لی: «آرا» ندارد ۲۴ــ پا: از «کلمات مصلحت آرای...» ندارد ۲۵ــ پا: ندارد ۲۶ــ پا: + بفرماید ۲۷ــ پا: «دستوری دهد» ندارد ۲۸ــ بو: ندارد ۲۹ــ پا وبو: ندارد ۳۰ــ پا: + در ۳۱ــ پا: ندارد ۳۲ــ پا: + وافضل سفرا ۳۳ــ پا: از «که مقدم ...» ندارد ۳۴ــ پا: + که من کمرخدمت گشادم. بو: + وگفت پادشاه مـا را اجازت دهد در عزلت گرفتن ۳۵ــ بو: + وزرا وتعلیم ۳۶ــ پا: وزرا ۳۷ــ پا: ندما. بو: «تظلم وزرا» ندارد ۳۸ــ پا: کنیت ۳۹ــ بو: + شهر ۴۰ــ بو: بلکه ۴۱ــ پا: مقابل.

بختیار حیوة[۱] را وداع کرد، و ندای اجل را سماع[۲]. چون به سر چهارسوی رسید، لطف جمال او خلق را حیران کرد، و طراوت شباب[۳] او دیده‌ها را گریان[۴] گردانید. چون بختیار[۵] قدم بر نردبان دار[۶] نهاد، از اتفاق[۷] آن[۸] عیار که بختیار را تربیت کرده بود آنجا رسید. بختیار را دید که[۹] به سر دار می[۱۰] بردند[۱۱]. چون[۱۲] عیار[۱۳] آن حال بدید، جامه بر[۱۴] خود بدرید و گفت: فرزند مرا[۱۵] چرا می‌کشید[۱۶]؟ گفتند[۱۷]: امر جزم[۱۸] پادشاه است، و فرمان حضرت شاهنشاه[۱۹]. حالی مالی به جلادان داد و گفت: ساعتی توقف کنید[۲۰]، تا من به منال و مال[۲۱] این[۲۲] داء عضال[۲۳] را معالجتی[۲۴] کنم. و به بذل ثروت و نعمت، این حادثه[۲۵] را مصلحتی بینم[۲۶]. با جمعی از[۲۷] خلایق به درگاه آمد. شاه[۲۸] در صفهٔ بار بود، و جمع[۲۹] وزرا در حالت (۱۰۴ ب) استبشار. همی[۳۰] عیار تظلم کرد و گفت[۳۱]: ای پادشاه نیکو رای، بر دل این مظلوم[۳۲] ببخشای. بیت[۳۳]:

ای جهان را ز[۳۴] جمال تو[۳۵] شهی

رحم کن بر دل محزون[۳۶] رهی

۱– بو: حیات خود ۲– بو: + نمود ۳– پا: رخسار ۴– پا: + راست که ۵– پا: از «گردانیدن چون...» ندارد ۶– پا: ندارد ۷– پا: «از اتفاق» ندارد ۸– لی: «از اتفاق آن» ندارد ۹– پا: + بر نردوان ۱۰– پا: «به سر دار می» ندارد ۱۱– بو: می‌کردند ۱۲– لی: ندارد ۱۳– پا: ندارد ۱۴– پا: ندارد ۱۵– پا: فرزندم را ۱۶– پا: می‌کشیت ۱۷– بو: ندارد ۱۸– لی: آخر مجرم ۱۹– بو: از «و فرمان حضرت ...» ندارد ۲۰– پا: کنیت ۲۱– پا و بو: مال و منال ۲۲– بو: + اعضا ۲۳– بو: «داء عضال» ندارد ۲۴– پا: معالجت ۲۵– بو: جاده ۲۶– بو: بجوییم ۲۷– بو: ندارد ۲۸– بو: پادشاه ۲۹– لی: جمعی ۳۰– پا: که. بو: ندارد ۳۱– پا: + که ۳۲– بو: + مرحوم ۳۳– لی و بو: ندارد ۳۴– پا: به تو. بو: + تو ۳۵– پا و بو: ندارد ۳۶– پا و بو: ضعیف.

فرزند مرا[۱] فرموده‌ای تا[۲] جلادان[۳] بر دار کنند، وعلم حیوة اورا نگوسار[۴]. خدای‌داد[۵] مرا مکش، که[۶] درفضل وشجاعت نادرهٔ[۷] دهرست، و در سخاوت ومروت[۸] اعجوبهٔ عصر. از نسب پادشاهی است[۹]، وازحسب شاهانشاهی[۱۰]. پادشاه گفت: این چه سخنان متناقض است، و این چه کلمات متعارض؟ گاه[۱۱] می‌گویی که[۱۲] فرزند منست، و گاه[۱۳] می‌گویی از نسب پادشاهی است[۱۴]: گفت: آری، فرزند منست از روی سبب[۱۵] و رعایت، اما نسب او از شاهان[۱۶] است، و انتمای او به شهریاران. پادشاه گفت: چگونه؟ گفت. ای شاه عالم[۱۷] و ای خسرو معظم[۱۸]، قصهٔ او درازست و احوال او با شیب[۱۹] و فراز. روزی با جماعتی[۲۰] عیاران در بیابان کرمان می‌رفتیم[۲۱]. به سر چاهی رسیدیم[۲۲]. این کودك را دیدیم[۲۳] چون ماه و مشتری در[۲۴] قالب[۲۵] بشری[۲۶]، برلب[۲۷] آن چاه نهاده. گفتیم[۲۸] مگر یوسف[۲۹] به عالم رجوع کردست، یا ماه از قعر آن چاه طلوع نموده[۳۰]. فتنهٔ جمال او شدیم[۳۱]، و عاشق دلال اوگشتیم[۳۲]. چون[۳۳] اورا برگرفتیم[۳۴]، گوهری[۳۵]

۱ـ پا وبو: «فرزند مرا» ندارد ۲ـ بو: + فرزند مرا ۳ـ پا: +فرزند مرا ۴ـ بو: نگونسارگردانند ۵ـ پا: بختیار. بو: + راکه او ۶ـ بو: «مرا مکش که» ندارد ۷ـ بو: نادر ۸ـ پا: ندارد ۹ـ لی: ندارد ۱۰ـ لی: شاهنشاهی ۱۱ـ بو: گاهی ۱۲ـ پا وبو: ندارد ۱۳ـ بو: گاهی ۱۴ـ پا: + و ازسمای شهریاری پس ۱۵ـ بو: + تربیت ۱۶ـ بو: پادشاهان ۱۷ـ پا: از «آری فرزند منست...» ندارد ۱۸ـ بو: از «پادشاه گفت...» ندارد ۱۹ـ بو: نشیب ۲۰ـ پا: جمع ۲۱ـ پا و بو: می‌رفتم ۲۲ـ پا وبو: رسیدم ۲۳ـ پا وبو: دیدم ۲۴ـ بو: + میان خزششتری و در ۲۵ـ پا: حسن. لی: +جن‌وپری ۲۶ـ لی: ندارد. پا: پری ۲۷ـ پا: سر ۲۸ـ پا: گفتم ۲۹ـ بو: + ثانی ۳۰ـ پا: + است ۳۱ـ پا وبو: شدم ۳۲ـ پا: «اوگشتیم» ندارد. بو: ندارد ۳۳ـ بو: ندارد ۳۴ـ بو وپا: برگرفتم ۳۵ـ لی: گوهر.

قیمتی[۱] دیدیم[۲]، بر بازوی او بسته، و اورا در صدرهٔ (۱۰۵ الف) زربفت پیچیده. خدای‌دادش نام نهادیم[۳]، و در مهد رعایت و لطف[۴] تربیت[۵] بپروردیم[۶]. پادشاه چون این کلمات بشنید گفت: بختیار را باز آرید[۷]. قرآن[۸]: اِنّی لَاَجِدُ رِیحَ یُوسُفَ*. نسیمی[۹] قدیم از معهد کریم بر دلم[۱۰] می‌وزد[۱۱]. وصباء[۱۲] صبوة[۱۳] انگیز از عهد لوی[۱۴] و ایام حمی برجانم گذر می‌کند[۱۵]. بیت[۱۶]:

از دل غم ایام همی[۱۷] بستردم
وز[۱۸] وصل نگار خویش بویی بردم

چون[۱۹] بختیار را[۲۰] باز آوردند، پادشاه[۲۱] گفت: این[۲۲] گوهر که بر بازوی تست بنمای. بختیار گوهر پیش پادشاه[۲۳] نهاد. چون[۲۴] پادشاه آن[۲۵] گوهر بدید، دست بختیار بگرفت و در سرای حرم برد، گفت: ای زن، تو مادر[۲۶] ویی[۲۷] و من پدر او[۲۸]، و این آن فرزند[۲۹] است[۳۰] که[۳۱] بر لب[۳۲] چاه[۳۳] گذاشته بودیم[۳۴]، و این آن گوهرست[۳۵] که بر بازوی او[۳۶] بسته

۱ــ پا: ندارد ۲ــ پا: دیدم قیمتی ۳ــ پا: کردم. بو: نهادم ۴ــ بو: + و ۵ــ پا: عنایت ۶ــ پا و بو: بپروردم ۷ــ پا: آریت بو: آورید ۸ــ پا و بو: ندارد ۹ــ بو: نسیم ۱۰ــ پا: دل. بو: دل من ۱۱ــ بو: وزید ۱۲ــ پا: صفا ۱۳ــ پا: صفوة انگیز ۱۴ــ پا: ادوار ۱۵ــ پا و بو: می‌گذرد ۱۶ــ لی و پا: ندارد ۱۷ــ پا و بو: همه ۱۸ــ بو: کز ۱۹ــ پا و بو: ندارد ۲۰ــ پا: + چون به نزدیک شاه ۲۱ــ پا: ندارد ۲۲ــ بو: آن ۲۳ــ بو: شاه ۲۴ــ پا و لی: ندارد ۲۵ــ لی: ندارد ۲۶ــ بو: مادری ۲۷ــ بو: ندارد ۲۸ــ پا: وی. بو: ندارد ۲۹ــ پا: پسر ۳۰ــ پا: ندارد ۳۱ــ پا: + سر آن. بو: + ما ۳۲ــ پا: «بر لب» ندارد ۳۳ــ پا: چاهسار ۳۴ــ پا و بو: گذاشته‌ایم ۳۵ــ پا: «است» ندارد ۳۶ــ پا: وی.

*ــ سورهٔ یوسف (۱۲) آیهٔ ۹۴.

بودیم[۱]. مادر چون گوهر بدید، روی در[۲] رخسار او مالید. طالب[۳] به مطلوب رسید[۴]، و یوسف به یعقوب[۵]. هجر دل گداز رخت برگرفت، و وصل[۶] دل نواز تخت[۷] بنهاد[۸]. بختیار کتاب عتاب[۹] خواندن گرفت، و کلمات دل‌گداز[۱۰] بر زفان[۱۱] راندن گرفت[۱۲]. گفت: ای مادر[۱۳]، این چه[۱۴] جرم[۱۵] بود که بر من[۱۶] نهادی، و این[۱۷] چه[۱+۱۷] بلا بود[۱۸] بر سر من فرستادی[۱۹]؟ مادر گفت: تعلیم وزیران حسود[۲۰] و تلقین رای زنان حقود بود[۲۱]. پادشاه چون[۲۲] بختیار[۲۳] را باز یافت[۲۴]، تخت ملک[۲۵] (۱۰۵ ب) بدو داد[۲۶]، و تاج پادشاهی برسر او[۲۷] نهاد[۲۸]. به[۲۹] شکر فضل ربانی و انواع صنع[۳۰] یزدانی[۳۱] مشغول شد. قوله تعالی[۳۲]: لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ[۳۳]*. بختیار[۳۴] وزیران را سیاست فرمود، و قواعد ملک[۳۵] را ترتیب داد[۳۶]. بیت[۳۷]:

۱ـ پا و بو: بسته‌ایم ۲ـ بو: بر ۳ـ بو: ندارد ۴ـ پا: ندارد ۵ـ پا: + رسید. بو: + پیوست ۶ـ پا: + کلمات دلاویز آغاز ۷ـ پا: «دل‌نواز تخت» ندارد ۸ـ پا: نهاد ۹ـ بو: + را ۱۰ـ پا و بو: دلاویز ۱۱ـ پا و بو: زبان ۱۲ـ پا: ندارد ۱۳ـ لی: «ای‌مادر» ندارد ۱۴ـ پا: ندارد ۱۵ـ پا: + چه ۱۶ـ لی: «برمن» ندارد ۱۷ـ پا: چندین ۱+۱۷ـ پا: ندارد ۱۸ـ پا: ندارد ۱۹ـ لی: از «واین چه بلا...» ندارد ۲۰ـ بو: + بود ۲۱ـ بو: ندارد ۲۲ـ بو: + فرزند ۲۳ـ بو: ندارد ۲۴ـ بو: + اورا بر ۲۵ـ بو: + نشاند ۲۶ـ بو: «بدو داد» ندارد ۲۷ـ پا: وی ۲۸ـ بو: + وازجهت. پا: + درلطایف‌صنع الهی و کرم نامتناهی مستغرق گشت و ۲۹ـ بو: ندارد ۳۰ـ پا: نعم ۳۱ـ لی: الهی. بو: + به عبادت الهی ۳۲ـ بو: ندارد ۳۳ـ لی: از «قوله تعالی ...» ندارد ۳۴ـ بو: ندارد ۳۵ـ پا: عدل ۳۶ـ بو: + فرمود و این بیتها باخود می‌گفت: پا: + شعر.

کفایة الله اوقی من توقینا — و نصرة الله فی الاعدا تکفینا
کادالعداة فما ابقوا وما ترکوا — قولا و فعلا وتوبیخا و تهجینا
وکان ذلك ورد الله حاسدنا — بغیظه لم ینل ماموله فینا

۳۷ـ پا: ندارد.

---

*ـ سورهٔ ابراهیم (۱۴) آیهٔ ۷.

در دفـع خدنگ حسد مردم نا اهـل
بهتـر ز کفایـات الهـی سپری نیست
در ذوق خرد چون صبر[۱] صبر به گیتی
در[۲] تصفیهٔ حادثه شهد و شکری نیست
یاقوت صفت باش که او در[۳] همه احوال
از آتش و از آب مرو را خطری[۴] نیست[۵]

فصل[۶]

چون حکایت[۷] بختیارنامه ازمفاتحت به مخاتمت[۸] رسید[۹]، رخسارهٔ[۱۰] این‌داستانها به قدر[۱۱] خود[۱۲] آرایشی‌گرفت ، و سرو این‌بوستانها برمقتضای حالت[۱۳] پیرایشی پذیرفت . شرط نظارگیان این چمن آنست ، که به عین رضا[۱۴] نگرند، نه به‌دیدهٔ جفا[۱۵] . از آنکه منزل، منزل غربت بود ، ومحمل، محمل فرقت . فراق دل‌گداز محبوب ، دل و خاطر را مشوش گردانیده[۱۶] بود[۱۷]، وهجرعمر[۱۸] فرسای، سینه وجگر را[۱۹] پر آتش‌گردانیده. (۱۰۶الف) فرزندی‌که روز محنت زاید، اگر از[۲۰] عقیقهٔ او[۲۱] دقیقه‌ای فرو ماند، بس عجب نبود[۲۲]. بیت[۲۳]:

زین پس‌اگرم بود چو رویت کاری ‌ ‌ ‌ درعشق تو هم‌گرم[۲۴] کنم[۲۵] بازاری

۱ــ بو: سپر ۲ــ پا: جز ۳ــ بو: اندر ۴ــ بو: ضرری ۵ــ سپا: این بیت را را ندارد ۶ــ بو: ندارد. پا: تمت‌الحکایة ۷ــ پا: حکایات ۸ــ لی: خـاتمت ۹ــ بو: + بردست خادم ۱۰ــ پا: وجامه . بو: ندارد ۱۱ــ بو: + طاقت ۱۲ــ پا وبو: ندارد ۱۳ــ بو: جهد ۱۴ــ بو: عین‌الرضا ۱۵ــ پا: + شعر.
و عین الرضاعن کل عیب کلیلة ‌ ‌ ‌ ولکن عین السخط تبدی‌المساویا
۱۶ــ پا وبو: کرده ۱۷ــ پا: ندارد ۱۸ــ لی: وبو: غم ۱۹ــ لی: ندارد ۲۰ــ پا وبو: ندارد ۲۱ــ پا: ندارد ۲۲ــ بو: + و این بیت با خود می گفت ۲۳ــ بو: ندارد ۲۴ــ بو: کم ۲۵ــ بو: نکنم .

و اگر نه آن بودی که نسیمی[۱] ازمعهد کریمی می‌وزید، وصبایی[۲] از مهب سخایی گذر می کرد[۳]، مفرح رعایت او[۴] دل ضعیف را قوتی می‌داد، و تریاق عنایت[۵] او زهر حوادث[۶] را معالجتی می‌فرمود[۷]. سموم هموم[۸] این نهال[۹] را از نشو و نما باز داشته بود[۱۰]، وچون هیزم بیابان[۱۱] در مفازهٔ حرمان گذاشته[۱۲]. اما اتفاق حسن، دیده را از وسن خلاص داد، و حلق[۱۳] از رسن نجات نمود. بعد[۱۴] ما[۱۵] که از صدمات دهر بیهوش[۱۶] بودم و از سطوات قهر مدهوش، آخر دیدهٔ دل گشاده شد، وقدم در ارم[۱۷] نعم[۱۸] نهاده آمد[۱۹]. لطف لفظش در اکتساب سعادت تلقینها کرد[۲۰]، و نظر اکرامش این بضاعت مزجاة را تحسینها نمود[۲۱]. اگرچه حکایت[۲۲] بختیارنامه به حکم کثرت فواید ازین زواید مستغنی است[۲۳]، اما همت عالیش، که همیشه همای هوای دولت باد، به زفان[۲۴] احسان می گفت که[۲۵]: چون (۱۰۶ ب) این دفتر در فهرست کتاب خانه ماست، و این اوراق مونس مرغان آشیانهٔ[۲۶] ما؛ عروس وارش سواری و خلخالی باید، و طاووس شکلش طوقی[۲۷] وبالی. اُرِیْهِمْ[۲۸] قَوْماً[۲۹] لا یَشْقی جَلیسُهُمْ[۳۰]. چون جمله[۳۱]

۱ــ لی: نسیم ۲ــ بو: صبا ۳ــ بو: می‌نمود ۴ــ لی: از «گذر می کرد ...» ندارد ۵ــ لی: ندارد ۶ــ پا: + دهر ۷ــ پا: نمود ۸ــ پا: حموم. ۹ــ بو: از «دل ضعیف را ...» ندارد ۱۰ــ بو: بودند ۱۱ــ بو: بیابانی ۱۲ــ بو: + است ۱۳ــ بو: + را ۱۴ــ پا: + ازآن ۱۵ــ پا: ندارد ۱۶ــ بو: + گشته ۱۷ــ بو: دام ۱۸ــ بو: نعمتها ۱۹ــ پا و بو: نمود ۲۰ــ پا: کرده. بو: + القصه ۲۱ــ پا: نموده. شعر.

وعلمنی کیف الطلوع الی العلی و کیف نعیم المرء بعدشقا

وکیف ارد الدهر عن حدثانه والقی صروف الخطب ای لقا

۲۲ــ پا و بو: حکایات ۲۳ــ پا و بو: بود ۲۴ــ پا و بو: زبان ۲۵ــ بو: ندارد ۲۶ــ پا: آستانه ۲۷ــ بو: پری ۲۸ــ پا: هم ۲۹ــ پا: قوم ۳۰ــ بو: از «اریهم قوما... ندارد» ۳۱ــ پا و بو: ندارد.

اجناس‌الناس[۱] به اختلاف مشارب و تباین[۲] مراتب از خاص[۳] خانهٔ دولت[۴] او کسوتی پوشند[۵]، و اگر کتابی که جلیس فضلا بود و انیس عقلا، هم ازین[۶] خانه[۷] جامهٔ[۸] جاهی[۹] پوشد[۱۰]، بس عجب نبود. خلاصهٔ مدایح بدین[۱۱] کلمه آوردیم که نَحْنُ غَرِیبٌ فِی النَّاسِ وَ اَنْتَ غَرِیبٌ مِنَ النَّاسِ. الحمدلله[۱۲] که در عرصهٔ اقلیم چهارم[۱۳] این متاع کاسد ما را خریداری آمد[۱۴]، و این بضاعت معطل ما را روز بازاری. طبیعتی که بر سبیل تعجب می‌گفت، که این چه صاحب دولتانند که نه منشور شرمشان را دبیری است، و نه تنور گرمشان را فطیری؛ بعد از سیر سوانی[۱۵] که دیده جز سراب نمی‌دید[۱۶]، ناگاه به‌چشمهٔ حیوانی[۱۷] رسید[۱۸]، و در حریم[۱۹] اکرام[۲۰] تاج‌الدینی[۲۱] آب زندگانی[۲۲] بدید[۲۳] و بچشید[۲۴].

منت حق را که ما کریمی دیدیم

در بادیهٔ عنا[۲۵] نسیمی دیدیم

به مدد اقبالش در تحریر این معانی شروع[۲۶] افتاد. اما شرابی که در صراحی استطاعت بود، این ذوق داشت[۲۷]. و مرکبی[۲۸] که در میدان

۱ــ پا: الباب ۲ــ پا و بو: مباینت ۳ــ پا: جامه. بو: ندارد ۴ــ لی: ندارد ۵ــ پا: پوشیدند. بو: + پا ازین‌شراب خانه جامی نوشیدند ۶ــ پا: ازآن ۷ــ پا: ندارد ۸ــ پا: + خانه. ۹ــ پا: جامه‌ای ۱۰ــ بو: از «واگر کتابی که ...» ندارد. پا: پوشید پا ازین شراب خانه جامی نوشید ۱۱ــ پاوبو: به‌این ۱۲ــ بو: +رب‌العالمین ۱۳ــ پاوبو: پنجم ۱۴ــ پا: آمده ۱۵ــ لی: از «طبیعتی که برسبیل تعجب...» ندارد. لی: + بعد ازآن ۱۶ــ پا و بو: از «که دیده جز...» ندارد ۱۷ــ لی: حیوان ۱۸ــ پا: رسیدم. لی: رسیدیم ۱۹ــ پا: حرم ۲۰ــ پا: + امیراجل دهقان ۲۱ــ پا: ندارد ۲۲ــ پا: + بدو بخشید و زمانی که پیوسته این کلمه تکرار می‌کرد. شعر.

خبت نار العلی بعد اشتعال — و نادی الجارحی علی الزوال

عدمنا الجود الی فی‌الامانی — و الا فی الصحائف و الامالی

۲۳ــ لی: دیدیم. ۲۴ــ لی: چشیدیم. پا: «بدید و بچشید» ندارد. بو: از «آب زندگانی...» ندارد ۲۵ــ پا و بو: سخا ۲۶ــ پا و بو: شروعی ۲۷ــ پا: نداشت ۲۸ــ لی: ندارد.

طاقت بود ، این‌طوق داشت[۱]. دلی که غارت زدهٔ حوادث بود تکلف می کرد، (۱۰۷ الف) تا این شراب رنگین‌تر[۲] آید . و ساقیی که در مجلس حالت بود، جهد می کرد[۳] تا این رطل سنگین بر آید[۴]. با[۵] شکستگی دل[۶] در عشق یار بی‌حاصل این آواز می‌داد . بیت :

در هر کاری دلی بباید ز نخست
ناید ز دل شکسته تدبیر درست

تکلف کسی تواند کرد ، که پایش بر سر گنج[۷] بود . اما[۸] آن را که دل مستغرق رنج[۹] بود[۱۰] ، اگر در ضیافت او ظرافتی نبود[۱۱] ، معذور بود[۱۲] . شرط مهمان کریم آنست[۱۳] که مضیف مفلس را معذور دارد، وحریف طناز را مهجور. به هنگامهٔ بی‌دلان و روزنامهٔ بی‌حاصلان به نظر شفقت فرو نگرد[۱۴]، نه به‌بصر جراءت. باغبان باغ[۱۵] را به[۱۶] عهد دی که گل[۱۷] ، بساط[۱۸] نشاط[۱۹] را به کلی طی کردست، خوار ندارد[۲۰]، که روزی[۲۱] خورشید به حمل آید ، و جمشید[۲۲] درعمل . بلبل[۲۳] موسیقار بر منقار بندد، وگل[۲۴] ازعالم[۲۵] فراق به وثاق میثاق آید[۲۶]. بیت :

یار هم آخر به شرط عشق درآید
وین شب درد فراق هم به سر آید (۱۰۷ ب)

۱ــ پا: ندارد . بو: «از وهر کبی که ...» ندارد ۲ــ پا: بر ۳ــ پا: می‌نمود ۴ــ پا: نماید. لی: از «وساقیی که در.. » ندارد ۵ــ پا و لی: اما ۶ــ پا: ندارد ۷ــ پا وبو: گنجی ۸ــ بو: یا ۹ــ پا وبو: رنجی ۱۰ــ بو: ندارد ۱۱ــ پا: + پس عجب نبود ۱۲ــ پا: معذور بود» ندارد ۱۳ــ بو: آن بود ۱۴ــ پا وبو: نگرند ۱۵ــ پاو بو: ندارد ۱۶ــ لی: در ۱۷ــ پا وبو: ندارد ۱۸ــ بو: + را ۱۹ــ بو : ندارد ۲۰ــ بو: ندارد ۲۱ــ بو: + هم ۲۲ــ بو: حمل ۲۳ــ بو: ندارد . لی: بلبلی ۲۴ــ لی: گلی ۲۵ــ بو: بادیه ۲۶ــ بو: + و این بیت می گفت .

کس[۱] مزیج[۲] روزگار[۳] بر یك نسق ندیدست. دلوسیارهٔ[۴] هر یوسفی باش و مرهم جراحت هر متأسفی[۵] با[۶] یارغار[۷] چنان مباش[۸] ، که ضربت[۹] خبر[۱۰] : اُقْتُلُوا الْاَسْوَدَیْنِ وَلَوْ کُنْتُمْ فِی الصَّلٰوةِ برسرت زنند. بلکه چنان باش ، تا شربت اِنَّ اللهَ مَعَنٰا بر دستت نهند[۱۱]. هر صباحی که منشور بیاض روز را نشر کنند[۱۲]، نظاره می‌باش[۱۳]، تا هر رواحی به قلم مثل[۱۴]: اَللَّیْلُ حُبْلٰی چه افسانه‌های مجنون و لیلی[۱۵] نبشتن[۱۶] می‌گیرد[۱۷]. و هر بامدادی که جهان[۱۸] دم[۱۹] سرد بر کشد[۲۰]، نظاره می[۲۱]کن تا[۲۲] هر عاقلی چند شربتهای گرم[۲۳] و سرد در کشد[۲۴]. خنك بی‌خبران[۲۵] ، که از گرم و سرد این عالم بی‌خبرند، و از درمان و درد بنی آدم بی‌اثر. بیت :

ما را[۲۶] باری همه کسی می‌داند[۲۷] هر شب غم روزگار[۲۸] چون رنجاند[۲۹]

تمام شد ترصیع و تسجیع بختیارنامه ، به‌اقبال کریم ایام[۳۰] وقدوهٔ کرام ولی نعمت فضلاو مربی و مقوی علما ، تاج الدولة والدین ، جمال الائمة شمس الاسلام، اختیار الملوك و السلاطین ، کریم الدهر ، افتخار الدولة

۱ـ بو: چه. پا: که ۲ـ پا و بو: مزاج ۳ـ پا و بو: راکس ۴ـ بو: ستاره ۵ـ پا: تاسفی ۶ـ پا: ندارد ۷ـ پا: + باش تا شربت ان الله معنا بر دست تو نهند. مار غار مباش که ضربت اقتلوا الاسودین و ان کنتم فی الصلوة بر سرت زنند ۸ـ بو: «چنان مباش» ندارد ۹ـ بو: ضراب ۱۰ـ بو: قهر ۱۱ـ پا: از «چنان مباش که ضربت ...» ندارد ۱۲ـ پا: + می‌نگر ۱۳ـ پا : «نظاره می‌باش» ندارد ۱۴ـ پا و بو: ندارد ۱۵ـ لی: لیلی ومجنون ۱۶ـ بو: نوشتن ۱۷ـ پا : گیرند ۱۸ـ پا و بو : ندارد ۱۹ـ پا و بو: دمی ۲۰ـ بو: بکشد ۲۱ـ پا و بو: ندارد ۲۲ـ پا: که ۲۳ـ لی: دم ۲۴ـ لی: بر کشد ۲۵ـ بو: بی‌خردان. لی: + را ۲۶ـ لی: مرا ۲۷ـ در پا: چنین است. ما را باری ملك تعالی‌داند ۲۸ـ پا: هجران تو ۲۹ـ پا: برخواند. +

ای نور دو دیده حق تعالی‌داند کاین بنده ز تو روی نمی‌گرداند

بو: شعر را ندارد ۳۰ـ لی: ندارد

ماوراءالنهر[۱] ایزد تعالی همیشه[۲] زبان خلایق به[۳] دعای منفعت[۴] او ناطق دارا د[۵]. (۱۰۸ الف) وهمت عالی او[۶] بر اعلای علم و ابقای فضل صادق[۷]. ماذر شارق ولمع بارق[۸] .والله تعالی منزه عن الزیغ والزلل ومبرا عن السهو والهلک.

تمت الکتاب علی ید العبد الضعیف المحتاج الغریق فی لجج المعاصی
یوسف بن اسعد بن یوسف الکاتب اللالکی احسن الله عواقب اموره
فی یوم الجمعة السادس من شهر ذی القعدة المبارک
عظم الله برکاته سنة خمس وتسعین وستمائه
والحمدلله وحده والصلوة علی النبی و آله
اجمعین[۹]

۱ــ بو، از «ولی نعمت فضلا...» ندارد ۲ــ بو، + بنان و بیان بنی آدم را به مدح. پا: + بیان و بنان خلایق به مدح ۳ــ پا، «زبان خلایق به» ندارد ۴ــ از «زبان خلایق به...» ندارد ۵ــ لی، دارد ۶ــ بو، + را ۷ــ بو، + گرداناد ۸ــ لی: از «وهمت عالی او...» ندارد. پا: + والسلام علی من اتبع الهدی وصلی الله علی رسوله محمد و آله وقع الفراغ من تحریره فی الثالث والعشرین من ذی الحجة سنة ثلث و ستین و ستمائه
۹ــ پا و بو، از « والله منزه عن...» ندارد.

حواشی و تعلیقات

به انضمام

فهرست احادیث ، آیات . اشعار عربی. فارسی . امثال و حکم و لغات

IQBAL LIBRARY
UNIVERSITY OF KASHMIR

Acc. No.________ Call No.________

1. This book should be returned on or before the last date stamped.
2. Overdue charges will be levied under rules for each day if the book is kept beyond the date stamped above.
3. Books lost, defaced or injured in any way shall have to be replaced by the borrowers.

Help to keep this book fresh and clean

تعلیقات و توضیحات

ص ۶ـ **خیرالطیور ...** از ابوالطیب احمدبن‌الحسین المتنبی (۳۵۴ ـ ۳۰۳) است . رك : یتیمة‌الدهر ثعالبی . جزو اول . ص ۱۴۷ . و فیات‌الاعیان ابن خلکان . جزو اول. ص۱۰۲ . ناصرخسرودرهمین مضمون‌می گوید:

به‌بانگ خوش گرامی شد سوی مردم هزارآوا

وزان خوارست‌زاغ ایدون‌که خوب وخوش بنسراید.

(تحلیل اشعارناصرخسرو . دکترمحقق . ص ۵۸)

ص ۶ ـ **و مازلت ...** از متنبی است . یتیمة‌الدهر . جزو اول . ص۱۳۷

این مضمون درشاهنامه‌آمده است :

زخوبی و دیدار و فر و هنر بدانم‌که دیدنش بیش ازخبر

بدیدن فزون آمد از آگهی همی تافت زو فر شاهنشهی

(شاهنامه چاپ بروخیم . ص ۶۰۱ و ص ۱۶۶۱ . به نقل ازکلیله‌ودمنه .

به‌اهتمام استاد مینوی ص ۳۱۲)

ص ۷- **له ید برعت ...** از ابو محمد حسن بن‌محمد مهلبی وزیر معزالدولة است. (ابن خلکان. جزو اول. ص ۳۹۲) برای شرح احوال مهلبی، تجارب السلف، به تصحیح واهتمام مرحوم عباس اقبال، ص ۲۳۳، دیده شود.

ص ۷- **معن زائده ...** ابوالولید بن‌مطرشیبانی‌ازکریمان و شجاعان عرب که به‌دست خوارج بـه سال ۱۵۶ دربست کشته شد. «و او معن‌بن زایدة بن عبدالله بن‌مطربن شریك بود ... مال به جور همی ستدی و به‌جود همی دادی.» (تاریخ سیستان. به‌تصحیح ملك‌الشعراء بهار. ص ۱۴۳ و ۱۴۶. و نیز رك: یعقوب لیث. دکتر باستانی پاریزی. ص ۳۱ به‌بعد.)

ص ۸- **اللیل یاراقد ...** از ابوعدی بن عبدالله بـن سعد بـن حشرج ... بن طی (حاتم‌طایی) ازشجاعان وکریمان و شاعران عرب است، واین شعررا خطاب به‌غلام خود می‌گوید. (برای شرح احوال ونسب وی به اغانی مراجعه شود: ج ۱۶. ص ۲۱۴ - ۱۸۸)

ص ۸- **وخیرجلیس...** ازاشعار متنبی‌است ودریتیمةالدهر آمده است.(یتیمةالدهر. جزو اول. ص ۱۴۵)

ص ۹- **علی‌العبد حق ...** شعر از احمدبن یوسف‌الکاتب الکوفی‌صاحب دیوان رسالت مأمون‌است‌متوفی به‌ماه رمضان سال۲۱۳ (به گفتهٔ صولی) یادر۲۱۴ (به گفته‌ای‌دیگر). (معجم‌الادباء یاقوت. ج ۵. ص۱۶۱)

... گویند احمدبن‌یوسف روز نوروزی هدیه‌ای فرستاد به‌خدمت مأمون‌که هزارهزاردرم قیمت داشت، و این دوبیت را هم فرستاد: علی العبد ... مأمون هم هدیه وهم شعر بپسندید وگفت: عاقل‌اهدی حسنا. (تجارب‌السلف. به‌اهتمام دانشمند فقید عباس اقبال. ص ۱۷۱)

ص ۱۵- **الغضب نار ...** در «الرسالة‌العلیه» ازکمال‌الدین حسین‌واعظ کاشفی (متوفی به‌سال ۹۱۰) چنین‌آمده: «قال‌النبی‌صلی‌الله‌علیه وآله‌وسلم: ان‌الغضب من‌الشیطان‌وان الشیطان من‌النار.» الرسالة‌العلیه فی‌الاحادیث‌النبویه. به‌اهتمام آقای محدث. ص ۲۴۲ ونیزامثال وحکم. علامهٔ فقید دهخدا. ج ۲. ص۷۴۰.

ص ۱۵- **سپهسلار...** بدین‌کتابت‌که درنسخهٔ لیدن‌آمده است استعمال قدیم‌است،قس: «سعادت حریم عز مجلس سامی امیر سپهسلار ...» (منشآت خاقانی. به‌اهتمام

نگارنده . ورق ۱۴۱ ب شهید علی‌پاشا وورق ۷۸ ب و ۸۳ ب و...

ونیز قابوس‌نامه. به‌اهتمام و تصحیح دکترغلامحسین یوسفی. ص ۶۶ و۲۲۴ وکلیات شمس یا دیوان‌کبیر. به‌اهتمام استاد فروزانفر . ج ۷ . ص ۲۷۷)

ص۱۶ـ **زهره‌مهرهٔ عشق ...** در ادبیات فارسی زهره‌مظهر نوازندگی و خنیاگری و نیز عشق ودلدادگی است :

برسوم چرخ زهره دارد جای / آنکه بربطزن است وچنگ سرای

(دیوان عثمان مختاری . به‌اهتمام استاد همایی . ص ۷۰۵)

خمش ای عقل عطاردکه درین مجلس عشق / حلقهٔ زهره بیانت همه تسخرگیرند

(دیوان‌کبیر . ج ۵ . ص ۱۳۹)

ص ۱۶ـ **نقاش‌رخش ...** از عبدالواسع جبلی از شاعران نیمهٔ اول قرن ششم هجری است. این دوبیتی در دیوان وی چنین است :

نقاش رخش زطعنه‌ها آسودست / کوصنعت‌خویش‌آنچه‌توان بنمودست

سرتا پایت چنانك باید بودست / گویی که کسی به آرزو فرمودست

(دیوان عبدالواسع جبلی . به‌اهتمام‌آقای دکترصفا . ج ۲ . ص ۶۶۲)

ص ۱۶ـ **دفن‌البنات ...** «گفت پیغامبرصلی‌الله علیه فگندن دختران‌ازگرامی‌کردن خداست . » (ترك‌الاطناب . به‌کوشش‌آقای محمد شیروانی . ص ۱۲۶)

آنکه او را دهیم ما صلوات / گفت کالمکرمات دفن بنات

(حدیقةالحقیقه . به‌اهتمام استاد مدرس رضوی . ص ۶۵۸)

شیخ محمد ابوالمحاسن الغاوقچی در کتاب « اللؤلؤالمرصوع فی‌مالااصل‌له او باصله موضوع » گوید : حدیث « دفن البنـات ... » را ابن جـوزی ازاحـادیث موضوعه دانسته است .

عده‌ای‌ازشعرا درشعرخویش به‌این‌حدیث‌اشارت‌کرده‌اندازجمله‌خاقانی‌گوید:

اگرچه هست‌بدین‌سان خداش‌مرگ دهاد / کـه گور بهتر یا آنکه دفن او لیتر

اگر نخواندی نعم‌الختن برو بـرخوان / اگر نـدیدی دفن البنات شو بنگر

چـه نکو گفت آن بـزرگ استـاد / کـه وی افکـنـد شـعر را بنیـاد

کانـکه را دختر است جـای پـسر / گر چـه شاهست هست بـد اختر

مقصود از بزرگ استاد، فردوسی طوسی علیه‌الرحمه است که در شاهنامه گفته:

یکی داستان برزد آن شهریار ز کار خود و گردش روزگار
کرا در پس پرده دختر بود اگر تاج دارد بد اختر بود

(به‌نقل از تعلیقات حدیقةالحقیقه . ص ۶۷۸ - ۶۷۷)

و نیز از فردوسی است:

به اختر کس آن دان که دخترش نیست چو دختر بود روشن اخترش نیست

(شاهنامه چاپ مسکو . ج ۱ . ص ۸۹ . چاپ بروخیم . ج ۱ . ص ۷۴)

صاحب قابوس نامه گوید :

«...دختر نابوده به و چون ببود یا به شوی به یا به گور، که صاحب‌شریعت ما صلعم گوید : د فن‌البنات من‌المکرمات . » (قابوسنامه . به‌اهتمام آقای دکتر غلامحسین یوسفی . متن : ص۱۳۷ . تعلیقات: ص۳۷۱- قابوسنامه به تصحیح دکتر امین عبدالمجید بدوی . ص ۱۱۶ و نیز رجوع شود به اخلاق محتشمی . به‌اهتمام آقای دانش پژوه . ص ۴۱۷)

ص ۱۶- **کلکم راع ...** گفت پیغامبر صلی‌الله علیه همه‌تان شبانید و نگه‌دار و همه‌تان را باز بپرسند از رعیتش .

(ترک الاطناب . ص ۱۰۲)

کلکم راع نبی چون راعیست خلق مانند رمه او ساعیست

(احادیث مثنوی . استاد فروزانفر . ص ۹۹ و نیز رك : شرح شهاب الاخبار . به‌اهتمام آقای محدث . ص ۶۸ والرسالة العلیه ص ۲۳۸)

ص ۱۷- **اندیشه‌کن ...** سدوم (Sodom) از شهر هـای دشت اردن بود و از جملـه بلادی که درعهد لوط و ابراهیم نبی ویران‌وتباه گردید، و به‌قول یهود آب بحرالمیت آنها راپوشیده است . و حکام و داوران سدوم به بیدادکردن مشهوربوده‌اند (سفر اشعیای‌نبی. باب اول دیده شود). ودرامثال واشعار عرب نیز «اجورمن قاضی‌سدوم» و «اجور من حکم سدوم» و « اجورفی‌الحکومة من سدوم » آمده است . و چنانکه از این‌مصراع اخیر برمی‌آید و دربعضی کتب‌هم به‌آن تصریح کرده‌اند بعضی‌ازمصنفین عرب گمان می کرده‌اند سدوم‌اسم یك قاضی ستمگر بوده است. در فارسی هم دریوسف و زلیخای طغانشاهی این دو بیت آمده است :

بود داوریمان چو حکم سدوم همانا شنیدستی آن حکم شوم

که در شهر خائن شد آهنگری بزد قهرمان گردن دیگری
(پانزده گفتار. استاد مینوی. چاپ اول. ص۱۶۹. چاپ دوم: ۱۸۲-۸۳)

عنصری می گوید:

گناه تو کنی وهم تو نیز گیری خشم پس این قضای سدوم است و باشد این منکر
(دیوان عنصری. به‌اهتمام آقای دبیرسیاقی. ص۶۷)

با خود اندیشه کرد حاکم شوم که کنم حکم زن چو حکم سدوم
(تعلیقات حدیقة الحقیقة. ص ۵۷۳)

آن‌روز هیچ حکم نباشد مگر به‌عدل ایزد سدوم‌را نسپردست حاکمی. ناصرخسرو

تا بود در قرینه پشتاپشت با قضای فلك قضای سدوم. انوری

(تحلیل اشعار ناصرخسرو. ص ۱۱۱ و نیز رك: یادداشتهای قزوینی. ج ۵. ص ۸۸)

ص ۱۷- الظلم ظلمات ... بیدادکردن تاریکی بود روز قیامت.

هست بیداد ظلمت محشر این چنین گفت مقتدای بشر

یعنی هر که ظلم و بیداد کند، روز قیامت در تاریکی بماند و راه از پیش و پس نداند و متحیر و سرگشته شود و هیچ‌کس به فریادش نرسد. قال‌الله تعالی: و ما للظالمین من حمیم و لا شفیع یطاع. یعنی ظالمان را هیچ خویشاوند به فریاد نرسد و هیچ شفیعی شفاعتش نکند.

(شرح شهاب الاخبار. ص ۳۸ و رجوع شود به: ترك‌الاطناب. ص ۶۰. اخلاق محتشمی. ص ۱۳۶. الرسالة‌العلیه. ص ۲۴۱ امثال و حکم ج ۱. ص ۱۷۳ و ۲۵۷)

ص ۱۸- یا مقبلا ... رك: سند باد نامه. به‌اهتمام آقای احمد آتش. ص ۱۳۸

ص ۱۸- آب جمال جمله ... مطلع غزلی است از انوری.

(دیوان انوری. به‌اهتمام استاد مدرس رضوی. ج ۲. ص ۸۴۴)

در چاپ استاد نفیسی مصراع دوم چنین آمده است:

خورشید در جنیبت‌کوی تو می‌رود.

(دیوان انوری. به‌کوشش استاد نفیسی. ص ۵۲۸)

ص ۲۰ــ من عشق ... ای عزیز این حدیث را گوش دار که مصطفی ـ علیه السلام ـ گفت : من عشق و عف ... هر که عاشق شود و آنگاه عشق پنهان دارد و برعشق بمیرد شهید باشد . (تمهیدات. به‌اهتمام آقای عفیف عسیران. ص۹۶)

اما حدیث کتمان ازاشارت سید عاشقان تسویت احتراق جانست تا به‌آتش عشق نیك نیك بسوزد که تف آتش عشق بنشیند. عاشق اگر در عشق بکوبد ازآن شهیدش خوانند که به‌سیف غیرت درمنزل ابتلا کشته شود ، وبه آتش عشق و به احتراق در کتمان سوخته شود .

(عبهرالعاشقین. به اهتمام آقای دکتر معین و آقای هنری کربین. ص ۲۵)

سیوطی ومناومی نیز آورده‌اند : «من عشق فکتم وعف ومات مات شهیداً» (جامع صغیر ۲/ ۱۶۰ ؛ کنوز الحقائق ، حاشیهٔ جامع صغیر ۲/ ۱۷۳) (به‌نقل ازالتصفیه. به‌تصحیح و اهتمام آقای دکتریوسفی. ص ۳۸۶) در«ترانه‌های ابوسعید» چنین آمده است :

یك نیم رخت «الست منکم ببعید» — یك نیم دگر «ان عذابی لشدید»
برگرد رخت نبشته «یحیی ویمیت» — «من مات من العشق فقدمات شهید»

(ترانه‌های ابوسعید . ص ۴۲ و نیز رباعی شمارهٔ ۶۶۷ و نیز ص ۱۶۳ تعلیقات)
(و نیز رك: مکارم اخلاق.ص۱۴۳. نمونهٔ نظم ونثرفارسی. «رسالهٔ عشق سیف‌الدین باخرزی » ص ۳ وص ۵)

ص ۲۰ــ **العشق سکر** ... از صاحب بن‌عباد است.
(یتیمةالدهر . جزو سوم . ص ۸۹ . نمونهٔ نظم ونثرفارسی . ص ۴)

ص ۲۰ــ **ومن لم‌یذق** ... سنایی درین مضمون گوید :

چون ترا عشق نیست کی خوانی — مزهٔ نان نخورده کی دانی

(تعلیقات حدیقةالحقیقه . ص ۴۵۹)

مولانا جلال‌الدین محمد نیز این مضمون را در مثنوی آورده است :

« لم‌یذق لم‌یدر » هرکس کو نخورد — که به وهم آرد جعل انفاس ورد
ایضاً : لیك چون «من لم‌یذق لم‌یدر» بود — عقل و تخییلات وی حیرت فزود

(ایضاً. تعلیقات حدیقةالحقیقه . همان صفحه)

ص۲۱ــ **اوله وسواس و** ... (رك : نمونهٔ نظم ونثر فارسی. «رسالهٔ عشق سیف‌الدین

باخرزی ، ص ۴ و ۷ . و نیز : التصفیه . ص ۲۱۱ و ۳۸۷)

ص ۲۱ـ ای بی خبر... در دیوان سنایی چنین آمده است :

پرسی که ز بهر مجلس افروختنی ‌ ‌ ‌ درعشق چه لفظهاست بر دوختنی

ای بی خبر از سوخته وسوختنی ‌ ‌ ‌ عشق آمدنی بود نه آموختنی

(دیوان . به‌اهتمام آقای دکتر مظاهر مصفا . ص ۶۱۹) دراسرارالتوحید ـ به‌اهتمام آقای دکتر صفا . ص ۵۳ ـ همانند متن ما آمده است . در امثال و حکم با اندك اختلافی از سنایی دانسته شده . (امثال و حکم . ج ۲ . ص ۱۱۰۱)

ص ۲۲ـ عشق را جان ... عثمان سرخسی گفت : من چندین کس ازسالکان راه دیده‌ام وازسرصدق‌سرعشق پرسیده . یکی گفت : آب روانست ، دیگری گفت : آتش سوزانست . یکی گفت: ضیفست، دیگری گفت: سیفست . یکی گفت:شرابست، دیگری گفت:سرابست. یکی گفت: ریاض‌دولتست. دیگری گفت:ریاضت‌محنتست. یکی گفت: نوری است ربانی ، دیگری گفت: ناریست شیطانی . یکی گفت : بادیهٔ بی پایانست، دیگری گفت : کعبهٔ دل وجانست . یکی گفت : نامهٔ امانست ، دیگری گفت : فرمان حرمانست . یکی گفت : جامیست که مستی او بی سرانجام است ، مرغیست که مرغ دل مرغ‌دلان را دانه و دام است . آخر عشق از اینها همه کدامست ؟ شیخ فرمود که : (شعر) عشق راجان ... الخ

(رسالهٔ عشق سیف‌الدین باخرزی . ص ۶)

ص ۲۲ـ اکرام اهل ... (رك : سندباد نامه .ص ۱۰۵)ـ

ص ۲۳ـ والدولة اتفاقات ... نیك‌بختی پیش آمدهای نیك بود. قس: «جهان داری منزلت‌شریف ودرجت‌عالیست وبدان‌محل به‌کوشش وآرزو نتوان‌رسید وجز به‌اتفاقات نیك و مساعدت سعادت به دست نیاید .»

(کلیله و دمنه . ص ۲۳۶.س.۱۰ـ۱۲) در راحة‌الصدور ص ۹۵ به صورت مذکور درمتن و در تاریخ وصاف ص۲۰ و ۱۶۰ به صورت «ما الدولة الا الاتفاقات الحسنه» آمده است. (به‌نقل‌ازنفثة‌المصدور. به‌اهتمام آقای دکتریزدگردی.ص۱۹۴)

ص ۲۴ـ العجلة من ... فردوسی در این مضمون گوید :

شتاب وبدی کار آهرمنست ‌ ‌ ‌ پشیمانی و رنج جان و تنست.

و ناصرخسرو گوید :

بر بد مشتاب ازیرا شتاب بر بدی از سیرت اهریمن است.

(تحلیل اشعار ناصرخسرو. ص۵۶)

مولانا جلال‌الدین درهمین مضمون می‌گوید:

که تأنی هست از یزدان یقین هست تعجیلت ز شیطان لعین.

(احادیث مثنوی. ص ۹۵ و۱۴۵ـ امثال وحکم. ج ۱. ص۲۳۷و۲۵۸)

ص ۲۴ـ ان حسن... نیکوعهدی از ایمان است

(ترك‌الاطناب. ص۵۶۹)

قال‌الله تعالی: اوفوا بالعهد ان‌العهد کان مسؤولا. وقال‌النبی صلی‌الله‌علیه وآله وسلم: ان حسن‌العهد من‌الایمان.

وفا کردن شعار مومنان است وفا هرکس که دارد مومن آنست

وکن حافظا عهدالصدیق و راعیا تذق من وفاء العهد صفو المشارب

(الرسالة العلیه. ص۲ـ۱۹۱ و نیز رك: شرح شهاب. ص ۳۵۶. تعلیقات حدیقة الحقیقه. ص۷۸)

ص۲۵ـ عرس تعرس ... از ابواسحاق صابی‌است.

(اشارت آقای محدث درمقدمهٔ راحة‌الارواح. به اهتمام آقای دکترصفا. ص۲۷ مقدمه و نفایس‌الفنون ج ۱. ص۲۶۱)

ص۲۵ الف ـ ساغسل عنی ... از سعدبن ثابت‌الضبی الجازنی‌است. (جامع‌الشواهد. ج۲. ص۴۳ ـ درهٔ نادره. به اهتمام‌آقای دکترسید جعفر شهیدی. ص۲۴۹. نفایس الفنون. ج ۱. ص۲۴۴)

ص۲۶ـ مشحون به اصناف آزادی ... آزادی به معنی شکر در متون فارسی بسیار آمده است: «چنانکه خلق به شکرآمدند از وی پیش ملك و آزادی کردند.»

(قصص‌الانبیا. به اهتمام آقای حبیب‌یغمایی. ص۱۱۴)

«لعلکم تشکرون»، تا مگر از من‌سپاس دارید وآزادی‌کنید. (کشف‌الاسرار. به سعی‌آقای علی اصغرحکمت. ج ۱. ص۱۸۱)

گفتم ای الله شکر و آزادی و ستودن همه اجزای عالم تراست.

(معارف بهاء ولد. به تصحیح استاد فروزانفر. ج ۱. ص ۱۱۱)

ص ۲۶ـ البستنی‌نعما ... از ابوالحسن السری بن‌احمدالسری است متوفی به‌سال ۳۶۲ با اختلاف روایات.

(ابن خلکان . جزو دوم . ص ۱۰۴ـ معجم‌الادبا . ج ۱۱ . ص ۱۸۲)

ص ۲۸ـ و من یك... از زهیر بن ابن سلمی شاعر جاهلی است که به‌احتمالی اندکی پیش از اسلام درگذشته است . از معلقه‌ای به مطلع :

امن‌ام اوفی دمنة لم تکلم   بحومانةالدراج فالمتثلم .

(اغانی . ج ۹ . قسم ثالث . ص ۲۹۵) در « معلقات» به ترجمهٔ آقای عبدالمحمد آیتی ، سال زندگی زهیر (۶۲۷ ـ ۵۳۰) یاد شده است .(معلقات . ص ۴۹ به بعد)

ص ۲۹ـ لنا ملك ... از ابوالفرج علی بن‌الحسین بن هندو است . (تتمةالیتیمه . جزوثانی . به اهتمام مرحوم عباس اقبال . ص ۱۳۹ ـ ۱۳۴)

ص ۲۹ـ رب شهوة ... گفت پیغامبر صلی‌الله‌علیه ای بسا آرزوی یك ساعت که غم دراز بارآرد. (ترك الاطناب. ص ۷۵۵) در مکارم اخلاق رضی الدین نیشابوری‌چنین آمده‌است : وتجنب‌الشهوات واحذر ان‌تکون لها قتیلا فلرب شهوة ساعة قد اورثت حزنا طویلا . (مکارم اخلاق . به اهتمام آقای دانش پژوه . ص ۱۵۶)

ص ۳۰ـ الفرار مما ... در مثنوی مولانا جلال‌الدین آمده است:

چون نباشد قوتی پرهیز به   در فرارازلایطاق آسان بجه

(شرح بحرالعلوم. ج ۶. ص ۴۴ ـ به نقل ازاحادیث مثنوی . ص ۱۹۱)

ص ۳۲ـ المقدورکائن ... درین مضمون است:

بودنی بود می بیار اکنون   رطل پرکن مگوی بیش سخون

(دیوان رودکی . به‌اهتمام روانشاد نفیسی. ج ۳ . ص ۱۱۰۷)

بباشد همه بودنی بی‌گمان   نجستست از و مرد دانا ز فان

(شاهنامه چاپ بروخیم . ج ۶ . ص ۱۶۳۴)

قضا برمن برفت و بود نی بود   ازین اندرز وزین گفتار چه‌سود

(ویس ورامین به‌اهتمام‌آقای دکترمحجوب. ص ۱۲۵)

آنچه‌گفته است شرع‌آمده گیر   وآنچه مقدورکائن‌آن شده‌گیر

(تعلیقات حدیقةالحقیقه . ص ۵۷۶)

من مسکین‌که و شهر مدائن   چه شاید‌کرد المقدور کائن

(امثال خسرووشیرین نظامی . به‌کوشش‌آقای فریدون تنکابنی . و نیز رك : نفثة المصدور . ص ۸ ـ ۲۶۷. امثال وحکم . ج ۱ . ص ۲۷۲)

ص۳۲ـ ازمرك حذر... شعر از بندار رازی شاعر مجدالدوله ابوطالب‌بن‌فخرالدوله دیلمی‌است. وی به سه زبان سخنوری می‌کرده ، عربی و فارسی و دیلمی . صاحب اسماعیل بن عباد مربی بندار است .

(تذکرةالشعراء دولتشاه سمرقندی . به اهتمام‌آقای عباسی. ص ۴۸)

مضمون این‌شعر مأخوذ از شعری است منسوب به حضرت علی ع .

ای یومی من الموت افر — یوم ما قـدر او یوم قدر

یوم ما قدرلم‌اخش‌الردی — و اذا قـدر لم یغن الغدر

(دیوان منسوب به حضرت علی ع . چاپ حاجی‌محمدصادق الحسینی . ص ۴۸و نیز رك : مکارم اخلاق . ص ۱۰۱ ـ جامع الشواهد . ج ۲ . ص ۲۵۳)

ص ۳۳ـ انانعین... (سند باد نامه . ص ۱۴۱ دیده شود .)

ص۳۴ـ نحن فی‌مجلس ... رك : عقدالعلی للموقف الاعلی. به اهتمام آقای علیمحمد عامری . ص۸۵

ص ۳۶ـ بشری فقد... وکوکب المجد فی افق العلی صعدا . از ابو محمد عبدالله بن احمد الخازن از خواص شعرای صاحب بن عباد است . وی این قصیده را درتهنیت ولادت نوه صاحب ـ پسریگانه دختر صاحب‌که در تزویج ابوالحسین حسنی‌همدانی بود ـ بر وزن و قافیهٔ این دو بیت :

الحمدلله حمدا دائما ابـدا — اذ صار سبط رسول‌الله لی‌ولدا

که صاحب خود آن را سروده بوده است گفته . (صاحب‌بن عباد. تألیف استاد فقید احمد بهمنیار . به‌کوشش‌آقای دکتر باستانی پاریزی . ص ۱۵۱ ـ نفائس‌الفنون. ج ۱ . ص ۲۶۱) این بیت با اختلافی درجهانگشای جوینی‌آمده است . (جهانگشای جوینی به اهتمام علامهٔ فقید ـ محمد قزوینی . ج ۳ .ص ۳۶ و نیز رك : یتیمة ـ الدهر . جزو سوم . ص ۱۴۸)

ص۳۷ـ لایلدالاسود ... در همین مضمون است :

شیر را بچه همی ماند بدو — تو به پیغمبرچه می‌مانی بگو . مولوی

(به نقل از امثال و حکم . ص ۱۰۴۴)

تـو نیکی بـد نباشد نیز فرزنـد بود تره به تخم خویش مانند . نظامی

« امثال خسروو شیرین نظامی . »

ص ۳۷_ **دده بدرید** ... وآنچه نه به نام خدای کشته و خبه کرده و به چوب کشته وازبالای در افتیده و به سرو کشته وآنچه دده بخورده بود ، حرام است مگرآنچ ذبح کنند .(قصص قرآن مجید . به اهتمام آقای دکتر یحیی مهدوی . ص ۴۸)قس:

سباع ومرغ ودده زو بسی‌ضعیف‌ترست به‌کسب خویش بکوشدبه خورد و به‌خفتار

(شرح قصیدهٔ فارسی‌خواجه‌ابوالهیثم . به اهتمام‌آقایان دکترمعین وهانری کربین . ص ۷۵واشعارپراکندهٔ قدیمترین شعرای فارسی‌زبان. به‌اهتمام پروفسور ژیلبرلازار. ص ۵۷ . و نیز : قابوسنامه . دکتریوسفی . ص ۲۵۱)

ص ۳۹_ **همت اسود...** در ین مضمون است شعر شهید بلخی:

عذر با همت تو بتوان خواست پیش تو خامش و زبان کوتاه

همت شیر از آن بلنـد ترست که دل آزار باشد از روباه

(اشعار پراکندهٔ قدیمترین شعرا . ص ۳۳)

ص ۳۹_ **ان العفیف ...** (رك : سند باد نامه . ص ۱۱۰ _ منتحل ثعالبی . ص ۱۹۶ اشارت آقای محدث . راحة‌الارواح . ص ۲۹ مقدمه)

ص ۳۹_ **من لایرحم ...** قال رسول‌الله ... لایرحم‌الله من لایرحم الناس . (الرسالة العلیة . ص ۱۴۵ _ احادیث مثنوی . ص ۷)

ص۳۹_ **اذاجاء القضا...** نظامی می گوید :

سوی چین شد بر ابرو چین سرشته اذاجاء القضا بر سر نوشته .

(خسروو شیرین نظامی چاپ مرحوم وحید دستگردی . ص ۱۶۵ . به‌نقل ازامثال خسرو و شیرین)

ص ۳۹_ **جری قلم ...** از ابوالفرج علی بن‌الحسین بن هندو است . (تتمة الیتیمه . جزو اول . ص ۱۴۲ _ ابن خلکان . ج ۵ . ص ۲۲۱)

ص ۴۰_ **واحسن انني ...** از ابومحمدعبدالله‌بن احمد اصفهانی معروف‌به خازن‌است که ازخواص‌صاحب ومشاهیرتربیت یافتگان او بود . وقتی به تقصیری از بیم یا شرم از

خدمت صاحب فرار کرده و سپس بخشوده شد . قصائدی در اعتذار سروده است که
این بیت از یکی از آن قصائد است .

(صاحب بن عباد . مرحوم بهمنیار . ص ۱۷۲)

ص ۴۰ – اذا ملکت... یعنی بر کسی چون مالك باشی از و عفو کن و مواخذت منمای.
(الادب الوجیز للولد الصغیر ابن مقفع ترجمهٔ خواجه نصیر طوسی . به‌اهتمام مرحوم
عباس اقبال. ص ۴۵ – به اهتمام آقای دانش پژوه. ص ۵۴۷ ونیز رك . مجمع الامثال
میدانی . ص ۶۳۵ – نفایس الفنون. ج ۱ . ص ۲۲۷)

ص ۴۰ – علیك الکظم ... قس:

دسته گشت العفو عندالقدره درافواه خلق   تا تو اندرحال قدرت عفو کردی اختیار.

عثمان مختاری .

جملهٔ « العفو عندالقدرة من سنن المرسلین» درحکم مثلی است معروف که در
احادیث نیز آمده « العفو عند القدرة من سنن المرسلین والمتقین» و «خیر العفو
ماکان عندالقدرة » (بحارالانوار) این بیت منسوبست به ابوطالب عم پیغامبر (ص).

قابلت جهلهم حلما ومغفرة   عن قدرة ضرب من الکرم.

(به نقل از دیوان عثمان مختاری. به اهتمام استاد همایی. ص ۸۵)

آورده‌اند که موسی (ع) با حق مناجات کرد که الهی کدام بنده به نزدیك تو
عزیزتر است؟ خطاب آمد که آن کس که عفو کند با توانایی چنانکه امیرالمؤمنین فرمود
که العفو عندالقدرة .

(الرسالة العلیه ، ص ۲۴۴)

ص ۴۲ – التائب من الذنب ... گفت پیغامبر صلی‌الله علیه توبه‌کرده از گناه چنان بود
که از بنه ناکرده .

(ترك الاطناب. ص ۵۹)

به صورتهای مختلف و درکتب متعدد روایت شده است: التائب حبیب‌الله و
التائب من الذنب کمن لاذنب له . احیاء علوم الدین
الندم توبة والتائب من الذنب کمن لاذنب له،
جامع صغیر ۲/۱۷۵–۱۷۶ ، مجمع الزوائد ۱۰/۲۰۰ و... الخ

(به نقل از تعلیقات التصفیه ص ۲۹۵)

و نیز رك. احادیث مثنوی . ص ۱۶۷ ـ شرح شهاب الاخبار. ص۳۵ ـ مفتاح النجات . به اهتمام آقای دکتر فاضل . ص ۳۱۳ ـ جامع‌الستین للطائف‌ـ البساتین (قصه یوسف) مصحح نگارنده . ص ۶۶۹

ص۴۲ـ ان‌لله للطائف احلی من‌القطائف .

قطائف ، نانی است . اصل این کلمه نام نوعی جامه است که مفرد آن قطیفه می‌باشد و آن دثار پرزدار معروفی است .

(ترجمهٔ مفاتیح‌العلوم .آقای حسین خدیوجم . ص ۱۵۹ ـ ومقامه نویسی درادبیات فارسی . ص ۳۵۹)

ص۴۲ ـ عش رجبا ... (برای‌این مثل به مجمع‌الامثال میدانی رجوع شود.ص۴۱۴ و نیز نفثة‌المصدور . ص ۱۳۰ و ۵۸۳ ونفـایس‌الفنون . ج ۱ . ص ۲۱۸)

ص ۴۲ ـ عشنا الی ... از ابوالحسن علی بن الحسن بن ابی‌الطیب الباخرزی صاحب کتاب « دمیة القصرفی شعراءالعصر » متوفی به سال ۴۶۷ است . این بیت مطلع قصیده‌ای است‌که باخرزی هنگام ورود به بغداد در مدح القائم بامرالله سروده‌است .

(رك . معجم‌الادبا . ج ۱۳ . ص ۳۸ ـ ابن خلکان . جزو سوم . ص ۶۶)

ص ۴۳ ـ می‌کردی ، می‌نمودی ، می‌شدندی ... جمع می‌استمرار با یاءآخر فعل در متون کهن آمده است :

«به هر وقت تیراندازان مرا از جای به جای می‌دوانیدندی .»

(کلیله ودمنه . چاپ مرحوم قریب . ص ۱۵۷)

درکلیله و دمنه به تصحیح استاد مینوی جملهٔ مورد بحث چنین آمده‌است:

«به هروقت تیراندازان مرا از جانبی به جانبی می‌راندند . » ص ۱۸۴

درمرزبان نامه نیز چنین ترکیبی دیده می‌شود :

«همان دوست که مموهات اکاذیب و ترهات اقاویل او را لباس صدق می‌پوشانیدی و قبول را دو منزل به استقبال اباطیل او می‌فرستادی ...»

(نسخهٔ عکسی از روی نسخهٔ«شماره» ۶۸۶ یونیورسیته مورخ ۷۴۲)

این فعلها در نسخهٔ مصحح مرحوم قزوینی به صورت « پوشانیدی » و

«فرستادی» آمده است .

(مرزبان‌نامه به تصحیح و تحشیهٔ مرحوم قزوینی . چاپ افست بارانی . ص ۶۲ ونیز . رك : یادداشتهای قزوینی . ج ۶ ص ۲۵۱ - هدایة‌المتعلمین . به‌اهتمام آقای دکتر متینی . ص ۲۱ مقدمه)

ص ۴۴ - **ولم ار** ... از ابوعباده بحتری است . به نقل از احادیث مثنوی . ص ۱۸۴ در کلیله و دمنه مصحح استاد مینوی - ص ۴۰۹ - چنین آمده است :

ولم ار امثال الرجال تفاوتت لدی‌المجد حتی عدالف بواحد .

(در باب بحتری و نسبش رجوع شود به اغانی . ج ۱۸ . ص ۳۸۹ به بعد)

ص ۴۸ - **و وضع الندی** ... از ابوالطیب متنبی است .

(یتیمة‌الدهر . جزو اول . ص ۱۴۷)

این مضمون در اشعار فارسی شایع است :

مکن به جای بدان نیك از آنکه ظلم‌بود که نیك را به غلط جز به جای او بنهی

ناصرخسرو

نکویی با بدان کردن چنانست که بدکردن‌به جای نیکمردان. سعدی

(به نقل از تحلیل اشعار ناصرخسرو . ص ۱۱۵)

چه مجرم را به گناه عقوبت نفرمودن چنان باشد که بی‌گناه را معاقب داشتن . مرزبان نامه . ص ۱۸ .

(به نقل از فرهنگ ایران زمین . ج ۸ . دفتر ۱ و ۲ . « یادداشتهایی در بارهٔ مرزبان نامه» دکتر محقق . و نیز رك : امثال و حکم . ص ۳۴۴و۱۷۲۳ - مکارم اخلاق . ص ۴۰)

ص ۵۱ - **ان لصاحب الحق** ... و این زبان نه به معنی دشنام دادن است و دست نه به معنی زدن است . لکن هست او را که دستش گیرد و به داور برد و تقاضای سخت کند .

(ترك الاطناب. ص ۵۷۶)

ص ۵۲ - **مکانی من نعماك** ... از بحتری است .

(رك : راحة‌الارواح . مقدمه . ص ۳۰)

ص ۵۶ ـ من قصد البحر ... از متنبی است .

(ابن خلکان . ج ۲ . ص ۳۰۲ ـ یتیمة‌الدهر . ج ۱ . ص ۱۴۵)

آقای دکتر شهیدی در مقدمهٔ درهٔ نادره ـ ص لج ـ آن را از معری دانسته‌اند .

ص ۵۷ ـ دعوت‌المنی ... از ابوالفتح بن‌العمید است . ابوالفتح علی بن ابی الفضل‌در سنهٔ سبع وثلثین و ثلث مائه در وجود آمد ... چون پدرش نماند رکن‌الدوله‌وزارت به او داد . ممالك را ضبط کرد و کفایت وتدبیر تمام بنمود . وهنوزبیست ودوساله بود... مؤیدالدوله روز یکشنبه دویم ربیع‌الاول‌سنهٔ ست و ستین و ثلثمائه ابوالفتح بن‌العمیدرا بگرفت و بکشت .

(تجارب السلف . ص ۱ ـ ۲۳۰)

... گویند روزی به‌وقت شبانگاه ابوالفتح بن‌العمید را نشاط شراب بود. ندماء و جلساء خویش را احضار کرد و بفرمود تا مجلس را بیاراستند به‌آلات زر و نقره و بلور و جامات حلبی و غیر آن و مطربان حاضر آمدند واقداح‌گردان شد ، و او این سه بیت انشاد کرد و به مطربان داد تا بر آن صوت ساختند : دعوت‌المنی ...

(ایضا . تجارب‌السلف . ص ۲۳۲ ونیز رك : معجم‌الادبا . ج ۶ . ص ۲۵۰ وج ۱۹ ص ۲۴۸ ـ یتیمة‌الدهر . جزو ۳ . ص ۲۸)

ص ۵۷ ـ ما خلق‌الله ... این خبر به صورگوناگون نقل شده است :

ماانزل‌الله داء الاانزل له‌شفاء .

(بخاری . ج ۴ . ص ۶ ـ مسلم . ج ۷ . ص ۱۲۱ ـ مسند احمد . ج ۱ . ص ۳۷۷ ، ۴۱۳ ، ۴۴۳ و ج ۳ . ص ۱۵۶)

لکل داء دواء فاذا اصیب دواء الداء برأ باذن‌الله .

(جامع صغیر . ج ۲ . ص ۱۲۴ ـ کنوزالحقایق . ص ۱۰۹)

ان‌الله تعالی‌انزل الداء والدواء و جعل لکل‌داء دواء فتداووا و لاتداووا بحرام .

(جامع صغیر . ج ۱ . ص ۶۷)

لکل داء دواء و دواء الذنوب الاستغفار .

(جامع صغیر . ج ۲ . ص ۱۲۴ — کنوز الحقائق . ص ۱۰۹)

ان الله حیث خلق الداء خلق الدواء فتداووا .

(جامع صغیر . ج ۱ . ص ۶۸)

تداووا عباد الله فان الله لم یضع داء الا وضع له دواء غیر داء واحد الهرم .

(جامع صغیر . ج ۱ . ص ۱۲۹)

ما من داء الا وله دواء .

(احیاء العلوم . ج ۴ . ص ۲۰۲)

بیت مولانا اشاره به همین حدیث است :

گفت پیغمبر که یزدان مجید از پی هر درد درمان آفرید

(احادیث مثنوی . ص ۴۷ و نیز رك : الرسالة العلیه . ص ۳۲۶)

ص ۶۰ — **نومید نیم** ... در «آثار و احوال عین القضاة» چنین آمده است : نومید مشو مگو که امید نماند .

(آثار و احوال عین القضاة میانجی همدانی . دکتر فرمنش . ص ۲۳۷)

ص ۶۱ — **کطالب القرن** ... اشاره به همین مثل است :

به حرص سرویی که سود آیدم زیان کرده‌ام گوش همچون خری

(دیوان مسعود سعد سلمان . به اهتمام مرحوم رشید یاسمی . ص ۴۹۷ . س ۱۹)

و شاعر گفته است :

کمثل حمار کان للقرن طالباً فآب بلا اذن ولیس له قرن

(مجمع الامثال . ص ۵۱۰ و نیز رك تعلیقات مفتاح النجات و شاهنامه ج ۷ . س ۲۳ چاپ مهل)

ص ۶۱ — **انباردار** ... این واژه به معنی محتکر در متون دیده شده است .

قس: روایت کردند از پیغامبر علیه السلام که گفت: بازرگان سود همی چشم دارد و، انباردار لعنت همی چشم دارد .

(گزیده در اخلاق و تصوف . به اهتمام آقای ایرج افشار . ص ۹۸ و ۱۰۱)

ص ۶۱ ــ **المحتکر ...** قال النبی صلی الله علیه واله وسلم الجالب مرزوق والمحتکر ملعون. یعنی کسی که چیزی خوردنی ازموضعی به‌موضعی برد مرزوق است . خدای تعالی او را روزی حلال و بسیار بدهد و آنکه چیزی خرد و نگاه دارد تا گران بفروشد ملعون است .

(الرسالة العلیه . ص ۲۷۵)

ص ۶۲ ــ **من خطب ...** از ابوفراس است . ای من طلب حاجة اهتم بها بذل ماله فیها یضرب فی المصانعة بالمال .

(رك : مجمع الامثال میدانی . ص ۶۴۸ ــ راحة الارواح . ص ۳۲ مقدمه ــ اخلاق محتشمی ص۵۰۳)

ص ۶۲ ــ **مایم زمانه ...** در کلیات شمس از مولانا جلال‌الدین محمد دانسته شده‌است:

مایم در ین زمان زمین پیمایی بگذاشته هر شهر به شهر آرایی
چون کشتی یاوه گشته در دریایی هر روز به منزلی و هرشب جایی

(کلیات شمس یا دیوان کبیر . ج ۸ . رباعی ۱۹۶۲ . ص ۳۳۰)

ص ۶۳ ــ **خر سفچه** خر + سفچه (سفچ) حدس استاد مینوی است .

سفچ و سفچه : خربزهٔ نارسیده بود (که آن را بشکنند و به آن شراب خورند .) بوالمثل گفت :

نقل ما خوشهٔ انگور بود ساغر سفچ بلبل وصلصل رامشگر و بر دست عصیر

(لغت فرس . به تصحیح مرحوم اقبال . ص ۲ ــ ۶۱ ــ و نیز رك : صحاح الفرس به اهتمام دکتر عبدالعلی طاعتی . ص ۵۷)

مراد کالك تهی است که بازیچهٔ آب می‌شود .

ص ۶۴ ــ **نزلت علی ...** ازشیخ ابوالمحاسن سعدبن محمدبن منصور است . وبا اختلافی اندك درتتمة‌الیتیمه آمده است .

(تتمة‌الیتیمه . جزو اول . ص ۱۴۴)

ص ۶۵ ــ **بشر مال ...** ازکلمات قصار حضرت امیرالمومنین علی علیه‌السلام است . رشید وطواط درشرح صد کلمهٔ خوددر تفسیراین کلمه گوید : خواستهٔ بخیل یا به‌آفت روزگار

تلف گردد یا به دست میراث‌خوارافتد . از بهر آنکه بخیل را دل ندهدکه مال خویش را خودش بخورد یادروجه خیرات وطریق میراث به‌کاربرد.

خواجهٔ طوسی درکتاب اخلاق‌محتشمی فرماید : ان لك فی‌مالك شریکین الحدثان والوارث فان اجبت ان‌لاتکون اخس‌الشرکاء فتصدق .

سنایی در همین مضمون گوید :

گر ترا مال و جاه و تمکین است حادث و وارث از پی این است .

(تعلیقات حدیقة‌الحقیقه . ص۴۸۶)

هر چه گرد آرد بخیل بی خبر از هر کنار
یا تلف گردد به غارت یا خورد میراث‌خوار

(شرح کلمات قصار . نسخهٔ خطی کتابخانهٔ جمعیت نشر فرهنگ رشت . به شمارهٔ ۱۹۶ . ورق ۳ الف ـ و نیز نفایس‌الفنون . ج ۱ . ص ۱۸۹)

ص ۶۵ ـ **من‌جاد** ... هر که جوانمردی کند مهتر شود .

(اخلاق محتشمی . ص ۳۲۳)

و در امثال گویند : من‌جاد ساد و من بخل رذل .

(الرسالة‌العلیه . ص ۲۶۱)

ص ۶۸ ـ **یداك** ... به مجمع‌الامثال میدانی رجوع شود . ص ۷۴۷

ص ۶۸ ـ **الاموت** ... ازابومحمد مهلبی است.

« نام و نسب او چنین است : حسن بن محمد بن هارون . به بصره دروجود آمد شب سه‌شنبه بیست‌وششم محرم سنهٔ‌احدی و تسعین و مأتین ...معزالدوله ابو محمد مهلبی را اختیار کرد و وزارت به اوداد. او مردی بود ادیب و فاضل و محتشم ... گویند در ابتداء کار بغایت درویش و بینوا بود و ابو عبدالله الصوفی با او صحبت داشت ، و ابو محمد شعر نیکو گفتی . روزی از غایت بی برگی این‌دو بیت گفت :

الاموت ...

ابوعبدالله الصوفی این بیتها یاد گرفت و از هم جدا شدند . بعد از مدتی

ابوعبدالله به بصره آمد. ابومحمد مهلبی به‌وزارت رسیده بود و اموالی به‌هم‌رسانیده این دو بیت بنوشت و پیش وی فرستاد

قصدت الی‌الوزیر بلااحتشام لا ذکره زمانا قد نسیه

زمانا کان ینشدنی فقیرا «الاموت یباع فاشتریه»

مهلبی بر ظهر رقعه نوشت:

رق الزمان لفاقتی و رثی لطول تحرقی

و انالنی ما اشتهی و ادال مما اتقی

فلاغفرن له الکثیر من الذنوب السبق

حتی جنایته بما فعل المشیب بمفرقی

آنگاه ابوعبدالله را طلبید و با او لطفها کرد و از زرو جامه چندان به‌او داد که غنی شد».

(تجارب السلف. ص ۳۴ – ۲۳۳)

همانند این داستان بی ذکر نام ابوعبدالله الصوفی در یتیمة الدهر ثعالبی آمده است.

(رك: یتیمة‌الدهر. جزو دوم. ص ۸ و نیز رك. ابن خلکان. جزو اول ص۳۹۲)

ص ۷۲ – **قالوا حبست** ... از ابوالحسن علی بن جهم بن بدر بن الجهم ... است. (اغانی. قسم سوم‌از جلدنهم. ص ۲۲۱ – ابن‌خلکان. ج ۳. ص ۴۱ – المحاسن والاضداد. ص ۴۴)

ص ۷۳ – **سبب** ... «سبب»، بدون باء جاره به جای «به سبب». مثال: «اکنون سبب تهمت یکدیگر و معایب اخلاق دیگر چنین خویش را خوار و خلق کرده‌اند» یعنی به سبب تهمت یکدیگر. (ص ۶۰ س ۷ – ۸) «جمعی از امرای ایغور را بیاوردندو سبب گناهی که کرده بودند بکشتند.» (ص ۱۸ – ۱۹) «سبب آنك تا اونك خان قوت نگیرد بر عقب او لشکر فرستاد.» (ص ۲۸ س ۷ – ۸) و نظایر آن نیزدر این کتاب جداً بسیار است. و در نسخ جدیده همه جا این کلمه را به «به سبب» تصحیح کرده‌اند. (جهانگشای جوینی. ج اول. ص قیب مقدمه)

ص ۷۳ ـ **انصر اخاك ...** برادرت را یاری کن اگر ظالم بود اگر مظلوم . قیل کیف تنصر ظالما ؟ قال تمنعه عن‌الظلم . گفتند : چگونه یاری کنیم ظالم را ؟ گفت که : او را از ظلم کردن باز دارید تا ظلم نکند .

(شرح شهاب الاخبار . ص ۳۱۱ و ترك الاطناب . ص ۳۶۵ ـ الرسالة‌العلیه . ص ۲۴۵ ـ نفایس الفنون . ج ۱ . ص ۲۲۹)

جندب العنبر بن عمرو بن تمیم درین مضمون می گوید :

یا ایهاالمرء الکریم المشکوم انصر اخاك ظالما او مظلوم

(مجمع‌الامثال میدانی . ص ۶۸۳ ـ و نیز رك تعلیقات التصفیه . ص ۴۰۱)

ص ۷۴ ـ **من یسمع ...** « آقای مجتبی مینوی یاد آور شدند که ابوهلال عسکری در یکی از کتابهای خود نوشته است که مثل معروف عربی «من یسمع یخل» از این مثل فارسی گرفته شده : «هر که مند شند» یعنی هر که بشنود می‌اندیشد .

نکته‌ای که ذکر آن درین‌جا خالی از فایده نیست این است که اهل لغت و صاحبان کتب‌امثال کلمهٔ «یخل» را به فتح خا و سکون لام (مضارع‌مجزوم یخال) ضبط کرده‌اند . و میدانی در کتاب مجمع‌الامثال این گونه تفسیر می کند : « من یسمع اخبارالناس ومعایبهم یقع فی‌نفسه علیهم مکروه» . «ولی ابوالحسن عامری نیشابوری «یخل» به‌سکون‌خاء وضم‌لام (مضارع مجزوم یخلو) ضبط کرده وچنین تفسیرمی کند: من سمع باخبار الناس فسیصیر الی الخلوة . » و این توجیه با اصل مثل تطبیق نمی‌کند .

(مجموعهٔ سخنرانیها وخطابه‌ها . نشریهٔ شمارهٔ ۳ . خطابهٔ آقای دکترمحقق . ص ۸۶ و مجمع‌الامثال میدانی . ص ۶۴۵)

ص ۷۵ ـ **العینان ...** صدر حدیثی است که به این عبارت از پیغمبر اکرم نقل شده است : «العینان تزنیان و الیدان تزنیان و الرجلان تزنیان .»

(راحة‌الارواح . ص ۶۸ ـ و نیز . کشف المحجوب هجویری . چاپ افست . ص ۵۱۹)

ص ۷۶ ـ **نگوسار...** آقای حبیبی در تعلیقات طبقات‌الصوفیه خواجه‌عبدالله انصاری می نویسند: «درین کتاب کلماتی‌که نون ساکن بین کلمات تخفیفا در آن حذف‌شده

از قبیل جوامرد به جای جوانمرد وجوامردی به‌جای جوانمردی‌و نگوسار به‌جای نگونسار... درتذکرهٔ‌عطار، جامع الحکمتین، التفهیم بیرونی و در تفسیر ینابیع‌العلوم یوسف‌اند خودی (نسخهٔ خطی) آمده است.»

(طبقات الصوفیه . ترتیب آقای عبدالحی حبیبی . ص ۶۶۳)

ص ۸۱ ـ **گوش داشتن** «... در نظم و نثر فارسی بسیار به کار رفته است که معانی مواظب و مراقب بودن ، رعایت کردن ، محفوظ داشتن ، نگهداری کردن ، پناه دادن ، انتظار داشتن و امثال آنها ازآن مفهوم می گردد . اینك چند مثالی ازنثر ادوار مختلف...

«نعلین در پوشیدم و شیخ بردر دروازه گوش من می‌داشت بیرون آمدم و با او برفتم.» و نیز «هر روز بامدادشوهر خود ابوجعفر را گفتی که امشب طعام چندین تنه بساز . شبانگاه گوش داشتندی مهمان همچندان بودی‌که او گفته‌بودی.» (شرح تعرف . ج ۳ . ص ۴و۵) و «ذوالنون مصری‌گفتست اگرخواهی‌که دلت‌نرم گردد روزه بسیار دار ، و اگر نگردد نمازبسیارکن ، و اگر نگردد لقمه را گوش دار.» (منتخب ازنور العلوم . در مجلهٔ روسی‌ایران . ج ۳ . ص ۱۸۹) «مسلمانان به نزدیك رسول آمدند و گفتند یا رسول‌الله را عنا . ما را مراعات کن و ما را بپای و گوش‌نما وحدیث مادار.» (تفسیر ابوالفتوح چاپ اول . ج ۱ . ص۱۷۵) «و منافقان مدینه چون رسول از مدینه بیرون آمد قاصدی فرستادند سوی ابوسفیان حرب که گوش فرادار و به احتیاط رو که محمد از مدینه برفته است.» (ترجمه و قصه‌های قرآن . چاپ مهدوی و بیانی . ص ۳۰۵) «گوش دارد تا بر روی کاغذ نویسد.» و نیز «این و امثال‌آن گوش باید داشتن تا خطای نیفتد.» (دستوردبیری از محمد بن عبدالخالق میهنی . چـاپ عدنان ارزی . ص ۳ و ۱۱) «تو دانسته‌ای که ترا حمویه‌چرانام‌کرده‌اند برای آنکه تا خلق را حمایت کنی و گوش باخلق خدای‌داری. و گوش با شغل‌مادار که‌روزآدینه مارا‌ازینجا بخواهند برد.» (حالات و سخنان ابوسعید چاپ دوم افشار . ص ۱۰۴) «حکما پادشاه باتمکین‌آن را خوانند که صلاح روزگارآینده بهترازآن گوش دارد که‌غم‌زمان‌خویش‌تا نیکنام دنیا وآخرت باشد.» (نامهٔ تنسر . چاپ مینوی . ص ۸) «یك مرید بازپس ایستاد و بربا یزید

نرفت ، گفت من خویشتن را اهلیت آن نمی‌بینم که بر شیخ روم من عصاها گوش دارم .» و نیز «شیخ چون او را بدید تبسمی بکرد و گفت سبحان‌الله موشی گوش نمی‌توانی داشت . نام اعظم چگونه نگاه داری .» (تذکرة الاولیاء . چاپ نیکلسن. ج ۱ . ص ۱۴۸ و ۳۱۷) «موبدان موبد گوید نیکوترین پادشاهان آنست که ... و صرافان را پیوسته گوش باز دارد تا عیار سیمهاکم نکنند .» (آداب الحرب و الشجاعة . نسخهٔ خطی عبدالحسین میکده) « سلطان ... انتهاز این فرصت گوش داشت ومتوجه سمرقند شد .» (جهانگشای جوینی . چاپ قزوینی . ج ۲ . ص ۹۱) از امثله و شواهداستعمال «گوش» بدون‌فعل‌معین‌درمعنی‌حفظ‌کن‌ومواظب باش این دو کافیست : از منطق الطیر عطار . چاپ مشکور . ص ۲۴۹ :

خیز اگر بازارگانی سیم گوش　　این نوشته بود کای مرد خموش

. و از تخمیس‌غزل حافظ‌که جمال لنبانی ازمعاصرین اوکرده(مجلهٔروزگارنو. سال ۳ . شمارهٔ اول . ص ۴۳ تا۴۴) :

عاشقان رانبودصبر و دل‌ودانش و هوش　　مده‌ای‌شیخ مرا پندومزن‌بانگ‌وخروش

من اگرنیکم اگربدتوبروخودراگوش　　هر کسی‌آن درود عاقبت‌کارکه کشت .

که نگیرم من شوریده نصیحت در گوش

(نیز رجوع شود به حواشی‌قزوینی‌بر غزل‌شمارهٔ ۴۷۳ حافظ و تعلیق مینوی برنامهٔ تنسر . ص ۵۳ .) (به نقل‌ازحواشی‌کلیله ودمنه . چاپ استاد مینوی. ص۵ ـ ۲۷۴)

هر آن چیز کاندر جهان ناوری　　چرا گوش‌داری که بیرون بری .

(ابوشکور بلخی . گنج باز یافته . ص ۲۰ ـ و نیز طبقات الصوفیه . ص ۶۵۴)

ص ۸۱ ـ **سافروا** ... گفت پیغامبر صلی‌الله سفر کنید تا غنیمت یاوید و تن درست باشید. (ترك الاطناب . ص ۳۴۸)

این حدیث به صور مختلف ذکر شده است ،

در بخاری : سافروا تصحوا .

بیهقی در اوسط : سافروا تصحوا و تغنموا .

جامع : سافروا تصحوا و ترزقوا .

(به نقل از تعلیقات حدیقةالحقیقه . ص ۵۸۱)

عبدالمحسن بن محمد الصبوری درین مضمون گفته است :

سافروا تغنموا فقال و قد قا
ل تمام الحدیث صو موا تصحوا .

(یتیمة الدهر . جزو اول . ص ۲۲۹ ـ ابن خلکان . ج ۲ . ص ۳۹۷ و نیز رك : احادیث مثنوی . ص ۷۶ ـ شرح شهاب الاخبار . ص ۳۰۸ ـ الرسالة العلیه ص ۳۶۱ ـ التصفیه . ص ۴۰۶)

ص ۸۲ ـ **ترك وصال** ... به نظر می‌رسد که از مجنون باشد .

(یادداشت آقای محدث . راحة الارواح . مقدمه . ص ۳۴)

ص ۸۳ ـ **ایاکم والملوك** ... «بدیع الزمان همدانی در رساله‌ای که در جواب نامهٔ وزیر ابوالعباس اسفراینی نوشته چنین گفته : نهت الحکماء عن صحبة الملوك و قالوا ان الملوك ان خدمتهم ملوك و ان لم تخدمهم اذلوك فانهم یستعظمون فی الثواب رد الجواب و یستقلون فی العقاب ضرب الرقاب ... الخ

(یادداشت آقای محدث . راحة الارواح . مقدمه . ص ۳۴)

ص ۸۳ ـ **در خدمت** ... درجوامع الحکایات بیت اول نیامده‌است و بیت‌دوم بااختلافی یاد شده .

(جوامع الحکایات عوفی . چاپ گراوری . به اهتمام مرحوم محمد رمضانی . ص ۱۹۳)

ص ۸۴ـ **غریب را اگر چه‌کار عالی شود و برمرادات والی گردد اما** ... «... آوردن اگرچه و هر چند در ابتدا و گذاشتن اما وولی در وسط(هر دو در یك جملهٔ مرکب) کار لغوی است و یکی از دو لفظ زاید ست .»

رك : گفتار محققانهٔ استاد مینوی به عنوان « اگر چه . با آنکه . هر چند ـ از مباحث نحو فارسی . »

(مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات تهران . شمارهٔ مخصوص یاد بود عبدالعظیم قریب . شمارهٔ ۴ سال ۱۳ . ص ۵۵ ـ ۳۰)

در ین متن وجه درست نیز آمده است . رك : ص ۹۰ و ...

ص ۸۹ ـ **تعارف اصل** این ترکیب در منشآت خاقانی نیز آمده است :

دو سبب متین باعث این تحیت آمد که‌فاتحهٔ صحیفهٔ صفاست : یکی جنبش

تعارف اصل و کشش اتحاد سبق ، که در معاهد ارواح رفته است ، و دیگر تحریض مبلغ خدمت ... (منشآت خاقانی . به تصحیح نگارنده . ورق ۳۳ الف و ...)

ص ۹۰ _ **عجبت لصبری** ... از ابوتمام حبیب بن اوس الطایی (۲۳۱ _ ۱۹۰) است .

(ابن خلکان . ج ۱ . ص ۳۳۴)

ص ۹۳ _ **جاور ملکا** ... رك مجمع الامثال . ص ۱۴۴ _ مرزبان نامه . ص ۲۸۳

ص ۹۶ _ **طول العهد** ... قس ... «انسانیك طول العهد واتصال البعد ... الخ» مقامات ابی‌الفضل بدیع الزمان الهمدانی _ المقامة البغدادیه . ص ۵۹

(به نقل از نفثة المصدور . ص ۳۵۰)

ص ۹۸ _ **السیف و الخنجر** ... شعر منسوب است به حضرت علی بن ابی‌طالب ع .

(دیوان شعر. چاپ حاجی محمد صادق الحسینی . ص ۶۳ _ و نیز . درة نادره . ص ۳۲۶)

ص ۹۹ _ **جانداران** ... آن‌دسته از چاکران و غلامان خاصهٔ سلطنتی است که منصب و وظیفهٔ ایشان محافظت کردن از جان و حریم پادشاه باشد . و همه وقت خاصه در مواقع خطر با سلاحهـای آماده نگاهبان و مراقب احوال باشند و نیز پیشاپیش و دنبال موکب سلطان حرکت کنند و با دور باش از نزدیك شدن اشخاص متفرقه بدو جلوگیری کنند و مستحفظ او باشند . به معنی مطلق سلاح دار و محافظت کننده و نگهبان هم در فرهنگها ضبط شده است . (دیوان عثمان مختاری . ص ۳۷۲

(و نیز رك : حافظ . قزوینی و غنی . ص ۱۹۶ _ منهاج السراج به اهتمام آقای حبیبی . چاپ اول _ ج ۲ . ص ۸۳۳ _ کلیات شمس یا دیوان کبیر . ج ۷ . ص ۲۴۵)

ص ۱۰۶ _ **فان قیدت** ... ثعالبی در المنتحل به جای این مصراع مصراعی دیگر آورده به این عبارت «فلا تجزعن لمادایت قیودها» _ رجوع شود به ص ۲۶۶ _ و قائل را نام نبرده است .

(یادداشت آقای محدث . راحة الارواح . مقدمه . ص ۳۶)

ص ۱۰۸ ح- **واذاالذئاب...** این دو بیت را ثعالبی در المنتحل یاد کرده منتهی به‌جای «یری» کلمهٔ «غدا» آورده است.

(یادداشت آقای محدث. راحة‌الارواح. ص ۳۶ مقدمه)

در درهٔ نادره به‌جای کلمهٔ «یری» کلمهٔ «بدا» آمده است.

(درهٔ نادره. به تصحیح دکترشهیدی. ص ۵۵۹)

ص ۱۰۹ - **صفحنامن...** رك. جامع‌الشواهد. ج ۲. ص ۶۹

ص ۱۱۳ - **وعاقبه الصبر...** از علی بن‌الجهم است چنانکه ثعالبی در المنتحل - ص ۱۷۸ - تصریح کرده است.

(یادداشت آقای محدث. راحة‌الارواح. ص۳۷ مقدمه و نیز رك. مکارم‌اخلاق. ص۱۰۶- اخلاق محتشمی و سه رسالهٔ دیگر. به اهتمام‌آقای دانش‌پژوه. ص ۵۰۲ وادب‌الوجیز. چاپ مرحوم اقبال. ص ۶)

ص۱۱۴ - **محراث** هیش (که در تداول خیش گویند).

(المرقاة. مقابله و تصحیح دکتر سید جعفر سجادی. ص ۳۹)

ص ۱۱۵ ح - **صبرا فان...** از دالیهٔ معروف علی‌بن جهم است. ثعالبی درالمنتحل بیت را نقل کرده لیکن به جای «یتبعه» «یعقبه» و به جای «الخلیفة» «الخلافة» ذکر کرده است.

(یادداشت آقای محدث. راحة‌الارواح. ص ۳۷ مقدمه)

ص ۱۱۷ - **تاطفل نگریست...** در همین مضمون است شعر شهید بلخی:

گر فراموش کرد خواجه مرا   خویشتن را به رقعه دادم یاد
کودك شیرخواره تا نگریست   مادر او را به مهر شیر نداد

(قدیمترین اشعار پراکندهٔ شعرای فارسی. ص ۲۶)

ص ۱۱۷ ح - **من سعی...** «و وقع عبدالله بن الطاهر من سعی رعی و من‌لزم المنام‌رأی الاحلام. وقال الکسروی اخذه من توقیع انوشروان بالفارسیة: هرك روز چرذ هرك‌خسپند خاف ویند. «المحاسن والمساوی»

و وقع عبدالله بن طاهر من سعی رعی و من‌لزم المنام رأی الاحلام. هذاالمعنی سرقة من توقیعات انوشروان فانه یقول: هرك رود چرد هرك خسبد خواب بیند.

«المحاسن و الاضداد للجاحظ»

(به نقل از یادداشتهای قزوینی . ج ۶ . ص ۸۱و۸۵)

در همین مضمون ناصرخسرو می گوید :

در جهان دین بر اسب دل سفر بایدت کرد

گر همی خواهی چریدن مرترا باید چمید

چمیدن به نیکیت باید که مرد ز نیکی چرد چون به‌نیکی چمد

(تحلیل اشعار ناصرخسرو . ص۵۹ ــ پانزده قصیده . ص ۵۷ ونیز رك : قابوسنامه. به اهتمام دکتر یوسفی . ص ۱۲۰ و ص ۳۵۱)

ص ۱۱۷ ــ **من یفعل الخیر** ... هر دو بیت از حطیئه است و در المنتحل ثعالبی ــ ص۱۸۴ ــ مذکور و در کتب ادب نیز مستشهد به است .

(یادداشت آقای محدث . راحة‌الارواح . ص ۳۷ مقدمه)

ص ۱۱۸ ــ **بلغ السیل** ... «... از امثال بسیار معروف عربست و در بسیاری از کتب ادب ثبت افتاده است که از آن جمله است «مجمع‌الامثال» ــ ج ۱ . ص ۸۱و۱۵۱ ــ «کتاب الامثال» ــ ص ۴۷ ــ «جمهرة الامثال» ــ ص ۵۸ ــ «فصل المقال فی شرح کتاب الامثال» ــ ص ۳۷۳ ــ «المستقصی فی الامثال العرب» ــ ج۲ . ص ۱۳و۱۴ــ و با تفاوتی اندك در «عقدالفرید» ــ ج ۳ . ص ۱۲۱ ــ و «المستطرف فی کل‌فن مستظرف» ــ ج ۱ . ص ۳۴ ــ و«نهایة‌الادب» ج ۳ . ص ۱۸و۲۴ و «شرح مقصورة ابن درید » للخطیب التبریزی ــ ص ۱۵۵ ــ و «لسان‌العرب» در مادهٔ (ز ب ی) و (ح ز م) و «اساس البلاغة» در مادهٔ (ز ب ی) .

و عثمان بن عفان بدان هنگام که میان مخالفان خود محصور بوده در نامه‌ای که به حضرت امیرالمومنین علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام نوشته و ازیشان یاری خواسته بدان تمثل جسته است .

انوری گوید :

چه روی راه‌تردد ؟ قضی الامر فقم چه کنی نقش تخیل ؟ بلغ السیل رباه.

(دیوان انوری . ج ۱ . ص ۴۱۵)

مناسب است با مضمون مثل « التقت حلقتا البطان » «المستقصی فی امثال العرب» ج ۱ . ص ۳۰۶ «شرح شافیة ابن الحاجب» ــ ج ۲ . ص ۲۲۴و۲۲۵ ــ و

«بلغ السکین العظیم» «التمثیل و المحاضرة» ـ ص ۳۰۲ ـ « المستقصی فی امثال العرب» ـ ج ۲ . ص ۱۳ .

(به‌نقل از نفثة المصدور . ص ۵ ـ ۳۳۴ ـ ونیز نفایس الفنون . ج ۱ . ص۱۸۸)

ص ۱۲۱ ـ آن را که برین ... در شرح شطحیات چنین آمده است :

آن کس داند حال دل مسکینم   کو را هم از ین نمد کلاهی باشد .

(شرح شطحیات . چاپ آقای هنری کربین . ص ۵۶)

ص ۱۲۱ ـ نومید نیم ... در ین مضمون است رباعی عبدالواسع جبلی :

یك چند بدم ز وصل آن شهر آرای   خندان لب و آسوده دل و روشن رای

امروز مرا آن صنم روح افزای   در دست بیفکند و در آورد از پای

(دیوان عبدالواسع جبلی . ج ۲ . ص ۶۷۸)

ص ۱۲۴ ـ صبر است ... با تفاوتی در جوامع الحکایات عوفی آمده است .

(رك : جوامع الحکایات . چاپ گراوری . ص ۱۸۵)

ص ۱۲۶ ـ لوقیل من ... ثعالبی در المنتحل گفته است .ـ ص ۱۶۶ ـ «وقال الفضل الرقاشی » .

(یادداشت آقای محدث . راحة‌الارواح . ص ۳۸ مقدمه)

ص ۱۲۸ ـ الصبر مفتاح ... نظامی می گوید :

شکیبا پیش مرغان را پر افشاند   خروس «الصبرمفتاح‌الفرج» خواند

(خسرو و شیرین نظامی . ص ۲۹۴ . به نقل‌از«امثال خسرو وشیرین»)

صبر کلید بهشت است .

التصفیه . ص ۷۳

الصبر مفتاح الفرج و الزهـد غنی الابد .

کنوز الحقایق . حاشیهٔ جامع صغیر ۱۰۳/۲(به نقل‌از تعلیقات التصفیه.ص ۳۱۵)

مولانا می گوید :

گفت ای هدیه حق و دفع حرج   معنی الصبر مفتاح الفرج .

(مثنوی . چاپ نیکلسن . ج ۱ . ص ۸ . بیت ۹۶۹ و نیز . رك : امثال و حکم .

ذیل «آن میوه که از ... ج ۱ . ص ۶۸ ـ مجمع‌الامثال . ص ۳۶۳)

ص ۱۲۸ ـ مگذار شها ... این مضمون در شعر فارسی مکرر آمده است :

مخالفان تو موران بدند و مار شدند   برآر زود زموران مار گشته دمار
مده زمانشان بیش و روزگار مبر   که اژدها شود ار روزگار یابد مار

(تاریخ بیهقی . به اهتمام آقایان دکتر فیاض و دکتر غنی . ص ۵۹۴)

سنایی گوید :

مور حرص از درون سینه مدار   ز آنکه آن مور زود گردد مار .

(رك : امثال و حکم . ج ۴ . ص ۱۷۵۵ ـ مکارم اخلاق . ص ۵۹)

ص ۱۳۱ ـ چشم‌بد ... عین کمال چشم زخم یعنی نظری که به چیز زیبا و خوش ضرر برساند . غیاث اللغات « ذات مقدس ... از مخافهٔ عین الکمال محفوظ و به کمال ملاحظهٔ عین‌الله ملحوظ .» ص ۵ الف «وعین الکمال‌ازکمال‌سعادت مصروف و مدفوع باد» .

(ورق ۲۲ الف منشآت خاقانی .مصحح نگارنده)

ص ۱۳۲ ـ من حفر ... مولف اللؤلو المرصوع در بارهٔ آن گوید : لیس بحدیث و معناه صحیح «ولایحیق المکرالسیی الا باهله .»

(به نقل‌از احادیث مثنوی . ص ۱۴)

مضمون مثل فارسی است که فردوسی هم گفته است :

کسی کوبه ره برکند ژرف چاه   سزد گر کند خویشتن را نگاه

بیشتر این امثال در پند نامه‌ها و اندرز نامه‌های پهلوی دیده می‌شود ، چنانکه مثل اخیر در اندرز نامهٔ آذر باد مهر اسپندان بدینگونه آمده :

«هرکی هیمالان را ذچاه اپکند خویش اندرافتید .»

ناصر خسرو همین مثل را نسبت به اوستا وزند می‌دهد :

از بدیها خود بپیچد بد کنش   این نوشتستند در استاو زند
چند ناگاهان به چاه اندر فتاد   آنکه او مر دیگران را چاه‌کند

(مجموعهٔ سخنرانیها و خطابه‌ها . دکتر محقق . ص ۷۶)

«قال النبی صلی‌الله علیه واله وسلم : من حفر بئرا لاخیه وقع فیه . نظم:

هر که چاهی کند به راه کسی　　　خود در افتد به چاه همچو خسی .

(الرسالة العلیه . ص ۲۱۵ -- و نیز رك : تحلیل اشعار ناصرخسرو . ص ۶۴)

ص ۱۳۴ ــ اللیل حبلی ...

شنیدستی که شب آبستن آید　　　نداند کس که فردا زو چه‌زاید

(فخرالدین اسعد)

ثعالبی در یتیمة‌الدهر گوید : ابوالفضل السکری مروزی بسیار به نقل امثال فارسی به عربی مولع بود .

احسن ما فی صفة اللیـل وجد　　　اللیـل حبلی لست تدری ماتلد .

و ز غم او تنگ مکن نیز دل　　　صبر همی کن که شب آبستن است .

دل به خیره‌چه‌کنی‌تنگ چو آگاهی　　　که جهان سایهٔ ابرست وشب‌آبستن.

(رك . تحلیل اشعار ناصرخسرو . ص ۴۲و۹۶)

گفتم تو چه دانی که شب تیره چه زاید

بشکیب و صبوری کن تا شب بنهد بار . (فرخی)

بدان مثل که شب آبستن است روز از تو

ستاره می‌شمرم تا که شب چه زاید باز . (حافظ)

(و نیز رك . امثال و حکم . ج ۲ . ص ۹۴۸ -- مرزبان نامه . ص ۲۱ -- لطائف الطوائف . ص ۱۶۱)

ص ۱۳۴ ــ فلاتعتقد ... شعر از ابوالفتح علی بن‌محمد الکاتب البستی است وبا اختلافی در یتیمه آمده :

حبست و من بعد الکسوف تبلج　　　تضیٔ به الآفاق للبدر و الشمس

فلا تعتقد للحبس غما و وحشة　　　فاول کون المرء فی اضیق الحبس.

(یتیمة الدهر . ج ۴ ، ص ۲۲۸ -- ابن خلکان . ج ۳ . ص ۵۸)

ص ۱۴۲ ــ ان لله غیر ... این بیت از ابن الرومی است . «دیوان ابن الرومی ، ج ۱ . ص ۱۵۳ -- «خاص الخاص» ص ۱۰۲ « المنتحل » ص ۹۷ -- «ادب الدنیا و الدین» ص ۱۸۳ ــ «انوارالربیع» ص ۱۶۵

(به نقل از نفثة المصدور . ص ۳۰۹)

برای شرح حال ابن الرومی به ابن خلکان . ج ۳ . ص ۴۲ و خاندان نوبختی . ص ۱۰۴ و ۱۹۸ رجوع شود .

ص ۱۴۲ ــ بجهم ازبد ... از سنایی است و در دیوان وی با تفاوتی اندك آمده است:

بجهم از بد ایـام چنانك از کمان ختنی تیر خدنگ
گر بهٔهرجور که آید بکشد من پلنگم نکشد جور پلنگ
خواری و اسپ گرانمایه ترا من‌واین‌نفس عزیزوخرلنگ

(دیوان سنایی . به اهتمام آقای مدرس رضوی . ص ۷۹۰– چاپ آقای دکتر مصفا . ص ۷۱۰)

ص۱۴۳ _ **و خیرعمر** ... از ابواحمدبن ابی‌بکر کاتب است که‌پدراو ابوبکربن حامد کاتب امیر اسماعیل بن احمد وزیر احمدبن اسماعیل پیش از ابو عبدالله جیهانی بوده است .

(یتیمةالدهر . ج ۴ .ص۶)

ص ۱۴۳ ـ **سافروا** ... رك: تعلیقهٔ ص ۸۱

ص۱۴۴ ـ **تهادوا** ... گفت پیغامبر صلی‌الله علیه هدیه‌دهید تایکدیگر را دوست‌باشید.

(ترك‌الاطناب .ص ۳۷۴–ونیز : اخلاق محتشمی . ص۴۱۷)

ص ۱۴۶ـ **ان‌الحسدلیاکل** ... گفت‌پیغامبر صلی‌الله علیه‌حسدبردن نیکیهارا چنان‌بخورد که آتش هیمه راخورد .

(ترك‌الاطناب.ص۶۰۴)

«... ودیگر نهی فرموده ازحسد . قال الله تعالی‌ام یحسدون الناس علی‌ما اتاهم الله من فضله . وقال‌النبی صلی‌الله علیه واله وسلم‌ایاکم‌والحسدفان‌الحسد .. »

(الرسالةالعلیه . ص۲۱۷– ونیزرك : شرح شهاب‌الاخبار . ص ۳۶۳ – والتصفیه. ص۳۹۲)

ص ۱۴۶ـ **اناکالورد** ... از ابوالفتح علی بن‌محمد بستی است. دریتیمه آمده :

لایغرنك اننی لین الم ـ س فغربی اذاتنضیت‌حسام
انا کالورد فیه راحة قوم ثم فیه لآخرین زکـام .

(یتیمة الدهر .ج۴ . ص ۲۱۳ – جواهرالبلاغة .ص۲۹۶)

ص۱۴۸ _ **ان‌البغاث** ... موشگیر درزمین ما کرکسی کند.

(امثال وحکم . ج.۱ ص۲۸۷– مجمع الامثال . ص ۳۵– جامع الشواهد . ج ۱ . ص ۲۴۶)

درین مضمون است عبارت مرزبان نامه :

« و غیاث مستنسرات بغاث از مواقع هیبت او به گوش نسر طایر و واقع رسد. »

(مرزبان‌نامه . ص ۲۸۳ . به نقل از « یادداشتهایی دربارهٔ مرزبان‌نامه. دکتر محقق . فرهنگ ایران‌زمین . دفتر ۱ و ۲ . ج ۸ – و نیز نفایس‌الفنون. ج ۱ ص ۱۸۵)

ص ۱۴۹ – **والاذن** ... از ابومعاذ بشاربرد طخارستانی است :

یاقوم اذنی لبعض‌الحی عاشقة و الاذن ...

(اغانی . قسم ثانی از مجلد ثالث . ص ۱۳۰ – ابن خلکان . ج ۱ ص ۲۴۵)

موفق‌الدین ابوالعز مظفربن ابراهیم الغیلانی در همین مضمون گوید :

وانی امرؤاحببتکم لمکارم سمعت بهاوالاذن کالعین تعشق.

(ابن خلکان : ج ۴ ص: ۳۰۲ و نیز رك : کلیله ودمنه . ص ۱۷۹ – مکارم اخلاق . ص ۱۴۵)

ص ۱۴۹ – **و حدثتنی یا**... ازابوالفضل العباس بن‌الاحنف است .

(ابن خلکان . ج ۲ . ص ۲۲۹)

ص ۱۵۲ – **ان‌الجواد**... رك . مجمع الامثال میدانی . ص ۳۷

ص ۱۵۲ – **اذانلت** ... از بائیه ابوالطیب متنبی است .

(رك . ابن خلکان : ج ۳ ص ۲۶۲)

ص ۱۵۳ – **هرآنك او** ... « این بیت از یکی از دبیران عهد سنجر است و آن را قصه‌ای است لطیف که درباب هجدهم ازقسم اول ازکتاب جوامع‌الحکایات ولوامع الروایات تألیف نورالدین‌محمدالعوفی صاحب تذکرهٔ لباب‌الالباب مسطور است .

(به نقل از جهانگشای جوینی . ج ۱. ص ۲۳۴ اصل قصه درص ۲۶۷ چاپ گراوری، به اهتمام آقای محمد رمضانی آمده است .رك. چاپ مرحوم ملك‌الشعراء بهار. ص ۱۱۵ . و نیز رك : ماهنامهٔ یغماشمارهٔ ۴ سال ۲۰ . درشمارهٔ ۵ همان سال چند اشتباهی که‌علامهٔ فقید محمد قزوینی‌را دست داده بوده است ، باز نموده‌ام.)

ص ۱۵۴ **حاشیه – بی‌خردگی**... شاهدی دیگر در اتصال « گی» حاصل مصدر به کلمه‌ای که به « ـه » غیر ملفوظ ختم نشده است همانند « پنهانگی » و « خردمندگی»

« ... تا اندرحد پنهانگی بیایند.»

(ناصر خسرو . جامع‌الحکمتین ۱۴۳ رك : اسم مصدر . حاصل مصدر ۱۴۸ – ۱۴۹)

(به نقل از : قابوسنامه . به تصحیح دکتر یوسفی . ص ۴۵۸) ونیزقس:
«تا چه بیخردگی بجای آورده‌اید که هرساعتی شمادا محبوس اندهان کرده‌اند. »
(معارف بهاء ولد :ج۱ .ص ۴۶۷)

ص ۱۵۶ـ **اشاق** «... و شاق بضم واو به‌معنی خاصگی یعنی خواص و بطانه است وقریب به یقین است که این کلمه همان اوشاق یا اوشاخ ترکی است به معنی پسر و نوکر وغلام و نحوذلك که اکنون نیز معمول است.»

(یادداشتهای قزوینی . ج ۷. ص ۲۸۰)

«... فضاء این کله وبساط رامیدان قضاتا وشاقان سرای قدر دروی تازند و به چوگان ارادت گوی حوادث بازند .»

(عقدالعلی للموقف‌الاعلی . به‌اهتمام آقای علیمحمد عامری .ص۲)

مرحوم عباس اقبال در حاشیهٔ کتاب خود (محفوظ در کتابخانه دانشکدهٔ ادبیات) نوشته است :

«اگر چه معنی لغوی وشاق همین است ولی‌درینجا و درهرجای دیگر که اصطلاحاً استعمال شود به معنی مطلق خدمتگار است ـ سعدی گوید :

نماند از وشاقان گردن فراز   کسی در قفای ملك جز ایاز .

(پایان یادداشت مرحوم عباس اقبال)

بفرمود اشاقان درگاه را   زدن‌برلب جوی خرگاه دا.(نظامی)

(رك : مقامات ژنده‌پیل . چاپ دوم ص ۵۹)

ص۱۵۸ ـــ **یاراقد..** از عدی‌بن زیدبن جمازبن ... امریٔ‌القیس از شاعران نصرانی جاهلی است .

(رك . اغانی . ج ۲ . ص۳۴)

« این بیت وسه بیت دیگر پس از آن تحت‌عنوان « انشد ابن‌السکیت» در «البصائر و الذخائر » ج ۱. ص ۴۳ آمده است . الشعر لمحمد بن حـازم الباهلی کمافی معجم‌الشعراللمرزبانی ص ۴۲۹ (یادداشت استادمینوی) این‌بیت در«المنتحل» ص ۱۷۳ به طرفة‌بن‌العبد نسبت داده شده‌است . ودر «الانوارالزاهیة فی دیوان ابی العتاهیة» ص ۱۲۰ این‌بیت ودوبیت پس از آن بامقدمه‌ای در سبب انشاء آن‌که در ذیل بدان اشارت می‌رود آمده‌است. «و لابی‌العتاهیه یذکر یزیدبن عبدالملك‌الاموی

وکان له جاریة یحبها حبا شدیدا . اراد ان یحبی لیلة بصحبتها فشرقت الجاریة بحب رمان وماتت فجزع یزید علیها جزعا مفرطا حتی مات من الجزع فقال ابوالعتاهیه (من البسیط) یاراقد... الخ . ودر «نهایة الارب» ج ۳ . ص ۶۳ به عدی بن زید نسبت داده شده است. این بیت در «کشف الاسرار» ج ۱ . ص ۲۸۷ و «جهانگشای جوینی» ج ۲ .ص ۱۵۹ و «تاریخ وصاف» ص ۱۳۳ ونیز عجز آن در «جهانگشای جوینی» ج ۲ . ص ۱۸۸ و بیت اول و دوم آن در «تاریخ بیهقی» ص ۲۲۶ و «حیاة الحیوان الکبری» ج ۲ . ص ۲۵۳ نیز مذکور افتاده است. »

(به نقل از نفثة المصدور . ص ۲ – ۱۵۱ و ۵۸۵)

ص **۱۵۹ – و ماهی الا** ... شعر منسوب است به حضرت علی که در دیوان خطی آن حضرت محفوظ در کتابخانهٔ مجلس آمده است .

(به نقل از « عقدالعلی للموقف الاعلی » ص ۳)

«... به حضرت مولای متقیان امام علی بن ابی طالب علیه السلام منسوب است وتمامت بیت و بیت پس ازآن در «شرح میبدی» بر دیوان منسوب بدان حضرت ،درحاشیه شرح میرزا محمدباقر لاهیجی بر نهج البلاغه» ص ۱۵۶ و ۱۵۷ ... آمده است .

این دو بیت را کمال الدین الدمیری در «حیاة الحیوان الکبری» ج ۱. ص ۲۹۳ وعزیز بن اردشیر استرآبادی در «بزم ورزم» ص ۷۳ طبع استانبول باسه بیت دیگر به محمدبن ادریس الشافعی المطلبی نسبت می دهند.»

(به نقل از نفثة المصدور . ص ۴ – ۳۱۳ ونیز رك: کلیله ودمنه .ص ۴۱۰ تحلیل اشعار ناصر خسرو . ص ۵۱)

ص **۱۶۶ – اذاکنت** ... شعر از ابوالحسن احمدبن فارس بن زکریا است.

(رك. ابن خلکان ، ج ۱ . ص ۱۰۰ - یتیمة الدهر . ج ۳. ص ۲۲۰)

صاحب اغانی در اخبار ابی عطاء سندی می نویسد :

« نسخت من کتاب الطحان قال الهیثم بن عدی اخبرنا حماد الراویه : قال انشدت اباعطاء السندی فی اثناء حدیث هذا البیت .

اذاکنت فی حاجة مرسلا فارسل حکیما و لا توصه

فقال ابوعطاء بئس ماقال . کیف تقول انت ؟ قال اقول:

اذا ارسلت فی امر رسولا فافهمه و ارسله ادیبا
و ان ضیعت ذاك فلاتلمه علی انلم‌یکن علم الغیوبا
(اغانی . ج۱۶ . ص ۱۶۶)

ص ۱۶۹ ـ **اللیل و الخیل** ... از ابوالطیب متنبی‌است .
(ابن خلکان . ج ۱ . ص ۱۰۵)

ص ۱۶۹ ـ **الحدید بالحدید** ...
بشکاف آهنین دل دشمن به نوك تیغ قد یفلح‌الحدیدکما قیل بالحدید
(ابن یمین . به نقل از امثال وحکم . ج ۱ . ص۲۴۱)

نشاید بردن انده جز به انده نشاید کوفت آهن جز به آهن
(خاقانی. به‌نقل از معارف بهاء ولد . ج ۲. ص ۳۲۶)

ص ۱۷۱ ـ **الشباب‌شعبة** .. گفت پیغامبر صلی‌الله علیه جوانی شاخی است ازدیوانگی.
(ترك‌الاطناب . ص۲۹)

جوانی ز دیوی نشانست ازیرا که صحبت ندارد خرد با جوانی
(ناصر خسرو)

(تحلیل اشعار ناصرخسرو . ص ۱۱۴ ونیز رك : قابوسنامه . دکتر یوسفی.
ص ۵۶ وص ۳۰۱)

۱۷۳ ـ **مجلس‌خانه** ـ ظاهراً بساط نوشخواری است قس. «مظفر به غلامان اشارت‌کرد مجلس‌خانه حکیمانه آوردند .»
(جوامع‌الحکایات: چاپ‌خاور. ص۲۶۴ ـ جهانگشای جوینی‌ج۱ص۲۳۸
یغماشمارهٔ۵سال۲۰)

«... پیش‌دوید وشادیهاکرد ومهمانی‌نیك باتکلف بساخت . بعداز آن مجلس خانه بیاراست و زنان مطرب و ندیمان وکسانی‌که بابت آن مجلس‌باشد مهیاکرد.»
(آداب‌الحرب والشجاعة. به تصحیح واهتمام احمد سهیلی‌خوانساری ص۱۲۴)

ص ۱۸۲ ـ **یستوجب العفو**... در دیوان منسوب به‌حضرت‌علی(ع)بدین گونه آمده‌است:
(یا) من عدی ثم اعتدی ثم اقترب ثم ارعوی ثم انتهی ثم اقترف
ابشر بقول الله فی آیاته «ان ینتهوا یغفر لهم ماقد سلف»
(دیوان حضرت علی . ص ۳۷)

در یتیمة‌الدهر با اختلافی ازعبدالمحسن بن محمدالصبوری دانسته‌شده .

(یتیمة‌الدهر.ج ۳ . ص ۲۲۹)

ونیز در یتیمه ازابوحفص شهرزوری دانسته شده . ایضا .ج ۳.ص۲۰۷

در «شرح احوال وآثار صاحب‌بن عباد» تألیف مرحوم احمد بهمنیار آمده‌است :

« ... پس ابوحفص (شهرزوری) این بیت را ازگفتهٔ خود بخواند : یستوجب العفو ...الخ‌صاحب این دوبیت راپسندید وفرمود تاآن رادرسفینهٔ نوادر ولطائف ثبت کردند .

(صاحب بن‌عباد : به‌اهتمام آقای دکتر باستانی پاریزی. ص۱۶۴ و نیزرك . مکارم اخلاق . ص ۱۵۱)

ص۱۸۴ ـ **الفرارمما...** برای نظایرمضمون فوق رجوع شود به (امثال وحکم . ج ۱ص ۵ـ ۲۶۴ـ احادیث مثنوی . ص ۱۹۱)

ص ۱۹۱ **الخیر یبقی ...** ازعبیدبن الابرص‌است.

رك . (سندباد نامه :ص۳۰۷ ـ کلیله ودمنه: ص ۴۰۹ امثال وحکم ص ۲۴۶ مکارم اخلاق : ص ۱۱۲)

ص ۲۰۰ ـ **بطریق...** به کسر اول و ثالث و سکون تحتانی و قاف مجتهد ترسایان باشد و نام زاهدی وصومعه نشینی هم بوده‌است از ترسایان.

(برهان قاطع)

درباب درجات ومراتب روحانیان مسیحی ... عبارت بیان الادیان چنین است : محتشم‌ترین ایشان بطریق باشد وایشان را همیشه چهار بطریق باشد که یکی به قسطنطنیه نشیند و دوم به‌رومیه وسوم به اسکندریه و چهارم به‌انطاکیه . این‌چهار جای داکراسی خوانند جمع کرسی ...»

(ص ۱۵ چاپ عباس اقبال)

و کلمهٔ بطریق که بصورت بطرك و بطریرك نیز درکتب فارسی و عربی آمده است از کلمهٔ Patriarcha یا Patricius لاتینی گرفته شده است‌که به معنی رییس الآباء است. (التنبیه ص ۱۲۳ و۱۲۶) و معنی سپهسالار نیز دارد

(التاج ۷ـ۱۱۱) مسعودی در مروج‌الذهب می‌نویسد در شهر انطاکیه کرسی بطرك باشدکه نزد نصاری بزرگ است ونصاری انطاکیه را مدینةالله خوانند وآن‌را مدینة الملك و ام‌المدن نیز خوانند زیرا بدو ظهور نصرانیت در آن بود و بطارقه نزد نصاری چهار باشند. اولین آنهاصاحب مدینةالرومیه باشد.دومی‌صاحب مدینهٔ قسطنطنیه باشد و آن همان اقسس است و نام قدیم آن بوزنطیا . سومی صاحب اسکندریه است از زمین مصر وچهارم صاحب انطاکیه است .

(ص ۳۵۱ مروج . ج۱)

« از تعلیقات رسالهٔ خاقانی و اندرونیکوس . مینورسکی . عبدالحسین زرین‌کوب » به نقل از ـ لغت‌نامهٔ آیین مسیح در زبان فارسی . دکتر قمرآریان . فرهنگ ایران زمین . دفتر ۳و۴ ـ ج ۸ ـ۱۳۳۹

بطریق : (به‌فتح‌اول)افسری است از افسرهای رومی که ده‌هزار مرد زیر فرمان دارد . تعداد آنان دوازده بطریق است که شش نفر همیشه در مرکز مملکت در نزد پادشاه هستند ، وشش تن دیگر در اطراف مملکت به سرمی‌برند .

(ترجمهٔ مفاتیح‌العلوم.حسین خدیوجم . ص۱۲۱ ونیزرك . دائرةالمعارف فارسی . به سرپرستی غلامحسین مصاحب.ج ۱ .ذیل‌مادهٔ بطرك وبطریق. ص ۴۳۱ـ ذیل مادهٔ پاتریسین . ص ۵۰۲)

ص ۲۰۲ ـ**وافق شن ...** « شرقی بن قطامی گفت مردی از هـوشمندان عرب شن نام سوگند خوردکه زن‌نخواهد مگر آن‌که درهوشمندی وی راهمانند وهمسرباشد. مگر درسفر به دهی‌مردی رادید وهمراه وی‌شد. شن‌ازمردپرسیدکه‌تومراامی بری‌یامن ترا؟ مرد گفت‌ای‌نادان‌این‌پرسش‌چیست؟ ماهردوان‌خود سواریم. چون‌پاره‌ای راه بریدندبه کشتزاری رسیدند.شن‌ازان‌مردپرسیدکه‌این کشته راخورده‌اندیانه؟ مرد درپاسخ گفت ای‌نادان‌می بینی که‌این‌کشت راتازه هنگام درورسیده‌است.چون‌به ده‌برسیدند مرده‌ای‌را می‌بردند . شن مرد را پرسیدکه این جنازه مرده‌است یا زنده ؟ مرد اورا گفت ای نادان می‌بینی که مرده است و باز می‌پرسی؟ مرد شن را به خانهٔ خویش برد. وی

را دختری طبقه نام بود . پرسشهای شن را بادختر در میان نهاد . دختر گفت ای پدر پرسشهای شن از بی‌خردی نیست . مراد وی از اینکه تومرا می بری یامن ترا آن بود که آیا توقصه‌می‌گویی یامن تاراه کوتاه شود. و پاسخ آنکه کشته راصاحب آن خورده است یا نه آنست که آیاکشته را از پیش فروخته است یانه . ومقصود وی از آنکه جنازه‌ای که می‌برند مرده‌است یانه آنست که خلفی ازومانده است که نامش بدان زنده ماند؟ مرد پاسخها را به شن بازگفت . شن جویان پاسخ دهنده شد . مرد گفت که دختر وی است . شن دختر را از پدر بخواست . چون به نزدکسان خود بازگشت همگان گفتند : وافق شن طبقه .

(رك. مجمع‌الامثال . ص۶۸۹ ــ ونیز نفایس‌الفنون ج ۱ .ص۲۳۰)

ص ۲۰۶ــ **دع ذکرهن** ... این دو بیت در دیوان منسوب به حضرت علی بن ابی طالب آمده است ، بااختلافی در مصراع دوم بیت دوم... و قلوبهن من‌الوفاء خلاء

(دیوان امیرالمومنین علی‌ع. ص۲ ونیز رك . جهانگشای جوینی . ج ۱ . ص۱۵۶)

ص ۲۰۹ ــ **درمرد غلط** ... درامثال‌وحکم آمده‌است به‌نقل‌ازجوامع‌الحکایات والعراضه .

(امثال و حکم . ج ۲ . ص ۵۰۸)

ص ۲۱۸ ــ **عجبت‌لصبری** ... از ابوتمام حبیب بن‌اوس‌الطایی است .

(رك . توضیح . ص ۹۰)

ص ۲۱۸ــ **آن راکه غمی** ... این رباعی‌ازچندتن دانسته شده‌است: ازعین‌القضاةهمدانی،

(رك . آثار و احوال عین القضاة . ص۲۲۷)

درگنجینهٔ گنجوی بدین‌گونه آمده :

آن را که غمی بودکه نتواند گفت | غم از دل خود به‌گفت نتواند رفت
این‌طرفه‌گلیست‌کان زباغ‌توشکفت | نی رنگ توان نمود و نه بوی نهفت

(گنجینهٔ‌گنجوی . به‌اهتمام مرحوم وحید دستگردی. ص ۲۲۶)

همانند متن ما ازمولانا دانسته شده است.

کلیات شمس یادیوان کبیر . ج ۸ . رباعی ۴۲۰ ــص ۷۱ و نیز رك : معارف

بهاء ولد . ج ۱ـ ص ۱۰ـ جامع الستین للطائف البساتین . ص ۱۳۵ و ۴۸۲

ص ۲۱۹ حاشیه ـ **رمانی الدهر...** از متنبی است .

(رك : ابن خلکان جزو اول .ص ۱۰۳ یتیمة الدهر. جزو اول. ص ۱۰۱)

ص ۲۲۲ ـ **بقیت مدی...** بیت اول این شعر با اختلافی اندك درمرزبان نامه آمده‌است.

ونیز در نسائم الاسحار من لطائم الاخبار.

(مرزبان نامه.ص ۲۱۹ ـ نسائم الاسحار و لطائم الاخبار. به‌اهتمام آقای محدث.ص ۱۱و ۱۲)

ص ۲۳۵ ـ **الزنا و الغنی...** گزیده در اخلاق و تصوف دیده شود .

ص ۲۳۵ ـ **رب امنیة ...** در مجمع الامثال میدانی آمده‌است .

(مجمع الامثال . ص ۲۶۴ ـ نفایس الفنون .ج ۱ . ص ۲۳۳)

ص ۲۳۷ ـ **عایشه را ...** اشارت است بدان که پیغامبر صلی‌الله به غزایی می‌رفت . عایشه را نیز به همراه برد . به هنگام بازگشت عایشه از کاروان بازماند . بامداد هودج دار ـ صفوان بن معطل ـ اورا به لشکر گاه آورد . خبر درلشکر گاه افتاد که عایشه باصفوان راست است . پیغمبر ص برعایشه سرگران شد . سرانجام وحی آمد و پاکی عایشه یاد کرد .

(تفصیل را بنگرید به : ترجمه تفسیر طبری . به اهتمام آقای حبیب یغمائی . ج ۵ . ص ۱۱۲۴ به بعد . کشف الاسرار . ج ۶ . ص ۴۹۹ ـ تفسیر ابوالفتوح . ج ۷ . ۲۲۷) .

ص ۲۳۸ـ **کشتنی ...** قس .

عمر خوش دختران رز به سر آمد   کشتنیان را سیاستی دگر آمد

(منوچهری)

(دیوان منوچهری . به اهتمام آقای دبیر سیاقی . ص ۱۶۴)

ص ۲۳۸ـ **من کان لله ...** « مصطفی ع در نقطهٔ جمع بود درحق برسیده وخودرا در حق گم کرده لاجرم حق اورا نیابت داشته و آنچه وی راگفتنی است حق از بهروی گفته. اینست فتوای نبوت که ـ من کان لله .. »

(کشف الاسرار .ج ۱ . ص ۳۷۱ و ۵۶۳)

« من کان لله کفایت است کان الله له شرح است . اکنون ازکان‌لله گذشته‌ام

به کان‌الله‌له رسیده‌ام.»

(معارف محقق ترمذی. با تصحیحات وحواشی استاد فروزانفر .ص ۲۸)

«هر که خدا را باشد خدا اورا باشد.»

(اخلاق محتشمی . ص ۱۱۸ و نیزرك امثال و حکم . ص ۱۷۴۷)

ص ۲۴۱ ــ چو از راستی... در امثال و حکم دهخدا ازعنصری دانسته شده است . اما در دیوان عنصری نه چاپ دکتر قریب ونه چاپ دبیر سیاقی دیده نیامد .

عثمان مختاری این مضمون را پرداخته است که نقل را مناسب نیست.

(رك . دیوان عثمان مختاری. به‌اهتمام استاد همایی. ص ۵۹۵)

ادیب صابر می گوید:

به ماتم نشستی به‌مرگ زنت   ازین‌پس به‌مرگ تو ماتم بود
زنت مردچون‌تو نمیری‌همی   چه مردی بودکزنی کم بود

(دیوان ادیب صابر . به اهتمام آقای ناصح . ص۴۴۶)

انوری نیز دو بیتی درهجودارد که این مثل را آورده است.

(رك. دیوان انوری . چاپ مرحوم نفیسی . ص ۳۹۳)

سعدی این مثل را با تضمین نام عنصری آورده است :

مرا خود چه باشد ز نا باوری   چنین گفت در مدح شه عنصری
چو از راستی بگذری خم بود   چه مردی بود کز زنی‌کم بود .

(به نقل از دیوان عثمان مختاری . ص ۵۹۵)

در تاریخ گزیده به هنگام نقل ماجرای مجدالدوله که مادرش کفیله‌مصالح ملك شد وسلطان محمود بدو پیغام فرستاد که باید خطبه وسکه با نام من‌کنی و الا جنگ را آماده باشی . و او (یعنی مادر مجدالدوله) جوابی داد و این بیت را نقل کرد : چو از راستی بگذری ...

(تاریخ گزیده . به اهتمام آقای دکتر نوایی . ص ۴۲۱)

صاحب تذکرهٔ دولتشاه نیز در ذکر ملك‌الکلام بندار رازی ماجرا را نقل می‌کند

و این مصراع را می‌آورد .

(رك . تذکرهٔ دولتشاه . چاپ آقای عباسی . ص ۴۹)

ص ۲۴۳ ـ **الحق ابلج ..** . (رك مجمع الامثال میدانی . ص۱۷۷)

ص۲۴۵ـ **الله لیس ...** ازعلی بن جهم است .

(اغانی. ج ۹ . قسم سوم . ص ۲۱۷)

ص ۲۵۰ ـ قضی‌الله ... مناوی‌روایت کرده‌است : جف‌القلم بماهو کائن. (کنوزالحقایق حاشیهٔ جامع صغیر ۳۷/۲) جف‌القلم بما هوکائن (مسند احمد .ج.۱. ص ۳۰۷ـ ج۲.ص۱۹۷)

قال ابوهریره : قال الی‌النبی (ص) : جف‌القلم بماانت لاق . (بخاری . ج۴. ص ۹۲ ، و باتفصیل بیشتر ج ۳ . ص ۱۵۴

(به نقل از احادیث مثنوی . ص ۳۸)

در دیوان منسوب به حضرت علی ع چنین آمده است .

قضی‌الله امرا و جف القلم و فیما قضی ربنا ما ظلم
ففی الامر ماخان لما قضی و فی‌الحکم ما جارلماحکم
بدا اولا خلق ارزاقنا فقدکان ارواحنا فی العدم

(دیوان علی ع . ص۱۰۷)

اشاره است به حدیث « جف القلم علی‌الله و جف‌القلم بما انت لا ق » .
(راحة‌الصدور . به‌اهتمام محمد اقبال . با تصحیحات لازم استاد مینوی . ص ۱۰۲)

در الرسالة العلیه دو بیت بالا بی ذکر نام گوینده آمده است .

(رك . الرسالة‌العلیه . ص۱۱)

ص ۲۵۳ ـ **الرضا بالقضا ...** قس : پس اول درجه در راه قضا به تحمل صبرست و بغایت درجهٔ رضاست که : الرضا بالقضا باب‌الله‌الاعظم .

بدان‌که رضا به قضای حق تعالی بلندترین مقامات است و هیچ‌مقام و راه آن نیست ... و ازین گفت رسول صلوات‌الله علیه:

«الرضا بالقضا باب‌الله‌الاعظم». گفت : درگاه‌مهین‌حق تعالی‌رضاست به‌قضای

وی . کیمیای سعادت . ۸۵۷/۲

(به نقل از تعلیقات التصفیه . ص ۳۲۷)

ص ۲۵۶_ الولد مبخلة ... گفت پیغامبر صلی‌الله علیه فرزند بخیلی و بد دلی آرد.

(ترک الاطناب . ص۱۳)

هست اندر جهان بد پیوند   سبب بخل و بد دلی فرزند

(شرح شهاب الاخبار .ص ۱۱ و نیز رك .اخلاق محتشمی .ص ۴۱۷)

ص ۲۵۸_ چون زیر درزاری ... زیر علاوه بر معنی وصفی که در نغمهٔ زیر و بم گفته می شود به معنی اسمی نام نوعی از آلات ساز و موسیقی قدیم نظیر سه‌تار و کمانچه و امثال آن در اشعار گویندگان قدیم آمده است که در فرهنگها اصلا متعرض آن نشده‌اند. از آن قبیل است همین بیت مختاری :

شاهی که تخت داوود از انتظار او   هر ساعتی چو زیر کند ناله‌های زار

یا :

تن در آن دادم که در پیشت دوتا باشم چو چنگ
دل در آن بستم که از مدحت نوا سازم چو زیر

مسعودسعد گوید :

هر زمانی تنم چو زیر شود   بر سر خلق در نفیر شود

(به نقل از دیوان عثمان مختاری . ص ۸۶)

ص ۲۷۱ _ نظارگیان.. جمع نظارگی است به معنی تماشاچی، بیننده .درفرهنك نظام آمده است: «نظاره : نگریستن و نظر کردن :

سخن درست بگویم نمی‌توانم دید   که می‌خورند حریفان و من نظاره کنم

(حافظ)

... لفظ نظاره در عربی استعمال نشده و در کتب معتبرهٔ لغت عربی ضبط نشده .

[النظاره : عند ارباب السیاسة ، عمل الناظر و مقامه . یقال : النظارة الخارجیه و نظارة المالیة .] (المنجد) کنزاللغة ضبط کرده از جهت استعمال در

فارسی بوده . ما ایرانیها نظاره (مشدد) عربی‌را که به معنی گروه بیننده است [النظاره: القوم ینظرون الی‌الشیء . المنجد]، در فارسی به معنی نظر استعمال کردیم و آن را مخفف هم ساختیم. نظارگان مخفف نظّارگان است به معنی بینندگان...

مابیم نظارگان غمناک زین حقهٔ سبز و مهرهٔ خاك (خاقانی)

نظارگیان مخفف نظارگیان (مشدد) به معنی بینندگان است. «شما که نظارگیان‌اید نظاره همی کنید.» (کشف‌الاسرار ج ۱. ص ۱۴۱)

در دیدهٔ نظارگیان جمال تست بی‌نورتر ز خانهٔ بی‌روزن آفتاب (صائب)

آمد بانگ خروس موذن میخوارگان صبح نخستین نمود روی به نظارگان

(دیوان منوچهری - ۱۴۵)

(به‌نقل‌از تعلیقات‌التصفیه. ص ۳۲۰)

ص ۲۷۲ **بعدما** «یعنی بعداز آنکه» مثال:

«بعد ماکه او را تحف بسیار بالقب کوچلك خانی هدیه داد...» ص ۴۷. س ۴-۵

«تمهید عذر بعد ما که خدمت و اخلاص تبلیغ کرده باشی به جای آر.» ص ۵۸. س ۵-۶

. . . و این ترکیب در بسیاری از کتب قدیمه و دواوین شعرا نیز دیده می‌شود. انوری گوید:

بعد ما کاندر لگدکوب زمانه چند سال

بخت شوم خنجری کردست ودودش خنجری

خیرخیرم کرد صاحب تهمت اندر هجو بلخ

تا همی گویند کافر نعمت آمد انوری

(به نقل از جهانگشای جوینی. ج ۱. ص قیا : قیب)

نیز«رجوع شود به مرزبان نامه ص ۲۵۷ که تعبیر «قبل ما که» را عینا نظیر و معادل «بعدماکه» ما نحن فیه است استعمال کرده است.

(نقل از حواشی و یادداشتهای خطی علامهٔ قزوینی بر جهانگشای جوینی. محفوظ درکتابخانهٔ دانشکدهٔ ادبیات ص: قیب). و نیزرك. یادداشتهای‌قزوینی. ج ۶.

ص ۱۳۷ و ج ۷. ص ۷۶)

ص ۲۷۲ اریهم قومــا. . . در التصفیه . . . چنین آمده است:

هم‌القوم لایشقی جلیسهم ابداً . ص ۳۸ در ص ۷۸ نیز بدینگونه‌آمده:

هم قوم‌لایشقی بهم جلیس، ایشان قومی‌اند که هیچ همنشین بدیشان بدبخت نشود. در کنوزالحقایق چنین آمده است: هم‌القوم لایشقی‌بهم جلیسهم.

(حاشیهٔ جامع صغیر۱۹۲/۲) ونیز رك· مسنداحمد چاپ احمدمحمدشاکر

ج ۱۳. ص ۱۵۹ ش ۷۴۱۸

به نقل از تعلیقات‌التصفیه.

ص ۲۷۴ در هرکاری . . . از ابوالفرج رونی است:

از روز نخست کاین دلم رای تو جست
دیدست جفای سخت و پیمانی سست
بودم ز تو دل شکسته از روز نخست
ناید ز دل شکستــه پیمــان درست.

(دیوان ابوالفرج رونی. به اهتمام چایکین. ص ۱۳۷)

فهرست آیات

احصنت فرجها : ۲۳۷
اذهبوا فتحسسوا من یوسف واخیه ولاتیا-
سوا من روح الله : ۹۲
الم یجدک یتیما فاوی : ۴
انا خلقنا الانسان من نطفة امشاج نبتلیه
فجعلناه سمیعا بصیرا : ۳
انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب: ۳
انما اشکوا بثی وحزنی الی الله : ۶۸
انما جزاء الذین یحاربون الله ورسوله
ویسعون فی الارض فسادا: ۱۳۰،۵۰
انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب
: ۱۱۲
ان مع العسر یسرا : ۱۲۱
ان هو الا وحی یوحی : ۴
انی لاجد ریح یوسف : ۲۶۹
تلک الرسل فضلنا : ۴
ثم دنا فتدلی : ۴
خلق الانسان : ۱۷۸
الرحمن : ۳ ، ۱۷۸
سبحان الذی اسری : ۴
علم القرآن : ۳ ، ۱۷۸
علمه البیان : ۱۷۸
فاذا رکبوا فی الفلک دعوا الله مخلصین له
الدین : ۶۳
فاما الیتیم فلا تقهر: ۴
فبما رحمة من الله لنت لهم ولو کنت فظا غلیظ
القلب لانفضوا من حولک : ۵۲
ففررت منکم لما خفتکم : ۳۰
فکان قاب قوسین او ادنی: ۴
فمن اعتدی علیکم فاعتدوا علیه بمثل ما
اعتدی علیکم : ۱۳۳
فمن عفا و اصلح فاجره علی الله : ۱۷۱
فمن عفی لـه من اخیه شی فاتباع
بالمعروف : ۱۷۱

فهزموهم باذن‌الله : ۱۰۳، ۲۰۱
قل‌للذين كفروا ان ينتهوا يغفرلهم ماقد سلف : ۱۸۲
كسراب بقيعة يحسبه الظمان ماء : ۱۶۲
كن فيكون : ۱۴۸
لئن شكرتم لازيدنكم : ۲۷۰
لقد خلقنا الانسان فی‌احسن تقويم : ۳
ليقضی‌الله امراكان مفعولا : ۲۵۶
ليهلك من‌هلك عن بينة و يحيی من‌حی‌عن بينة : ۱۹۱
ماودعك ربك و ماقلی : ۴
نصرمن‌الله : ۱۰۳
هب‌لی من‌لدنك ذرية : ۲۵۳
هل علمتم ما فعلتم بيوسف واخيه : ۱۳۳
والارض فرشناها فنعم الماهدون : ۳
و الذين اوتواالعلم درجات : ۱۱۳
و اما بنعمه ربك فحدث : ۴
واما السائل فلاتنهر: ۴
وان يكاد : ۹۰ الف
والسارق والسارقة فاقطعوا ايديهما : ۱۳۰
وعلمك مالم تكن تعلم : ۴
وفوق كل ذی‌علم عليم : ۱۶۹
وفی انفسكم افلا تبصرون : ۳
وقضی ربك الاتعبدوا الا اياه و بالوالدين احسانا : ۹۷
والكاظمين الغيظ والعافين عن‌الناس: ۲۴
ولاتحسبن‌الله غافلاعمايعمل‌الظالمون: ۲۴۵
ولا تعجل بالقرآن من‌قبل ان يقضی اليك وحيه : ۱۶۲
ولا تلقوا بايديكم الی التهلكة ، ۵۱
ولا تياسوا من روح‌الله انه‌لا يأيس من‌روح الله الاالقوم الكافرون : ۹۵
ولايحيق‌المكر السیٔ الا باهله ، ۱۶۰
ولكم فی‌القصاص حيوة يا اولی الالباب ، ۱۶۰، ۲۴۴
والليل اذا سجی ، ۴
وما ارسلناك الا رحمة‌للعالمين ، ۴۰
وما الله بغافل عماتعملون ، ۲۴۶
وما من دابة فی‌الارض الاعلی الله رزقها ، ۳۲
وما ينطق عن‌الهوی ، ۴
و من قتل مظلوما فقد جعلنا لوليه سلطانا فلايسرف فی‌القتل ، ۱۶۰
ومن‌يتوكل علی‌الله فهوحسبه ، ۲۳۹،۱۸۴
و وجدك ضالا فهدی ، ۴
ويطعمون الطعام علی‌حبه‌مسكينا واسيرا، ۴
يا ايها الذين‌آمنوا ان جاءكم بنباء فتبينوا ان تصيبوا قوما بجهالة ، ۱۵۹،۱۰۱
اليوم اكملت لكم دينكم ، ۴۰

فهرست احادیث و امثال و جمله‌های تازی

اذاجاء القضا عمی البصر : ۳۹
اذا ملکت فاسجح : ۴۰
اریهم قوما لایشقی جلیسهم : ۲۷۲
استماع کلام الملهوف صدقة : ۱۷۸
اقتلوا الاسودین ولوکنتم فی الصلوة: ۲۷۵
الآن وقد تم فی الا نسانیة : ۲۰
الا ان حسن العهد من الایمان : ۲۴، ۲۱۴
الا ان للدین نصیحة : ۲۷
الامارة عمارة : ۳۶
اما الملک اما الهلک : ۶۲
الاناة ثمرة الحزم وعقیدة العزم: ۱۳۷
ان الله معنا : ۲۷۵
انا سید ولد آدم : ۴
انا مدینة العلم وعلی بابها : ۴
ان البغاث بارضنا یستنسر، ۱۴۸
ان الجواد عینه فراره : ۱۵۲
ان الحسد لیا کل الحسنات کما تاکل النار الحطب ، ۱۴۶
ان حسن العهد من الایمان ، ۲۴، ۲۱۴
ان لصاحب الحق یداولسانا ، ۵۱
ان لله لطائف احلی من القطائف ، ۴۲
انصر اخاک ظالما اومظلوما ، ۷۳
اول الغیث رش ثم ینسکب ، ۴۴
اوله وسواس و آخره افلاس ، ۲۱
ایاکم والملوک فانهم یستعظمون ردالجواب فی الخطاب و یستحقرون ضرب الرقاب فی العتاب: ۸۳، ۲۳۱
بشر المال البخیل بحادث او وارث ، ۶۵
بلغ السیل الزبی وتجاوز الماء الربی ، ۱۱۸
التائب من الذنب کمن لاذنب له ، ۴۲
تزوجوا فان من تزوج فقد حصن نصف دینه ، ۱۶۵

تهادوا و تحابوا : ١٤٤
جاورملكا اوبحرا : ٥٦ ، ٩٣
الجود من كمال قوة الانسانية فى قبول انوار الروحانية : ٦٥
الحديد بالحديد يفلح : ١٦٩
الحق ابلج والباطل لجلج : ٢٤٣
الحمدلله على احسانه : ٦٩
الحمدلمن عز ومن جل جلالا لايصلح الاله قالى وتعالى : ٣
خمرت طينة آدم بيدى اربعين صباحا : ٣
دفن البنات من المكرمات : ١٦
الدم لاينام : ١٦٠
الدهر فرص والا فغصص : ٤٨
الدولة اتفاقات حسنه : ٢٣
الدنيا دار زوال ولاتدوم لاحدعلى حال اما نعمته زائله واما بليته نازله : ٥٨
رب امنية تجنى المنيه : ٢٣٥
رب شهوة ساعة اورثت حزناطويلا : ٢٩
رب صبابةغرست من لحظة ورب حزن جنيت من لفظة : ١٩
الرضا بالقضا من باب الله الاعظم : ٢٥٣
الزنا و الغنى لايجتمعان : ٢٣٥
سافروا تصحوا وتغنموا : ٨١ ، ١٤٣
السكراوله شرف وآخره تلف : ٤٧
السكون على الجمر اهون من الركون الى الخمر : ٤٧
السلطان لاجارله والبحر لاصديق له : ٢٣١
الشباب شعبة من الجنون : ١٧١
شنشنة اعرفها من اخزم : ٤٣
الصبر امرمن الصبر: ٢٤
الصبرزين وقليل فاعله : ١١٥
الصبر مفتاح الفرج : ١٢٨
صحيحة الاديم عليلة النسيم ضاحكة التراب باكية السحاب سماوها من اثير وترابها من عبير: ٦٤
طول العهد منسى وسمى الانسان انسانا لانه ناسي: ٩٦
الطيب لايخفى ريحه : ٤٤
الظلم اوله اعراض وآخره انقراض: ١٨١
الظلم ظلمات يوم القيامة : ١٧
العبد ومافى يده لمولاه : ٢٢٩
العجلة من الشيطان والتانى من الرحمن: ٢٤
العدل ميزان الله بين العباد و هوفى الآخرة خيرزاد : ١٨١
عش رجبا ترعجبا : ٤٢
العشق داء الكرام : ٢٠
عفوجرائم الخدم من كمال الكرم : ٢٤
على حسب الاهتمام بالفقدان يكون السرور بالوجدان : ٣٦
عليك بالانصاف ولوفى الاتلاف : ٣٨
عليك الكظم عندالعثرة والعفوعندالقدرة: ٤٠
عيل الصبروضاق الصدر : ١٩
العينان تزنيان : ٧٥
الغضب نارو الشيطان من النار فطوبى لمن اطفاء نارالغضب هر بامن نارالشيطان: ١٥

الفرادمما لايطاق من سنن المرسلين: ٣٠، ١٨٤، ٢٣١
فى الثبات نبات: ٩٦
قدرجع الحق الى مكانه: ٦٩
كطالب القرن جدعت اذنه: ٦١
كلكم داع وكلكم مسوول عن رعيته: ١٦
كلمينى يا حميرا: ٢٣٧
كنت كنزا: ٤
كنت نبيا وآدم بين الماء والطين: ٤
كيف تركت مكة وبطحاها فقال تركتها و قد اخضرت اشجارها و رق ماوها وصفت هواؤها فقال دع القلوب تقر: ٨٤
لاتتبع النظرة النظرة فان الاولى لك والثانية عليك: ١٩
لاداع ولامجيب ولاحميم ولا قريب: ١٢٢
لاشىء ابهل للقلب من الولوع بالنظر و الوقوف على التمنى والفكر: ١٩
لايسال الملوك عن اخبارهم ولا يدخل فى اسرارهم: ٣٥
لايلد الاسود الاالاسود: ٣٧
ما خلق الله تعالى داء الاوخلق له دواء: ٥٧
ماذر شارق ولمع بارق: ٢٧٦
المال غادورائح والمودة مسك فائح: ١٥٣
مانجم نجم و دعدعد: ٥
متحير بين الباب والدار: ٢٣٦
المحتكرملعون: ٦١
المقدور كائن والهم فضل: ٣٢، ٢٦٥
من جاد ساد: ٦٥
من حفر بئرا لاخيه وقع فيه: ١٣٢
من سعى رعى ومن داوم المنام يرى الاحلام: ١١٧
من عشق فعف وكتم ومات مات شهيدا: ٢٠
من كان لله كان الله له: ٢٣٨
من لايرحم لايرحم: ٣٩
من يسمع يخل والحربا لعفولا يبخل: ٧٤
نحن غريب فى الناس وانت غريب من الناس ٢٧٣
النوم راحة وكثرة السهرجراحة: ٩٩
وافق شن طبقة وافقه فاعتنقه: ٢٠٢
و اذانبابك منزل فتحول: ١٤١
و السيف لايرد الا بالسيف: ١٦٩
و الله المستعان وعليه التكلان: ٧الف
وصلت الى الدار السعادة فاشكر: ٤٣
وقع الجرح على القرح: ١٢٤
وكل انسان اعرف بشمس ارضه: ٢٣
الولد مبخلة مجبنه: ٢٥٦
ومن لم يذق لايدر: ٢٠
يداك اوكتا وفوك نفخ: ٦٨
يكون العداوة فى الفواد و يكون الجمرة فى الزناد: ٢٥

فهرست اشعار عربی

ان لله غیـر مـرعاك مرعـی	ترتعـيه و غيـر مـاءك مـاء	
ان لله بـالبـريـة لـطـفا	سبـق الامـهات و الآبـاء	: ۱۴۲
واذاالـذئاب استنعجت لك مرة	فـحذار منها ان تعـود ذئابا	
فالذئب اخبث ما يكون اذايرى	متـلبسا بيـن النعاج اهابا	: ۱۰۸
عشناالى ان راينافى الهوى عجبا	كل الشهوروفى الامثال عش رجبا	: ۴۲
نات الديار بمن هويت فشرقوا	وغـدوت من فـرط الشقاء مغربا	
يا هـدهدا قد غاب عنا برهة	اورد بنا خبراً يقيناً من سبا	: ۸۵
انسيـت ايام الصـبابة والـصبا	اذ نحـن كالغصنين لفهما الصبا	
ايام لم يلـعب بنا ايدى النوى	ولنا رباع الوصل كانت ملعبا	: ۹۶
ساغسل عنى العار بالسيف جالبا	على قضاء الله ما كان جالبا	: ۲۵
وجدوا عود ابى الصة	ر على الغمز صليبا	
كلمـا زادوا عذابـا	زادهم صبرا عجيبا	
و كـذا لمسك اذا مـا	زاد سحقـا زاد طيبا	: ۱۹۲
بشرى فقدا نجز الاقبـال ماوعدا	وكوكب المجدفى افق العلى صعدا	۱۵۴،۳۶

و ما الناس الا سابق ثم لاحق	و آخر حی سوف يلحقه غدا	
هو الدهر ما جربته و علمته	فصبرا على مكروهه وتجلدا :	۱۱۵
يا راقد الليل مسرورا باوله	ان الحوادث قد يطرقن اسحارا	
لا تفرحن بليل طاب اوله	فرب آخر ليل اجج النارا :	۱۵۸
اقبل معاذير من ياتيك معتذرا	ان بر عندك فيما قال او فجرا	
فقد اطاعك من ارضاك ظاهره	وقد اجلك من ناواك مستترا :	۱۱۸
امور و الوان وحال تقلبت	بنا و زمان قد عرفت تنكرا	
اصبنا الو ان سلمی صبابه	تسهل من اركانه ما توعرا :	۷۱
خير الطيور على القصور و شرها	ياوى الخراب ويسكن الناوسا :	۶
ان يسمعوا ريبة طاروا بها فرحا	منی وما سمعوا من صالح دفنوا	
و كانت يد الايام تقبل امرتی	فصارت يد الايام تنقضنی نقضا :	۶۸
اذابت مبطانا و جاری جائع	فلاقی وريدی باتر الحد قاطعا	
وان آثرت كفای منعا ففارقت	رواجبها والراحتان الاصابعا :	۷
الله ليس بغافل عن امره	و كفى بربی ناصرا و وكيلا	
لا يملك الانسان بتا قاطعا	لكماله وقضائه تبديلا :	۲۴۵
الصبر عون الفتی و ناصره	و قبل ما ند عنه ماندما	
كم صدمة للزمان منكرة	لما رای الصبر ندما ندما :	۱۲۴
ساسرح مركبی ملكا و هلكا	فاركب واحدا ايما و ايما :	۶۲
البستنی نعما رايت بها الدجی	صبحا وكنت اری الصباح بهيما	
فغدا يحسدنی الصديق و قبلها	وقد كان يلقانی العدو رحيما :	۲۶
خيالك فی الكری وهنا اتانا	ومن سلسال ريقك قد سقانا	
و بات معانقی ليلا طويلا	فلما بان وجه الصبح بانا :	۲۲۸
لو قيل من رجل طالت بليته	لاستعجلت عبرتی حتی اقول انا :	۱۲۶
جاء النسيم بريا ها فقلت لها	الآن جئت بما اهواء ازمانا :	۲۲
كفاية الله او قی من توقينا	و نصرة الله فی الاعداء تكفينا	
كاد العداة فما ابقوا وما تركوا	قولا و فعلا وتوبيخا و تهجينا	

و كان ذاك و رداالله حاسدنا بغيظه لم ينل ماموله فينا : ٢٧٠

والاذن تعشق قبل العين احيانا : ١٤٩

و ما هى الاجيفة مستحيلة عليها كلاب همهن اجتذابها
فان تجتنبها كنت سلما لاهلها و ان تجتذبها نازعتك كلابها : ١٥٩

و اول ارض مس جلدى ترابها : ٨٤

العشق مأخوذ من العشق الذى اذا التف فى الفضا جف رطبها: ٢١

فان قيدت رجلى فلست بجازع فان خلاخيل الرجال قيودها : ١٠٦

الا ان فى الدنيا عجائب جمة و اعجبها ان لا يشيب وليدها
اذا ذل فى الدنيا الاعزا واكتست اذلتها عزا و ساد مسودها
هناك فلا جادت سماء بضوء ها ولاامرعت ارض ولااخضر عودها: ١٨٩

سادد عن خدم الكرام بشوكتى والسيف آمال العدو مشافها : ١٠٠

تخير اذاما كنت فى الامر مرسلا فمبلغ آراء الرجال رسولها : ١٥٤

فللمسك رياها و للراح ريقها وللظبى عيناها والمغض لونها : ١٦

صفحنا من بنى ذهل و قلنا القوم اخوان
عسى الايام ان يرجعن قوما كالذى كانوا ، ١٠٩

ذكر تنى الطعن وكنت ناسيا ، ٢٠٤

ومن قصد البحر استقل السواقيا ، ٥٦

وعين الرضا عن كل عيب كليلة ولكن عين السخط تبدى المساويا ، ٢٧١

وعلمنى كيف الطلوع الى العلى و كيف نعيم المرء بعد شقاء
و كيف ارد الدهر عن حد ثانه و القى صروف الخطب اى لقاء ، ٢٧٢

دع ذكر هن فمالهن وفاء ريح الصبا و عهودهن سواء
يكسرن قلبك ثم لايجبرنه ومن الوفاء فواد هن خلاء ، ٢٠٦

وخير جليس فى الزمان كتاب ، ٨

و جرم جره سفهاء قوم و حل بغير جارمه العذاب ، ١١٦

اذا نلت منك الود فالمال هين وكل الذى فوق التراب تراب ، ١٥٢

و تفرعنى فى كل يوم مصيبة فقد صرت ذا صبر بقرع المصائب

و فی کل یوم نوبة بعد نوبة … کانا خلقنا للنوی و النوائب ۱۲۵،
ان فی الاسر لصبا … دمعه فی الخد صب
هو فی الاسر مقیم … و له با لشام قلب ؛ ۷۳
وخیر عمر الفتی عمر یعیش به … مقسم الحظ بین الجد واللعب
فحظ ذلك من علم و من ادب … وحظ هذامن اللذات والطرب ؛ ۱۴۳
عجبت لصبری بعده و هو میت … وکنت امرءً ابکی دما وهوغائب
علی انها الایام فقد صرن کلها … عجایب حتی لیس فیهاعجائب: ۲۱۸،۹۰
وحال النوی بینی و بین احبتی … فصیرنی فردا بغیر حبیب
فلی نفس مکروب و عقل مدلة … و وحشة مهجور و ذل غریب ؛ ۳۳
سلام علی الدنیا وطیب هواء ها … و لاخیر فی الدنیا بغیر حبیب
ایانوب الایام بلغ تحیتی … الی قلب محزون بغیر طبیب ؛ ۸۶
فاحسن اننی احسنت ظنی … و ادجوا ان ظنی لایخیب ؛ ۴۰
و لیس لها من اللذات الا … امانیها و رویتها نصیب : ۲۰۵
اف علی الدنیا و لذاتها … فانها للحزن مخلوقة
همومها تنقضی ساعة … عن ملك فیها ولا سوقة
یاعجبا منها و من شانها … عدوة للناس معشوقة ؛ ۱۷۶
لنا ملك ما فیه للملك آلة … سوی انه یوم اللقاء متوج
اقیم لاصلاح الوری و هو فاسد … وکیف استوی الظل والعوداعوج : ۲۹
وکم رمیة الدهر من باب ناصر … وکم آفة للروح من شربة الراح ؛ ۲۵۵
اللیل حبلی و الکبائش تنطح … و من نجا برأسه فقد ربح : ۲۶۱
دعوت المنی و دعوت العلا … فلما اجابا دعوت القدح
اذا ادرك المرء آماله … فلیس له بعدها مقترح : ۵۷
فقل للدهر انت اصبت فالبس … برغمك دوننا ثوبی حداد
اذا قدمت حلتی الرزایا … فقد عرضت نفسك للکساد ؛ ۱۲۰
الخیر یبقی وان طال الزمان به … و الشراخبث ماا وعیت منزدا ؛ ۱۹۱

ولـم ار امثال الـرجال تفاوتا	على الناس حتى عد الف بواحد ، ۴۴
ارحم علـى نفس له واحد	قد غاب عنه ذلك الواحد ، ۱۰۴
و الحبس مالم تغشه بدنيئة	شنعـاء نـعم المـنزل المـتودد
بيت يجـدد للـكريم كرامة	و يـزار فيه ولايزور و يحمد ، ۱۷۷
و شادن كـالقمر الفرد	احسن مـن نـقد بـلا وعد ، ۳۷
الليـل حبلى مـا تـلد	و الهم ينقص او يزد ، ۱۳۴
و حدثتني يا سعد عنها فزدتني	جنونا فزدني من حديثك ياسعد
هواها هوى لم يعرف القلب غيره	فليس له قبل وليس له بعد ، ۲۲۹،۱۴۹
قالوا احبست فقلت ليس بضائري	حبسي و اى مهند لايغمد ، ۷۲
صبرا فان اليوم يتبعه غد	و يد الخليفة لا يطاولها يد ، ۱۱۵
تركت وصال ليلى منذ حين	حذار البين لو نفع الحذار
فليت الود يجمعني و ليلى	و ان كانت تفرقنا الديار ، ۸۲
من السلوة فى عينيك آيات و آثار	اراها منك فى قلبى و لى فى القلب ابصار : ۲۱۰
لنا فى الدهر آمال طوال	نرجيها و اعمار قصار
وما اهل المـنازل غير ركب	مطايا هم رواح و ابتكار ، ۵۹
خليلى ان الدهر ما تريانه	فصبرا و الا اى شئ سوى الصبر
عسى الله ان يجعلنا منه فرجة	يجئ بها من حيث ندرى ولا ندرى : ۷۰،۵۸
اتانى عنك ما ليس	على مكروهه صبر
فاغضيت على عبد	وقد يغضى الفتى الحر
اذا لم يصلح الخير	لمرء اصلح الشر ، ۲۶
له يد برعت جودا بنائلها	و منـطق دره فى الطرس ينتثر
فحاتم كامن فى بطن راحتها	و فـى انا ملها سحبان مستتر ، ۷
الحر فى نوب الايام معتبر	والدهر فى حالتيه الصفو و الكدر ، ۵۷
هب الدهر ارضانى و اعتب صرفه	و اعقب بالحسنى من الحبس والاسر

فمن لی بایام الهموم التی مضت ... ومن لی بما انفقت فی الحبس من عمری: ۲۴۷
یا مقبلا کالقمر انت جمال البشر ... ما الحسن الا بصر وانت نور البصر: ۱۸
اللیل یا راقد لیل قر ... والریح یا واقد ریح صر
عسی یری نارك من یمر ... ان جلبت ضیفا فانت حر: ۸
فما نهضت لامر عز مطلبه ... الا انثنیت وفی اظفارك الظفر
اذا طلعت فلا شمس ولا قمر ... وان سمحت فلا بحر ولا مطر، ۱۰۱
ومازلت حتی قادنی الشوق نحوه ... یسایرنی فی کل رکب له ذکر
و استکبر الاخبار قبل لقائه ... فلما التقینا صغر الخبر الخبر، ۶
بقیت مدی الدنیا وملکك راسخ ... و طودك ممدود و بابك عامر
وهنئت ایاما توالت سعودها ... کما یتوالی الی فی العقود الجواهر ۲۲۲
اطرب علی وجه الربیع الا زهر ... اشرب رحیقا فی جمیع الا دهر
فی روضة نظم الغمام حلیها ... من لولو مع دمعه المنهمر، ۴۵
تهون علینا فی المعالی نفوسنا ... ومن خطب الحسنا لم یغلها المهر، ۶۲
السیف و الخنجر ریحاننا ... اف علی النرجس و الآس
شرابنا من دم اعدائنا ... و کاسنا جمجمة الراس ۹۸
من یفعل الخیر لایعدم جوازیه ... لایذهب العرف بین الله و الناس
دع المکارم لا ترحل لبغیتها ... واقعد فانك انت الطاعم الکاسی، ۱۱۷
ان کنت یوما مدرکی یا غایة ... فالآن یا ابن السادة والرواس
انا من نجا بین الزمان زخارف ... سامنه کان للا ضراس: ۱۷۱
فلا تعتقد بالحبس هما و وحشة ... فاول کون الحرفی اضیق الحبس
فلا غروان یوذی اریب بجاهل ... ففی ذنب النجمین تنکسف الشمس، ۱۳۴
هل الدهر الا ساعة ثم تنقضی ... بما کان فیها من عناء ومن خفض، ۴۰
و ما المرء الا کالشهاب وضوئه ... یصیر رماد ابعد ما هو ساطع، ۲۵۳
مکانی من نعماك غیر موخر ... و حظی من جدواك غیر مضیع
و انی و ان بلغتنی شرف العلا ... و اعتقت من رق النوائب اخدعی

فما انا بالمقصوص عما اتيته	الى ولا الموضوع في غير موضعي ؛	٥٢
لو كان سكناي فيك منقصة	لم يكن الدر ساكن الصدف ؛	١٣٤
يستوجب العفو الفتى اذا اعترف	بما جناه و انتهى عما اقترف	
لقوله ، « قل للذين كفروا	ان ينتهوا يغفر لهم ماقد سلف ،	١٨٢
كتبت اليه و وجد النوى	و قلبي على حبه عاكف	
لئن غاب شخصك عن ناظري	فذكرك بين الحشاء واقف ؛	٨٦
العشق سكر خماره التلف	يحسن فيه الذلول والدنف ،	٢٠
ان يوم الفراق قطع قلبي	قطع الله قلب يوم الفراق	
لو وجدنا الى الفراق سبيلا	لاذقنا الفراق طعم الفراق ؛	٢٠٣
و اصغر عيب في زمانك انه	عدو اذا جربت غير صديق	
وكيف يسر المرو فيه بمطلب	ومافيه شيء بالسرور حقيق ؛	٢٥٤
لما سئلت عن المشيب اجبتهم	قول امرء في الصدق فيه محقق	
طحن الزمان بريبه و صروفه	عمري فصار طحينه في مفرقي ،	٨٦
وما هذه الايام الا منازل	فمن منزل رحب ومن منزل ضنك	
وقد هذ بتك الحادثات و انما	صفا الذهب الابريز قبلك بالسبك	
اما في نبي الله يوسف اسوة	لمثلك محبوسا على الجور والافك	
اقام جميل الصبر في السجن برهة	فآل به الصبر الجميل الى الملك؛	١٣٣
رماني الدهر بالارزاء حتى	فوادي في غشاء من نبال	
فصرت اذا اصابتني سهام	تكسرت النصال على النصال ؛	٢١٩
قف تحت اظلال السيوف تنل علا	فالعيش في ضل السقوف وبال	
لله در فتى يعيش بباسه	لم يغد وهو على النفوس عيال:	٩٨، ٢٦٠
وفي الهيجاء ما جربت نفسي	و ليكن في الهزيمة كالغزال ؛	٢٦١
اشتر العز بما بيع	فما العز بغال	
بالقصار الصفران شئت	او السمر الطوال	
ليس بالمغبون عقلا	من شرى عزا بمال	

والفتى من جعل الاموال اثمان المعالى	انما يدخر المال لحاجات الرجال ۱۹۹،
عرس تعرس عندها الاقبال	وتنال فى جنباتها الآمال
بدر يزف اليه وسط سمائه	شمس عليها بهجة وجمال ؛ ۲۵
سعدان ضمهما نعيم دائم	قدمد فيه على الانام ظلال
اذا تقارنت السعود فعندها	ترجى الصلاح وتحسن الاحوال: ۱۵۴،۲۵
خبت نار العلى بعد اشتعال	وناد الجار حى على الزوال
عدمنا الجود الافى الامانى	والا فى الصحائف والامالى : ۲۷۳
اشارت الفرس فيما قدمضى مثل	وكان للفرس فى ايا مهامثل
قالوا اذا جمل حانت منية	اطاف بالبئر حتى يهلك الجمل
اشوقا وما بينى وبينك بلدة	ولامهمه يطويه ايدى الرواحل : ۲۳۴
انما الدنيا كظل زائل	اوكضيف بات ليلا فارتحل
اوكنوم قدرآه نائم	فاذا سهر راى النوم بطل : ۲۵۴
وانا نعين الضيف عند حلوله	وعار علينا عونه حين يرحل : ۳۳
نزلت على آل المهلب شاتيا	غريبا عن الاوطان فى زمن محل
فمازلت فى اكرامهم و اصطناعهم	وانعامهم حتى حسبتهم اهلى : ۶۴
الله الله كفوا ان خصمكم	ابوسعيد وضرب الاروس الجدل
تغنموا السلم ان الحرب توعدكم	يوما تعود به صفين و الجمل : ۱۱۴
الآن و العذر مبسوط لمعتذر	و الامن مستقبل والعفو مقتبل
نعمنا بشىء يسمى السرور	مذاقته مثل ذوق العسل
اقام بارجلنا مرة	و جادبنا ثم مالن فعل : ۱۸۸
وعاقبة الصبر الجميل جميلة	وافضل اخلاق الرجال التفضل : ۱۱۳
فان تك فى قبر فانك فى الحشا	وان تك فى حال الصباليس بالطفل
و مثلك لايبكى على قدر سنه	ولكن على قدر المخيلة الاصل
وما الدهر الا ان توصل عنده	حيوة وان تشتاق فيه الى النسل : ۲۱۸
قالوا اعتقلت بلاجرم فقلت لهم	الليث يرسل احيانا و يعتقل

لاتجزعن لما ياتيك من نوب — فانها دول لاشك تنتقل : ٧٤ ، ١٦١

ان كنت تعلم ان الارض واسعة — فيها ما ماك مرتاد و منتقل

فارحل فان بلاد الله ما خلقت — الاليسكن منها السهل والجبل : ١٤١

بقيت بقاء الدهر ياكهف اهله — و هذا دعاء للبرية شامل : ٢٥٩

عذلت بنى عمر وفطال لهم عذلى — لعلهم يوما يفيقون من جهل

يعافون الا من عقول مريضة — وكم من صحيح جسمه زمن العقل: ٦٧

من عف خف على الصديق لقاوه — و اخو الحوائج وجهه يتثقل ، ٥٩

سهل الحجاب اذاحللت ببابه — طلق اليدين مودب الخدام

واذا رايت صديقه و حميمه — لم تدر ايهما اخو الارحام ، ١٤٣

اسعد بفتح اخى عز و اكرام — ويوم لهو طليق الوجه بسام

ويل لمغرور عصاك فانه — متعرض لمخالب الضرغام

هيهات طاعتك النجاة و حبك — التقوى وشكرك افضل الاقسام ، ١٠٢

ويل لمغرور عصاك فانه — متعرض لمخالب الضرغام

هات اسقنى يابدر كاس مدامة — صهباء ثاقبة دجى الاظلام

مشمولة قدعتقت وردية — كعقيقة مروية فى الجام ، ٩٨

انا كالورد فيه راحة قوم — ثم للآخرين فيه زكام ، ١٤٦

قوم جواد صدره واسع وكفه معروفها دائم

ياعجبا من جوده وكيف لايرزق فى الضيف حاتم، ٩٧

ان العفيف اذا استعان بخائن — كان العفيف شريكه فى المآثم ، ٣٩

يقول له بالفضل من لا يوده — ويقضى له بالسعد من لاينجم ، ٢٥٩

وللملوك رسوم لانباشرها — الاالملوك وفى الدنيا لهم خدم ، ١٨

اذا كنت فى حاجة مرسلا — و انت بها كلف مغرم

فارسل حكيما ولاتوصه — وذاك الحكيم هو الدرهم ، ١٦٦

اذ انزلنا بكم كفا ضيوفكم — باللبس والجود والانعام والكرم، ١٥١

قضى الله امرا و جف القلم — وفيما قضى ربنا ما ظلم ، ٢٥٠

ومن منح الجهال علما اضاعه ومن منع المستوجبين فقدظلم ، ۲۱۴
الليل والخيل والبيداء تعرفنى والطعن والضرب والقرطاس والقلم ، ۱۶۹
اكرام اهل الهوى من الكرم وامة العشق اطرف الامم ، ۲۲
ومن يك ذافضل فيبخل بفضله على قومه يستغن عنه ويذمم ، ۲۸
لايكتم السر عندذى كرم والسر عندكرام الناس مكتوم ، ۲۷
وكل حصن وان طالت سلامته على دعائمه لابد مهدوم
ومن تعرض للغربان يزجرها على سلامته لابد مشؤوم : ۲۵۴
حسدوا الفتى اذلم ينالوا سعيه فالقوم اعداء لـه و خصوم
كضرائر الحسناء قلن لزوجها حسدا و بغضا انه لدميم ، ۱۵۶
ونحن ابوالضيفان نكرم ضيفنا بالوان انعام و انواع احسان : ۹۷
وفى الشر نجاة حين لاينجيك احسان ، ۲۶
قوم ترى ارماحهم مشغوفة يوم الوغى بمواطن الكتمان
يتسربلون اسنة و صحائفا فالموت بين صحيفة و سنان
قوم اذا شهدوا الكريهة صيروا صم الرماح جماجم الاقران ، ۲۰۱
جرى قلم القضاء بما يكون فسيان التحرك و السكون ، ۳۹
جاء النسيم برياها فقلت لها الآن جئت بما اهواه ازمانا ، ۲۲
نحن فى مجلس انس بك تحقيق مجازه
قد نسجنا العيش يوما فتفضل بطرازه : ۳۴
علـى العبد حق فهولابدفاعله وان عظم المولى وجلت فضائله
الم ترنانهدى الى الله ماله وان كان عنه ذاغنى وهو قابله ، ۹
تذكرت نجدا و غزلانه فهاج التذكر اشجانه
وما ذاك الا لان الصبا قضا فى معانيه ريعانه ، ۳۵
الارحم المهيمن روح عبد يصدق بالوفاة على اخيه
اذا ابصرت قبرا من بعيد وددت لواننى فيما يليه : ۶۸
الاموت يباع فاشتريه فهذا العيش مالاخير فيه : ۶۸
قدكنت اهوى ان اما نعك الردى ولكن اراد الله غير مرادى : ۲۵۸

ووضع الندی فی موضع السیف بالعلی   مضر کوضع السیف فی موضع الندی: ۴۸
تحیرت والرحمن یاقوم فی امری   لقدجاءنی الوسواس من حیث لاادری

انا المصیب وحاسدی الملعون یتعبنی   وان اردت بکاس کالها حاسی
لوکان للناس ضیق فی محاسبتی   فالموت قدوسع الدنیا علی الناس : ۱۰۲

الالیت شعری متی نلتقی   ومن نوبة الهجر کم قد بقی : ۱۲۳

اجملی یاام عمرو زادك الله جمالا   لاتبیعنی برخص ان مثلی لیغالی: ۲۳۴
لوکان یرضیك قطع کفی   افزرت یمنای عن شمالی : ۴۷

فاسحب کشکرك اذیا لاعلی املی   واسحب بشکرك ماعمرت اذیالی : ۱۶۷

قدمت ایا فخر الوری سیدالعلی   قدوم هلال یجتلی حینما اجتلی
فقلت هلالاجئت من فرط عزة   والافانت البدر فی القدر والعلی: ۱۷۲

وسنا برق نفی عنی الکری   لم یزل یلمع لی من ذی طوی
منزل سلمی به نازلة   طیب الساحة معمور الفنی : ۴۱

فهرست اشعار فارسی

از هر خسی مبوی گل کام کار خویش — وزهرکسی مجوی ضراب وحراب را
تومرد کاهلی مده این عیش خود به باد — محراب را شناس و عصا و جراب را
۱۱۴

چون محنت روزگار بگداخت مرا — آن یار عزیـز باز نشناخت مرا .
۹۶

برچه طالع زاده ام یارب که گویی روزگار — هر کجا رنجی بود ازبهرآن دارد مرا
۹۰

اینجا نه حرمت است مرا و نه حشمت است — جایی روم که حرمت وحشمت بودمرا
۱۴۲

تا چون بود امشبینه شب منـزل ما — فردا که کند به لطف حل مشکل ما
۱۸۵

نرگس مخمور او به خار نوائب — خسته شد از روزگار اینت عجایب
۱۷۶

با ظلم تو چون نمی‌توانم آویخت — عیبی نبود که خصم گوید بگریخت
۲۳۱

مسکین آنکس که در غم دهر آویخت — آری ز قضای آسمان کس نگـریخت
۱۸۶

اکنون که ز جور چرخ برگشت سرت در صبر همی گداز جان و جگرت
۱۱۹

که بازوی این شست ندارد که تراست وین مکنت پیوست ندارد که تراست
هر چند دلت ز دست ناخشنودست دریا دل این دست ندارد که تراست
۶۷

منزلگه رنج دهر آب و گل ماست هر جا که غمی است آشنای دل ماست
۶۰

بختی نه موافق و ستمکاره مراست در گردش روزگار نظاره مراست
۷۰

شکر ایزد را که هرچه اسباب بلاست باری ز کسی دگر نمی‌باید خواست
۹۲ ، ۳۱

از بوالعجبی که روزگارست گلهاش همه به طبع خارست
۷۰

در هر کاری دلی بباید ز نخست ناید ز دل شکسته تدبیر درست
۲۷۴

هر ذات که در وی از معانی اثرست او را بر هر زیرك و عاقل خطرست
۱۴۵

نقاش رخش ز طعنه‌ها آسودست در نقش رخش صنعت خود بنمودست
هفت اندامش چنانکه باید بودست گویی که کسی به آرزو فرمودست
۱۶

باز بر دست شاه پران است جغد بر برجهای ویران است
۶

از مرگ حذر کردن دو روز روانیست روزی‌که قضا باشد و روزی‌که قضا نیست
روزی‌که قضا باشد کوشش نکند سود روزی‌که قضا نیست در و مرگ روانیست
۲۴۷ ، ۳۲

در دفع خدنگ حسد مردم نا اهل بهتر ز کفایات الهی سپری نیست
در ذوق خرد چون صبر صبر به گیتی در تصفیهٔ حادثه شهد و شکری نیست

یاقوت صفت باش،که او درهمه‌احوال — از آتش و از آب مرو را خطری نیست
۲۷۱

طاوس زمانه پر و بالی نو داشت — عالم چو رخ یار جمالی نو داشت
۵

آن را که غمی بود که بتواند گفت — غم از دل خود به گفت بتواند رفت
این طرفه گلی نگر که ما را بشکفت — نی رنگ توان نمود و نی بوی نهفت
۲۱۸

هر آنك او مهیا بود دولتی را — اگر او نجوید بجویدش دولت
۱۵۳

ادبار تو دمار بر آورد از تنت — تاریك شد ز طالع بد روز روشنت
۴۶

به ضرورت چو هجر باز افتاد — چه توان کرد هر چه بادا باد
۳۶

مثل کار تو چنان افتاد — خر سرو جست و گوش داد به باد
۶۱

صبر است علاج مرد چون کار افتاد — کز صبر توان ستد ز بیدادان داد
بر هیچ دلی زمانه بندی ننهاد — کان بند زمانه را صبوری نگشاد
۱۲۴

قصد زمانه و اثر بخت بی وفا — بر جان اوهمیشه کمینی همی کمان‌گشاد
چندان جفا نمود زمانه به جای او — تا چشمهای روشن او را به باد داد
۷۵

مگذار شها که مور ماری گردد — خاری که به گل نهی مناری گردد
شاخی که به دست خویش پستش نکنی — باشد که به روزگار داری گردد
۱۲۸

مردم ز عنا صاحب صدری گردد — مه رنج سفر کشد که بدری گردد
۸۱

در مرد غلط مکن که تنها بینی	پشت سپهی گران سواری دارد
۲۰۹

هر کرا مال هست و خوردن نی	وی از آن مال بهره‌کی دارد
یا به تاراج حادثات دهد	یا به میراث خوار بگذارد
۶۵

تعبیه‌ها بین که روزگار بر آرد	تا ز دل عاشقی دمار بر آرد
۳۱

آری به جهان چو بخت برگشت از مرد	گو تن در ده به ماندن مرد نبرد
۷۵

یوسف مثال‌چونکه‌درآن چاه صبر کرد	سعد زمانه ملکت خلقی به‌وی سپرد
۱۲۷

هر لحظه دل از غمی قلم برگیرد	تقریر غم زمانه از سر گیرد
۱۰۳

تیز خشمی مکن که آتش خشم	خرمن نیك نامیت سوزد
دست در دست عقل نه تا او	شمع انصاف را بیفروزد
۱۵

حسن تو چو شمع دلبری بفروزد	در مجمرهٔ چرخ سپندش سوزد
۱۷

آن را که برین حدیث راهی باشد	او را هم ازین نمد کلاهی باشد
۱۲۱

ما را باری همه کسی می‌داند	هر شب غم روزگار چون رنجاند
۲۷۵

ای نور دو دیده حق تعالی داند	کاین بنده ز تو روی نمی‌گرداند
۲۷۵

عشق را جان بلعجب داند	ز آنکه تفسیر شهد لب داند
۲۲

گر هجر تو این چنین بماند چون گردد حال من که داند
۲۰۳

دولت یاری که پادشاهی داند چون کار به دل رسد به گل درماند
۲۲۹

روشن رایی که رای گردون داند چون کار به دل رسد به جان درماند
۲۲۹

نومید نیم اگر چه اومید نماند کس در غم روزگار جاوید نماند
۶۰ ، ۹۳ ، ۱۲۱

تدبیر وصل چیست که دل در برم نماند وز عشق هیچ عجب شهی در سرم نماند
۲۰

بعد از غم ایام که دل می‌خستند آخر روزی به کام دل بنشستند
۱۰۵

خوردم به مراد دل جهان را یك چند امروز چنانکه هست هستم خرسند
۱۸۸

میغ سیاست است که روی ملوك را در کل حال تازه تر از برگ گل کند
خون خوردن اعادی در طبع پادشاه تاثیر صد مفرح و صد جام مل کند
۱۰۷

آن دل که خزینهٔ وفای ما بود کارش همه جستن رضای ما بود
بیگانه چنان شد که نپندارد کس کو در همه عمر آشنای ما بود
۲۱۲

اکنون که به اتفاق این کار ببود در هجر تو جز به وی نخواهم آسود
۲۰۲

چو از راستی بگذری خم بود چه مردی بود کز زنی کم بود
۲۴۱

وصلی که به ناکام بود خوش نبود معشوق نباشد آنکه سرکش نبود
۲۳۲

آسایش جان و سرو باغ من بود — از وصل رخش کنار من گلشن بود
۲۱۷

گـر وعدهٔ یار برمذاق من بود — آن وعده همه خلاف مکر و فن بود
۲۶

تعجیـل به مـرد عشق لایق نبود — جز گریه و صبر کار عاشق نبود
۲۴

کـردم همه حیله تا نبینم هجرت — لکن چکنم چو حکم ایزد این بود
۲۵۸

در خدمت ملوك خطرها بود عظیم — از بهر منفعت نتوان خورد خون خود
هرچند عقل تو به جهان در سمر شدست — ایمن مباش از جمرات جنون خود
۸۳

آب جمال جمله به جوی تو می‌رود — خورشید در جنیبت روی تو می‌رود
۱۸

نام نکو به عدل و به جود و به مردمی — چون کسب کرد مرد جهان آن او شود
امداد فضل ایزد دانا ز فعل خوب — از حادثات دهر نگهبـان او شود
۱۲۹

چشم بد زمانه و عین کمـال دهر — مانا که در تغیر عدلش اثـر نمود
آن گلبنی که دی همه گلهای لطف داد — امروز در چمن همه خار وشرد نمود
۱۳۱

این عشق ظریفست و ظریفی خواهد — زیبا و یـگانه و لطیفـی خواهد
۲۰

از نعمت تو هیـچ دلـی نا ساید — می‌دان که زمـانه از کفت برباید
۶۵

یار هم آخـر به شرط عشق درآید — وین شب درد فـراق هم به سرآید
۲۷۴

اندیشهٔ دهـر دل همـی فـرساید — وین مشکل دهر جز به می نگشاید
۹۸

هر لحظه مرا غمی دگر گون آید … صد تیر جفا به سر شبیخون آید
۱۸۶

بر تخت ملك تکیه زد و عدل گسترید … جنسی که مثل آن به جهان هیچکس ندید
از نور دولتش ز دل سنگ کوهسار … در مادی بدایع گلزار بر دمید
۲۶۵

مهر سر بدره بباید گشاد … درز بن کیسه بباید درید
هرچه به خانه ست بباید فروخت … مهر چنان روی بباید خرید
۱۵۵

اکنون که ز بار عمر پشتت بخمید … بیدار شو آخر چو سپیده بدمید
۲۳۴

افتاد مرا ز عشق کاری و چه کار … زد در دل من زمانه خاری وچه خار
آن دل که ز هر کسی نگه داشتمش … افتاد کنون به دست یاری و چه یار
۲۲۷،۱۹

چو تیره شود مرد را روزگار … همه آن کند کش نیاید به کار
۶۶

همچون مه و مهر بر سپهر دوار … فرمان ترا ممثلم در همه کار
۲۱۲

ملکی چو نوبهار به خوشی و خرمی … آراسته چو طرهٔ ریحان به نوبهار
ارقام عدل پروری ملك کرده نقش … دست وفای عالم و احسان روزگار
۱۵

جانی و دلی مرفه و خوش در بر … تا گاه غم عشق در آمد از در
۲۲۹

این خود منم و شما که بی یکدیگر … در هجر همی بریم ایام به سر
۱۲۰

آن را که جایگاه پلنگست خوابگاه … وآن را که جایگاه نهنگست آبخور
روزی بود که پشت پلنگش بود فراش … وقتی بود که طعم شرنگش بود شکر
۲۶۰

جانا ز مقام غم مقیمی کم گیر وز صد جگر سوخته نیمی کم گیر
۳۱

ای رای ترا قوت روی شمشیر با حملهٔ تو پای کجا دارد شیر
۲۶۲

منت حق را که از پس هجر دراز با وصل شدم شبی ز دولت دمساز
۶۹

با دل گفتم کجا شد آن نعمت و ناز کو آن همه خوشدلی و آن لذت ساز
گفتا همه رفت رفته کی آید باز اکنون من و ناله‌ها و شبهای دراز
۵۷

عقل مردیست خواجگی آموز عشق دردیست پادشاهی سوز
عشق با جان و دل چو در سازد خانهٔ صبر را براندازد
۱۹

چون نیست ترا به حربه‌ای دست آویز بردار قدم وز سر عالم بگریز
۱۰۲(الف)

در گلشن وصل عاشقان چون گل باش یا بر سر شاخ گلبنی بلبل باش
۵۹

بس خلق برستند ز ذل حکمش چون عدل بفرمود سزای ظلمش
۲۴۵

جز به فرمان او نیارد گفت بلبلی سوره‌ای ز توحیدش
نغمت طائرات در عالم نیست جز ذکر قدس و تحمیدش
۴

طرفه مثلی آمد ما را بنیوش خر رفت سرو آرد بنهاد دوگوش
۶۱

تا دور روزگار چه دارد ز تحفه‌ها از حادثات بلعجب و نایبات خویش
۲۲۱

بیدار چون کواکب وهشیار چون نجوم امشب به تیغ تیز کنم نایبات دفع

خورشید وار ذر عقوبت به حکم عدل　　طالع شوم کنم ز دل هر نبات دفع
۱۰۰

از دل همه صبر و انس برکند فراق　　ای جور و جفای دهر تا چند فراق
۸۶

بجهم از بد ایام چنانك　　کـز سر شست جهد تیر خدنگ
نعمت و اسب گرانمـایه ترا　　من و این نفس شریف و خرلنگ
گـر به هر جور کـه آیـد بکشد　　من پلنگم نکشد جور پلنگ
۱۴۲

تا یار مرا بدید پیش آرد جنگ　　گویی که همی ز نام من دارد ننگ
۱۵۸

درده مدام ای ماهروی امروز کاسات مدام　　گشته عقیق از رنگ او رخساره ها بررنگ جام
۱۷۴

قضـا کـرد یزدان و رفتش قلم　　نکرد آن خداوند بر ما ستم
۲۵۰

هر لحظه ز محنت و غمـی ناشادم　　گویی که من از بهر بلا را زادم
۲۱۳

از دل غم ایام همی بستردم　　وز وصل نگار خویش بویی بردم
۲۶۹

چون نیست به جنگ با تو دست آویزم　　آن به که هزیمت شوم و بگـریزم
۲۵۶

تا چند جان و دل ز جفاهای روزگار　　برحادثات بلعجب خویش خون کنم
گیرم که عذرخواه شود بخت من زمن　　این عمر را که رفت درین حبس چون کنم
۲۴۸

اندیشه کن ای حسن ترا حکم سدوم　　از تیر سحرگاه دعای مظلوم
۱۷

در حیله گری عمر چرا فرسایم　　با بخت بد خویش چو می برنایم
۶۲

در وصل رخت چو نیك فکرت کردیم
از دور به نظاره قناعت کردیم
۲۰۵

هرگونه ز روی عشق جهدی کردیم
تا با وصلش به حیله عهدی کردیم
۲۵

منت حق را که ما کریمی دیدیم
در بادیه عنا نسیمی دیدیم
۲۷۳

تا چند ز روزگار خود غصه خوریم
آن به که زمانه را به یك جو نخریم
۲۹

ما نه مردان جنگ و پرخاشیم
ما به چیزی درین جهان فاشیم
خانه روبان میر تکسینیم
جامه شویان میر بکتاشیم
۲۶۱

درجمع ماکه مرکز پرگار حکمت است
هرگز مقال کین وحسد را گذر مدان
نقشی که بر صحیفه مکری کشد کسی
هرگز بدان صحیفه دلم را نظر مدان
۱۴۷

از وصل توم شاد نشاید گشتن
چون هجر توم یقین بخواهد کشتن
۲۵۴

زخمی چه زنی چو باز خواهی خوردن
برکم زدن اختیار باید کردن
۱۳۳

ایوان ز سرور وصل دلبر گلشن
بشکفته گل مراد بر طرف چمن
۲۷

گر گرد غمت ز خود بروبد دل من
هرگز در عاشقی نکوبد دل من
۶۳

از بس که دهد شربت تلخم گردون
شد از غم ایام دل و جانم خون
۲۱۶

تا خود فلك از پرده چه آرد بیرون
۲۳ ب

رنجی برگیر اگر توانی
برخیز و بیا و رنج من بین
۷۳

مرد را دست پاك و نفس امین   بهتر از صد هزار در ثمین
۴۴

از دور چرخ و بوالعجبیهای طبع او   آن دیده‌ام که عاجزم از شرح رنج او
رنج است ملك عالم وخار است بارگل   ذلست عز و دولت رنج است گنج او
۱۸۹

ملك است و تیغ تیز بود پاسبان او   وز تیر خود و نیزه بود بوستان او
۲۴۹

ای از گل حسن دستها بر رخ تو   ای بس که زدند دستها بر رخ تو
۲۳۳

با این همه دردسر به توفیق اله   در عشق تو سرنهیم و ننهیم کلاه
۳۱

اگر عقل داری به عشق بنات   دل خویشتن را به شیطان مده
بنات فلك را چو می نعش باید   بنات زمین نیز بر نعش به
۱۶

آری به همه حال جدا مردی به .   ۳۸

نومید نیم ز وصلت ای شهر آرای   هر چند مرا هجر تو افکند ز پای
۱۲۲

دارندهٔ بندگان چه پنداشته‌ای   ضایع نگذارد آنچه بگذاشته‌ای
۳۷

جانا به دل آتش زدی   چون وصف آن دلکش زدی
بس کن که شور انگیختی   گر چه نفس زان خوش زدی
۸۴

زین پس اگرم بود چو رویت کاری   در عشق تو هم گرم کنم بازاری
۲۷۱

گر هیچ دهد زمانه بر خلق سری   زنهار که عادت نکنی پرده دری
۲۴۴

هرچند عسل خوش است چون بیش خوری — خون افزاید به عاقبت نیش خوری
۲۴۹

گر در اجلم هیچ بود تاخیری — آخر بکنم وصل ترا تدبیری
۱۲۳

آبی که ز سر گذشت چه یک نیزه چه سی
۲۴۳

ای به حسن و جمال غایت لطف — کس ندیده به عالمت ثانی
عجب آید مرا از آدمیی — کو ترا بیند و شود فانی
۲۰۲

گر من گنهی بکردم از کم دانی — تو عفو کن ای شاه چو می بتوانی
۱۸۲

ای بی‌خبر از سوخته و سوختنی — عشق آمدنی بود نه آموختنی
۲۱

امروز روزگار نشاطست و ایمنی — بگذاشته زمانه چموچی و توسنی
آثار سعد خیمه به صحرا چوزد برون — واجب کند که خیمه به صحرا برون زنی
۱۷۳

روزی و هزار گونه راز اندر وی — سوزی و هزار گونه ساز اندر وی
۹۹

که کند با قضای او آهی — جز فرو مانده‌ای و گمراهی
۲۳۸

ای جهان را ز جمال تو شهی — رحم کن بر دل محزون رهی
۲۶۷

ماییم زمانه را زمین پیمایی — بگذاشته هر شهر به شهر آرایی
۶۲

امثال و حکم فارسی

آبی که زسر گذشت چه یك نیزه چه‌سی : ۲۳۴
آفتاب باش تا از تنگ دام خلاص یابی : ۲۶۰
... اوراهم ازین نمد کلاهی باشد : ۱۲۱
بی خردی خادم دلیل بی‌خردی مخدوم باشد :۱۵۴
چشم بر کاسه و کیسه مردمان داشتن تخم ادبار و مذلت کاشتن است :۵۹
حاسد ، غیب گوی و عیب جوی باشد :۱۴۶
... خررفت سروآرد بنهاد دو گوش :۶۱
... خرسروجست وگوش داد به‌باد : ۶۱
خمرصافی بی‌خمار جافی نیست :۵۸
خورشید به‌گل نتوان اندود : ۲۱۱
دریاباش تا ازبند جام بازرهی : ۲۶۰
گل دردست‌روزی چند بیش نپاید : ۲۱۰
مال بخیل یاهدف تیر حوادث بود یاعلف وارث : ۶۵
مال معشوق شیرین رویست : ۱۴۱
مشك وعشق پنهان نتوان داشت ، ۲۱۰
مه‌رنج سفر کشد که بدری گردد : ۸۱
هر آتشی به عاقبت خاکستر خواهدشد: ۲۵۳

فهرست لغات و ترکیبات

«آ»

آب : ۵ ، ۲۱۸
آبی : ۴۵
آبادان : ۴۴
آب خور : ۲۶۰
آبدار : ۳۳۴
آبرو : ۲۸ ، ۱۴۷
آبستن ، ۷۰
آب سوده: ۲۵۷
آتش : ۱۵ ، ۲۱۶
آثار : ۳ ، ۲۲۹
آجال : ۲۵۵
آجل : ۱۱ ، ۵۰
آخر :۴۳ ، ۲۱۷
آخرالامر : ۵۷
آخرالزمان : ۱۱۳
آخرسالار : ۴۳، ۴۴
آداب : ۱۴۴ ، ۲۲۸
آدمیان :۱۰۸ ، ۲۳۹
آدمیت : ۱۴۸ ، ۲۲۶
آدمی زاده : ۱۴۸
آراستگی : ۲۲
آراستن ، ۳
آراسته : ۱۵ ، ۵۲
آرایش ، ۵۹
آرزو : ۱۶ ، ۲۱۵
آزاد ، ۱۴ ، ۱۹
آزاد مرد : ۶۸
آزادی : ۲۶
آزرم ، ۱۴۱
آسان ، ۲۲۰
آسایش :۵۹، ۲۱۶
آستانه : ۵
آستین : ۶۵
آسمان : ۴۶
آسمانی : ۳۹
آسوده : ۱۶ ، ۱۸

آسیا : ۱۲۳
آشفته : ۳۶
آشکارا : ۲۷ ، ۲۱۲
آشنا : ۶۰ ، ۲۱۲
آشیان : ۱۹
آشیانه : ۱۹ ، ۲۲۸
آغاز : ۱۴ ، ۲۳۶
آغاز نهادن : ۱۸۰
آفاق : ۷ ، ۱۴۲
آفت : ۱۰ ، ۲۱۱
آفتاب : ۵ ، ۲۲۰
آفتابه : ۴۶
آفریدگار : ۵
آفریده : ۹۱
آفرین : ۱۴۵
آگوش : ۵ ، ۲۲۸
آلت : ۴۵
آلوده : ۱۳۱
آمال : ۱۰
آمیزش : ۵
آن : ۶۹
آنگاه : ۴۷
آوازه : ۴۹
آواز : ۲۱ ، ۳۳
آویز : ۷۷
آویزش : ۵
آهن : ۹۴ ، ۲۱۵
آهن تن : ۱۱۳
آهنگ : ۶۲
آیت : ۱۴ ، ۱۷
آینه : ۴۷
آیین : ۴۰

«الف»

اباطیل : ۲۶۶
ابتدا : ۳ ، ۱۰
ابجد : ۱۱۴
ابر : ۷ ، ۱۱۵
ابطال : ۱۱۴
ابواب : ۱۰ ، ۲۴۰
ابوت : ۱۵۳ ، ۲۶۳
ابیات : ۲۶
اتفاق : ۵ ، ۱۷
اتفاقات : ۳۰ ، ۸۲
اتلاف : ۵۱
اتمام : ۱۵۱
اثر : ۴۳ ، ۲۳۲
اثمار : ۷
اثنا : ۹۵
اثیر : ۲۵۹
اجاج : ۱۳۲
اجازت : ۱۳ ، ۱۸۸

اجانب : ۲۵۲
اجتماع : ۵
اجتناب : ۷۱
اجداد :۳۷
اجرام : ۲۴ ، ۲۵۳
اجرت : ۶۶
اجزا : : ۱۳۶
اجل : ۲۳۲
اجناس :۵۹
اجناس الناس :۲۷۳
اجنحه :۲۱
اجواف : ۹۴،۹۱
احتراق : ۲۱۷
احتیاج : ۸۷،۶۷
احتیاط : ۹۸
احتیال : ۲۷
احداث : ۱۱۵،۸۴
احرار : ۷،۵
احرام : ۶
احزان : ۶۱
احسان : ۳۲،۱۱
احسنت : ۱۵۳
احکام : ۲۵۳،۱۰
احمر : ۴۱
احمقانه : ۳۹
احوال : ۱۶،۱۱
اخبار : ۱۱۲،۸
اختتام : ۸۸
اختصاص : ۱۴۱،۱۲۹
اختلاج : ۱۳۱
اختلاف : ۱۱
اختلال : ۲۴۸
اختیار : ۳۹
اخراجات : ۴۳
اخضر : ۴۵
اخطار : ۵۶
اخلاص : ۲۴۱
اخلاط : ۲۴۹
اخلاق : ۸۲،۵۲
اخوان ، ۸۴
اخوت : ۸۸
ادا : ۷۲
ادام : ۱۲۲
ادب : ۳۸
ادبار : ۴۶،۱۲
ادکن : ۴
ادوار : ۳۰
ارادات : ۹۱
ارادت : ۶،۴
ارباب : ۶۵
ارباب‌الباب : ۲۲۱
ارباع : ۶۲
ارتجال : ۲۶۶،۱۰۶
ارتحال : ۱۳۴

ارتضا : ۲۲۱
ارتفاع : ۸۱،۵۸
ارتکاب : ۲۳۵
ارذال : ۲۰
ارزان : ۶۰
ارزانی : ۳۴
ارغنون : ۳۴
ارغوان : ۲۱۳،۳۴
ارقام : ۱۵
ارکان : ۱۰۰،۲۵
ارم : ۶۴
ارماح : ۲۶۱
ارواح : ۱۷۳،۸
ازدواج : ۱۶۷،۱۵۴
ازل : ۱۴۷
ازلیت : ۱۶۵
ازهار : ۲۱۴
اساس : ۱۲۴،۱۴
اسباب : ۲۳۲،۲۵
اسپ : ۱۴۲،۱۸
اسپهسالار : ۱۸
استاد : ۹۴،۸۰
استار : ۲۴۴،۱۱۷
استبشار : ۱۴۴
استحضار : ۱۴۴
استحقاق : ۴۸
استحکام : ۱۵۱
استخبار : ۲۲۹،۱۶
استخفاف : ۱۲۰
استخلاص : ۷۲
استخوان : ۱۱۸
استدعا : ۱۶۶،۱۴۸
استراحت : ۲۱۶،۹۹
استرقاق : ۲۳۳،۱۲۰
استسعاد : ۶
استسلام : ۱۵۲
استطاعت : ۱۵۲،۸۵
استظهار : ۴۲،۲۸
استعارات : ۹
استعانت : ۳۵
استعجاب : ۲۱۵،۶۴
استعجال : ۱۶۳،۱۱
استعداد : ۲۲۹،۶
استعطاف : ۱۵۱
استعلا : ۱۴۷
استعمال : ۱۱۴
استغراب : ۲۱۵،۶۴
استغفار : ۱۷۲
استغنا : ۷۱
استفراغ : ۲۱۸
استفسار : ۲۲۹،۱۶
استقامت : ۲۸
استقبال : ۲۳۵،۳۳
استکشاف : ۱۰۱
استماع : ۱۷۸،۱۱۵

استمداد ، ۶
استیلا : ۱۴۷
استیناس : ۸۲، ۱۵۵
اسجان : ۷۲
اسد : ۱۵، ۶۵
اسرار : ۱۰، ۲۱۶
اسراف : ۵۱
اسفار : ۶۴،۳۰
اسفهسالار : ۲۲،۱۵
اسم: ۸۱
اسمار : ۱۵۶،۸۲
اسود : ۳۹
اسیر : ۲۲۸،۲۰
اشارات : ۱۵
اشارت : ۲۱۶،۶
اشاق : ۱۵۶
اشباح : ۱۷۳
اشتر : ۳۹
اشتعال : ۲۲۰
اشتغال ، ۲۲۲،۱۰
اشتیاق : ۸۳، ۸۶
اشجار، ۵ ، ۵۶
اشخاص : ۳۶
اشراف : ۴۳
اشعار : ۸
اشک : ۲۳، ۹
اشکال : ۳۹
اصحاب : ۷۳،۱۱
اصحاب سیوف : ۲۶۰
اصداف : ۹۴
اصرار : ۱۱۸
اصطبار ، ۱۲۰
اصطرلاب :۱۵۲،۸
اصطناع: ۷۶،۸
اصطناعات : ۲۱۹
اصغا ، ۲۵۰
اصغر ، ۹۴
اصل : ۹، ۱۴۱
اصم ، ۲۶۲
اصناف ، ۱۴۹،۲۶
اصوات : ۹۹
اضطرار ، ۲۱۱،۳۱
اضعاف ، ۸۳،۶۶
اضغاث، ۱۷۸،۱۱۵
اضلاع: ۶۲، ۸۱
اطراف،۹، ۱۱۳
اطفال، ۲۰، ۲۳۲
اطلاع ، ۲۱۵،۵۸
اطلاق ، ۱۷۲،۷۳
اطلال: ۱۲۴
اطنبه :۸۹،۲۴
اظهار۲، ۱۶۶

اعاجیب : ۷۰ ، ۱۷۴
اعادی : ۱۰۸
اعانت : ۳۵، ۲۴۲
اعتاق : ۱۷۱
اعتبار : ۵۱، ۱۲۰
اعتداد : ۱۵۰
اعتدال : ۵، ۱۶۱
اعتقاد، ۱۵۰، ۲۳۷
اعدا : ۳۴، ۹۸
اعدام: ۱۶۲
اعراض : ۳
اعلام : ۳۶، ۱۷۰
اعمال : ۳، ۲۲۹
اعتراض : ۱۳۴، ۱۵۶
اعتضاد : ۱۵۱
اعتماد : ۹۴، ۲۳۷
اعدام : ۷۶، ۱۳۴
اعزاز : ۲۰، ۲۱۲
اعضا، ۱۱۳
اعظم : ۷۶، ۲۲۱
اعمار : ۲۵۵
اعوام: ۷۴، ۲۱۷
اعیان : ۲۵، ۱۷۵
اغانی : ۹۹، ۱۵۱، ۲۲۷
اغراض : ۱۳۳، ۱۵۶
افتتاح : ۳، ۸۸
افتخار : ۲۸، ۴۲
افتراق : ۸۶
افتعال : ۱۶۰
افتقار : ۲۰ ، ۱۱۶
افروخته : ۹۱
افزون : ۱۱۳
افسانه : ۲۷۵
افسون : ۲۱۲
افضال: ۵، ۱۶۷
افضل : ۴۸
افطار : ۲۳۸
افعال : ۲۵، ۱۲۳
افعی : ۹۴
افگندن : ۱۱۴، ۱۵۲
افگار : ۲۵۰
افلاس : ۶۴
افلاک : ۲۴ ، ۹۰
افنا : ۷۶
افواه : ۹۵، ۱۲۹
افهام : ۱۱۳، ۱۲۹
اقارب ، ۲۵۲
اقامت : ۱۱، ۲۲۲
اقاویل : ۲۶۳
اقالیم : ۲۲۹
اقبال : ۷، ۲۳۰
اقبالات : ۱۶۷
اقتباس، ۸۷، ۲۳۵

اقتضا : ۱۰۶
اقحوان : ۶۰
اقداح : ۱۰ ، ۱۷۴
اقدام : ۲۴۸
اقتراح ، ۸، ۳۵
اقطاعات : ۲۲۱
اقلام : ۲۳۲
اقلیم : ۳۰، ۳۴
اقوال ، ۳
اکاذیب : ۱۷۷
اکبر ، ۱۷۲
اکتساب : ۱۶۷
اکرام ، ۱۴۳،۳۶
اکرم : ۶
اکمل ، ۱۴۱
اکنون، ۱۰، ۱۱۵
اکواب ، ۱۰
اکوان : ۴۵
اکیده : ۲۸
الباب : ۲۲۱
البته ، ۸۵
التفات : ۴۳ ، ۲۳۰
التماس : ۱۰۰، ۲۳۵
التیام : ۹۱
الطاف ، ۸۳، ۱۵۱
الف : ۱۲۱
الفاظ : ۴۰،۱۸
الفت : ۱۲۱
القصه ، ۱۴۹،۲۰
الم: ۱۲۰
الحاح: ۲۳۲
الحان : ۹۹، ۱۷۳
الماس : ۱۰۵، ۲۳۷
الماس وضع : ۲۳۷
الحمدلله ، ۷۱
الواح : ۶۲
الوان ، ۶ ، ۱۱۷
اله، ۳۱
الهام : ۱۵۳،۱۰۶
الهیت : ۲۵۵
الیف : ۷۷، ۲۲۰
الیم : ۱۲، ۱۲۰
اماء ۶۵،۷
اماکن ، ۷۶
امان ، ۱۱۸،۳۶
امانت ، ۲۳۴،۳۹
امانی : ۲۳۱،۱۱۷
امتثال ، ۱۱۲،۹۵
امتحان : ۱۶۷
امتزاج : ۲۳ ، ۱۵۴
امثال : ۳۹، ۱۳۱
امداد ، ۱۱۹، ۱۲۹

امر : ۱۰۶
امرا : ۱۳۲،۲۸
امروز ، ۱۳۱، ۲۲۲
امسال : ۱۱۸
امشب، ۲۱۵،۹۹
امضا : ۱۷۸،۱۳۵
امکان : ۱۵۳،۲۳
امل : ۲۳۵،۸۲
املاك ، ۱۵۰
امن : ۱۳۰
امنا : ۱۴۷،۱۳۲
امواج : ۱۴۷
اموال ، ۳۶، ۱۶۸
امین : ۱۵۲
انبار ، ۶۶
انبارخانه: ۵۹، ۶۱
انباردار ، ۶۱
انبساط : ۲۲۷،۹۹
انتساب : ۱۶۷
انتظار : ۶۱
انتظام: ۱۶۱،۹۱
انتقال : ۹۵، ۱۳۴
انتقام : ۲۵
انتما: ۴۱
انتها : ۱۰
انجامیدن : ۱۷
انجم : ۱۳۵
انحدار : ۱۲۰
اندام : ۱۱۳،۱۶
اندك : ۴۴، ۹۴
انگشتری : ۴۴
اندوه : ۱۲۰،۶۳
اندیشه : ۱۷، ۲۳۰
انس : ۲۲۶،۸۶
انسان : ۳
انسانیت : ۲۴۲،۱۵
انصاف : ۱۴، ۱۲۶
انعام : ۱۲۹،۷
انعقاد ، ۹۴
انفساخ : ۲۴۷
انفطار: ۱۲۰
انقراض : ۱۵۶
انقطاع : ۲۴۷
انقیاد: ۱۱۲،۹۵
انکار : ۱۵۸،۱۳۱
انگشت ، ۱۲۳، ۱۵۹
انوار، ۲۱۴،۳
انواع ، ۱۴۵،۹
ان‌یکاد: ۱۷
انیس : ۲۷۳
اواخر : ۱۴
اوامر : ۱۱۲،۱۵

اوایل : ۷۷،۱۴
اوج : ۲۶۲،۵
اوراق : ۲۷۲
اوصاف : ۱۴۹،۴۴
اوطار : ۵۶
اوطان ، ۶۵
اوقات : ۱۶۵
اولاد : ۲۰۹،۸۴
اولی : ۱۴۷
اولیا : ۱۰۳،۲۹
اولیتر: ۶۰،۵۸
اومید : ۶۰،۳۰
اوهام : ۱۲۹،۱۱۲
اهتزاز: ۱۷۲،۱۶
اهتمام : ۱۵۱
اهدام : ۱۳۴
اهل : ۱۵۱،۸
اهلیت :۴۸
اهم : ۲۲۱،۱۶۷
اهوال : ۶۴
ایادی : ۱۷۱
ایالت : ۶۵
ایام : ۲۲۳،۷
ایثار : ۱۳۴،۷
ایجاد : ۳
ایزد : ۱۲۹،۱۰
ایزد تعالی : ۱۰
ایستادگی : ۹۷
ایشان : ۱۴۹،۶۹
ایمان : ۶۱
ایمن : ۸۳
ائمه : ۱۵۴
این‌المفر: ۲۶۱
ایوان ، ۲۳۳،۲۷
ایوب‌صفت : ۸۵
ایوب‌وار :۱۲۹

«ب»

با (آش): ۲۳۵
باب : ۹
باختر : ۱۶۵
باد : ۱۵۷،۵
بادبان : ۶۲
باده : ۱۵۱
بادیه : ۶
باذل ، ۶۷
بار ، ۸۱، ۱۳۰
باران : ۴۸
بارگاه : ۱۴۴،۱۷
باریدن : ۲۱۹،۳۶
باز : ۱۳۰،۶
بازار : ۱۴۶،۷۱

بازرگانان : ۱۶۵،۱۰
بازو : ۳۲
بازی ، ۷۵
بازیچه : ۶۳
بأس : ۸۴
باستانی : ۱۰۹
باشه : ۱۷
باصره: ۱۷۶
باطل : ۲۲۱،۲۷
باطن : ۲۱۴،۲۶
باعث : ۲۳۲ ، ۱۷۱
باغ: ۲۱۷،۷
باغبان : ۱۴۱
باقی : ۲۱۴،۶۰
بال : ۲۱۱،۵
بالا : ۱۷۳،۶۴
بالغ : ۲۱
بالین : ۲۳۷،۴۶
بام ، ۵۰
بامداد: ۲۲۲،۸۷
بانك : ۲۳۷،۲۴
باور ، ۷۲
بایسته ۲۳
بالش : ۲۱۶
بحر: ۱۷۴،۶۴
بحریات : ۹۴
بحرین : ۶۲،۱۴
بحلی : ۱۲۵
بخار : ۲۲۷،۱۷۳
بخت : ۲۱۰،۱۰
بخشش: ۱۳۰،۶۷
بخشایش : ۱۳۰،۶۷
بخشاینده : ۲۲۶
بخشنده: ۲۲۶
بخیل ، ۶۵
بدایت : ۴۹
بدایع : ۱۴۸،۱۱۳
بدبخت : ۲۳۷،۴۶
بدخواه : ۳۶
بددین : ۷۶
بدر: ۸۱
بدره: ۱۵۵ ، ۸۷
بدمهر، ۵۷
بدنام : ۲۳۱،۱۵۶
بدنژاد، ۵۰
بدیع: ۱۴۶
بدیع آیین : ۴۰
بدیهه: ۱۰۶
بذل : ۲۶۷
برادر : ۲۳۹ ، ۷۳
براری ۶۵
برائت : ۲۲۱ ، ۴۹

برآویختن : ۲۵۰
برانداختن : ۱۹
برج ، ۵
برق : ۱۱۳
برکات : ۲۴۱
برکت ، ۸۱ ، ۲۴۰
برك ، ۱۳۱،۵۷
برك ونوا ، ۱۱۷
برودت ، ۹۴
برهنه : ۶۳
بری: ۵۱
بریق ، ۱۵
بزرك ، ۳۷
بزرگتر : ۴۸
بزرگوار : ۲۲۳،۸
بزم : ۱۵ ، ۱۴۴
بساتین : ۵ ، ۹۹
بساط : ۱۹ ، ۲۲۷
بستر : ۲۳۷
بسط : ۱۴
بسم‌الله ، ۸۸
بسمل : ۱۴۴
بسیار، ۱۴۵،۵
بسیط : ۱۴۸،۶۷
بشارت: ۲۲۷،۸۲
بشر : ۱۲
بشریت: ۲۲۶،۱۴۸
بصارت : ۹۴
بصر ، ۲۱۲ ، ۲۱۷
بصیرت : ۲۱۲،۹۴
بضاعت ، ۲۷۳
بطریق: ۲۰۰
بعض: ۹۴،۳۸
بعید : ۶۳
بقا : ۲۱ ، ۱۳۵
بقیت : ۵۹ ، ۸۵
بکا : ۸۵ ، ۲۳۰
بل : ۱۵۳،۶۴
بلا: ۳۱ ، ۲۳۱
بلاد: ۸۴ ، ۲۲۶
بلاغت : ۲۲۰
بلبل : ۵۹،۵
بلعجب : ۹۱،۲۲
بلور: ۹۴
بلیت : ۲۰۹،۶
بلیات ۱۰
بن : ۱۵۵
بنات : ۱۶
بناگوش : ۸۹
بنان، ۲۶
بند : ۲۳۴،۴۰
بندگان ، ۳۷

بندگی : ۴۲
بنده : ۲۳۴،۴۰
بنفشه : ۱۷۳ ،۵
بنی‌آدم : ۲۷۵
بوستان : ۲۱۹،۳
بوسه : ۴۷،۱۸
بواطن : ۱۴۷،۱۴
بوالعجب : ۲۲۱،۷۰
بوی: ۵۹
بوینده : ۲۱۶
بها، ۹۱،۷۱
بهار : ۱۰۳،۴
بهایم : ۵۸
بهتان ، ۲۳۷
بهتر : ۴۳
بهجت : ۱۶۴،۷
بهره ، ۱۰۹
بهشت : ۳۴
به‌گل درماندن: ۲۲۹
بیابان : ۲۳۸،۳۰
بی‌آسایش ، ۲۱۶
بیاض : ۲۱۵
بیان : ۲۱۷،۲۶
بیت : ۶۰،۲۵
بیت‌الاحزان: ۲۱۱،۸۵
بیچارگان : ۱۲۵
بیچاره ، ۲۳۹،۳۱
بی‌حاصل : ۱۲۱
بیخ : ۲۴۹
بی‌خبر : ۳۷
بی‌خردگی : ۶۴
بید: ۵
بی‌خطر ، ۴۶
بیدا : ۳۰
بیداد ، ۲۳۲
بیدادان : ۱۲۴
بیدار : ۲۳۴ ،۱۵
بی‌دل ، ۱۲۱
بی‌رحم : ۷۳
بیرق : ۱۰۳
بیرون : ۱۱۳،۱۹
بیزار : ۲۳۲
بیش: ۸۴،۴۱
بیشتر: ۱۵۹،۳۸
بی‌شمار : ۱۱۳،۵
بیشه : ۸۸
بیضه : ۲۵۴
بیعت : ۱۲۷
بی‌کران : ۲۳۸
بی‌کرانه : ۳۱
بیگانه : ۱۰۸، ۲۱۲
بیگاه : ۸۷

بی‌گناه ، ۴۹
بی‌محابا: ۲۵۵
بی‌نهایت : ۱۷۲
بی‌نیاز ، ۲۳۸
بی‌همتا : ۲۱۹
بی‌هنر ، ۳۷
بیهوش : ۲۳۳،۷۱

«پ»

پادشاه ، ۱۵ ، ۲۱۴
پادشاهزاده ۱۸
پادشاهی : ۲۲۶،۱۲
پاره: ۴۹
پاسبان : ۲۴۹
پاك : ۱۱۵،۶۲
پاکیزه : ۲۳۵
پای ، ۱۵۶،۴۷
پای‌گاه : ۴۳
پدر : ۱۶ ، ۲۳۲
پدید : ۱۲۵،۴۹
پدیدار: ۲۴۱،۳۷
پر : ۲۱۱،۲۳
پر، ۹۲،۵
پران : ۶
پرتاب : ۲۳۴
پرچم : ۱۰۳
پرده : ۲۱۶،۲۵
پرستار : ۱۵۴
پرده دری: ۲۴۴
پرگار : ۱۴۷
پرگلاب : ۵
پرنیان : ۲۱۳
پرواز: ۹۳،۱۷
پرودگار : ۳۲
پریان : ۲۱۴
پریشان : ۴۷
پژمرده : ۷
پس: ۳۱ ، ۱۲۸
پست : ۱۲۹
پستی: ۴۷
پسر : ۲۱۷،۱۱
پسندیده : ۱۵۳
پشت : ۱۲۸
پشه : ۳۲
پلاس ، ۲۶۶
پلنك : ۱۱۳ ، ۱۴۲
پلید : ۲۳۷
پناه : ۱۳۲،۶۳
پنج : ۱۳۵
پنجمین : ۱۳۵
پنجه : ۱۱۵
پند : ۱۱۵

پنهان: ۲۱۷،۷۰
پهلو : ۲۱۶،۷۲
پهنا : ۱۳۴
پیاده : ۲۴۰
پیام : ۲۳۰
پیچ : ۱۰
پیدا : ۲۲۰،۸۰
پیر: ۲۱۳،۷۱
پیراستگی : ۲۲
پیراسته : ۲۲۷،۵۲
پیراهن : ۱۲۱
پیرایش : ۲۷۱
پیرایه: ۲۰،۱۱
پیروز : ۱۴
پیش : ۲۱۴ ،۲۷
پیشوا : ۴۷
پیشه: ۴۵
پیشین : ۲۱۷
پیغام : ۲۳۴ ،۱۸
پیغامبر : ۲۱۳
پیوسته : ۲۱۲،۱۶

«ت»

تاب : ۵
تابدار: ۱۰۳
تأثیر : ۱۷۳،۱۲
تاج : ۲۳۷،۱۴
تأخیر: ۱۶۴،۱۰۷
تاراج : ۱۳۲،۳۴
تاریخ : ۱۵۴،۲۶
تاریك ، ۸۹،۴۶
تاسع: ۳۱
تأکید : ۱۲۹
تالیف : ۵۰
تأمل : ۱۳۶
تأنی : ۲۲۱ ،۱۱۷
تایب : ۴۲
تأیید : ۹
تباعد : ۱۳۴
تباه : ۱۳۲،۷۴
تباین : ۲۷۳
تبجح: ۱۵۲ ،۱۴۵
تبجیل: ۱۵۲،۱۴۴
تبرك : ۲۳۴
تبسم : ۱۴۳،۵
تب : ۲۱۴
تجار : ۶۲
تجارت: ۹۵،۵۶
تجاوز : ۲۴۸
تجدید : ۲۵
تجرع: ۱۰۸،۲۶
تجسس : ۴۹

تجشم: ۱۵۲
تجلد : ۱۱۹
تحریض : ۲۲۲
تحریر: ۸۵،۵
تحریك : ۲۲۸،۹۹
تحصین: ۲۲۹،۱۴۵
تحسین : ۱۶۵
تحصیل : ۱۶۸،۱۵۳
تحفه : ۲۲۱،۵
تحقیق:۱۱۲،۱۴
تحکیم : ۱۱۵
تحمل : ۱۵۳،۷۲
تحمید: ۴
تحویل : ۲۵۵
تحیات : ۵
تحیت : ۱۵۲،۱۳۵
تحیر: ۲۱۴،۴۱
تخت:۱۲، ۲۳۷
تخته : ۶۲،۴۱
تخجیل : ۱۵۹
تخریب : ۵۰
تخشع : ۲۴۰،۸۵
تخفیف : ۱۲۹،۱۱۸
تخلید: ۱۵۹،۹
تخلیطات : ۵۰
تخم: ۱۱۷،۵۹
تخویف : ۸۸
تخییل: ۲۳۷،۱۶۱
تدارك : ۱۳۶
تدبیر: ۲۲۲،۲۰
تدرع : ۱۰۸
تذکار: ۱۶۲
ترادف : ۱۳۵
تراکم : ۸۸
ترانه: ۹۹
تربت : ۲۱۹،۵
تربص : ۵۹
تربیت : ۲۳۰،۱۰
ترتیب : ۱۵۱،۵
ترح: ۹۱
ترحیب : ۱۴۵،۸۱
ترسایی: ۲۲۰
ترصیع: ۵
ترغیب : ۲۲۹
ترقی : ۴۴
ترك: ۱۱۵،۸۴
ترکیب: ۱۶۴،۱۴۷
ترنم : ۱۴۳،۵
ترهات : ۱۴۶
تریاق : ۲۷۲
تزاحم : ۸۸
تزاید : ۴۵

تزویر : ۱۵۹،۲۳۷
تسبیب : ۱۰۰
تسجیع : ۲۷۵
تسجیل : ۱۵۳
تسکین: ۲۸،۱۷۴
تسلیم : ۴۴
تسلیه : ۲۱۷
تسویل: ۲۳۷
تشبیه : ۲۲۸
تشدید : ۸۸،۱۳۲
تشریف: ۲۳،۲۳۷
تشنه : ۲۱۸
تشنیع : ۲۶۶
تشوق : ۱۵۲
تشویر : ۲۱۶،۲۳۰
تشویق : ۱۴۹
تصاعد : ۴۵
تصبر : ۱۱۹
تصحیح : ۱۲
تصدیق : ۱۳۳
تصرف : ۶
تصفیه : ۲۱۷
تصنع : ۲۶
تصنیف : ۵۰
تصویر : ۴
تضاعف : ۱۳۵
تضرع : ۸۵،۲۴۰
تضریب : ۵۰،۰۰
تضعیف: ۱۲۹
تظلم : ۱۰۳،۱۷۷
تعارف : ۸۹
تعارف اصل: ۸۹
تعب : ۱۱،۲۳۹
تعبد : ۲۳۹
تعبیر : ۱۱۵
تعبیه: ۳۱،۱۳۰
تعشیق: ۱۴۹
تعجیل: ۲۴، ۲۲۰
تعدی: ۲۶۰
تعرف: ۳۵ ،۲۲۱
تعریف : ۲۳۷
تعریک : ۲۲۸
تعطف : ۱۵۹
تعظیم : ۱۴۴،۵۲،
تعلق : ۴۱
تعلیق : ۱۴
تعلیم : ۱۵۶
تعمیه : ۲۶۴
تعهد : ۱۷۰
تعویذ: ۲۱۵
تغلب : ۲۳۲
تغیر : ۱۱،۱۳۱
تف : ۱۲۲

تفته : ۲۳۶
تفحص : ۴۹
تفرج : ۹۱
تفرس : ۴۳
تفرقه : ۳۳
تفسیر : ۵۷
تفضیح : ۲۴۴
تفضیل : ۱۵۲
تفکر : ۲۱۴،۱۵۹
تفکه: ۱۵۵،۸
تفویض : ۲۲۲
تقاعد : ۱۳۴
تقدیر : ۱۳۲،۴
تقدیس : ۱۳۱
تقریب : ۱۴۵،۸۱
تقریر: ۲۴۲،۵
تقصیر : ۳۵،۱۰۷
تقویم : ۸۰
تکبر: ۱۶۵
تکبیر : ۸۸
تکحیل : ۲۵۴
تکرار : ۱۶۲
تکریم : ۱۵۲
تکفل : ۱۲۹
تکلف: ۲۴۰،۱۹
تکلیف : ۲۳۰،۸۸
تک‌وپو: ۲۵۵
تکیه : ۲۶۵
تلبیس : ۱۳۱
تلخ: ۶۹،۳۱
تلف: ۹۰
تلقی: ۴۴
تلقین: ۱۵۶
تلون : ۱۱
تماثیل : ۴۶
تماشا : ۱۷۶ ، ۲۱
تماشاگاه: ۱۶۵
تمام : ۱۲۰،۶۶
تمامتر : ۱۵۰
تمسک : ۲۳۴
تمکین : ۱۶۶
تملق : ۲۶
تملک : ۱۱۱،۱۰
تمنا : ۲۲۸،۲۱
تموز : ۹۷،۵۸
تمویه: ۴۹
تمهید: ۲۴۲ ، ۱۲۹
تن : ۶۳،۴۶
تناسب : ۱۶۵
تنبیه : ۲۲۱
تنجیم : ۲۶۴
تنزه : ۱۵۵،۸

تنزیه : ۴۹
تنسم : ۲۸
تنصنص: ۵۹
تنعم: ۴۵
تنگ : ۴۸
تنگ‌دستی : ۴۷
تنگدل : ۸۴،۶۱
توامین :۸۲
تواتر : ۱۲۶، ۲۱۳
تواریخ : ۸
تواضع : ۱۶۶
توانگر : ۲۱۴
توانگری : ۴۷
توبه: ۴۰
توجه: ۲۳۰
توجیه: ۱۷۲
توحید : ۴
توفیر: ۱۴۵
توفیق : ۳۱
توقف : ۸۴، ۲۲۱
توقیر : ۱۴۵
توقیع: ۵، ۱۴۰
توکل : ۲۳۹
تهدید : ۸۸، ۱۳۲
تهذیب : ۱۳۴
تهمت: ۲۱۶،۵۱
تهنیت : ۲۵
تهور : ۲۴۱
تهی : ۲۲، ۵۹
تهیه : ۱۳۴
تیر : ۱۶۹، ۲۴۲
تیز : ۲۶،۱۵
تیزخشمی : ۱۵
تیغ : ۲۳۷،۱۵
تیمار : ۲۵۷

«ث»

ثابتات : ۲۵۳،۳
ثاقب : ۱۵۱،۵۲
ثانی : ۱۶۵
ثبات : ۲۳۳،۲۹
ثروت: ۴۷، ۶۵
ثعالب : ۳۹
ثقات : ۲۴
ثمرات : ۳۶، ۱۳۲
ثمره: ۲۷، ۴۸
ثمین : ۶۹،۳۷
ثنا : ۵، ۲۲۲
ثواب : ۵۰، ۱۱۲
ثوابت : ۴۶
ثواقب : ۲۴
ثیاب : ۱۳۶

«ج»

جاده : ۲۵

جاذب ۱۹
جافی : ۵۸
جام : ۹، ۱۰۸
جامع : ۱۷۵، ۲۴۰
جامه : ۱۷، ۱۵۱
جان: ۲۱۱،۷
جانب : ۱۷، ۱۲۴
جاندار: ۹۹، ۱۰۱
جان گداز : ۵
جاوید : ۹۳، ۱۲۱
جاه: ۳۶
جاهلیت : ۲۵
جایز : ۱۵۳
جایگاه ۶۳، ۱۷۵
جبار : ۲۲
جبال: ۸۹،۳۰
جبر : ۱۱۹
جبروت : ۲۰
جبلی: ۱۱۷،۴۳
جبهات : ۷۶
جبین : ۳۷، ۲۱۹
جد: ۱۴۰،۹۵
جدا : ۸۱
جذراصم : ۲۶۲
جراب : ۱۱۴
جرأت۴۷
جراحت : ۹۱،۳۸
جراده : ۱۲۱
جرس : ۲۱ ، ۲۲۹
جرم: ۱۷۱،۵
جریان : ۸۹
جریده : ۲۴۵
جزا: ۱۱، ۱۳۰
جزع : ۱۲۱
جزیه: ۱۱۴
جست‌وجو: ۹۹
جسد : ۶۵
جسم : ۱۶۱
جسیم : ۹۷،۳۴
جشن : ۱۵۵
جعبه : ۲۹
جعد : ۵
جفد : ۶
جفا : ۳۶
جگر ، ۲۵، ۱۱۹
جگرگوشه: ۹۳
جلاب : ۱۷۴
جل جلاله : ۸۳
جلاد: ۱۳۶، ۲۶۶
جلادت : ۶۹
جلال : ۲۲، ۱۶۵
جلالت ، ۱۷۱
جل‌وعلا : ۳۰

جلوه : ۱۵۵،۱۳۴
جلیس : ۲۷۳
جمازه : ۹۷
جماعت : ۱۱۶،۱۱
جمال : ۲۲۶،۵
جمرات : ۸۳، ۱۰۸
جمع: ۲۱۴،۳۹
جمعیت : ۵
جملت: ۵۱
جملگی : ۶۱، ۱۲۸
جمله : ۱۸ ، ۱۲۸
جمیل : ۲۳۳،۵۷
جن: ۲۱۳،۱۱۷
جناب: ۱۷۰
جناح : ۲۶۰
جنان : ۳۴
جنایت : ۱۳۵ ، ۱۶۹
جنس : ۱۳۶، ۲۳۶
جنگ : ۱۵۸،۳۰
جنیبت : ۱۸
جنین: ۳۰
جو : ۲۹
جواب : ۱۸، ۱۵۷
جوار : ۹۵، ۱۱۷
جوارح : ۱۷
جوان : ۳۹
جوانح : ۳۲
جوانمرد : ۱۲۵،۲۷
جواهر : ۱۳۲،۴
جود: ۱۲۹
جور : ۱۱۹،۱۲
جوزا : ۲۶۲
جوش : ۲۲۸
جولان : ۱۰۲
جوهر : ۸۲
جوهری : ۹۱،۷۱
جوهریت : ۷۱
جوینده : ۲۱۴
جهاز : ۱۵۲،۲۳
جهالت : ۲۳۶
جهان : ۲۰۹،۶
جهان‌آرا : ۲۳۲،۷۶
جهان‌بین : ۶۵
جهان‌دیده: ۱۵۳
جهان‌سوز: ۱۰۷
جهانیان : ۴۰
جهت : ۱۶۱
جهد: ۱۴۲،۱۹
جیب : ۲۱۲،۷

«چ»

چالاك: ۴۵
چاه : ۲۱۱،۳۶
چاهسار : ۲۳۸،۳۱

چپ: ۲۹
چتر : ۱۰۰
چراغ : ۷۶، ۲۲۰
چرب گویی : ۱۸
چرخ : ۱۷۲،۱۷
چست : ۲۳۲،۱۱۴
چشم : ۱۵ ، ۲۳۳
چشمه : ۱۲۱
چشیدن : ۱۶۸،۷
چگل: ۱۴۴
چگونه: ۵۳،۳۱
چمن : ۲۲۰،۳
چنان : ۱۵۵،۱۵
چند: ۲۶،۶
چندین : ۶۸،۴۴
چنگال : ۲۵۳
چنین: ۱۴، ۲۱۲
چو: ۱۵،۵
چوب: ۹
چوگان: ۲۴۰،۱۴۴
چون: ۲۱۱،۵
چهار: ۱۴۷
چهارسو : ۲۶۷
چهره : ۲۱۳،۱۸
چیز : ۶۷

«ح»

حاجب : ۲۳۷،۲۰۹
حادث : ۲۳۲،۱۰
حادثه : ۲۱۴،۲۷
حادثات : ۲۲۱،۷۱
حادی : ۲۲۸
حاذق : ۲۲
حاسد : ۲۲۳،۱۰۱
حاشیه : ۱۴۲
حاصل : ۲۳۰،۲۰
حاضر : ۲۴۲،۵۱
حال : ۲۱۵،۱۰
حالات : ۲۲۰
حالت : ۶۸،۳۹
حامی : ۱۱۷
حامل : ۱۷۱،۳۰
حامله : ۲۲۲،۷۰
حانوت : ۶۰
حباله : ۲۳۲
حبس : ۱۳۵،۵۲
حبشی : ۱۷
حبلی : ۱۱۸،۴۹
حبوب : ۶۵
حبور : ۱۳۵،۳۴
حجاب : ۱۴۴،۴۸
حجره : ۲۱۲،۶
حد : ۲۰۰،۱۴
حدایق : ۷

حدت: ۱۳۶،۲۴
حدثان : ۱۳۲،۱۲۲
حدقه : ۱۷۶،۹۴
حدیث: ۲۲۰،۲۱
حدوث : ۱۱۸،۱۰۳
حدود : ۱۳۵،۱۰۷
حدیثه : ۲۱۴
حدیقه ، ۱۷۶
حذر : ۳۲
حراب : ۱۱۴
حرارت : ۱۷۳،۹۴
حراست : ۱۳۰
حرام : ۱۵۶
حرامزاده: ۱۵۷
حرایر: ۱۷۵،۱۱۷
حرب : ۱۴۵،۳۸
حرز : ۲۱۵،۱۱۳
حرس : ۴۶
حرفت: ۱۴۶،۳۸
حرقت : ۱۲۱،۸۵
حرکات : ۲۲۲،۴
حرکت : ۱۷۰،۳۱
حرم : ۲۳۶،۱۱
حرمان : ۲۷۲
حرمت : ۱۴۲،۱۱
حریف : ۱۳۳،۱۹
حریق : ۱۳۲،۱۵
حزم : ۱۳۵
حزن : ۲۱۴،۱۹
حزین: ۲۱۳،۳۳
حساب : ۶۶
حساد : ۱۳۶،۱۱
حسب : ۲۱۸
حسد: ۱۳۴،۱۱
حسرت ، ۲۱۱،۳۱
حسن : ۲۱۳،۷
حسن نیت : ۲۷
حسود : ۲۲۱
حشر : ۱۱۴
حشرات : ۳۰
حشم : ۱۵۴،۲۸
حشمت : ۲۴۲،۱۴۲
حصر : ۱۵۰،۱۱۲
حصن : ۱۱۸
حصین : ۱۱۸
حصول ، ۱۶۶،۱۰
حصه : ۶۶
حضرت : ۲۲۲،۸
حضیض : ۵۸
حضور : ۱۷۲،۱۴۵
حطی ، ۱۱۴
حفظ ، ۱۱
حق : ۲۲۱،۷

حقد : ۱۳۴،۱۱
حقه : ۹
حقیر : ۶۹
حقیقت : ۳۷،۸
حقود : ۲۷۰
حقوق : ۲۹
حکام : ۱۵۴،۲۴
حکایت : ۲۲۱،۷۷
حکم ، ۲۱۷،۹
حکما : ۱۷۴،۴۸
حکمت : ۲۳۱،۸
حکیم : ۷۷
حل ، ۲۱۳،۲۹
حلال : ۱۳۲،۷۳
حلاوت : ۱۷۴،۶۹
حلق : ۷۰
حلقه : ۲۳۳،۹
حلم : ۲۲۳،۱۱
حلی : ۱۷۵
حلیت: ۱۰۸،۸۰
حلیه : ۱۳۴
حمال : ۱۵۵
حمایت : ۱۳۶،۳۰
حمد : ۳
حمرت ، ۵۹
حمل ، ۱۵۷،۵
حمله : ۲۳۱،۱۱۳
حمی : ۲۱
حمیت: ۲۳۶،۲۹
حمیده : ۲۸
حنین: ۳۰
حوادث: ۲۱۱،۱۰
حواس: ۹۹
حواله : ۸۵
حوالی: ۲۳۱،۳۱
حوت: ۶۰
حور: ۲۲۸،۲۰
حیا: ۱۹
حیات: ۲۲۰،۲۰
حیاض، ۴۵
حیز ، ۱۲۰
حیران، ۹۲،۵۷
حیض: ۱۶۰
حیلت : ۲۱۵،۱۰۲
حیله ، ۲۱۴،۲۵
حیوان : ۱۶۲،۸۸
حیوانات : ۲۲۰
حیوة ، ۲۱۰،۵۱

«خ»

خاتمت : ۱۱۲،۱۲
خاتون :۱۷۵
خادم ، ۱۵۴،۱۷
خار: ۲۲۲،۱۹
خارج : ۱۳۲

خارستان، ۶
خاشاك، ۶۰
خاص، ۹۸،۳۰
خاصان، ۵۱
خاص‌خانه، ۲۷۳
خاصیت، ۹۴
خاطب ۱۵۲
خاطر: ۲۱۵،۴۹
خاك، ۲۱۳،۵۰
خاکسار: ۲۳۷،۳۶
خاکستر، ۲۵۳
خال، ۲۲۸
خالق: ۱۳۶،۹۵
خالی: ۱۲۰
خامس: ۲۶۲
خامه، ۱۵۲
خان، ۸۴
خان‌ومان، ۸۴
خانه: ۲۲۷،۱۹
خانه‌زاد: ۹۲
خاور: ۱۶۵
خاین، ۱۰۸
خبث، ۲۴۳
خبر: ۲۳۲،۱۵
خجل: ۸۵،۶۱
خجلت: ۲۱۶،۱۶۸
خد، ۲۲۸،۳۲
خدا: ۳۷
خداوند: ۱۵۶،۳
خدایگان: ۲۴۰،۱۶۷
خدر: ۸۰
خدم: ۱۵۴،۵۲
خدمت: ۲۴۲،۶
خدمت‌کار، ۱۴۳،۲۳
خدنگ، ۲۷۱،۱۴۲
خدود: ۲۶۱
خذلان، ۲۳۵،۶۸
خر: ۱۴۲،۶۱
خراج: ۱۶۶،۱۱۴
خرج، ۸۱،۶۱
خرد: ۱۵۴
خردمند: ۵۵،۱۰
خرسفچه، ۶۳
خرسند: ۶۳
خرقه: ۱۶۰
خرگوش: ۲۳۴
خرمن: ۱۵۷،۱۵
خرمی، ۱۷۴،۱۵
خروج، ۱۳۲

خروش : ۹۹
خرید ، ۵۹ ، ۱۴۳
خریدار : ۹۵
خز : ۴
خزان : ۱۰۳،۵۷
خزانه : ۱۲۸،۴۴
خزانه‌دار : ۹۶
خزاین : ۱۱ ، ۱۵۰
خزینه : ۲۱۰
خزینه‌داری : ۴۴
خس : ۱۱۴،۵۹
خست : ۵۸
خستگان : ۷۶
خسته، ۱۷۶،۶
خسرو، ۲۳۸،۳۴
خسروانی: ۲۱۷،۲۸
خسروی: ۲۱۹،۸۳
خسك: ۱۲۷ ، ۲۲۲
خشت : ۱۲۵
خشك : ۲۱
خشم : ۱۵
خشیت : ۲۴۰
خصال : ۱۰۸،۱۱
خصب : ۶۰
خصم ، ۱۴ ، ۲۳۱
خصومت : ۱۵۸،۹۷
خضاب: ۱۱۴
خضرت : ۵ ، ۱۳۰
خط: ۲۱۵،۸۵
خطا ، ۲۱۹،۵۷
خطاب : ۴۹
خطب : ۲۳
خطبه: ۲۲ ، ۲۳۰
خطر: ۱۶۴،۵۸
خطه : ۱۶۴،۵
خطی ، ۲۳
خطیب: ۱۷۸
خفتان : ۱۱۳
خفته : ۱۰۰
خفقان : ۱۵۷،۵۷
خفیات : ۹۱
خلاص : ۱۷۳،۱۰
خلاصه: ۲۴۲،۱۶
خلاف : ۲۴۱،۲۶
خلایق : ۹۵،۷۶
خلخال : ۹
خلعت : ۲۲۰،۴۲
خلق : ۲۴۱،۱۷۷،۱۵۰
خلقت : ۱۶۵
خلل : ۲۳۵،۶۵
خلوت ، ۲۱۲،۹۹
خلوتخانه ، ۴۵
خلوص: ۱۰۱،۹
خلیدن : ۹۰

خلیفه : ۹۵
خم: ۲۴۱،۱۴۴
خمار: ۱۷۵،۵۸
خمر : ۵۸
خمیر : ۲۶
خنك : ۲۷۵
خو: ۱۱۴
خواب خرگوش : ۲۳۴
خوابگاه : ۲۶۰
خواجگی : ۲۰۹،۱۹
خواجه: ۱۴۳،۶
خوار: ۶۰
خواربار: ۵۹
خوارج : ۳۵
خواسناری ، ۲۲۹
خواسته : ۱۴۲
خواص: ۱۴۱،۳۳
خوان : ۳۲
خوب: ۱۲۹،۱۰۸
خود: ۵: ۶۷
خور : ۶۷
خورشید : ۲۱۱،۱۸
خورشید وار: ۱۰۰
خوش آواز: ۳۳
خوشتر: ۹۸
خوش‌دل : ۲۱۴،۵۷
خوش‌لقا : ۲۵
خوش‌نوا : ۵
خوشی: ۷۶،۱۵
خوف : ۶۲
خون: ۲۱۳،۲۹
خوناب : ۳۳
خویش: ۲۱۶،۳۶
خویشاوند ، ۹۴
خویشتن : ۲۴۰،۱۶
خیال: ۲۲۸،۹۶
خیالات : ۱۰۶
خیانت : ۲۲۱،۵۱
خیر ، ۹۳،۱۲
خیره: ۱۴۶،۱۵
خیزرانی: ۲۶۱
خیل : ۹۸
خیمه : ۲۴۱ ،۱۴۳

«د»

داء: ۱۵۶
دادودهش ، ۱۳۰
دادوگیر : ۱۷
داده : ۳۷
دار ، ۲۲۲،۴۰
دارالملك : ۲۳۹،۱۷
داس: ۱۱۴
داستان : ۱۶۳،۸

داغ: ۱۰۴
دافع : ۱۷۵
دام : ۲۳۱
دامادی: ۲۳ ، ۱۶۷
دامن: ۲۱۴،۱۰
دانا: ۱۲۹
دانه : ۶۷
دانه‌وار : ۱۲۳
دایر : ۱۸۱،۷
دایه، ۳۷
دخانی: ۵۳
دختر: ۱۷۵،۱۸
دخل :۴۳، ۱۵۰
در: ۳۷
در: ۲۱۳،۴۹
دراز : ۱۴۰،۸
درآویختن ، ۱۱۶
درایت : ۱۵۱،۲۸
درج : ۱۶۸،۲۷
درجات، ۵۸،۴
درجه: ۲۳۰،۴۰
درخت : ۲۲۰،۲۱
درد : ۲۱۳،۱۹
درر: ۱۷۴،۸۲
درست : ۲۳۲
درع : ۱۰۸
درگاه: ۲۳۸،۶۴
درم: ۴۴
درمان : ۲۱۳،۵۷
دروغ : ۱۵۹
دریا ، ۵۶،۳۰
دریا دل : ۶۷
دریده : ۹۰
دریغ : ۱۵۹،۸۳
دریغا : ۲۳۷،۱۳۱
دزدان : ۱۲۰،۳۸
دزد بچه: ۵۰
دزدی: ۳۹
دست: ۱۵، ۲۲۳
دستارچه: ۲۱۴
دستاویز : ۷۷
دست بسته : ۱۸
دستگیر : ۱۲۵
دستوری : ۲۳
دشخوار : ۲۲۰
دشمن: ۲۳
دشمن‌کام : ۲۴۳
دعا : ۱۲۵،۸۵
دعوی: ۲۳
دغا: ۲۲۲،۵۸
دفاتر : ۷۹
دفاین: ۵۱،۲۷

دفتر : ۱۲۹
دفع : ۲۴۲،۴۹
دقایق : ۱۴۵،۳
دقیقه: ۹۴
دل: ۲۱۱،۶
دلال: ۲۲۷،۳۷
دلاله : ۲۳۳
دلاور: ۱۶۹
دلاویز: ۲۱۲، ۲۶
دلایل: ۳۷
دلبر: ۲۲۸،۲۷
دلبری : ۲۲۸،۱۷
دلبند: ۲۱۹،۳۳
دلپذیر: ۷۳
دلتنگی : ۱۴۱
دلجویی: ۱۸
دلدار: ۱۶۵ ، ۲۴
دل‌ساز: ۱۰۴
دلسوز: ۱۰۴،۸۶
دلفریب : ۱۴۱
دلق: ۷۰
دلکش : ۸۴
دل گداز : ۲۷۰
دلگشا: ۱۰۴
دل‌مشغولی: ۱۶۷
دلنواز : ۸۸،۳۳
دلیر : ۱۶۱
دلیل : ۲۰
دم: ۲۲۹،۲۱
دماء : ۱۱۷
دمادم : ۱۲۳
دمار: ۳۵
دمساز : ۶۹
دنائت : ۳۹
دنیاوی: ۲۳۰،۵۲
دوا: ۱۱۷
دواب : ۱۳۶
دواج : ۲۶۵
دوار : ۲۱۰
دور: ۲۲۱،۱۰
دوران: ۷۰
دوست : ۶
دوستداری: ۱۰۱
دوست‌رو : ۲۵۵
دوستی : ۱۴۳ ، ۲۳۶
دوش : ۱۰۱
دولت : ۲۲۰،۷
دوم : ۲۶۱
ده: ۶۳
دها: ۱۳۵
دهان : ۸۸،۷۰
دهر: ۱۲۴،۳۱

دهشت : ۵۷
دهقان : ۶۴
دهور: ۳۰
دی : ۹۷،۵۸
دیار: ۱۲۷
دیانات : ۲۴۹
دیانت: ۳۹
دیبا : ۴۱
دیجور : ۲۴۸
دیدار : ۲۱۵
دیدبان : ۱۴۱
دیده: ۲۱۶،۲۵
دیگر : ۳۵
دیگرگون : ۱۰۲
دلو : ۲۵۵
دین : ۲۳۱،۲۳
دیو : ۲۳۵
دیوار : ۱۳۵،۷۴
دیوان: ۲۶۰
دیوان‌مظالم: ۲۶۰
دیه : ۱۲۲،۶۴

«ذ»

ذات: ۱۴۵،۷
ذخایر : ۱۳۳،۴۴
ذر: ۱۰۰
ذروه : ۱۴۸،۲۱
ذکا: ۱۳۵
ذکر: ۲۲۶،۷
ذل : ۲۲۰،۲۹
ذلیل‌صفت : ۱۲۳
ذمت : ۱۷۱،۵۱
ذمیم : ۱۷۱،۱۳۷
ذوات : ۱۴۶
ذوق: ۲۷۱،۲۴
ذهاب: ۲۳۲
ذهن : ۴۹

«ر»

راتبه : ۶۴،۳۲
راجح : ۱۵۴
راح: ۲۲۷،۱۷۳
راحت: ۲۱۳،۵۹
راحله : ۸۱،۶۸
راز: ۲۱۲،۲۷
رازق الدواب: ۱۳۶
راس: ۸۴
راست: ۱۵۴،۲۸
راعی: ۱۱۷،۵۱
رأفت : ۲۱۴،۴۰
ران: ۱۶۹
راوی: ۱۱۲
راه : ۱۲۱،۷

راه‌داری : ۳۸
رأی: ۲۲۱،۲۳
رایات : ۱۰۲
رایت: ۱۴
رایح : ۸۰
رب‌الارباب : ۱۳۶
ربانی: ۲۲۰،۳۹
ربح : ۶۰
ربوبیت : ۱۶۵،۹۰
ربیع: ۸۳
رتبت : ۱۶۷
رجا : ۸۴
رجال : ۱۶۹،۵
رجوع: ۲۳۲،۳۲
رجولیت : ۱۵۷
رحلت : ۸۷
رحم : ۲۱۱،۶۴
رحم : ۲۵۳
رحمت: ۲۳۴،۶۵
رخ: ۵، ۲۳۳
رخسار ۲۱۳،۱۶
رخساره : ۱۸
رخصت، ۸۵
رخنه: ۱۳۵
رد: ۳۹
ردیف: ۷۷، ۲۲۰
رزم : ۱۵
رزمه : ۲۲
رزین : ۱۳۵
رسالت : ۱۴۹،۱۹
رسن: ۲۷۲
رسول : ۵۴،۱۴۸
رسوم: ۱۴۹
رشته : ۱۰۷
رشك : ۱۶۵،۱۶
رضا : ۲۴، ۲۱۲
رضی‌الله‌عنها : ۲۳۷
رطب: ۱۱۷
رعایا: ۱۶، ۱۱۵
رعایت: ۲۴۲،۷۴
رعب : ۲۶۱
رعد : ۱۱۳
رعیت : ۱۲۶،۱۶
رغبت : ۱۴۸
رفات : ۷
رفاهیت : ۲۴۲،۵۹
رفع : ۱۱۸
رفعت : ۷
رفیع : ۲۲۰،۴۹
رفیق: ۶۲
رقاصی : ۴۵
رقت : ۲۴۰،۳۵
رقم : ۲۴۱،۲۱
رقیب : ۹۹

رکاب: ۹۸
رکون: ۲۲۹،۱۰۶
رماح: ۲۶۰
رمال: ۳۰
رمانی: ۹۴
رمح: ۱۱۴،۱۵
رمق: ۱۲۲،۵۹
رمل: ۸۰،۳۰
رمیم: ۷
رنج: ۱۴۱،۲۸
رنجور: ۹۱، ۱۶
رنك: ۲۱۳،۵۹
روا، ۱۵۶،۳۲
رواتب: ۹۳
رواج: ۱۴۶
رواح: ۸۶،۸
روایت: ۲۲۳،۷۷
روایح: ۱۵۲
روباه: ۳۹
روح: ۲۲۶،۵
روح‌انگیز: ۱۷۳
روحانی: ۲۰، ۲۲۸
رود: ۹۵،۸۷
رودبار: ۸۷
روز، ۱۶۵،۴
روزگار: ۲۱۳،۵
روزن: ۷۴
روزه: ۲۳۰
روستایی: ۷۱
روشن، ۱۰۴،۳۷
روشنایی: ۱۰۴
روضه، ۲۱۹،۶
رونق: ۲۶۶
روی: ۲۱۹،۶
رویت، ۱۳۶،۲۷
رویین: ۱۱۴
رویین‌تن: ۱۱۴
رها، ۲۳۸
رهین، ۲۲۸
ریاح: ۲۲۷
ریاحین: ۱۶۵،۵
ریاض: ۲۳۳،۸
ریحان: ۶۰،۱۵
ریك: ۳۱،۷

«ز»

زاجر: ۱۹
زاد: ۶۸،۶
زاده: ۳۰
زاری: ۲۳۴،۷۱
زانو: ۱۳۴،۷۲
زاویه، ۵۸

زاهده : ۲۴۰
زاهر ، ۷۶
زایجه : ۲۶۴،۳۱
زاید،۱۴۲
زایل : ۲۱۲،۲۴
زبان : ۱۰۲،۷
زبر: ۲۲۸،۱۱۶
زبرجد : ۹۴،۵
زبون: ۵۹
زجاجات : ۱۴۴
زجر، ۲۳۵،۱۲
زحل طبع: ۲۳۷
زحمت ، ۱۷۵،۱۰
زخارف : ۲۴۹
زخم، ۲۳۸،۱۱۵
زر، ۱۵۵،۹
زربفت ، ۲۶۹
زرد، ۲۱۳،۶۵
زرع ، ۱۱۴،۶۵
زراعت ، ۱۱۸
زرق: ۲۶
زشت : ۲۳۵
زشت‌نام : ۲۴۳
زعفران‌گون: ۲۶۱
زفاف: ۱۷۵
زفان: ۲۵ ، ۲۳۶
زفانه: ۹۹
زلال: ۲۳۹،۷
زلزله: ۱۱۳،۲۸
زلف : ۲۲۸،۴
زلفوار : ۱۰۳
زلل : ۱۰۷
زلیخا صفت: ۱۳۲
زمام : ۲۳۵،۶۲
زمان : ۲۱۵،۴
زمانه: ۲۲۷،۵
زمرد : ۹۴،۵
زمره : ۲۳۹،۱۰۰
زمن: ۱۲۳
زمین : ۲۲۸،۱۶
زن: ۱۵۷،۸۰
زنا: ۲۳۵
زنجیر:۱۶۰،۴۷
زنده: ۴۱
زندان : ۲۲۲،۴۷
زندگانی : ۲۱۲،۱۴۰
زنگار : ۱۳۱،۴۷
زنهار : ۲۳۷،۲۷
زوال : ۲۱۳،۱۱
زواهر، ۱۵۱،۸۲
زواید : ۲۷۲
زود: ۲۶

زهد: ۲۳۵
زهر: ۸۵
زهرا: ۱۷۴
زهره: ۲۲۷،۱۶
زهی: ۲۰۹،۱۵۹
زیادت: ۲۱۵،۵۱
زیارت: ۲۱۹
زیان: ۶۰
زیبا: ۲۱۹،۲۰
زیر: ۲۱۵،۳۰
زیرا: ۲۰
زیرك: ۱۴۵،۳۹
زیروزبر: ۲۶۲
زین: ۳۰
زینت: ۹
زینهار: ۲۱۵

«س»

سابع: ۲۶۲
سابق: ۱۷۱،۸۹
سابقه: ۴۷
ساج، ۱۸
ساحت: ۲۳۲،۴۹
ساحل: ۹۵،۱۴
ساخت: ۳۶،۱۱
ساربان: ۲۳۸
ساز: ۹۹،۱۶
ساعت: ۲۱۱،۴۵
ساعی: ۲۴۴
ساقی: ۱۷۳،۹۲
ساکن: ۳۶
سال: ۲۳۵،۵۶
سالفه: ۱۴
سایر: ۷
سبب: ۲۱۱،۵
سبزکار، ۶۰
سبزه: ۶۳،۱۷
سبزه‌زار، ۱۷۴
سبك: ۱۷۳
سبکسار: ۱۶۴
سبیل: ۱۴۰،۷
سپاس: ۳
سپاه، ۲۷
سپر، ۲۷۱
سپند: ۱۷
سپهبد: ۱۸
سپهر: ۲۱۲،۱۶
سپهسالار، ۱۵
سپید: ۸۸
سپیده: ۲۳۴
ستارگان، ۲۳۴،۱۰۰
ستام: ۱۷۲

ستایش : ۲۶۲
ستر : ۸۰
ستم : ۱۶
ستم رسیده : ۱۶
ستمکاره: ۷۰
ستمگر : ۱۲۶
ستور: ۱۱۳،۷۱
ستوده: ۱۰۸
سجاده: ۲۲۶
سجده: ۲۴۰،۱۲۹
سجل: ۶۱
سجین، ۳۶
سحاب ، ۱۴۶،۴
سحرگاه : ۱۷
سحرگاهی: ۱۲۱
سخا ، ۸
سخاوت : ۲۶۸
سخت : ۱۴۱
سخط: ۲۳۱،۱۵
سخن : ۲۲۳،۸
سد: ۱۲۲
سداد: ۱۴۶،۴۲
سدوم : ۱۷
سر : ۱۵۶،۱۰
سر، ۲۲۰ ،۲۷
سراب : ۱۶۲،۳۳
سراپرده : ۱۰۷
سرادق ، ۲۳۱،۲۰
سرانجام : ۱۷۷
سرای: ۲۱۳،۳۰
سرایر: ۱۶۸ ،۱۳۱
سرد : ۸۷،۳۲
سردفتر : ۵۰
سرطان: ۶۵
سرکش : ۲۳۲
سرگردان: ۶۹
سرمایه: ۲۱۷،۲۰
سرمست : ۲۲
سرمستی : ۹۹
سرنجام: ۲۳۱
سرو: ۲۱۷،۹
سرور : ۱۷۳:۲۳
سری ، ۲۴۴
سریرت: ۱۱۲،۹۴
سرین، ۴۳
سزا: ۱۵۸
سطح : ۶۳
سطوات، ۱۳۵،۷۰
سعادات، ۱۶۷،۳
سعادت ، ۲۱۷،۵
سعد: ۱۷۳ ،۴۳
سعدین، ۸۲

سعود: ۱۷۳،۵۲
سعی، ۲۳۳،۲۸
سعید، ۲۱۹
سعیر، ۲۴۹
سفاخ: ۲۴
سفاك: ۱۳۰،۷۱
سفر: ۲۳۱،۵۶
سفرا، ۱۴۷
سفره، ۸۸
سفك: ۱۱۷
سفینه: ۲۲۳،۸۷
سقوف: ۲۶۰
سکنات، ۱۵۳،۴
سکوت، ۲۵
سکون: ۲۱۷،۱۵
سکه: ۱۶۶،۲۳
سکینه: ۲۲۳،۶۰
سگ، ۲۵۷
سلاح، ۱۷۲،۳۰
سلاطین: ۱۴۸،۹۵
سلام، ۲۳۴،۱۸
سلامت: ۲۳۰،۵۸
سلب: ۱۰۱
سلسبیل: ۷
سلسله: ۲۸
سلطان، ۱۱۶
سلطنت: ۲۳۳،۱۰۵
سلفه، ۷۰
سلك: ۲۸
سلیح، ۱۴۴
سلیم، ۲۰
سماطین: ۱۰۰،۴۶
سماع: ۲۳۲،۳۴
سماك رامح: ۱۵
سماوات: ۲۴،۳
سماوی: ۵۲
سمج، ۲۲۰،۱۰۱
سمر، ۱۲۱،۸۳
سمع: ۱۴۶،۱۸
سمن: ۲۱۷
سمند: ۱۲۸،۱۶
سمن‌زار: ۷۶
سموم. ۱۲۲
سمین: ۴۳
سنابل: ۶۵
سنان: ۱۶۹،۱۴۴
سنت: ۱۵۴
سنگ، ۱۱۳
سنگ‌اندام: ۱،۱۳
سنگسار: ۷۶
سوابق: ۲۸، ۶۸
سواد: ۱۶۴،۴

سوار : ۲۳۲،۹
سؤال: ۲۳۵،۴۷
سوام ، ۳۷
سوخته: ۲۱ ، ۱۷۶
سود: ۷۳
سودا : ۲۳۳،۶۰
سور: ۲۳، ۱۵۴
سوداخ: ۱۷۵،۷۴
سوره : ۴
سوسن: ۷۶
سوگوارى : ۲۵۸
سوى : ۳۰ ، ۱۰۲
سه: ۱۷۴،۶۲
سها : ۱۶۷
سه‌ساله: ۸۵
سهل: ۱۵۱
سهى: ۴۵
سهيل‌يمن : ۲۶۵
سياح : ۸۱
سيادت : ۲۳۰،۵
سيادات : ۲۴،۳
سيادگان : ۱۰۰
سياره: ۱۶۱،۸۱
سياست : ۲۲۲،۱۵
سياه : ۲۳۲،۲۴
سيد : ۱۶۲،۵
سير: ۲۵۳
سيرت : ۱۳۱
سيلاب : ۲۱۶،۹۰
سيم: ۱۶۶،۱۸
سينه : ۲۱۱،۱۵
سيوف: ۲۶۰
سيه پوش : ۲۴۸

«ش»

شاخ: ۲۱۲،۵۷
شاد، ۲۳۹،۸۴
شادمانه: ۸۱
شادمانى : ۲۱۲،۳۳
شادى: ۲۱۷،۲۳
شاق: ۵۸
شام ، ۸۹
شامل : ۷۴،۳۸
شاه: ۲۱۲،۶
شاهانشاهى ۱۳۴،۳۷
شاهانه: ۳۳،۱۷
شاهنشاه: ۱۵۱
شاهى: ۱۵۲ ، ۷۴
شاهين : ۳۹،۱۷
شايبه: ۱۶۴،۱۳۱
شايسته: ۱۵۲،۲۳
شب : ۴ ، ۲۱۶
شباب: ۵۶
شبان : ۳۱
شبانروز : ۳۱
شبانه: ۴۸
شبح، ۶۳

شبکات: ۱۲۱
شبه: ۲۳۲،۹۴
شبهت: ۲۴
شبیخون: ۱۰۲
شتاب‌زدگی: ۷۷،۱۱
شتاب کار: ۱۶۴
شتاب‌کاری: ۷۷
شتر: ۲۳۸
شجاع: ۱۶۷،۳۸
شجاعت: ۲۲۶،۱۵
شجر: ۲۶۳
شجرات: ۱۴۷،۱۱۷
شجره: ۲۲۰،۶
شحنه: ۱۱۵،۷۲
شخص: ۲۱۶،۶
شدت: ۲۳۱،۳۳
شر: ۱۱۳،۹۳
شراب: ۲۲۷،۷
شرارات: ۹۱
شربت: ۲۱۶،۷
شرح: ۲۱۳،۳۵
شرر: ۱۵۷،۱۳۱
شرزه: ۱۱۳
شرع: ۲۴۱،۲۴
شرف: ۱۶۷،۶۵
شرفات: ۷۶،۳۰
شرقی: ۸۸
شرط: ۲۴۲،۷۶
شرف: ۲۱۱
شرم: ۲۲۰،۵۱
شرنگ: ۲۶۰
شریر: ۱۰۷
شریعت: ۲۳۳،۵۱
شریف: ۱۴۲،۸
شریفه: ۸۰
شست: ۴۲
شش: ۱۶۱،۶۹
ششدر: ۲۳۶،۱۶۱
شطرنج: ۷۳
شماع: ۲۲۱،۲۴
شعبده: ۲۳۰
شعله: ۱۰۴
شعوذه: ۵۷
شغل: ۱۱۴،۲۱
شفا: ۲۳۹،۶۵
شفقت: ۱۱۷،۳۵
شقه: ۲۰۹،۶۲
شك: ۱۲۹
شکار: ۹۱،۱۷
شکایت: ۱۰۳
شکر: ۱۲۹،۵
شکر: ۲۲۰،۱۴۸
شکرریزی: ۲۰۱
شکرنامه: ۲۶

شکستگان : ۷۶
شکستگی: ۲۷۴
شکسته: ۳۸،۶
شکسته‌دل: ۲۳۴
شکل : ۱۶
شکم: ۸۲،۶۳
شکنجه : ۷
شکوفه: ۲۵۹
شمال ، ۱۴۳،۸۹
شمامه: ۱۵۲
شمایل ، ۱۴۵
شمشیر : ۲۳۱،۳۱
شمع : ۱۵۵،۱۵
شنگرف گون : ۱۰۷
شنیع : ۴۹
شواهق : ۸۹
شور : ۸۴
شورانگیز : ۱۱۳
شوق : ۲۱۸،۲۲
شوکت : ۱۶۹،۳۸
شوم : ۲۳۸،۶۱
شوهر : ۲۱۳،۸۹
شه : ۷۳
شهادت : ۲۰
شهامت : ۱۵۰،۱۵
شهپر : ۷
شهد : ۲۲
شهر : ۲۳۹،۲۳
شهرآرا : ۱۲۲
شهریار : ۲۴۲،۲۳
شهریاری : ۲۱۹،۱۷
شهنشاه :۲۴
شهوات ، ۱۲
شهوانی : ۳۸، ۲۳
شهوت : ۲۳۰،۱۲
شهود : ۲۱۷
شهور : ۸۰،۳۰
شهی : ۲۰
شهید : ۲۱۹
شیب وفراز : ۲۶۸
شیخوخت : ۲۱۴
شیر :۲۳۱،۳۲
شیرین : ۴۰
شیرین رو : ۱۴۱
شیطان : ۲۳۵،۱۶
شیطانی : ۲۲۸،۴۰
شین : ۱۲۶

«ص»

صابر : ۱۱۲
صاحب : ۱۴،۷
صاحب جمال : ۲۳۹،۳۱
صاحب دولت : ۸۰
صاحب رایت : ۱۴

صاحب شریعت : ۵۱
صاحب غرض : ۲۲۱
صاحبقران : ۵
صاعقه : ۱۲۳،۹۰
صادق : ۲۲۸،۱۰۰
صاف : ۱۴۵
صافی : ۵۸،۷
صانع : ۳۲،۳
صایب : ۲۳۳،۱۵۱
صایل : ۱۵
صبا : ۲۱۱،۷
صباح : ۱۷۳،۷
صبح : ۲۲۸،۳۰
صبر : ۲۳۷،۱۱
صبوة‌انگیز : ۲۶۹
صبوح : ۲۱۷،۷
صحابه : ۵
صحاری : ۶۵
صحبت : ۸۹
صحت : ۱۴۳،۶
صحرا : ۹۸،۳۰
صحن : ۱۷۶،۵
صحیح : ۱۴۳،۸۰
صحیفه : ۱۸ ، ۲۲۲
صد : ۲۲۹،۳۱
صدا : ۳۳
صداق : ۱۷۲،۳۶
صدر : ۶
صدره : ۲۶۹
صدف : ۲۱۳،۱۵۴
صدق : ۲۲۸،۲۱
صدمات : ۱۳۵
صدمت : ۷
صدیقه : ۱۷۶ ، ۲۳۷
صراحی : ۱۷۳
صرافی : ۵۷
صرصر : ۲۵۹
صروف : ۱۲۳،۷۰
صفایر : ۲۴۶
صغیره : ۲۴۳
صف : ۱۰۲،۱۵
صفا : ۲۴۱،۵
صفات : ۱۴۶،۸
صفت : ۲۴۰،۱۴۸
صفحات : ۱۲۴،۷۶
صفحه : ۴۸
صفدر : ۱۱۵
صفه : ۱۷۵
صلاح : ۸۰ ، ۴۹
صلب : ۱۵۳،۱۰۱
صلح : ۳۰
صلوات : ۵

صنع : ۱۰
صنعت : ۱۴۵،۱۶
صنف : ۲۶۱
صنوبر : ۲۲۸،۴۱
صنوف : ۱۲۳
صواب : ۱۵۷،۴۲
صوامع : ۲۴۰
صوب : ۶۳
صور : ۴۶
صورت : ۲۲۶،۲۵
صولت . ۲۵۹
صهبا : ۱۷۳
صیانت : ۴۴
صیت : ۲۲۶،۷
صید : ۲۲۷،۱۹

«ض»

ضایع : ۴۳،۳۲
ضبط : ۱۴۴،۱۴
ضجه : ۲۶۲
ضد : ۲۳۱،۷۵
ضر : ۹۴
ضراب ، ۱۱۴
ضرب : ۲۲۷،۳۸
ضربات : ۲۶۵
ضربت : ۱۰۴،۱۲
ضرر : ۱۴۷،۱۱۳
ضرع : ۱۱۴،۶۵
ضرورت : ۱۴۱،۶۷
ضعف : ۱۱۶
ضعفا : ۱۶۸،۱۶
ضعیف : ۲۲۰،۶۳
ضلالت : ۲۳۶
ضمان : ۲۱۷
ضمایر : ۱۶۸،۱۳۱
ضمن : ۱۰
ضمیر : ۱۶۴،۲۷
ضیا : ۱۰۰،۷۱
ضیاع : ۸۶
ضیافت : ۲۲۷

«ط»

طارم : ۱۷۵،۱۰۷
طاعت : ۲۲۶،۸۸
طاعن : ۲۴۴
طاقت : ۲۳۶،۲۳
طالب : ۲۰
طالع : ۲۱۸،۳۱
طاوس : ۱۵۵،۵
طاوس شکل : ۲۷۲
طایر : ۳۴
طایرات : ۴
طایفه : ۱۴۱،۲۴
طباخ : ۲۳۵

طبع : ۲۳۷،۲۰
طبقه : ۱۷۶
طبیب : ۱۳۱
طبیعت : ۲۳۱،۴۴
طبیعی : ۱۲۱،۳۸
طرد : ۱۴۵
طرار : ۷۳
طراز : ۱۶۵،۱۴۰
طراوت : ۲۱۰،۴۳
طرایف : ۱۴۴،۲۷
طرب : ۱۷۵،۴۱
طرف : ۲۲۷،۲۷
طرفه : ۲۱۶،۲۷
طره : ۱۰۳،۱۵
طریق : ۲۱۳،۲۳
طعام : ۲۳۵،۱۲۲
طعم : ۱۱۷
طعمه : ۱۱۸،۳۹
طعن : ۱۴۵،۳۸
طعنه : ۱۶
طفل : ۱۱۴
طلاق : ۲۱۴
طلایه : ۱۰۰،۴۶
طلب : ۱۴۸،۲۲
طلسم : ۲۱۳
طلوع : ۱۲۵،۲۵
طمع : ۱۳۱،۱۰۸
طناب : ۱۰۷
طناز : ۲۷۴
طواف : ۱۷۵
طوافی : ۲۲۷،۵۷
طوطی : ۵
طوق : ۲۲۹
طول : ۹۶
طولانی : ۹۴
طویله : ۱۰۲،۴۳
طهارت : ۲۳۷،۸۷
طی : ۲۷۴
طیبه : ۱۱۶،۴۸
طیران : ۲۱
طیلسان : ۴۵
طینه : ۲۴۰،۴۸
طیور : ۱۷

«ظ»

ظالم : ۱۱۵،۷۳
ظاهر : ۲۱۴،۲۶
ظرافت : ۲۲۷ ، ۳۲
ظرایف : ۳۲
ظریف : ۸۲،۲۰
ظفر : ۸۱،۲۵

ظل : ۲۱۴،۶
ظلال : ۸۵
ظلم : ۲۳۱،۱۲
ظلمانی : ۵۳
ظلمت : ۱۳۲
ظن : ۱۳۲،۶۷
ظواهر : ۱۴
ظهور : ۲۴۱،۱۵۲

«ع»

عاج : ۱۸
عاجز : ۱۲۳،۹۷
عاجل : ۵۰،۱۱
عادت : ۱۴۶،۱۵
عادل : ۱۳۰،۱۴
عار : ۱۴۶،۴۹
عارض : ۲۱۳،۴
عارف : ۲۱
عاری ، ۱۲۰
عاریت : ۲۵۴
عاشر : ۲۴۸
عاشق : ۲۰ ، ۲۱۸
عاقبت : ۱۰ ، ۲۲۱
عاقل : ۱۴۵
عاطفت : ۲۴۸
عالم : ۵ ، ۲۱۱
عالم‌آرا : ۱۴۷
عالم‌السر : ۴۰
عالمیان : ۶۵ ، ۱۳۲
عالی : ۵۲ ، ۲۲۲
عامل : ۱۱۵
عبادت : ۸۷ ، ۲۲۶
عباده : ۲۴۰
عبارات : ۹ ، ۱۴۴
عبارت : ۸
عبرات : ۸۵
عبرت : ۱۰۷،۸
عبره : ۸۷
عبودیت : ۲۲۹،۲۶
عبهر : ۲۱۸،۸۳
عتاب : ۹۸،۸
عتبه : ۳۲،۵
عجایب : ۱۷۶،۸
عجایز : ۹۷
عجب : ۲۳۴،۲۰
عجز : ۱۲
عجم : ۱۴
عجیب : ۱۴۴،۶۴
عد : ۱۱۳
عدد : ۱۳
عدل : ۲۲۱،۱۴
عدل‌پروری : ۱۵
عدل‌گستر : ۱۳۶

عدم : ۱۳۶ ، ۱۶۶
عدوان : ۳۵
عدول : ۲۴
عذاب : ۱۲ ، ۲۳۸
عذار : ۲۱۷،۸۶
عذبه : ۱۱۳
عذر : ۷۳،۱۵
عرایس : ۲۴۷
عرب : ۲۱ ، ۱۶۶
عرض : ۵۱
عرضه : ۹۵
عرق : ۱۷۳
عروس : ۱۷۷،۹
عروس‌وار: ۲۷۲
عروق: ۲۵۷
عروه‌وثقی: ۲۴۷
عری: ۲۱۶،۵۱
عرین: ۱۱۴،۳۹
عز: ۱۴۱،۵
عزایم : ۵۸
عزت: ۶۰
عزل : ۱۴۰
عزلت: ۲۳۹،۵۸
عزم: ۱۳۴
عزیز ، ۵۹،۳۱
عزیمت : ۲۳۲،۱۴۸
عسس: ۲۲۸
عسکر: ۴۶
عسل: ۱۱۷
عسی: ۶۰
عشاق : ۲۳۳،۷
عشرت: ۲۱۲،۳۴
عشق : ۲۱۶،۹
عشقه: ۲۱
عصا: ۱۱۴
عصر: ۱۷۵،۸
عصمت: ۲۴۴
عضال : ۱۵۶
عطا : ۲۹
عطفه : ۱۴۵
عظیم: ۲۳۷،۳۴
عفاف ، ۴۴
عفت: ۱۴۹
عفو: ۱۱۸،۱۰۸
عفیفه : ۸۰
عقاب : ۲۵۰
عقد: ۲۴ ، ۲۱۶
عقل: ۲۱۷،۳
عقلا: ۲۷۳
عقلانی: ۱۱۲
عقوبات: ۱۱
عقوبت : ۲۲۲،۱۰۰
عقوق: ۲۹
عقیدت : ۱۰۱،۵

عقیق: ۹۴، ۱۷۴
عکس: ۳۷
علاج: ۱۱۷،۳۵
علاقه: ۶۱
علامات: ۱۰۲
علامه: ۴۰
علاوه: ۶۱
علایم: ۲۸
علف: ۵۰
علم: ۲۲۳،۹
علما: ۵
علو: ۸
علوم: ۱۵۵،۸
علوم اوایل: ۱۴
علوی: ۱۶۱
علی الحقیقه: ۲۰
علی الخصوص: ۵
علیه السلام، ۵۸
علیه الصلوات: ۸۴
عمارات: ۳۶
عمارت: ۲۱۹،۳۶
عماری: ۱۵۴،۱۷
عمال: ۱۶۸،۱۶
عمر: ۲۱۳،۶۴
عمرانات: ۲۴۹
عمرفرسا: ۲۷۱،۲۳۲
عمل: ۶۶،۵
عمیم: ۲۴۷
عنا: ۱۷۱،۱۱۸
عناد: ۱۱
عناصر: ۱۶۴،۴
عناکب: ۳۹
عنان: ۲۱۴،۱۹
عنایت: ۷۴،۶
عنبر: ۲۱۸،۴۵
عندلیب: ۱۷۸،۵۷
عنصر: ۱۴۷
عنف: ۲۳۵،۷۲
عنقا: ۲۲۸،۲۱
عنوان: ۲۳
عوارض: ۱۱۴
عوارف: ۹۷،۹
عواصف: ۱۴۷،۹۱
عواطف: ۱۴۶
عود: ۲۳۳،۱۷۳
عورات: ۲۴۴
عوض: ۲۲۷،۳۹
عهد: ۲۱۹،۸
عیار: ۱۱۶،۳۸
عیال: ۱۱۸،۸۵
عیب: ۱۵، ۲۳۱
عیب‌جو: ۱۴۶
عیش: ۱۴۰،۲۷
عین: ۱۵۲،۹۷

عین کمال : ۱۳۱
عیوق : ۱۷
عیون : ۳۴۸

«غ»

غار : ۶۶
غارب، ۱۷۰
غارت: ۱۱۷،۱۹
غارت زده: ۲۷۴
غاسق : ۲۳۱
غالب : ۶۷،۱۹
غالیه:۴۵ ، ۱۵۲
غایت : ۲۱۱،۹
غبار: ۲۱۲،۱۵
غبطت : ۵۷
غث، ۶۹
غدار : ۱۰۳،۶۷
غدر : ۱۱ ، ۲۳۷
غدیر : ۱۱۳ ، ۱۶۰
غذا : ۲۳۹
غراب : ۸۹،۵
غراب‌البین: ۶۳
غراره: ۱۶۰
غرامت : ۲۳۷،۲۱۹
غرایب : ۱۷۴
غربا : ۵۲
غربت : ۶۴،۵
غرر : ۱۶۸،۸۲
غرس : ۴۸
غرض : ۱۳۴،۹
غرق : ۲۳۴،۹۰
غرقاب : ۲۲۳،۸۹
غریب : ۱۲۲،۵۰
غریزی : ۳۸
غریق : ۱۳۲
غزال : ۱۴۱
غزل : ۲۱
غصه : ۲۱۱،۲۵
غضب : ۲۳۱،۱۵
غل : ۱۶۹
غلات : ۶۷
غلام : ۱۳۲،۱۷
غلو : ۸
غله : ۶۱
غلیان : ۲۳۰
غم : ۲۱۱،۲۱
غمام : ۱۴۷
غم‌فرسا : ۲۷۱
غمگسار : ۱۶۵،۳۲
غموم : ۲۱۳،۷۱
غنی : ۷
غنیمت ، ۱۶۸،۸۱
غواص : ۷۲،۴۵

غوغا : ۱۲۳،۱۹
غیاض : ۱۶۰،۱۱۳
غیب : ۱۰۶،۷۰
غیبت : ۲۳۲،۱۷
غیب گوی : ۱۴۶
غیث : ۱۵
غیرت : ۱۴۶
غیض : ۱۶۰،۱۱۳
غیظ : ۱۱۳

«ف»

فاحشه : ۲۴۳
فاخر : ۵۶،۳۸
فارغ : ۱۵۴،۲۱
فاسد : ۱۴۶:۸۰
فاسق ، ۱۶۱
فاقه : ۱۱۶
فال : ۲۳۰،۳۰
فایده : ۲۲۱،۷۰
فتح : ۱۰۰
فتح‌نامه : ۱۴۰
فترت : ۹۱
فتنه : ۱۷۱،۱۴
فتوت : ۲۰،۱۲
فتوح : ۲۱۷،۴۷
فتور : ۲۳۷،۱۳۵
فتوی ، ۱۶۰،۱۹
فخر : ۱۴۶
فدا : ۱۶۶،۷
فذلك : ۲۲۲
فر : ۱۰۲،۸۵
فرار : ۱۴۸
فراز : ۶۸
فراست : ۹۲،۳۷
فراش : ۹۹
فراغ : ۱۶۶،۷۶
فراغت : ۲۳۰
فراق ، ۲۱۱،۲۱
فراموش : ۲۳۴،۳۴
فراوان : ۱۶۹،۲۸
فرایض : ۸۷
فربه ، ۴۳
فرج : ۲۳۸،۱۲۵
فرح : ۴۱
فرخ‌لقا : ۵
فردا : ۲۶۶
فردوس : ۳۴
فرزانه : ۳۷
فرزند : ۲۱۸،۱۷
فرسنگ : ۱۴۲
فرش : ۱۷۳،۵
فرشتگان ، ۲۳۹
فرصت : ۲۱۴،۴۸

فرض ، ۳۵
فرض عین : ۱۷۱،۳۵
فرع : ۲۶۲
فرق : ۲۲۹،۲۳
فرقان : ۱۶۲
فرقت : ۸۵
فرمان ، ۲۱۱،۴
فرمان‌بردار: ۱۶۶،۴۰
فرمان برداری : ۲۶
فرمانده : ۷۵
فرو ، ۲۳۸،۲۳
فرود : ۲۳۳،۱۸
فرهنگ : ۱۴۱
فریاد : ۱۷۶،۸۹
فریاد رس : ۷۳
فریسه : ۲۵۶
فساد : ۲۳۲،۴۲
فسیح ، ۱۴۳
فصاحت ، ۲۲۲،۵۳
فصل ، ۲۲۱،۹
فضا : ۱۴۳،۲۱
فضایح : ۴۹
فضایل : ۷۷،۸
فضل ، ۲۲۰،۳
فضلا : ۵
فطرت : ۱۷۷،۴
فطنت : ۱۷۷،۱۴۷
فعل : ۱۲۹،۴۰
فغفور ، ۱۵۰
فقدان : ۷۱
فقر ، ۱۱۶
فقرا ، ۱۶
فکر : ۲۸
فکرت ، ۱۳۶،۹
فلاح ، ۷۱
فلان : ۱۳۱
فلك : ۲۱۶،۱۶
فن ، ۲۶
فنا : ۱۷۱،۹۵
فوات : ۱۳۶،۷۲
فواکه : ۶۶
فواید : ۷۷،۵
فوت : ۱۵۶،۶۶
فوران : ۸
فهرست : ۱۰، ۱۵۴
فیافی : ۷
فیروزه : ۹۴
فیض : ۱۷۰

«ق»

قابض : ۶۷
قابل : ۲۵۵
قاتل ، ۲۵۵
قاده : ۴۶

قاصد : ۱۰۱، ۱۳۶
قاعده : ۲۹، ۱۵۷
قالب : ۳، ۲۱۶
قاهر : ۴۹
قبا : ۶۰
قباله : ۲۳۳
قبایح : ۴۹
قبح : ۲۴۳
قبض : ۲۱۲
قبله : ۶، ۲۳۱
قبول : ۹۵، ۲۳۹
قتل : ۱۱۷
قحط : ۶۱
قد : ۳۲، ۲۲۸
قدح : ۱۷۳، ۲۲۸
قدر : ۱۲، ۲۱۶
قدرت : ۳، ۱۷۳
قدس : ۴، ۱۰۶
قدم : ۶، ۲۲۸
قدود : ۲۶۱
قدوم : ۳۳، ۲۳۶
قدوه : ۶، ۱۵۰
قدیم : ۸۲، ۱۱۲
قرار : ۸۴، ۲۳۹
قران : ۸۲
قراین : ۴۴، ۱۵۳
قرب : ۱۵۵
قربت : ۴۸، ۲۳۱
قرص : ۱۶۱
قرض : ۱۷۲
قرعه : ۱۱۹
قرطه : ۳۲
قرون : ۱۴
قرین : ۵۲ ، ۹۱
قسمت : ۱۶۸ ، ۱۷۷
قصاص : ۱۶۰ ، ۲۳۳
قصد : ۲۹ ، ۲۳۵
فصر : ۱۳۲
قصور : ۱۳۵
قصه : ۲۶ ، ۲۱۳
قضا : ۱۲ ، ۲۱۶
قضاة : ۲۴ ، ۱۵۴
قضیت : ۲۶۳
قطار : ۲۳۸
قطارات : ۲۵ ، ۸۵
قطره : ۳۲ ، ۲۱۹
قطع : ۷ ، ۲۴۰
قطمیر : ۱۱۶
قعر : ۴۵
قعود : ۱۷۰
قفص : ۲۱
قلادت : ۲۳۲

قلاید : ۵
قلب : ۲۶۱
قلع : ۴۹
قلعه : ۱۳۳
قلعه گشا : ۱۳۵
قلندرخانه : ۲۱
قلوب : ۲۶۲
قلم : ۹ ، ۲۱۵
قمار : ۲۱
قماط : ۳۰ ، ۸۰
قنینه : ۱۷۳
قوا : ۲۴۸
قواعد : ۸۷ ، ۱۶۴
قواصف : ۱۴۷
قوافل : ۱۷۱
قوالب : ۱۷۳
قوت : ۴ ، ۲۱۱
قول : ۴۰ ، ۲۲۳
قوی : ۷ : ۲۹
قهر : ۲۳ ، ۲۳۲
قهقهه : ۱۷۳
قیاس : ۸۰
قیام : ۱۶۱ ، ۱۷۰
قید : ۱۹ ، ۲۳۲
قیل و قال : ۲۳،۲۲۶
قیمت : ۶۰
قیمتی: ۳۲،۶۹

«ک»

کاخ : ۱۲۴
کار : ۱۰،۲۲۲
کارد : ۱۱۸
کاردار : ۲۲۶
کارزار : ۱۵،۱۰۲
کارگاه : ۴
کاروان : ۳۸،۱۶۹
کاس : ۷،۱۷۳
کاسد : ۸۰،۱۴۶
کاسه : ۵۹
کاشکی : ۲۱۸
کاغذ ، ۲۱۵
کافور : ۸۹
کافه ، ۵
کالا ، ۲۵۴
کام ، ۱۰۵
کامرانی : ۳۳،۱۱۹
کامکار : ۵۱،۲۲۷
کامل : ۱۴،۱۵۴
کاه : ۹۴
کاهل : ۱۱۴
کاینات : ۵،۸۴
کباب : ۳۲،۲۱۶
کبایر : ۲۴۶
کبیره : ۲۳۷

کبریا : ۳۲
کتاب : ۸
کتابخانه : ۲۷۲
کثرت: ۲۱۳،۶۶
کثیف : ۱۴۶
کتب : ۷۹
کجا : ۲۱۹،۳۳
کدام: ۲۳۶،۲۶
کدخدا : ۸۹
کدورت : ۱۳۶
کذب : ۱۳۱
کر : ۱۰۲،۸۵
کرات : ۵۰
کرام : ۳۴
کرامات : ۱۷۲،۹۷
کرامت : ۲۲۱،۸
کراسه : ۲۳۰
کران : ۱۴۹
کرانه ، ۷۱،۱۸
کراهیت ، ۴۰
کربت ، ۱۲۴،۶۴
کرت : ۲۶۱
کرم ، ۶۴،۸
کریم ، ۱۷۷،۸
کریمانه ، ۳۳
کریمه ، ۱۶۷،۱۵۲
کژ ، ۳۱
کساد : ۱۴۶،۱۰۱
کسالت : ۱۲۱
کسب : ۵۶
کسوت : ۲۱۶،۸۷
کسوف : ۱۰
کشتی : ۶۲
کشش : ۱۵۳
کشف : ۲۲۸
کعبتین : ۲۲۹،۵۸
کعبه ، ۵۰
کف : ۱۱۴،۶۵
کفاف : ۵۹
کفایات : ۲۷۱
کفایت : ۱۴۸،۴۳
کفر : ۶۱
کل: ۱۱، ۲۲۶
کلالت : ۱۲۱
کلام، ۱۷۸
کلاه ، ۱۲۱،۴۲
کلك: ۱۴۰
کلمات: ۲۱۲،۳
کلمه: ۲۳۹،۷
کلوخ: ۵۰
کله، ۲۴
کلی: ۱۴۹،۸
کلید: ۷۴

کم: ۸۸،۲۱
کمال، ۱۰۸،۱۸
کمالات، ۲۰،۷
کمان: ۲۲۰،۷۵
کمر، ۸۲،۱۷
کمند: ۱۵
کمین: ۷۵
کنار: ۲۱۵،۸۹
کن‌فیکون، ۱۴۸
کنگره: ۱۰۷
کنیزك: ۴۶
کواکب، ۲۳۲،۲۴
کوتاه، ۶۱،۱۰
کوته، ۲۴۸
کودك: ۲۱۹،۲۱
کوس: ۹۸
کوشش: ۶۷،۳۲
کوشك: ۱۲۴
کوفتگی: ۳۳
کوفته، ۶۶
کوکب: ۲۱۷،۸۲
کوه، ۶۸
کوهسار: ۱۱۵،۵
کهتر: ۱۵۷
کهربا، ۹۴
کهربانما، ۷۶
کیاست: ۱۳۱
کیسه: ۲۱۶،۵۹
کیفیت: ۱۰
کین: ۱۴۷
کینه: ۱۵۷،۱۵
کیهان، ۱۶۵،۱۱۳

«گ»

گاوسار: ۲۳۲
گاه: ۲۱
گدر: ۲۲۷
گران: ۱۷۳،۲۹
گرانمایه، ۱۴۲
گربه: ۱۴۲
گرد: ۲۲۷،۳۵
گردسرین: ۴۳
گردش: ۷۰
گردن: ۲۳۶،۱۵
گردون: ۲۱۶
گرز: ۲۳۲
گرسنگی: ۱۲۲
گرسنه: ۶۳
گرگ: ۱۰۸
گرم: ۱۴۱،۳۸
گرمابه: ۷۴
گریان: ۲۶۷
گریبان: ۱۵۹،۷۱
گریز: ۷۷

گریه : ۲۴
گزیده : ۲۵۷
گزیر : ۱۶۵
گزین : ۷۵
گستاخ : ۲۳۶
گسیل : ۱۵۴
گشایش : ۱۵۶،۶۷
گشوده : ۲۸
گفتار : ۲۲۱،۱۴۸
گل : ۱۴۳،۳
گِل : ۲۲۹،۹۳
گلاب : ۱۷۴،۵
گلبرك : ۱۸
گلبن : ۱۳۱،۲۸
گلزار : ۲۱۴،۷
گلشن : ۲۱۷،۳
گله : ۲۳۶
گلیم : ۲۳۲
گماشتگان : ۱۲۰
گمان : ۱۳۱،۳۳
گمراه : ۲۴۲
گم گشته : ۱۰۵
گناه : ۴۹
گنج : ۲۸
گنده : ۲۱۳،۶۱
گواه : ۱۳۳
گور افکن : ۱۱۳
گوسفند : ۱۱۳
گوش : ۲۱۵،۵
گوشه : ۵۸،۱۸
گونه : ۹۹،۲۵
گوهر : ۱۵۳،۳۲
گوهرشناس : ۸۰
گوهرفروش : ۷۷،۱۰
گوی : ۲۴۰
گهر : ۱۷
گیاه : ۲۳۸،۲۱

«ل»

لابد ، ۲۳۲،۴۴
لاجرم : ۴۸
لازم : ۲۲۲
لاغر : ۴۳
لاف ، ۲۱۱،۱۱۹
لالا ، ۸۰
لاله ، ۲۳۳،۷۷
لاله‌زار : ۱۰۳
لاله‌وار : ۱۰۳
لآلی : ۱۵۴،۶۸
لامع : ۲۲۰،۲۴
لایح : ۲۱۷
لایق : ۱۱۴،۱۷

لب ، ۲۳۸،۱۵
لباب : ۲۴۲،۹
لباس : ۱۵۹،۶۴
لبوب : ۶۶
لبیك : ۶
لجه : ۶۳
لحظه : ۲۱۱،۳۴
لحم ، ۲۲۹
لذات : ۲۳۰،۲۷
لذت : ۲۳۰،۸
لرزه : ۱۱۳
لشکر : ۲۲۱،۴۶
لشکری : ۱۲۳
لطافت : ۲۲۷،۳۲
لطایف : ۲۱۴،۵
لطف : ۲۲۶،۱۲
لطف‌آمیز : ۱۸
لطمات : ۱۱۳
لطیف : ۱۴۰،۱۰
لطیفه : ۱۴۵
لعب : ۲۳۶
لعل : ۹۴،۱۵
لعن : ۶۱
لعنت : ۶۱
لغت : ۳۸
لفظ : ۴۹،۸
لقا : ۱۴۱
لقمه : ۱۱۸،۳۹
لگدکوب ، ۱۰۴
لمحه : ۵۸
لمعان : ۷۱،۸
لنگ : ۱۴۲
لوح : ۹۶
لواحق : ۲۸
لوازم : ۲۴۲،۲۹
لوامه : ۴۰
لوث : ۲۲۲،۲۹
لوعات : ۸۵
لوم ، ۲۳۸،۶۱
لوی : ۲۱
لهو : ۹۹
لیالی : ۶۴
لیث : ۱۵
لیل : ۹۳،۱۱
لئیم : ۲۳۷،۱۰۱

«م»

مات : ۷۳
ماتم : ۲۱۱،۹۰
ماجرا : ۲۱۱،۲۱
مادر : ۲۱۱،۳۱
ماده : ۲۳۱،۹
مار : ۱۲۸
ماشطه : ۱۴۱
ماشیه ، ۱۴۲

ماضی : ۵۶
ماضیه ، ۱۴
مأکولات : ۵۹
مال : ۱۱۸،۷
مالابد : ۱۵۲،۲۳
مالامال : ۸۵،۲۵
مالایطاق : ۲۳۰
مالک رقاب : ۲۲۹
مأمور : ۲۱۸
مانع : ۱۷۰
مأوی : ۱۱۳
ماه روی ، ۲۱۹،۱۳۳
ماهی : ۱۶۸،۲۷
مایده : ۳۲
مأیوس : ۷۲
مایه ، ۲۱۹،۲۳
مباح : ۵۰
مبادرت ، ۲۱۹،۱۴۹
مبارز : ۱۶۹،۱۵
مبارزت : ۲۲۶،۳۸
مبارک نظر : ۱۳۶
مباشر : ۲۶۶
مبالغت : ۱۴۵،۱۱۷
مبایعت : ۱۴۳
مبتلا : ۱۹
مبدع ، ۳
مبدل : ۱۰۵
مبرا ، ۸۸،۴۹
مبردات : ۱۷۵
مبرز ، ۹۸
مبرهن : ۴۴
مبشر ، ۱۵۴
مبلغ: ۱۴۵،۶۱
مبوب : ۴۴
مبین ، ۲۳۷
متابع : ۱۱۲
متابعت ، ۱۱
متأثر : ۶۷
متأسف، ۲۷۵
متاع، ۲۷۳
متبحر : ۸
متجدد : ۳۷،۲۵
متحد: ۲۵
متحرک ، ۹۹
متحسر : ۹۰،۴۷
متحیر ، ۲۱۳،۲۹
متداول، ۹
مترادف : ۱۲۴، ۹۶
متراکم ، ۱۴۷
مترشح : ۲۴۸
متصاعد ، ۸۲
متصرف : ۱۴۵،۶۵
متصل : ۳
متضاعف : ۱۲۴،۹۶

منتظلم : ۲۴۲
منتظلمه : ۱۳۲
متعارض : ۲۶۸
متعاقب : ۱۶۸
متعجب : ۲۱۱
متعذر : ۱۴۹،۲۰
متعلق : ۲۱۶
متغیر: ۴۷
متفق: ۲۱۶
متفکر: ۲۱۳،۳۰
متقارب: ۹۲
متکا: ۳۶
متلاطم: ۱۴۷
متمکن : ۲۶۰
متناسب: ۹۲
متناقض ۲۶۸
متنزه : ۲۱۷
متنکروار: ۱۵۸
متواتر: ۲۳۵،۱۷۴
متوالی: ۶۴
متولد: ۳۷
متین : ۱۳۵،۴۹
مثال: ۱۴۷،۸
مثقال : ۹۴
مثل : ۱۴۰،۱۵
مثمر : ۱۱۷،۸۱
مجادله: ۲۶۲
مجازات: ۱۳۶،۲۹
مجال: ۴۸ ، ۲۳
مجاور: ۸۵
مجتمع: ۱۷۳،۲۹
مجتنی: ۳۶
مجدد: ۱۷۰،۸۷
مجرد: ۲۱۵
مجرم: ۱۱۶،۴۷
مجلس، ۱۵، ۲۲۷
مجلس‌خانه : ۱۷۳
مجمر: ۱۷۳
مجمره: ۱۷
مجموع: ۱۴۸،۹
مجموعات : ۴۴
مجوف: ۹
محابا: ۱۷۱
محاربت : ۱۴۵،۹۸
محارم : ۱۵۳
محاسبات : ۴۴
محاق : ۲۱۵
محالات : ۱۰۶
محامد : ۹۵
محبت : ۲۲۸،۹
محبوب : ۱۴۶
محبوس : ۷۲
محترق: ۹۳
محترم: ۱۵۶،۲۸

محراب: ۲۲۶
محراث: ۱۱۴
محرق: ۱۴۸
محرم: ۱۱۸،۷۳
محروم: ۲۳۹،۱۶
محزون: ۲۶۷
محصل: ۱۵۱
محصول: ۸۸
محض: ۲۳۸،۷۶
محقر: ۱۵۲، ۶۲
محقق: ۱۶۰
محکم: ۱۷
محل: ۲۱۶،۷۲
محلول: ۲۵۷
محمل: ۸۷،۲۲
محن: ۱۲۳
محنت: ۲۱۱،۶
محو: ۹۶
مخاتمت: ۲۷۱
مخافت: ۲۳۹
مخالب: ۱۷۳،۱۱۳
مخالطت: ۷۴
مخالفت: ۷۴،۳۰
مخایل: ۱۴۵،۳۷
مخبر: ۱۵۰
مختصر: ۱۲۵
مخدر: ۲۷
مخدوم: ۱۵۴
مخزون: ۲۵۳
مخلب: ۸۶
مخلد: ۲۲۶،۱۵۹
مخلوق: ۹۱
مخلوقات: ۵
مخنث: ۲۳۷
مخیله: ۹۶
مخیم: ۸
مدارا: ۱۷۱، ۱۱۲
مدارج: ۲۴
مداوات: ۶۹
مدایح: ۲۷۳
مدبر: ۵۱
مدت: ۲۳۴،۷
مدد: ۲۴۲،۱۱۴
مدور: ۹، ۹۴
مدهوش: ۲۳۲،۷۱
مدید: ۲۳۴،۶۳
مدینه: ۸۴
مذاق: ۲۱۲،۲۶
مذکور: ۲۲۶،۳۵
مذلت: ۵۹،۳۹
مذموم: ۱۱
مذهب: ۲۳۲
مرا: ۱۲۲،۱۹

مرابحت : ۵۸
مراتب : ۲۲۹،۹۳
مراتع: ۹۷
مراحل : ۸۱
مراجعت : ۸۵، ۲۳۰
مراحل،۱۵۴
مراد ، ۲۲۹،۱۹
مرادت : ۲۳۰،۲۸
مرارت : ۱۶۸،۳۱
مراسلت: ۱۵۱
مراسم: ۱۵۰،۱۲
مراعات: ۱۵۸،۳۳
مراعی: ۵۲
مرافقت : ۲۱۹
مراکب، ۱۵۱،۳۱
مربح : ۹۶،۵۶
مربی : ۲۷۵
مرتب: ۱۳۶،۳۴
مرتبت: ۴۳
مرتفع: ۱۷۴،۲۹
مرتبه : ۱۷۰،۱۴۷
مرحبا ، ۶۵
مرحوم: ۱۶۴،۱۶
مرد : ۱۵ ، ۱۱۴
مردانه : ۳۷
مردم: ۶۱،۵۹
مردی: ۱۵۲،۲۹
مرسوم: ۶۶
مرصع: ۱۷۳،۸۲،۱۷
مرضی، ۱۳۴
مرغ، ۲۲۸،۵
مرغ‌آبی: ۴۵
مرغزار : ۲۳۴،۵
مرفه، ۲۲۹
مرکب: ۱۵، ۹۷
مرکز: ۱۴۷، ۱۷۶
مرگ:۳۲
مروارید: ۹۴،۴۵
مروت:۲۳۲،۶۵
مروح ، ۹۳
مرور: ۹۴،۸۰
مرهم: ۹۳،۴۹
مزاح، ۲۲۷،۳۵
مزار: ۲۲۲
مزجاة، ۲۷۲
مزعفر: ۲۱۱
مزیح ، ۲۷۵
مزین : ۲۲۶،۱۶۴
مژه: ۶۴
مسا، ۶۰
مسارعت : ۱۵۳، ۲۱۹
مساعد:۸۲
مساعدت: ۲۲۰،۲۶

مسافر: ۲۲۷،۴۱
مسالك : ۸۱
مسام: ۴۵
مسامحت : ۵۸
مسامیر: ۲۴
مساهلت : ۲۴۶
مسبب الاسباب: ۱۳۶
مسمت: ۱۲۲
مستحق : ۲۲۱ ،۵۱
مستر: ۲۷
مستظهر : ۸
مستعجب: ۲۵۰
مستعجل، ۱۱
مستعد: ۱۷۰
مستعمل: ۹
مستغاث : ۱۲۵،۸۴
مستغرب : ۲۵۰
مستغرق: ۹۳،۲۷
مستغنی: ۲۷۲
مستقبل: ۲۲۳،۳
مستقیم: ۲۰
مستمتع: ۱۷۳
مستوجب : ۲۲۱
مستودع: ۲۷
مستور : ۲۱۲،۳۰
مستورات ، ۱۵۳
مستوره، ۲۳۹
مستولی: ۲۳۰،۱۵
مستهلك: ۶۰
مستی: ۴۶،۱۰
مسرت: ۱۷۲،۸
مسرور : ۱۷۶
مسطور، ۲۴۵
مسقط‌رأس : ۸۴
مسکن: ۱۲۰ ،۳۳
مسکین : ۷۲،۳۳
مسلمان ، ۵۰
مسلوب : ۷۷
مسمار : ۱۰۷
مسموع : ۱۵
مسند: ۴۶
مسیحا : ۵۰
مشارب : ۲۷۳
مشاعل : ۳
مشافهه: ۹۸
مشاکل : ۲۲۶
مشام: ۱۲۱ ، ۱۵۲
مشاهد : ۱۲۳
مشاهدت : ۱۳۶
مشاهده : ۵ ، ۲۳۹
مشایع: ۱۱۳
مشتاق : ۸۹
مشتری ، ۲۲
مشتعل : ۱۰۲

مشتق : ۲۱
مشتمل : ۸
مشحون : ۲۶
مشرب، ۱۵۸
مشرف: ۶۵
مشرق: ۱۵۷،۲۴
مشروع: ۲۴۹
مشعوذی : ۷۴
مشغله: ۱۳۵،۱۰۰
مشغول، ۲۳۰،۴۸
مشفق: ۲۲
مشفقی ، ۳۷
مشقت، ۱۷۰،۳۳
مشك ، ۱۷۳،۱۶
مشکاة: ۲۲۰
مشکل، ۲۱۳،۲۹
مشکلات : ۵۲
مشکل گشا : ۲۸
مشورت : ۱۵۵،۱۱۳
مشوش : ۱۲۴،۵۷
مشهور : ۲۲۶،۹۵
مشیات : ۹۱
مشیر ، ۱۴۱
مصابیح: ۱۵۱،۱۴۴
مصاحبت: ۶۹
مصاف : ۲۱۱،۱۰۲
مصافات، ۶۹
مصالح ، ۲۳۲،۱۲۷
مصالحت: ۱۵۰،۱۳۰
مصاهرت: ۱۴۸
مصایب: ۱۳۵،۶
مصباح: ۲۱۵
مصحح : ۹۳
مصرح، ۲۶۴
مصلح: ۱۶۱
مصلحت : ۲۱۱،۲۱
مصلحت آرا : ۲۶۶
مصلوب ، ۷۷
مصنفات ، ۸
مصنوع ، ۱۴۷
مصور ، ۲۲۲
مضایق : ۱۱
مضرات ، ۲۲۲
مضرت ، ۱۱
مضطر: ۱۴۹ ، ۱۲۲
مضطرب : ۴۹،۱۲۲
مضمحل : ۱۷۶،۲۷
مضمون : ۲۱۵
مضیف : ۲۷۴
مضیق، ۲۱۱ ،۱۲۰
مطالع : ۲۱۹،۸
مطالعه: ۱۷۵،۵
مطایا، ۱۶۸

مطرب: ۱۷۵،۹۹
مطرح: ۲۴۸
مطعومات: ۵۹
مطلع: ۸۳،۳۲
مطلقه: ۸۴
مطلوب: ۱۴۶،۶۹
مطهر: ۲۴۷
مظالم، ۲۶۰
مظلم، ۸۴،۴۹
مظلوم، ۲۱۷،۷
مظله، ۱۸
مظهر: ۱۴۱،۸
معاتبت، ۱۳۴
معادات: ۲۶
معادن، ۲۴۸
معارج، ۲۴
معارف: ۹
معاشرات، ۱۴۴
معاضد، ۸۲
معاقبت: ۱۳۴
معالجت، ۲۶۷
معالم، ۲۴۶
معالی: ۱۷۵،۶
معاملات: ۴۳
معاملت، ۱۴۳،۱۳۰
معاند، ۹۸
معانی: ۱۳۳،۸
معاودت، ۲۲۰،۸۵
معاهد: ۹۷
معاهدت، ۱۵۳
معاهده، ۱۵۳
معاینه: ۹۴
معتدل، ۷۲،۲۰.
معتکف، ۱۵
معتمد: ۸۳،۱۷
معجون: ۲۱۲
معدن، ۱۵۴،۹۳
معدنیات، ۹۴
معدوم: ۲۳۲،۲۸
معذور، ۱۷۱
معرا: ۸۸،۴۹
معرت: ۲۶۱
معرض: ۲۱۳،۳۴
معرفت، ۱۷۱،۳۸
معرکه: ۱۰۳،۳۸
معروف، ۱۳۵
معشوق: ۱۴۱،۱۰
معشوقه: ۲۳۲
معصفر: ۲۱۱
معصیت، ۲۴۳
معضلات، ۵۲
معطر، ۱۶۵،۵
معطل: ۲۷۳
معظم: ۲۶۸

معکوس: ۱۷۲،۳۳
معلم: ۱۷
معلول: ۱۲۶
معلوم: ۲۱۵،۱۷
معلومات: ۱۴
معلی: ۲۴۷
معمور: ۲۲۶،۴۴
معنوی: ۱۳۰،۷۰
معول: ۸
معهد: ۸۰
معهود: ۱۵۰،۶۶
معیشت: ۶۹
معین: ۲۳۷،۴۴
مغدر: ۳۳
مغرب: ۲۴
مغناطیس: ۹۴
مغنی: ۷
مغنیان: ۳۳
مفاتحت: ۲۷۱
مفاتیح: ۱۵۱،۴۴
مفاخر: ۱۴۸،۱۰۷
مفازه: ۲۳۸،۶
مفتاح: ۲۱۵
مفتی: ۵۰،۲۰
مفرح: ۱۰۸
مفرد: ۲۱۷،۱۰۱
مفرش: ۸۷
مفرق: ۲۴
مفسد: ۱۶۱،۷۶
مفقود: ۸۸
مفلس: ۲۷۴
مفوض: ۲۳۲
مفهوم: ۲۱۵،۵۳
مقابله: ۱۵۱،۱۲
مقاسات: ۱۰
مقال: ۲۱۵،۳۵
مقالات: ۵
مقالت: ۱۰۱
مقالید: ۴۴
مقام: ۲۴۰،۱۹
مقامر: ۲۲۹
مقبول: ۱۵
مقتبس: ۵
مقتضی: ۱۳۳
مقتول: ۷۷
مقدرت: ۱۳۴،۳۶
مقدم: ۵، ۱۱۸
مقدمات: ۲۳۵،۳۵
مقدمه: ۲۵، ۱۳۰
مقر: ۳۶
مقرب: ۱۴۵،۴۵
مقرر: ۲۲۳،۴
مقرون: ۲۵۳

مقصد : ۲۳۳
مقصود : ۷۱،۴۹
مقوا : ۲۷۵
مقیم: ۱۶۵،۳۱
مکارم: ۱۴۵،۱۰
مکافات: ۱۳۳،۱۱
مکان: ۱۵۱،۴
مکتب : ۸۶
مکتسب: ۳۹،۲۱
مکتوب : ۱۲۳
مکدر : ۱۵۸
مکر، ۲۳۷،۱۱
مکرم: ۸۱ ،۵
مکرمات : ۹۷
مکرمت: ۳۴
مکنت: ۹۳
مکنون: ۲۱۵
مگر: ۱۱۳ ،۱۶
مگس: ۵۹
مل: ۱۲۶،۱۰۸
ملاح : ۸۷،۶۲
ملاحت: ۲۱۲
ملازم: ۸۵
ملالت: ۱۲۰
ملامت: ۲۲۱ ،۱۰۷
ملاهی: ۲۳۱،۹۹
ملایم: ۱۷
ملت: ۲۲۰،۱۳۶
ملتام : ۲۶۱
ملتمس : ۵
ملتهب: ۲۶۲
ملح : ۱۳۲،۸۷
ملطخ : ۳۴۷
ملك: ۲۲۰ ،۱۴
ملکوت : ۲۰
ملکه: ۲۲۰ ،۴۷
ملمات: ۱۴۸
ملمع : ۱۷۳،۱۷
ملوث: ۵۰
ملوك:۱۴، ۲۲۶
ملول : ۱۲۶
ملوم: ۱۱
ممات: ۹۰،۲۰
مماثل: ۲۲۶
ممالك، ۱۶۴،۱۰
ممتلی : ۲۱۸ ،۱۵
ممزوج : ۱۷۳
ممکن: ۱۵۲
مملکت : ۲۳۲،۱۴
مملوك: ۱۱۴
من: ۲۳
منادمت: ۷۴
منار: ۱۲۸

منازل، ۳، ۲۴۰
مناصحت: ۱۴۰
مناظره، ۲۶۲
مناقب ، ۲۲۹
مناکحت ، ۱۳۰، ۴۸
منال : ۲۱۴،۷
منبع : ۱۲۱،۵
منت ، ۲۳
منتسب: ۲۶۴
منتظر، ۲۳۶،۲۶
منتظم، ۱۰۲
منجح : ۹۶،۵۶
منجوق: ۱۷
منحنی : ۲۶۱
منحوس، ۲۳۶
مندفع: ۲۴۶
منزل: ۲۱۳،۳۳
منزلت : ۲۲۷
منزلگه : ۶۰
منشور: ۲۷۵
منصب ، ۱۷۱
منطبع : ۱۴۹
منطقه ، ۹۵
منظر: ۱۵۰،۴۶
منظوم: ۲۳۲،۲۸
منع: ۱۴۵
منعدم ، ۱۴، ۱۰۵
منعقد: ۱۵۴،۲۵
منعم : ۸۱،۶۴
منفعت : ۸۳،۶۰
منقطع : ۵۹
منکوس ، ۲۳۶
منور : ۲۷،۳
منهدم : ۱۰۵،۱۴
منهل: ۱۶۰، ۱۱۳
منهی: ۸
مو : ۲۱۸،۳۱
مواجب: ۱۷۲،۲۹
مواد : ۲۳۲
مواسا، ۱۱۲
مواسم: ۲۳
مواصلت : ۱۵۱
مواظبت : ۲۴۱
مواعظ: ۱۰۹،۸
موافق: ۱۶۲ ،۱۷
موافقت ، ۲۱۹،۶
مواکب ، ۱۷، ۱۵۱
موالی : ۱۳۰
موانست: ۱۵۶
مواهب ، ۲۴۵
موابد: ۲۲۱
موبد ، ۲۲۶،۱۵۹
موجان: ۲۱۴

موجب : ۱۱،۳۹
موجود، ۸۸
مودب ، ۸۲
مودت: ۲۱۶،۹۳
موذیات : ۲۲۰
مور: ۱۲۸،۳۲
موزون: ۱۳۳
موسس : ۲۰۹
موسیقار ، ۲۷۴
موش: ۷۴
موصوف:۱۳۵
موضع: ۱۴۷،۴۷
موضوع : ۱۴۹
موعظت:۷۶،۹
موفور : ۴۴
موکب: ۲۳۵،۱۰۰
موکد، ۱۷۰،۸۷
موکلان ، ۷۲
مولفات، ۸
مولود ، ۹
مونت: ۱۱۹
مونس: ۱۴۵،۸۶
مه: ۸۱
مهابت : ۴۱
مهار ، ۲۲
مهارت ، ۹۴
مهالك : ۱ ـ
مهب: ۱۰۴،۶۲
مهبط: ۱۰۶
مهتر : ۱۵۷،۳۷
مهتری:۲۸
مهجور: ۲۱۸،۶۴
مهد، ۲۱۹،۱۷
مهذب، ۱۳۶،۳۴
مهر ، ۲۱۱،۱۶
مهربان : ۱۱۷،۷۳
مهرو: ۱۴۴
مهره، ۱۶۱،۱۶
مهلت، ۱۶۸
مهلك: ۲۶۳
مهم ، ۲۳۲، ۱۲۲
مهمات : ۸۵، ۲۴۲
مهمان: ۲۰، ۲۲۷
مهمهه، ۲۳۹،۸۶
مهند: ۶۴
مهیا ، ۱۵۳،۳۳
میان : ۶۳،۱۰
میثاق:۲۷۴
میدان: ۲۲۱،۹
میزان : ۶۱
میزبان: ۷۳،۲۰
میسر: ۱۶۴،۱۰۳
میسره: ۲۶۱

میش ، ۱۰۸
میعان، ۷۱
میغ: ۱۳۶،۱۵
میکده : ۲۱
میل: ۹۲،۷۵
میلان : ۲۳۰
میمنه: ۲۶۱
مینا: ۹۴
میوه: ۹

«ن»

ناب، ۱۶
نابکار : ۱۰۸
ناپاك : ۲۳۷
ناپدیدار: ۲۳۸
ناجوا نمردی : ۲۹
ناخورده : ۴۷
ناخوشی : ۳۱
نادره : ۹۴،۸۰
نارالقری: ۸
ناز: ۵۷،۱۷
نازك : ۲۱۶،۲۴
نازل : ۹۰
نازله: ۱۱۸،۶۸
ناشایست : ۲۳۷
ناطق : ۱۶۲
ناطقه : ۴۰
ناظر: ۹۹
ناقصات‌عقل : ۲۳۸
ناقلان : ۱۲۹ ، ۱۱۲
ناقه: ۱۱۶،۲۲
ناکام : ۲۳۱
ناکرده : ۴۷
ناگاه: ۱۳۲،۱۷
ناگفتنی، ۲۱۴
نالان: ۱۷۶
ناله: ۹۸،۳۳
نام: ۹، ۱۴۰
نامتصور : ۱۴۹،۲۰
نامتناهی : ۱۴۶،۳
نامزد: ۲۴۲
ناموافق : ۱۶۲
ناموس : ۲۳۵،۲۳
نام وننگ : ۱۷۱،۴۸
نامه: ۲۵ ، ۱۷۰
نامهذب ، ۱۰۰
نان ، ۱۲۵،۶۳
نایبات: ۲۱۹،۱۰۰
نای: ۲۶۲
نایره : ۲۵۸
نبات: ۲۲۸،۶۰
نباتات : ۱۳۶
نبرد: ۱۴۵،۲۸
نبشتن گرفتن: ۲۳۳

نبوت: ۲۰
نتایج : ۱۴۰،۹
نتیجه : ۲۷
نثار: ۱۵۴،۵
نجابت: ۴۱
نجات: ۲۱۸،۶۳
نجدین : ۸۲
نجوم : ۱۷۴،۱۰۰
نحس: ۱۷۷،۱۳۶
نحل:۱۱۷
نحیف : ۹۷،۶۳
نخاس خانه: ۹۲
ندا:۲۳۲،۳۳
ندامت: ۱۵۹،۱۰۵
ندما :۲۶۶
ندیم: ۱۴۵،۹۸
نرد:۲۰۹،۱۹
نردبان، ۱۲۵
نرخ : ۱۰
نرگسین: ۱۷۶،۷۵
نزار: ۴۳
نزاهت : ۵۲
نزدیك: ۱۶۵،۱۷
نزعات: ۸۶
نزل: ۱۲۷،۳۳
نزول: ۲۰
نزهت : ۶۴
نسب: ۲۱۵،۱۲
نسبت: ۲۳۷
نسق : ۲۳۶
نسوان:۶۴
نسیم: ۲۰۹،۶
نشاط: ۲۲۷،۹۹
نشان: ۲۸
نشر: ۲۷۵
نشستن: ۱۲
نشو ، ۴۸،۳
نشوز: ۱۳۰
نشوونما : ۴۸
نشیب: ۶۸
نص: ۱۳۳
نصایح : ۲۶۶
نصب: ۱۰۲
نصرت : ۱۴۰،۱۰۲
نصف‌النهار: ۷۶
نصیحت : ۱۴۰،۲۸
نضرت: ۹۹
نظارگی : ۳۳
نظارگیان: ۲۳
نظاره: ۱۷۵ ،۴۳
نظاره‌گاه: ۱۶۵
نظام‌المله: ۶
نظر: ۱۸
نظم، ۲۲۲،۱۰

نعره : ۹۲
نعش، ۱۶
نعل: ۱۵
نعم: ۸
نعما : ۳
نعمت : ۲۱۲،۵۷
نعیب : ۶۲،۵
نعیم: ۱۳۲،۸
نغمه: ۴
نفاذ: ۱۷۸
نفار: ۲۱۲
نفایس: ۱۳۳ ، ۱۷۴
نفحات : ۱۰۲،۶۳
نفرین: ۶۱
نفس: ۲۱۳،۲۰
نفسانی: ۱۵۷،۱۲
نفس نامیه ، ۱۳۶
نفع، ۹۳
نفقه: ۳۳
نفوذ: ۲۴۶
نفور: ۲۴
نفوس: ۲۰
نفی: ۱۳۲
نقاب: ۱۷۱،۲۲
نقار ، ۶۶،۱۵۸
نقاش : ۱۶
نقبا: ۱۴۴
نقد، ۲۱۶،۷
نقش: ۱۴۷،۵
نقصان ، ۲۱۵
نقطه ، ۱۲۱
نقل: ۱۵۱
نقمات : ۱۱۳
نقیب ، ۱۹
نقیر : ۱۱۵
نکاح: ۲۳۲،۲۴
نکال : ۱۳۶،۱۱
نکبا : ۶۲
نکبت : ۱۳۶
نکته : ۲۲۱،۴۹
نکو : ۱۲۹
نکهت : ۶۳
نگار : ۲۱۹،۳۷
نگارستان : ۶
نگاه : ۱۷۵،۱۰
نگریستن : ۲۱۸
نگونسار : ۳۶
نگهبان : ۱۲۹
نما : ۴۸،۴۵
نماز : ۲۲۷، ۸۷
نمام : ۱۵۹
نمد : ۱۲۱
نمط : ۲۳۶
ننگ : ۴۸

نو : ۵
نواب : ۴۸
نواحی : ۱۱۳
نوادر : ۱۴۴،۱۰
نوادرات : ۱۳۱
نوازل : ۶۴،۳۵
نوال : ۶۷،۵
نواله :۸۳،۷۴
نوایب : ۱۳۲،۶
نواهی : ۱۵
نوبت : ۱۷۷،۳۴
نوبتی : ۴۳،۳۰
نوبهار : ۱۶۵،۱۵
نور : ۲۱۹،۴۱
نورانی : ۱۰۴،۷۴
نوروز :۵۸
نوش : ۲۶
نوع : ۵۰،۱۵
نوك : ۱۴۴،۶۴
نومید : ۹۳،۳۱
نهاد : ۲۱۳،۳۲
نهادن : ۲۲۸،۴
نهار : ۹۳،۱۱
نهال : ۱۴۹،۴۸
نهایت : ۱۷۷،۱۸
نهفتنی : ۲۱۴،۲۷
نهمار : ۱۲۱
نهنگ : ۶۲،۳۰
نهیب : ۵
نیاز : ۸۸
نیام : ۱۲۳
نیت : ۲۷
نیر : ۱۰۷،۷۶
نیز : ۱۶
نیزه : ۱۴۵
نیش : ۱۲۱،۲۶
نیك : ۱۲۵،۳۷
نیکنامی : ۱۵
نیکو : ۲۳۵،۷۴
نیلوفری : ۱۰۳
نیلی : ۱۷۳
نیمروز :۱۴
نیمه : ۸۷

«و»

واجبات : ۲۴۴
واجب الوجود : ۶۵
وارث : ۶۵
واسطه : ۲۲۹،۱۴۱
واصل : ۱۶۷،۶۰
واضع : ۲۱۹،۱۵۴
وافر : ۵۶،۳۸
واقعات : ۹۱
واقف : ۱۴۰،۱۵

واقعه : ۲۱۱،۳۰
والده : ۱۶۸
والی : ۸۴
وامق : ۲۲۸،۸۷
وبال : ۱۳۶،۶۵
وثاق : ۲۱۱،۶۶
وثقی ، ۲۴۷
وجود ، ۲۱۷،۷
وجه: ۲۴۲،۳۰
وخیم : ۱۳۲،۱۲
وداع : ۱۵۱،۵۱
ودیعت : ۱۱۷،۲۷
ورد ، ۷۶،۴۱
ورداحمر : ۴۱
ورع : ۱۳۱
ورق : ۲۱۵
وزدا ، ۱۷۷،۴۸
وزن : ۶۷
وزیر : ۲۲۲،۱۱
وسن ، ۲۷۲
وسوسه : ۲۳۰
وصافی ، ۲۲۸
وصال ، ۲۱۶،۲۲
وصف ، ۲۲۸،۸۴
وصل ، ۲۳۲،۲۰
وصلت : ۲۲۹
وضع حمل : ۳۰
وضیع : ۳۷
وطن : ۱۳۳،۳۴
وظایف : ۲۳۶
وظیفت : ۳۲
وعا : ۲۵۳
وعده : ۲۲۹،۲۶
وعظ : ۲۳۴،۲۴
وفا : ۲۸،۵
وفات : ۷۲
وفق : ۲۱۶،۶
وقایع : ۱۱۳
وقت : ۲۳۲،۵
وقفه : ۳۱
وقوف : ۷۰
وکالت : ۶۵
وکر : ۱۶۰
ولات : ۲۳۱
ولادت : ۱۰
ولایت: ۱۵۷،۱۵
ولی عهد : ۹۵
ولی نعمت : ۱۵۷
ویران: ۶

«ه»

هادی : ۸۹
هاطل : ۱۵
هامون : ۲۶۲
هایل : ۹۰
هبا : ۵۷

هتك : ۱۱۷
هجر : ۱۶۸،۱۸
هجران : ۱۰۵،۸۵
هجرت : ۸۴،۳۴
هدایا : ۱۶۸
هدایت : ۱۵۰
هدر : ۱۱۴،۷۰
هدف : ۶۰
هدیه : ۱۵۰،۳۶
هرگز : ۱۴۷،۴۰
هزار : ۲۱۹،۷
هزبر : ۲۶۲
هزل : ۱۴۰
هزیمت : ۲۳۲،۱۰۰
هشیار : ۱۰۰،۱۵
هضاب : ۳۰
هضبات : ۳۰
هضم : ۷۴
هفت : ۱۶۱،۱۶
هفت سالگی : ۲۵۳
هفته : ۸۵
هلاك : ۲۱۳،۶۲
هلك : ۱۳۳،۲۸
هم : ۷۱
هما : ۳۴،۷
همایون : ۱۷۴
همبری : ۱۶۵،۳۰
همراه : ۶۳
همسری ، ۱۶۵،۳۰
همقدم : ۶۲
همنشین ، ۹۱
همیشه : ۷۵،۲۸
هموم : ۲۱۳،۷۱
همین : ۱۲۳،۳۰
هندسه : ۲۳۰
هنگام : ۵۱،۳۰
هنگامه : ۲۷۴
هنوز : ۲۷۳،۶۰
هنی : ۱۷۳،۱۱۷
هوا : ۲۲۸،۱۹
هوام : ۳۷
هودج : ۹۰
هوس : ۲۳۹،۱۹
هوش : ۸۱،۷۱
هیات : ۲۲۶،۴۱
هیبت : ۱۰۰،۳۶
هیجا ، ۱۷۱،۱۵
هیجان : ۲۱۶
هیچ : ۱۴۱،۲۰
هیزم : ۲۷۲

«ی»

یاد : ۲۴۱،۸۸
یادگار ، ۳۴،۱۰
یار ، ۲۱۹،۵

یأس : ۲۴۹
یاقوت: ۹۴، ۱۷۳
یاقوت صفت : ۲۷۱
یسار : ۲۳
یعقوب‌وار : ۸۵، ۱۲۹
یغما: ۱۹، ۱۲۳
یقین : ۱۱۲
یکایك : ۲۱۴
یگانه : ۲۰، ۲۱۸
یمن : ۹۴
یمین : ۵۲
ینابیع : ۲۴۸
یوز : ۱۷
یوسف مثال : ۱۲۷
یوسف وار : ۱۳۲

*Call No.*________ *Date*________

*Acc. No.*________

K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of *.06 P.* will be levied for each day. If the book is kept beyond that day.

منابع ومآخذ

آثار و احوال عین‌القضاه همدانی . تألیف دکتر رحیم فرمنش . تهران ـ ۱۳۲۸

آداب الحرب والشجاعه . به‌تصحیح واهتمام احمد سهیلی خوانساری . تهران ـ ۱۳۴۶

ابن خلکان . رك : وفیات الاعیان

احادیث مثنوی . تالیف بدیع‌الزمان فروزانفر. دانشگاه تهران ـ ۱۳۳۴

احوال و اشعار ابوعبدالله جعفر بن محمد رودکی سمرقندی. تألیف سعید نفیسی ـ ۳ مجلد ـ ۱۳۱۹ ـ ۱۳۱۰

اخلاق محتشمی و سه رسالهٔ دیگر . به اهتمام محمد تقی دانش پژوه . دانشکدهٔ علوم معقول و منقول ـ ۱۳۳۹

اشعار پراگندهٔ قدیمترین شعرای فارسی زبان . به‌کوشش ژیلبر لازار . جلد دوم. متن اشعار ـ ۱۳۴۱

اغانی . ابوالفرج‌الاصبهانی . بیروت ـ ۱۹۵۶

امثال خسرو و شیرین نظامی . تدوین فریدون تنکابنی ـ ۱۳۳۷

امثال و حکم . علی‌اکبر دهخدا ـ ۴ مجلد ـ چاپ دوم ـ ۱۳۳۹

پانزده گفتار در باره چندتن از رجال ادب اروپا از اومیرس تا برناردشا . نکارش مجتبی مینوی . چاپ دوم ـ دانشگاه تهران ـ ۱۳۳۳

تاریخ سیستان . به تصحیح ملك‌الشعراء بهار ـ ۱۳۱۴

تاریخ‌گزیده . حمدالله مستوفی . به‌اهتمام دکتر عبدالحسین نوایی ـ ۱۳۳۹

تتمة‌الیتیمه . ابومنصور ثعالبی . به‌اهتمام عباس اقبال. تهران . ۱۳۵۳ هجری‌قمری

تجارب‌السلف . هندوشاه صاحبی نخجوانی. به‌اهتمام‌عباس اقبال ـ ۱۳۱۳

تحلیل اشعار ناصرخسرو . تالیف دکتر مهدی محقق . دانشگاه تهران ـ ۱۳۴۴

تذکرةالشعراء . به تصحیح محمدعباسی . تهران

ترجمهٔ تفسیر طبری . به اهتمام حبیب یغمایی ـ ۷ مجلد . دانشگاه تهران ـ ۱۳۴۳ـ۱۳۳۹

ترك الاطناب فی شرح شهاب . ابوالحسن علی بن احمد(ابن القضاعی) . به کوشش محمد شیروانی . دانشگاه تهران – ۱۳۴۳

التصفیه فی احوال المتصوفه . به تصحیح دکتر غلامحسین یوسفی. بنیاد فرهنگ ایران – ۱۳۴۷

تعلیقات حدیقة الحقیقه . محمد تقی مدرس رضوی . وزارت فرهنگ – ۱۳۴۴

تفسیر ابوالفتوح رازی . به اهتمام مهدی الهی قمشه‌ای . چاپ دوم . انتشارات علمی

تفسیر سوره یوسف . به اهتمام محمد روشن . بنگاه ترجمه و نشر کتاب – ۱۳۴۶

تمهیدات . عین القضاة . به اهتمام عفیف عسیران . دانشگاه تهران – ۱۳۴۱

جامع الستین للطائف البساتین . رك : تفسیر سورهٔ یوسف

جامع الشواهد . در سه جزو . موسسة المطبوعات الادبیه . اصبهان

جوامع الحکایات . سدیدالدین محمد عوفی . به اهتمام ملک الشعراء بهار

جوامع الحکایات . سدیدالدین محمد عوفی . به اهتمام محمد رمضانی . چاپ گراوری ۱۳۳۵

جهانگشای جوینی . عطاملک جوینی . به اهتمام محمد قزوینی – ۳ مجلد. اوقاف گیب ۱۹۱۲–۱۹۳۷

دائرة المعارف فارسی . به سرپرستی غلامحسین مصاحب ۱۰ – س . تاریخ ؟

درهٔ نادره . میرزا مهدی استرابادی . به اهتمام دکتر سید جعفر شهیدی – ۱۳۴۱

دیوان ادیب صابر ترمذی . به تصحیح و اهتمام محمد علی ناصح . وزارت فرهنگ. تاریخ ؟

دیوان ابوالفرج رونی . به تصحیح پروفسور چایکین . (ضمیمهٔ سال ششم مجلهٔ ارمغان) ۱۳۰۴

دیوان انوری . به اهتمام محمد تقی مدرس رضوی – ۲ مجلد . بنگاه ترجمه و نشر کتاب – ۱۳۳۷–۱۳۴۰

دیوان انوری . به کوشش سعید نفیسی . انتشارات پیروز – ۱۳۳۷

دیوان سنایی . به اهتمام محمد تقی مدرس رضوی. شرکت طبع کتاب – ۱۳۲۰

دیوان سنایی . به کوشش دکتر مظاهر مصفا . انتشارات امیرکبیر – ۱۳۳۶

دیوان عبدالواسع جبلی . به اهتمام و تصحیح و تعلیق دکتر ذبیح‌الله صفا – ۲ مجلد دانشگاه تهران – ۱۳۳۹–۱۳۴۱

دیوان عثمان مختاری . به اهتمام جلال‌الدین همایی. بنگاه ترجمه و نشر کتاب – ۱۳۴۱

دیوان منسوب به حضرت علی . بانی حاجی محمدصادق حسینی . تهران – ۱۲۷۷

دیوان عنصری . به کوشش محمد دبیر سیاقی – ۱۳۴۲

راحة‌الارواح فی سرورالمفراح . به‌اهتمام و تصحیح دکترذبیح‌الله صفا . دانشگاه تهران ـ ۱۳۴۵

راحة‌الصدور و آیة‌السرور . به‌اهتمام محمد اقبال . با تصحیحات لازم‌مجتبی مینوی امیرکبیر ـ ۱۳۳۳

الرسالة‌العلیه فی‌الاحادیث النبویه . کمال‌الدین حسین‌کاشفی. به‌اهتمام دکتر محدث. بنگاه ترجمه و نشرکتاب ـ ۱۳۴۴

سندبادنامه . به اهتمام و تصحیح و حواشی احمدآتش . استانبول ـ ۱۹۴۸

شرح فارسی بر شهاب‌الاخبار . با مقدمه و تصحیح وتعلیق محدث. ادارهٔ کل اوقاف ـ ۱۳۴۲

شرح قصیدهٔ فارسی خواجه ابوالهیثم . به‌تصحیح و مقدمهٔ . هنری کربین ـ دکتر محمد معین ـ ۱۳۳۴

صاحب‌بن‌عباد «شرح احوال وآثار» تألیف مرحوم احمد بهمنیار به کوشش دکتر باستانی پاریزی . دانشگاه تهران ـ ۱۳۴۴

طبقات‌الصوفیه . امالی خواجه عبدالله انصاری . به‌اهتمام عبدالحی حبیبی قندهاری. میزان ۱۳۴۱ش

عبهرالعاشقین . شیخ روزبهان بقلی . به‌اهتمام دکتر محمد معین . هانری کربین ـ تهران ـ ۱۳۳۷

عقدالعلی للموقف الاعلی . افضل‌الدین کرمانی . به‌تصحیح و اهتمام علیمحمد عامری نایینی. تهران ـ ۱۳۱۱

فرهنگ ایران زمین. ایرج افشار . ج۸ ـ ۱۳۳۹

قابوسنامه . با مقدمه و حواشی دکتر امین عبدالمجید بدوی . تهران ـ ۱۳۳۵

قابوسنامه . به اهتمام و تصحیح دکتر غلام حسین یوسفی . بنگاه ترجمه و نشرکتاب ۱۳۴۵

قرآن مجید .

قصص‌الانبیا . به‌اهتمام حبیب یغمایی. بنگاه ترجمه و نشرکتاب ـ ۱۳۴۰

کشف‌الآیات قرآن مجید . بر اساس کشف‌الآیات‌فلوگل . به‌کوشش محمد دبیرسیاقی. تهران ـ ۱۳۴۴

کشف‌الاسرار وعدة‌الابرار . به‌اهتمام‌علی‌اصغر حکمت. دانشگاه تهران ـ ۱۰ مجلد ـ ۱۳۳۱ ـ ۱۳۳۹

کشف‌المحجوب . به‌اهتمام ژوکوفسکی. چاپ افست ـ ۱۳۳۶

کلیات شمس یا دیوان کبیر مولاناجلال‌الدین محمد مولوی . به‌اهتمام بدیع‌الزمان فروزانفر. دانشگاه‌تهران– ۸مجلد– ۱۳۴۵–۱۳۳۶

کلیله و دمنه . به تصحیح و توضیح مجتبی مینوی تهرانی. دانشگاه‌تهران–۱۳۴۳

گزیده در اخلاق و تصوف . به‌اهتمام ایرج‌افشار. بنگاه‌ترجمه ونشر کتاب–۱۳۴۶

گنجینهٔ گنجوی . وحید دستگردی–۱۳۱۸

مجمع‌الامثال میدانی . چاپ تهران–۱۲۹۰

مجموعهٔ سخنرانیها و خطابه‌ها . انجمن‌ایرانی فلسفه‌وعلوم انسانی. شمارهٔ ۳–۱۳۴۵

مرزبان‌نامه . به‌اهتمام محمد قزوینی. چاپ‌افست بارانی

معارف بهاء ولد . به‌تصحیح بدیع‌الزمان فروزانفر . وزارت‌فرهنگ – ۲ مجلد – ۱۳۳۸–۱۳۳۳

مفاتیح‌العلوم خوارزمی . ترجمهٔ حسین خدیوجم. بنیاد فرهنگ ایران. ۱۳۴۶

مفتاح‌النجات . به اهتمام دکتر علی فاضل . بنیادفرهنگ ایران–۱۳۴۷

مقامات ژنده پیل . به‌اهتمام دکتر موید حشمت . بنگاه ترجمه و نشرکتاب. چاپ اول–۱۳۴۰ چاپ دوم ۱۳۴۵

مکارم اخلاق . گشایش‌نامه (دو رساله دراخلاق) . به‌کوشش محمد تقی‌دانش‌پژوه . دانشکدهٔ علوم معقول و منقول–۱۳۴۱

معجم‌الادبا . یاقوت . به‌سعی دکتر احمد فرید رفاعی. مصر – ۱۳۶۷–۱۹۴۸

معلقات . ترجمهٔ عبدالمحمدآیتی . سازمان انتشارات اشرفی–۱۳۴۵

منشآت خاقانی . به‌اهتمام نگارنده . زیرچاپ

نجوم‌الفرقان فی‌اطراف القرآن . رك . کشف‌الآیات قرآن مجید

نسایم الاسحار من‌لطایم الاخبار . در تاریخ وزرا . به تصحیح محدث ارموی . دانشگاه تهران – ۱۳۳۸

نفثة‌المصدور . انشای شهاب‌الدین محمد خرندزی زیدری نسوی . تصحیح و توضیح دکتر امیرحسن یزدگردی –۱۳۴۳

نمونه‌نظم ونثر فارسی . به‌اهتمام حبیب یغمایی . تهران – ۱۳۴۳

وفیات‌الاعیان وانباء ابناء الزمان . ابن خلکان . مکتبة‌النهضة المصریه

هدایة المتعلمین فی‌الطب . به اهتمام دکترجلال متینی . دانشگاه مشهد–۱۳۴۴

یادداشتهای قزوینی . به کوشش ایرج افشار ۸ مجلد . دانشگاه تهران – ۱۳۴۵ – ۱۳۳۲

یتیمة‌الدهر . ابومنصور ثعالبی . دمشق . مطبعة حنفیه . – ۱۳۰۱

تصحیحات و استدراکات

اغلاطی که با علامت × مشخص شده است غلطهای چاپی است بقیه استدراکات است

صفحه	سطر	غلط	درست
۳	۵	، وچمن نشوو ایجاد ...	(سرو) چمن‌نشوو ایجاد...
۴	۱۰	الم یحدك	الم یجدك
۱۱	۶	ونکال	ونکال (۶ الف)
۱۲	۱	فتوت	فتوّت (۶ ب)
۲۶	آخرح	لمرء اصلح	امرءا اصلحه
۲۷	۱۳	السّرعند	السرّالاعند
۲۷	ح۱۱	للذین	للدین
۳۶	۴	صداق	صدق
۳۷	۴	بلاوغد	بلاوعد
×۴۰	۱۲	فاسجع	فاسجح
×۵۱	۸	رفتن ۲۱ از	رفتن از ۲۱
۵۸	آخرح	۳۰–پا : بلیته	۳۰ – بلیّة ۳۱ – بو : از «خبر مصطفی...» ندارد
×۵۹	۱۶	بازرگان۱۸ به	بازرگان به ۱۸
۵۹	ح۱	بو: از«خبر مصطفی...»ندارد	بو : از «شعر...» ندارد.

۶۳	ح۲	۶- بو: کرده بود	۶- بو: ساخته بود
۶۳	ح۳	۸- لی : گردانیده	۸- لی : گردانید
۶۷	ح۱	۳- لی : بادلی	۳- لی : باذلی
۷۷	ح۱	۱- بو : زبان بر گشاد...	۱- بو: + زبان بر گشاد...
۸۶	۱	نزعات	نزغات
×۸۸	۳	هفوز	هنوز
۱۰۶	۱۰	خلا خیل	خلاخیل
۱۰۶	آخرح	۴۲- بو: آمد	۴۲- بو : آورد
×۱۰۸	۷	حیلت	حلیت
۱۱۶	ح۱۵	۳۱- پا : هر که ...	۳۱- پا : + هر که...
۱۱۸	۱۲	تخیف	تخفیف
×۱۲۲	ح۱۱	۱۸- پا : مردی	۱۸- پا : + مردی
۱۲۴	ح۲	عنه ماندمد	عنه‌ماندما
×۱۴۳	ح۸	حمیصه	حمیمه
۱۴۴	ح۱۱	۳۹- بو : ندارد	۳۹- پا : ندارد
۱۵۱	ح۹	اذ انزلنا	اذا نزلنا ...
۱۵۶	ح۳	ینالواسعیه	ینالواسعید
×۱۵۹	ح۷	۲۲- بو : «می نکشتی» ...	۲۲- بو : «من نکشتی» ...
۱۶۰	۱	غرار	غراره
×۱۶۱	ح۱۰	۳۳-	۳۳- پا : تعجیل
×۱۶۷	ح۸	۲۵- بو : ارض وسما	۲۵- بو : + ارض وسما
×۱۷۲	ح۸	هینما	حینما
×۲۱۳	ح۵	۱۴- بو : این	۱۴- بو : + این
×۲۱۶	۶	آمراً	امراء
×۲۱۹	۷	۲۵-پاوبو: از«وتنبیه‌این...»	۲۵ - پاوبو : از «وتنبیه این...» ندارد
×۲۲۷	۱	وشاق	زایداست
×۲۲۷	۱۶	درخانهٔ	خانهٔ زایداست
×۲۳۹	ح۷	۲۶- پاوبو : «مشاهدکنی»	۲۶- پاوبو : «مشاهده‌کنی»
۲۴۵	۳	سزای۳ حکمش	سزای۳ ظلمش

۲۸۴	۹	مناومی	مناوی
۲۸۶	۱۷	الجاذنی	الماذنی
۳۰۱	۶	ترك وصال	ترکت وصال
۳۲۲	ستون اول ۱۹	وان یکاد : ۹۰ الف	وان یکاد : ۱۷
۳۲۳	ستون دوم ۲۱	مسکینا و اسیرا	مسکینا ویتیماو...
۳۲۴	ستون دوم ۱۲	بشرالمال	بشرمال
۳۲۶	ستون دوم ۱۷	علیه التکلان : ۷ الف	علیه التکلان : ۱۲
۳۲۷	۱۴	کذاالمسك	کذا المسك
۳۲۸	۸	اصبنالو	اصبنابما
۳۲۸	۱۰	صالح دفنوا	صالح دفنوا : ۱۴۶
۳۲۸	۲۰	فغدا	فغدوت
۳۲۸	۲۴	بما اهواء	بما اهواء
۳۲۹	آخر	و تفرعنی	و تقرعنی
۳۳۰	۱۵	هومها تنقضی	هومها لاتنقضی
۳۳۰	۲۰	تنطح	تنتطح
۳۳۱	۱۹	علی عبد	علی عمد
۳۳۲	۱۰	الی الی	«الی» یکی زاید است
۳۳۳	۱	بالمقصوص عما	بالمغضوض فیما
۳۳۳	۲۰	ضل السقوف	ظل السقوف
۳۳۴	۹	منیة ـ الجمل	منیتة ـ الجمل : ۲۳۵
۳۳۴	۲۳	المخیلة الاصل	المخیلة والفضل
۳۳۵	۲۴	اذ انزلنا بکم کفا	اذانزلنا بکم کنا
۳۳۶	۵	السر	السرالا
۳۳۷	۷	افزرت	افرزت
۳۴۸	۱۵	جدامردی	جوامردی
۳۶۲	ستون دوم ۵	بی‌خردگی: ۶۴	بی‌خردی : ۱۵۴
۳۶۶	ستون دوم ۱۱	تعثیق	تعشیق
۳۷۱	ستون دوم ۲۱	حبلی	حبل
۳۷۷	ستون اول ۱۴	در : ۳۷	زاید است
۴۰۷	ستون اول ۸	مرادت	مرادات

۴۰۸	ستون‌اول	۸	مسعت	مست
۴۱۵	ستون‌اول	۳	میع	میغ
۴۱۵	ستون‌دوم	۲۱	نابیات ـ نای	نای ـ نایبات
۴۱۹	ستون‌اول	۴	وامق	از اسامی است
۴۲۵×		۲۶	کشف‌ال آیات	کشف‌الآیات

K UNIVERSITY LIB.
Acc No. 155974
Date 14-12-79

*Call No.*__________ *Date*__________

*Acc. No.*__________

K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of *.06 P.* will be levied for each day. If the book is kept beyond that day.

انتشارات بنیاد فرهنگ ایران

بها ۵۰۰ ریال